عین الحیات
تالیف
علامہ مجلسی
جلد اول
تحقیق
سید مہدی رجائی

تألیف

علّامہ مولی محمد باقر مجلسی

۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ھ.ق

جلد اول

تحقیق

سید مہدی رجائی

مؤسسه انتشارات أنوار الهدی

ایران / قم / پاساژ قدس / طبقه دوّم / پلاک ۵۷

تلفن: ۷۷۴۲۳۴۶ فاکس: ۷۷۳۷۸۷۰

نام کتاب: ....عین الحیات جلد / ۱

مؤلف: .... علاّمة محمّد باقر مجلسي(قده)

ناشر: .... انتشارات أنوار الهدی

تیراژ: .... ۲۰۰۰ دوره ۲جلدی

نوبت چاپ: .... اول

تاریخ چاپ: .... بهار ۱۳۸۲

چاپخانه: ....مهر

صفحه و قطع:............................ وزیري/ ۶۱۰

تحقیق .... سیّد مهدی رجائی

لیتوگرافی .... مدین

قیمت دوره: **۱۲۰۰۰تومان**

شابك: ۹۶۴-۶۲۲۳-۷۹-۶

شابك دوره: ۹۶۴-۶۲۲۳-۷۷-X

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله ربّ العالمین، والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمّد وآله المعصومین، ولعنة الله علی أعدائهم ومخالفیهم وغاصبي حقوقهم أجمعین الی یوم الدین.

در این مقدّمهٔ کوتاه قلم توان گویای شرح حال یکی از برجسته‌ترین و والاترین شخصیت تاریخ را ندارد، آری علّامهٔ مجلسی ﷺ ستاره‌ای بود که با مشعل تابناک خود حیاتی دوباره به کالبد بی‌رمق فرهنگ اصیل اسلامی داد.

و با تابش انوار خود مکتب اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ را حیات تازه و جاوید داد، و با افراختن علم مکتب اهل بیت ﷺ کلیّه مکتبهای الحادی وکفر را سرنگون ساخت.

و با بوجود آوردن بزرگترین انقلاب فکری و فرهنگی جامعهٔ خود را در مسیر صراط مستقیم قرار داد، و با ترویج مکتب اهل بیت ﷺ راه و رسم را به جامعهٔ خود آموخت.

علّامهٔ مجلسی ﷺ ستاره‌ای بود که با غروب خود انوار تابناک هدایتش تا روز قیامت می‌تابد، و راه و رسم دینی و مذهبی بودن را به کلیّهٔ جوامع بشری قرنها پس از قرن ترسیم می‌نماید.

ایشان با تألیفات خود نیاز فرهنگی کلیّهٔ جوامع دینی را برآورد، و در هر زمینه‌ای که نیاز فرهنگی بود اثر جاویدی از خود بجای گذاشت.

علّامهٔ مجلسی ﷺ با تدوین و تألیف کتاب شریف بحارالأنوار تأسیس بزرگترین دائرةالمعارف شیعه را بنیانگذاری نمود، و راه‌گشای دیگران در تدوین احادیث شیعه گردید، و سبب نامگذاری عصر خود به عصر طلائی حدیث گردید.

ایشان توانستند با همّت والای خود آثار فراوان شیعه که در طول تاریخ از بین رفته بود یا در حال مندرس شدن بود احیا نماید، و مقدار فراوان از آن را با استنساخ و جمع‌آوری درکتابخانه‌های معتبر تکثیر و حفظ نماید.

و بزرگترین خدمت ایشان به مکتب اهل بیت ﷺ ترویج آداب و سنن و مستحبّات اسلامی بود.

برکات وجودی ایشان در طول تاریخ می‌درخشد، ایشان مصداق واقعی «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» بود، و عمر شریف و پر برکت خود را در راه خدا وقف نمود و بزرگترین خدمت را به تاریخ بشریّت نمود، و الگوی واقعی بشریت در دین و ایمان قرار گرفت.

وکتابی که در پیش روی خود دارید یکی از آثار بسیار ارزشمند علّامهٔ مجلسی ﷺ می‌باشد، این کتاب شرح حدیث وصایا و مواعظ بالغهٔ پیامبر گرامی اسلام ﷺ به ابوذر غفاری می‌باشد، و شامل مباحث بسیار ارزشمند اخلاقی و اعتقادی می‌باشد که از سرچشمهٔ خاندان وحی و رسالت سیراب گردیده، و تشنه‌لبان وادی ضلالت و گمراهی را حیاتی تازه می‌دمد.

و این کتاب شریف مشتمل بر کلیّهٔ مکارم اخلاق حسنه، و محاسن اوصاف جمیله می‌باشد، و موجب حیات قلوب و ارواح مرده‌دلان وادی غرور می‌گردد، امیدوارم که شیفتگان مکتب اهل بیت عصمت و طهارت از خواندن این کتاب شریف بهره‌های فراوان ببرند.

و این جانب این کتاب شریف را با بهترین نسخه‌های خطّی مقابله نمودم و

مقداری از این کتاب را با نسخهٔ اصل که بدست خط مبارک علّامه مجلسی ؒ می‌باشد با دقت مقابله نموده‌ام، و اصل این نسخه درکتابخانهٔ فقیه اهل بیت حضرت آیةالله العظمی نجفی مرعشی ؒ محفوظ است، و حتّی الامکان احادیث منقوله در این کتاب را از منابع خود ازکتاب بحارالانوار و غیر آن استخراج نموده‌ام.

سلسله آثار علّامهٔ مجلسی ؒ

آثاری که به تحقیق و تصحیح این جانب چاپ و نشرگردیده از قرار ذیل است:

۱ - ملاذ الأخیار شرح تهذیب الأحکام ۱۶ جلد.

۲ - الفرائد الطریفة في شرح الصحیفة.

۳ - رسالهٔ الاعتقادات.

۴ - رسالة في حلّ حدیث مذکور في العلل والعیون.

۵ - مفاتح الغیب در آداب استخاره.

۶ - رسالهٔ فرق میان صفات فعل و ذات.

۷ - رسالهٔ تحقیق مسألهٔ بداء.

۸ - آداب نماز شب.

۹ - رسالهٔ جبر و تفویض.

۱۰ - رسالهٔ دفع شبههٔ حدیث جهل و معرفت.

۱۱ - ترجمهٔ چهارده حدیث راجع به امام عصر ؑ و علائم ظهور و رجعت.

۱۲ - رسالهٔ بهشت و دوزخ.

۱۳ - رسالهٔ حکمت و فلسفهٔ شهادت امام حسین ؑ.

۱۴ - نظم اللئالي معروف بسؤال و جواب.

۱۵ - رسالهٔ تفسیر آیهٔ «والسابقون الأوّلون».

۱۶ - رسالهٔ فرق زن و مرد در احکام نماز و طهارت .

۱۷ - رساله در حکم مال ناصب .

۱۸ - رسالهٔ أجوبة المسائل الهنديّة .

۱۹ - رسالهٔ ترجمهٔ خطبهٔ توحيديّه امام رضا عليه السلام .

۲۰ - رسالهٔ ترجمهٔ قصيدهٔ دعبل خزاعی .

۲۱ - رسالهٔ تحقيق در حديث عدم احتساب عمر زائران امام حسين عليه السلام .

۲۲ - رسالهٔ تفسير آيهٔ نور .

۲۳ - رسالهٔ آداب سلوک حاکم با رعيّت .

۲۴ - رسالهٔ آداب ماه شعبان .

۲۵ - رسالهٔ اختيارات ايّام .

۲۶ - رسالهٔ ترجمهٔ ثواب جوشن کبير .

۲۷ - رسالهٔ آداب نماز .

۲۸ - رسالهٔ بيان اوقات نماز .

۲۹ - رسالهٔ شکيّات نماز .

۳۰ - رسالهٔ زکات و خمس و اعتکاف .

۳۱ - رسالهٔ تحديد صاع .

۳۲ - رسالهٔ کفارات .

۳۳ - رسالهٔ مفتتح الشهور .

۳۴ - رسالهٔ ماه نو ديدن و ناخن چيدن .

۳۵ - رسالهٔ صغيرهٔ آداب حج .

۳۶ - رسالهٔ کبيرهٔ آداب حج .

۳۷ - رسالهٔ صواعق اليهود .

۳۸ـ رسالهٔ احکام و آداب اسب تاختن و تیر انداختن.

۳۹ـ رسالهٔ صیغ عقود نکاح.

۴۰ـ مسائل ایادی سبا.

۴۱ـ جلاء العیون.

۴۲ـ عین الحیات کتاب حاضر.

و در پایان از زحمات فاضل ارجمند جناب آقای سید جعفر حسینی سرپرست محترم انتشارات اعتصام که در راه نشر آثار اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ و نشر این کتاب متحمّل گردیده‌اند کمال تشکّر و سپاس و قدردانی می‌شود. و از خداوند متعال خواستار توفیقات ایشان در نشر و احیاء آثار اهل بیت ﷺ می‌باشیم.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

سید مهدی رجائی

روز نیمهٔ شعبان / ۱۳۱۷ هـ. ق

صندوق پستی ۷۵۳

بسم الله الرحمن الرحیم

لآلی حمد و جواهر ثنا تحفهٔ بارگاه جلال و کبریاء حکیمی که الواح ارواح قابلهٔ نوع بشر را که مظهر غرایب صنع قضا و قدر است به صیقل مواعظ دلپذیر و حکمتهای بی‌نظیر جلا داده، عکس‌پذیر صفات کمال، و چهره‌گشای نعوت جلال خویش گردانید، و چشمه‌های حقایق از لسان معجز بیان انبیا و اصفیا بر بساطین قلوب صافیه، و مزارع صدور زاکیهٔ ارباب فطنت و ذکا جاری ساخته، تا الوان ریاحین محبّت و انواع گلهای معرفت رویانند.

و صلوات نامحدود بر زبدهٔ عالم وجود، و صاحب مقام محمود، و باعث ایجاد سبع طباق، و متمّم صحیفهٔ مکارم اخلاق مقدّس جنابی که از خزانهٔ فیض ازلی به تشریف شریف ﴿ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظيمٍ ﴾[1] سر افراز است، و امّت نوازی که از وفور شفقت و مرحمت به منقبت ﴿ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴾[2] ممتاز است، أعني: سیّدالمرسلین، و فخرالعالمین، و شفیع‌المذنبین، و رحمة‌الله علی الأوّلین و الآخرین، محمّد بن عبدالله خاتم‌النبیین.

و درود بر آل اطهار و اهل‌بیت أخیار او که به نور تولاّیشان قنادیل دلهای محبّان روشنی‌بخش زمین و آسمان گردیده، و از شعشعهٔ خورشید محبّتشان مقتضای

---

(۱) سورهٔ قلم: ۴.

(۲) سورهٔ توبه: ۱۲۸.

﴿سِيماهُمْ في وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾[۱] صبح صادق یقین و ایمان از جبین شیعیان دمیده، خصوصاً سیّد اوصیاء، و امام اتقیاء، و فریادرس روز جزا، و محرم سرادق لو کشف‌الغطاء، باب مدینهٔ علم، و لنگر سفینهٔ حلم، أعني: وليّ الله المرتضی، و سیف‌الله المنتضی، أمیرالمؤمنین، و یعسوب المسلمین، أسدالله الغالب، وشهاب‌الله الثاقب، سیّد الوصیّین، علي بن أبيطالب، صلوات الله علیهم أجمعین ولعنة الله علی أعدائهم أبد الآبدین.

امّا بعد: مستمدّ فیوض ازلی، محمّد باقر بن محمّد تقی عفی‌الله عن جرائمهما، به موقف عرض برادران ایمانی و دوستان روحانی می‌رساند: که چون حکیم علیم نفوس بشری را بر وفق حکمت کامله و مصلحت شامله به عوائق غفلات و علایق شهوات مبتلا گردانیده، حیرت زدگان به وادی بی‌خبری و جهالت، و مدهوشان شراب بغی و ضلالت را از مواعظ حسنه و نصایح جمیله چاره‌ای نیست، که شاید از خواب غفلت بیدار، و از مستی هشیار گردند، لاجرم حکیم علی‌الاطلاق کلام معجز نظام خویش را به نصایح شافیه، و امثال و حکم وافیه، مشحون گردانید، و پیشوایان دین و رهنمایان مسالک یقین را به این شیمهٔ کریمه امر فرمود، کما قال تعالی ﴿أُدْعُ إِلىٰ سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ أَحْسَنُ﴾[۲].

و در کلام وافی هدایهٔ جناب با رفعت رسالت پناهی، و اهل بیت کرام او صلوات‌الله علیهم أجمعین، خطب و مواعظ و وصایا فوق حدّ و احصا وارد شده، و اکثر طالبان هدایت به اعتبار عدم انس به لغت عرب از فواید و منافع آنها محرومند.

---

(۱) سورهٔ فتح: ۲۹.

(۲) سورهٔ نحل: ۱۲۵.

لهذا این بی‌بضاعت را به خاطر فاتر رسید که وصیّتی که حضرت سیّد المرسلین ﷺ برگزیدهٔ اصحاب، و زبدهٔ اتباع خود، ابوذر غفاری رضوان‌الله علیه را فرموده‌اند، چون جامع‌ترین اخباری است که در این باب از ینابیع وحی و الهام مأثور گردیده، و بر اکثر مکارم اخلاق حسنه، و محاسن اوصاف جمیله اشتمال دارد، ترجمه نمایم، و مقیّد بر نیکی عبارات و حسن استعارات نگردیده، به عبارات قریبهٔ به فهم، مضامین آن را اداکنم، و آنچه محتاج به تفسیر و تبیین باشد و اشکال آن منحصر در عدم فهم لغت نباشد بر وجه ایجاز متوجّه حلّ آن بشوم، تا کافّهٔ مؤمنان و عامهٔ شیعیان را از این مائدهٔ سبحانی، و عایدهٔ ربّانی بهرهٔ فاضل و نصیب کامل بوده باشد.

چون از فضل شامل سبحانی امّید دارم که موجب حیات قلوب و ارواح مرده دلان سرای غرور گردد، آن را به عین‌الحیات مسمّیٰ گردانیدم، ملتمس از ناظران در این رساله آنکه چون در خور استعداد ناقص این عدیم‌الاستطاعه به قلم آمده به دیدهٔ عیب‌جوئی نظر ننمایند، و در حیات و ممات این تبه روزگار را به دعای خیر اعانت فرمایند، وَحَسْبُنَا الله وَنِعْمَ الْوَکِیلُ.

مقدّمه

در ذکر بعضی از فضائل و احوال ابوذر ﷺ

ابوذر کنیهٔ اوست، و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است، و اصل او عرب بوده، از قبیلهٔ بنی غفار، آنچه از اخبار خاصّه و عامه مستفاد می‌شود آن است که بعد از رتبهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم در میان صحابه کسی به جلالت قدر و

رفعت شأن سلمان فارسی و ابوذر و مقدادبن الاسود الکندی نبوده[۱].

و از بعضی اخبار ظاهر می‌شود که سلمان بر او ترجیح دارد، و او بر مقداد[۲].

و احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار صلوات‌الله علیهم وارد شده است که جمیع صحابه بعد از وفات حضرت رسول ﷺ مرتد شده و از دین برگشتند، مگر سه کس: سلمان، و ابوذر، و مقداد، که ایشان را هیچ تزلزلی و شکی در خاطر به هم نرسید، و قلیلی از سایر صحابه برگشتند، و با حضرت امیرالمؤمنین ؈ بیعت کردند، و باقی بر کفر ماندند[۳].

در فضائل سلمان و ابوذر و مقداد رضی‌الله عنهم

منقول است از حضرت صادق ؈ که: حضرت امیرالمؤمنین ؈ به سلمان گفت: یا سلمان برو به خانهٔ حضرت فاطمه و بگو تحفه‌های بهشت که از برای او حق سبحانه و تعالی فرستاده به تو عطا فرماید، سلمان چون پس پرده آمد دید سه سبد نزد حضرت فاطمه گذاشته‌اند گفت: ای دختر رسول تحفه‌ای به من کرامت فرما، حضرت فرمود که: این سه سبد را سه حوریّه از بهشت از جهت من آوردند، اسم ایشان را پرسیدم، یکی از ایشان گفت که من سلمیٰ نام دارم، خدا مرا از جهت سلمان خلق کرده، و دیگری گفت که: من ذرّه نام دارم، خدا مرا جهت ابوذر خلق کرده، و سیّم گفت که: من مقدوده نام دارم، خدا مرا برای مقداد خلق کرده. سلمان گفت که: حضرت فاطمه ؍ قدری از آن تحفه به من کرامت فرمود، و بر هر قومی

---

(۱) بحارالانوار ۳۲۱/۲۲ ح ۱۰ و غیر آن.

(۲) بحارالانوار ۳۴۶/۲۲ ح ۶۰ و غیر آن.

(۳) بحارالانوار ۲۳۳/۲۲ ح ۴۵، و ص ۳۵۱ ح ۷۶، و ص ۳۵۲ ح ۸۰.

که می‌گذشتم از بوی خوش آن متعجّب می‌شدند[۱].

و از حضرت امام موسیٰ کاظم علیه السلام مروی است که: در روز قیامت منادی از جانب ربّ‌العزّة ندا کند که: کجایند حواری و مخلصان محمّدبن عبدالله که بر طریقهٔ آن حضرت مستقیم بودند، و پیمان آن حضرت را نشکستند، پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقداد[۲].

مروی است از حضرت صادق علیه السلام که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس، صحابه گفتند: یا رسول‌الله کیستند این جماعت؟ فرمود که: علی‌بن ابیطالب علیه السلام و مقداد و سلمان و ابوذر[۳].

و به اسانید بسیار در کتب شیعه و سنّی مروی است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: آسمان سایه نکرد بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد[۴].

و ابن عبدالبرّ که از اعاظم علمای اهل سنّت است در کتاب استیعاب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: ابوذر در میان اُمّت من بر زهد عیسی بن مریم است.

و به روایت دیگر: شبیه عیسی بن مریم است در زهد.

و ایضاً روایت نموده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند، و گروهی بر آن زد که هیچ از آن

---

(۱) بحارالانوار ۳۵۲/۲۲ - ۳۵۳ ح ۸۱.

(۲) بحارالانوار ۳۴۲/۲۲.

(۳) بحارالانوار ۳۲۱/۲۲ ح ۱۰، و ص ۳۴۶ ح ۵۸، و ص ۳۵۳ ح ۸۲.

(۴) بحارالانوار ۳۲۹/۲۲ ح ۳۸، و ص ۳۴۳، و ص ۴۰۵ ح ۱۸ و غیر آن.

بیرون نیامد[۱].

و ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق ؑ روایت کرده که: روزی ابوذر ؓ بر حضرت رسالت پناه گذشت، و جبرئیل به صورت دحیهٔ کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته بود، و سخن در میان داشت، ابوذر گمان کرد که دحیهٔ کلبی است، و با حضرت حرف نهانی دارد و بگذشت، جبرئیل گفت: یا محمّد اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد، اگر سلام می‌کرد ما او را جواب سلام می‌گفتیم، به درستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است، چون من عروج نمایم از وی سؤال کن.

چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد، حضرت فرمود که: ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر گفت: چنین یافتم که دحیهٔ کلبی نزد توست، و برای امری او را به خلوت طلبیده‌ای، نخواستم کلام شما را قطع نمایم، حضرت فرمود که: جبرئیل بود و چنین گفت، ابوذر بسیار نادم شد، حضرت فرمود: چه دعاست که خدا را به آن می‌خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است؟ گفت: این دعا را می‌خوانم: **اللهمّ انّي اَسْئَلُكَ الْايمانَ بِكَ، والتَّصديقَ بِنَبِيِّكَ، وَالْعافِيَةَ مِنْ جَميعِ الْبَلاءِ، وَالشُّكْرَ عَلَى الْعافِيَةِ، و الغِنىٰ عَنْ شِرارِ النّاسِ**[۲].

و روایت کرده از حضرت امام رضا ؑ از حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه که: حضرت رسول ﷺ فرمود که: بهشت مشتاق است به سوی تو یاعلی، و به سوی عمّار و سلمان و ابوذر و مقداد[۳].

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که: حضرت رسول ﷺ فرمود که:

---

(۱) بحارالانوار ۲۲/۴۲۰ از استیعاب.

(۲) بحارالانوار ۲۲/۴۰۰ ـ ۴۰۱ ح ۹.

(۳) بحارالانوار ۲۲/۳۲۴ ـ ۳۲۵ ح ۲۲.

ابوذر صدّیق این امّت است[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: آن حضرت فرمود که: ولایت و محبّت جمعی از مؤمنان که بعد از حضرت رسالت بر دین حق ماندند، و تغییر و تبدیل امام به حق و احکام دین نکردند واجب است، مثل سلمان فارسی، و ابوذر غفاری، و مقداد بن اسود کندی، و عمّار بن یاسر، و جابربن عبدالله بن انصاری، و حذیفة بن الیمان، و ابوالهیثم بن التیّهان، و سهل بن حنیف، و ابوایّوب انصاری، و عبدالله بن الصامت، و عبادة بن الصامت، و خذیمة بن ثابت ذی‌الشهادتین، و ابوسعید خدری، و امثال ایشان[۲].

و در حدیث دیگر مثل این از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است[۳].

و به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که: ابوذر از خوف الهی چنان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که: دعاکن که خدا چشم تو را شفا بخشد، گفت: مرا چندان غم آن نیست، گفتند: چه غم است که تو را از خود بی‌خبر کرده؟ گفت: دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است[۴].

و ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قبا نشسته بود، و جمعی از صحابه در خدمت او بودند، فرمود: اوّل کسی که از در درآید در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد، چون صحابه این را شنیدند، جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند، پس فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هریک بر دیگری سبقت گیرند، هر که در میان ایشان مرا بشارت به

---

(۱) بحارالانوار ۴۰۵/۲۲ ح ۱۷.
(۲) بحارالانوار ۳۲۵/۲۲ ح ۲۴.
(۳) بحارالانوار ۳۲۶/۲۲ ح ۲۵.
(۴) بحارالانوار ۴۳۱/۲۲ ح ۴۰.

بیرون رفتن آذر ماه دهد او از اهل بهشت است.

پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان گفت که: ما در کدام ماهیم از ماههای رومی، ابوذر گفت که: آذرماه به در رفت یا رسول‌الله، حضرت فرمود که: من می‌دانستم ولکن می‌خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی، و چگونه چنین نباشی و حال آنکه تو را از حرم من به سبب محبّت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد، و تنها خواهی مرد، و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت، آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که فرمود: ایمان ده پایه دارد، مانند نردبانی که بر او بالا روند، و سلمان در پایهٔ دهم است، و ابوذر در پایهٔ نهم، و مقداد در پایهٔ هشتم[۲].

بدان که در کیفیّت اسلام ابوذر از طریق عامّه احادیث مختلفه وارد شده، و ذکر آنها موجب تطویل می‌شود.

کیفیّت اسلام ابوذر ﷺ

محمّد بن یعقوب کلینی ﷺ به اسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که آن حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود که: می‌خواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر؟ آن شخص گفت:

---

(۱) بحارالانوار ۴۲۲/۲۲ ح ۳۳.

(۲) بحارالانوار ۳۴۱/۲۲ ح ۵۲، و ص ۳۵۱ ح ۷۵.

کیفیّت اسلام سلمان را می‌دانم، مرا خبرده به کیفیّت اسلام ابوذر، و خطاکرد که هر دو را از حضرت نپرسید.

پس فرمود: به درستی که ابوذر در بطن مر که محلّی است در یک منزلی مکّهٔ معظّمه گوسفندان خود را چرا می‌فرمود، گرگی از جانب راست متوجّه گوسفندان او شد، به عصای خود او را براند، پس از جانب چپ متوجّه شد، ابوذر عصا بر وی حواله نمود، و گفت: من گرگ از تو خبیث‌تر ندیده‌ام، آن گرگ به اعجاز حضرت رسالت پناهی ﷺ به سخن آمد و گفت که: اهل مکّه از من بدترند، خداوند عالم به سوی ایشان پیغمبری فرستاده او را به دروغ نسبت می‌دهند، و نسبت به او دشنام و ناسزا می‌گویند.

ابوذر چون این سخن بشنید به زن خود گفت که: توشه و عصای مرا بیاور، پس اینها را برگرفت و به پای خود به جانب مکّه روان شد، تا خبری که از گرگ شنیده معلوم نماید، و طیّ مسافت نموده، در ساعتی بسیار گرم داخل مکّه شد، و تعب بسیار کشیده بود، و تشنگی بر او غالب گردیده بود، نزد چاه زمزم آمد، و دلوی از آن آب برای خود کشید، چون نظر کرد دید آن دلو پر از شیر است، در دل او افتاد که این گواه آن خبری است که گرگ مرا به آن خبر داده، و این نیز از معجزات آن پیغمبر است.

پس بیاشامید و کنار مسجد آمد، دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته‌اند، به نزد ایشان بنشست، دید ناسزا به حضرت رسالت ﷺ می‌گویند به نحوی که گرگ او را خبر داده بود، و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز، ناگاه حضرت ابوطالب بیامد، چون نظر ایشان بر او افتاد به یکدیگر گفتند که: خاموش شوید که عمویش آمد، پس زبان از مذمّت آن حضرت کوتاه کردند، و چون ابوطالب بیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز.

ابوذر گفت که : چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست ، من از پی او روان شدم ، رو به جانب من کرد و گفت : حاجت خود را بگو ، گفتم : به طلب پیغمبری آمده‌ام که در میان شما مبعوث شده است ، گفت : با او چه کار داری ؟ گفتم : می‌خواهم به او ایمان آورم ، و آنچه فرماید به راستی او اقرار نمایم ، و خود را منقاد او گردانم ، و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم ، گفت : البته چنین خواهی کرد ؟ گفتم : بلی ، گفت : فردا این وقت نزد من آی که تو را به او رسانم .

من شب در مسجد به روز آوردم ، و چون روز شد در مجلس آن کفّار نشستم ، و ایشان زبان به ناسزا گشودند بر منوال روز گذشته ، و چون ابوطالب بیامد زبان از آن قول ناشایست بر گرفتند ، و با او مشغول سخن شدند ، و چون از نزد ایشان برخاست از پی او روان شدم ، باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود ، و من همان جواب گفتم ، و تأکید فرمود که : البته آنچه می‌گوئی خواهی کرد ؟ گفتم : بلی .

پس مرا برد به خانه‌ای که در آنجا حضرت حمزه بود ، بر او سلام کردم ، و از حاجت من پرسید ، همان جواب گفتم ، گفت : گواهی می‌دهی که خدا یکی است و محمّد فرستاده اوست ؟ گفتم : **أشهد أن لا اله الا الله ، وانّ محمّداً رسول‌الله** ، پس حمزه مرا با خود برد به خانه‌ای که حضرت جعفر طیّار در آنجا بود ، سلام کردم و نشستم ، از مطلب من سؤال کرد ، همان جواب گفتم ، و تکلیف شهادتین کرد ، بر زبان راندم .

پس جعفر برد مرا به خانه‌ای که حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب عليه السلام در آنجا بود ، و بعد از سؤال و امر به شهادتین ، آن حضرت مرا به خانه‌ای بردند که حضرت رسالت‌پناه صلى الله عليه وآله تشریف داشتند ، سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند ، و کلمهٔ شهادت تلقین فرمودند ، و چون شهادتین گفتم ، فرمودند که : ای ابوذر به جانب وطن خود برو ، و تا رفتن تو پسر عمّی از تو فوت شده خواهد بود

که به غیر از تو وارثی نداشته باشد، مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوّت ما ظاهر گردد، آخر به نزد ما بیا.

چون ابوذر به وطن خود باز آمد، پسر عمّش فوت شده بود، مال او را به تصرّف در آورده، مکث نمود تا هنگامی که حضرت هجرت به مدینه فرمود، و امر اسلام رواج گرفت، و در مدینه به خدمت حضرت مشرّف شد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: این بود خبر مسلمان شدن ابوذر، و خبر اسلام سلمان را که شنیده‌ای، آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان، استدعا کرد که آن را نیز بفرمایند، حضرت نفرمود[1].

در کیفیّت مسلمان شدن سلمان رضی الله عنه

ولیکن ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت نموده که شخصی از حضرت سؤال نمود از سبب اسلام سلمان فارسی رحمة‌الله علیه، آن حضرت فرمود که: خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از سلمان پرسید که یا اباعبدالله ما را از اوّل کار خود خبر نمی‌دهی که اسلام تو چگونه بود؟.

سلمان گفت: والله که اگر دیگری می‌پرسید نمی‌گفتم، ولکن اطاعت فرمان تو لازم است، من مردی بودم از اهل شیراز، و از دهقان‌زاده‌ها و بزرگان ایشان بودم، و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی داشتند، روز عیدی با پدرم به عیدگاه می‌رفتم، به صومعه‌ای رسیدم، کسی در آن صومعه به آواز بلند ندا می‌کرد که **أشهد أن لا اله**

---

(۱) بحارالانوار ۲۲/۴۲۱ ـ ۴۲۳ ح ۳۲.

الّا الله، وأنّ عیسی روح‌الله، وأنّ محمّداً حبیب الله چون این ندا شنیدم محبّت محمّد ﷺ در گوشت و خون من جا کرد، و از عشق آن حضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود، مادرم گفت که: امروز چرا آفتاب را سجده نکردی و نپرستیدی؟ من ابا کردم، و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد.

چون به خانه برگشتم، نامه‌ای دیدم در سقف خانه آویخته بود، به مادر خود گفتم: این چه نامه است؟ مادر گفت که: چون از عیدگاه برگشتم این نامه را چنین آویخته دیدم، به نزدیک این نامه نرو که پدرت تو را می‌کشد، من همچنان در حیرت بودم، و انتظار بردم تا شب شد، و مادر و پدر در خواب شدند، برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم، و نوشته بود که بسم‌الله الرحمٰن الرحیم، این عهد و پیمانی است از خدا به حضرت آدم که از نسل او پیغمبری به هم رسد محمّدنام، که امر نماید مردم را به اخلاق کریمه، و صفات پسندیده، و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان، ای روزبه تو وصیّ عیسائی، پس ایمان بیاور، و مجوسیّت و گبری را ترک کن. این را بخواندم بیهوش شدم، و عشق آن حضرت زیاده شد.

و چون پدر و مادر بر این حال مطّلع گردیدند، مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند، و گفتند: اگر از این امر برنگردی ترا بکشیم، گفتم به ایشان که: آنچه خواهید بکنید، محبّت محمّد از سینهٔ من هرگز بیرون نخواهد رفت.

سلمان گفت که: من پیش از خواندن آن نامه عربی را نمی‌دانستم، و از آن روز عربی را به الهام الهی آموختم، پس مدّتی در آن چاه ماندم، و هر روز یک گردهٔ نان کوچک در آن چاه برای من فرو می‌فرستادند، و چون حبس و زندان بسیار به طول انجامید، دست به آسمان بلند کردم و گفتم: الهی تو محمّد و وصیّ او علی بن ابیطالب را محبوب من گردانیدی، پس به حقّ وسیله و درجهٔ آن حضرت که فرج

مرا نزدیک گردان ، و مرا راحت بخش از این محنت .

پس شخصی به نزد من آمد ، جامه‌های سفید در بر و گفت : برخیز ای روزبه ، و دست مرا گرفت و نزد صومعه‌ای آورد ، من گفتم : **أشهد أن لا اله الاّ الله ، وأنّ عیسی روح الله ، وأنّ محمّداً حبیب الله** ، دیرانی سر از صومعه بیرون کرد گفت : توئی روزبه ؟ گفتم : بلی ، مرا برد به نزد خود ، و دو سال تمام او را خدمت کردم .

چون هنگام وفات او شد گفت : من این دار فانی را وداع می‌کنم ، گفتم : مرا به که می‌سپاری ؟ گفت : کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیّه می‌باشد ، چون او را دریابی سلام من به او برسان ، و لوحی به من داد که این نامه را به او برسان ، و به عالم بقا ارتحال نمود . من او را غسل دادم ، و کفن کردم ، و لوح را برگرفتم و به جانب انطاکیّه روان شدم ، و چون به انطاکیّه درآمدم ، به پای صومعهٔ آن راهب آمدم و گفتم : **أشهد أن لا اله الاّ الله ، وأنّ عیسی روح الله ، ومحمّداً حبیب الله** . پس راهب از دیر خود فرو نگریست و گفت : توئی روزبه ؟ گفتم : بلی ، گفت : بیا بالا ، به نزد او رفتم ، و دو سال دیگر او را خدمت کردم .

و چون هنگام رحلت او شد ، خبر وفات خود به من گفت ، من گفتم : مرا به که می‌گذاری ؟ گفت : کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد ، مگر راهبی که در شهر اسکندریّه است ، پس چون به او رسی سلام من به او برسان ، و این لوح را به او سپار . چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم ، و لوح را بر گرفتم و به شهر اسکندریّه درآمدم ، و نزد صومعهٔ راهب آمدم و شهادت برخواندم ، راهب سؤال نمود که توئی روزبه ؟ گفتم : بلی ، مرا به نزد خود برد ، و دو سال وی را خدمت کردم ، تا هنگام وفات او شد ، گفتم : مرا به که می‌سپاری ؟ گفت : کسی را گمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد ، و محمّدبن عبدالله بن عبدالمطّلب

نزدیک شده است که عالم را به نور وجود خود منوّر گرداند برو و آن حضرت را طلب نما ، و چون به شرف ملازمت آن حضرت برسی سلام مرا به او عرض کن ، و این لوح را به دو سپار.

چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم ، لوح را برگرفتم و بیرون آمدم ، و با جمعی رفیق شدم ، و به ایشان گفتم که شما متکفّل نان و آب من بشوید ، و من شما را خدمت کنم در این سفر ، قبول کردند ، چون هنگام طعام خوردن ایشان شد به سنّت کفّار قریش گوسفندی را بیاوردند ، و چندان چوب بر آن زدند که بمرد و پاره‌ای کباب کردند و پاره‌ای بریان کردند ، و مرا تکلیف خوردن نمودند ، چون میته بود من اباکردم ، باز تکلیف کردند گفتم : من مرد دیرانی‌ام ، و دیرانیان گوشت تناول نمی‌کنند ، مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند ، یکی از ایشان گفت که : دست از او بردارید تا وقت شراب شود ، اگر شراب نخورد وی را بکشیم ، چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند ، گفتم : من راهب و از اهل دیرم ، شراب خوردن شیوهٔ ما نیست.

چون این بگفتم در من آویختند ، و عزم کشتن من کردند ، به ایشان گفتم : ای گروه مرا مزنید و مکشید که من اقرار به بندگی شما می‌کنم ، و خود را به بندگی یکی از ایشان درآوردم ، مرا بیاورد و به مرد یهودی به سیصد درهم بفروخت ، و یهودی از قصّهٔ من سؤال کرد ، قصّهٔ خود را به او گفتم ، و گفتم : من گناهی به جز این ندارم که دوستار محمّد و وصیّ اویم ، یهودی گفت : من نیز تو را و محمّد را دشمن می‌دارم ، و مرا از خانه بیرون آورد ، و درب خانه‌اش ریگ بسیاری ریخته بود ، گفت : والله که ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا به در نبرده باشی تو را بکشم ، من تمام شب تعب کشیدم ، و چون عاجز شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم : ای پروردگار من تو محبّت محمّد و وصیّ او را در دل من جا داده‌ای ، پس به حقّ درجه و منزلت آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان ، و مرا از

این تعب راحت بخش، چون این بگفتم، قادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را به مکانی که یهودی گفته بود نقل کرد.

چون صبح شد یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد، گفت: تو ساحر و جادوگری، و من چارهٔ کار تو را نمی‌دانم، تو را از این شهر بیرون می‌باید کرد که مبادا به شآمت تو این شهر خراب شود، پس مرا از آن شهر بیرون آورد، و به زن سلیمیّه بفروخت، و آن زن مرا بسیار دوست داشت، و باغی داشت گفت: این باغ به تو تعلّق دارد خواهی میوهٔ آن را تناول نما، و خواهی تصدّق کن.

پس مدّتی در این حال ماندم، روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می‌آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته، گفتم: والله که ایشان همه پیغمبر نیستند، ولیکن در میان ایشان پیغمبر هست، پس آمدندتا به باغ داخل شدند، چون مشاهده کردم حضرت رسول ﷺ بود با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ و حمزة‌بن عبدالمطّلب، و زیدبن حارثه، و عقیل‌بن ابیطالب، و ابوذر، و مقداد، پس خرماهای زبون را تناول می‌فرمودند، و حضرت رسول ﷺ به ایشان می‌گفت که: به خرمای زبون قناعت نمائید، و میوهٔ باغ را ضایع مکنید.

من به نزد مالکهٔ خود آمدم و گفتم: یک طبق ازخرمای باغ به من ببخش، گفت تو را رخصت به شش طبق دادم، آمدم و طبقی از رطب برگرفتم، و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصدّق تناول نمی‌فرماید، و هدیّه را تناول می‌نماید، پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم: این خرمای تصدّق است، حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حمزه و عقیل چون از بنی‌هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول ننمودند، و آن سه نفر دیگر به خوردن مشغول شدند، به خاطر گذرانیدم که این یک علامت است از علامات پیغمبر آخرالزمان که در کتب خوانده‌ام.

پس رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم، آن زن رخصت شش طبق داد،

پس یک طبق دیگر رطب نزد ایشان حاضر ساختم، و گفتم این هدیّه است، حضرت رسول ﷺ دست دراز فرمود و گفت: بسم‌الله همگی تناول نمائید، پس همگی تناول نمودند، در خاطر خود گفتم که: این نیز یک علامت دیگر است.

و من مضطرب بر گرد سر آن جناب می‌گشتم، و در عقب آن حضرت می‌نگریستم، آن حضرت به جانب من التفات نمودند و فرمودند که: مهر نبوّت را طلب می‌کنی؟ گفتم: بلی، دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوّت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گرفته، و موئی چند بر آن رسته، بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم، فرمود که: ای روزبه برو به نزد خاتون خود و بگو محمّدبن عبدالله می‌گوید که: این غلام را به ما بفروش، چون ادای رسالت نمودم گفت: نفروشم مگر به چهارصد درخت خرما، که دویست درخت آن خرمای زرد باشد، و دویست درخت خرمای سرخ، چون به حضرت عرض نمودم، فرمود که: چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبیده.

پس گفت که: یا علی دانه‌های خرما را جمع نما، پس حضرت رسول ﷺ دانه را در زمین می‌برد، و امیرالمؤمنین ﷺ آب می‌داد، چون دانهٔ دوّم را می‌کشتند دانهٔ اوّل سبز شده بود، همچنین تا هنگامی که فارغ شدند، همه درختان کامل شده به میوه آمده بود، پس حضرت پیغام داد که بیا درختان خود را بگیر و غلام را به ما بسپار چون زن درختان را بدید، گفت: والله نفروشم تا همهٔ درختان خرمای زرد نباشد، در آن حال جبرئیل نازل شد، و بال خود بر درختان مالید، همهٔ خرماها زرد شد، پس آن زن به من گفت که: والله یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمّد و از تو، من گفتم: یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و هرچه داری، پس حضرت مرا آزاد فرمود، و سلمان نام نهاد[1].

---

(۱) بحارالانوار ۳۵۵/۲۲ ـ ۳۵۹ ح ۲.

در مظلومیّت ابوذر و ظلم عثمان نسبت به او

علی بن ابراهیم علیه‌الرحمه روایت کرده که در جنگ تبوک ابوذر سه روز از قافله عقب ماند به جهت اینکه شتر او لاغر و ناتوان بود، پس دانست که شتر به قافله نمی‌رسد، شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجّه شد، چون روز بلند شد، و آفتاب گرم شد، نظر مسلمانان بر وی افتاد، حضرت رسول ﷺ فرمود که: ابوذر است می‌آید، و تشنه است آب زود به وی رسانید، آب به او رسانیدند تناول نمود، و به خدمت حضرت شتافت، و مطهره‌ای پر از آب در دست وی بود، حضرت فرمود که: ای ابوذر تو آب داشتی چرا تشنه مانده بودی؟ گفت: یا رسول‌الله به سنگی رسیدم، بر آن آب باران جمع شده بود، چون چشیدم سرد و شیرین بود، با خود قرار دادم که تا حبیب من رسول خدا ﷺ نخورد من نخورم، حضرت فرمود که: ای ابوذر خدا تو را رحم کند، تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد، و تنها خواهی مرد، و تنها مبعوث خواهی شد، و تنها داخل بهشت خواهی شد، و جمعی از اهل عراق به تو سعادتمند خواهند شد، که متوجّه غسل و تکفین و دفن تو می‌شوند[۱].

و ارباب سیر معتمده نقل کرده‌اند که: ابوذر در زمان خلافت عمر به ولایت شام رفت، و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان، و چون قبایح اعمال عثمان علیه‌اللعنه به سمع او رسید، خصوصاً قصّهٔ اهانت و ضرب عمّار زبان طعن و مذمّت بر عثمان بگشاد، عثمان را آشکارا طعن می‌فرمود، و قبایح اعمال او را بیان می‌نمود، و چون از معاویه لعنه‌الله اعمال شنیعه مشاهده می‌نمود او را توبیخ و سرزنش می‌نمود، و

---

(۱) بحارالانوار ۲۲/۴۲۹ ح ۳۷.

مردم را به ولایت خلیفهٔ به حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترغیب می‌نمود، و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می‌شمرد، و بسیاری از ایشان را به تشیّع مایل گردانید، و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند به برکت ابوذر است.

معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت، و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر ابوذر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می‌گرداند.

عثمان در جواب نوشت که: چون نامهٔ من به تو رسید البته باید که ابوذر را بر مرکبی درشت‌رو نشانی، و دلیلی عنیف با او فرستی، که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود، و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد.

چون نامه به معاویه رسید، ابوذر را بخواند، و او را بر کوهان شتری درشت‌رو و برهنه بنشاند، و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد، ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر بود، و در آن وقت شیب و پیری اثر تمام در او کرده بود، و موی سر و روی او سفید گشته، و ضعیف و نحیف شده، دلیل شتر را به عنف می‌راند، و شتر جهاز نداشت، از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می‌رفت رانهای ابوذر مجروح گشت، و گوشت آن بیفتاد، و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد.

چون او را به نزد عثمان آوردند، و آن ملعون در او نگریست، گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای جندب، ابوذر گفت: پدر من مرا جندب نام کرد، و مصطفی صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نام نهاد، عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می‌کنی، و از زبان ما می‌گوئی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم، آخر من کی این سخن گفتم؟ ابوذر گفت: این کلمه بر زبان من نرفته است، ولیکن گواهی می‌دهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که او گفت: چون پسران ابی‌العاص سی نفر شوند، مال خدای تعالی را وسیلهٔ دولت و اقبال خویش کنند، و بندگان خدا را چاکر و

خدمتکاران خود گردانند، و در دین خدای تعالی خیانت کنند، پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهاند[1].

علی بن ابراهیم علیه‌الرحمه این آیات کریمه را در تفسیر خود ایراد نموده ﴿وَاِذْ اَخَذْنا میثاقَکُمْ لا تَسْفِکُونَ دِمائَکُمْ وَلا تُخْرِجُونَ اَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ * ثُمَّ اَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ اَنْفُسَکُمْ وَتُخْرِجُونَ فَریقاً مِنْکُمْ مِنْ دِیارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَیْهِمْ بِالاِثْمِ وَالْعُدْوانِ وَاِنْ یَأْتُوکُمْ اُساریٰ تُفادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ اِخْراجُهُمْ اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتابِ وَتَکْفُرُونَ بِبَعضٍ فَما جَزاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذٰلِکَ مِنْکُمْ اِلّا خِزْیٌ فِي الْحَیوةِ الدُّنْیا وَیَوْمَ الْقِیمَةِ یُرَدُّونَ اِلیٰ اَشَدِّ الْعَذابِ وَمَا اللهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُون﴾[2].

که ترجمه‌اش موافق قول اکثر مفسّرین این است که: یادکنید وقتی راکه پیمان از شما یا پدران شما گرفتیم، که نریزید خونهای خود، یعنی خویشان و هم‌دینان خود را، و بیرون مکنید ایشان را به ظلم و ستم از خانه‌ها و شهرهای خود، و قبول نمودید این عهد و پیمان را، و حال آنکه می‌دانید این معنی را، وگواهی می‌دهید بر حقیقت این، پس شما آن گروهید که پیمان را شکستید، می‌کشید کسان خود را، و بیرون می‌کنید گروهی را از خانه‌ها و شهرهای خود، و یاری یکدیگر می‌کنید در بیرون کردن ایشان به تعدّی و ستم، و اگر آیند نزد شما اسیران که در دست دشمن افتاده‌اند باز می‌خرید اسیران را، و بر شما حرام است بیرون کردن ایشان، و فدیه که می‌دهید خوب است، آیا می‌گروید به پاره‌ای از احکام کتاب خدا که فدیه اسیران است، و کافر می‌شوید به بعض دیگر که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است، پس

---

(۱) بحارالانوار ۴۱۶/۲۲ ـ ۴۱۷.

(۲) سورهٔ بقره: ۸۴ ـ ۸۵.

نیست مکافات آن کس که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی دنیا، و در روز قیامت بازگردید به سخت‌ترین عذابها که آتش جهنّم است، و خدا غافل نیست از آنچه می‌کنید.

در احوالات ابوذر رضی الله عنه

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شده، به این سبب که: چون ابوذر به مدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصایی داده به نزد عثمان آمد، و در آن وقت صدهزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند، و نزد آن ملعون جمع بود، و منافقان اصحاب او برگرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند، که بر ایشان قسمت نماید.

ابوذر به عثمان گفت که: این چه مال است؟ گفت: صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده‌اند، و انتظار می‌برم که مثل آن بیاورند و با آن ضم نمایم، و آنچه خواهم بکنم، و به هرکه خواهم بدهم، ابوذر گفت که: ای عثمان صدهزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟ گفت: بلکه صدهزار درهم.

ابوذر گفت که: بیاد داری که من و تو وقت خفتن به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم، دلگیر و محزون بود، با ما سخن نگفت، چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم، گفتیم: پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دیشب چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی؟ فرمود که: دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود، و هنوز قسمت ننموده بودم، ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن نزد من مانده باشد، و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحتی یافته خوشحال شدم.

عثمان به جانب کعب‌الاحبار نظر کرد و گفت: چه می‌گوئی در باب کسی که زکات واجب مال خود را داده باشد، آیا بر او دیگر چیزی لازم است و به روایت دیگر گفت که: ای کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت‌المال را به مسلمانان دهد، و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا به مرور ایّام به هرکه مصلحت داند صرف نماید؟ کعب گفت: اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست.

ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت: ای یهودی زاده تو را چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی، گفتهٔ خدا راست‌تر است از گفتهٔ تو، خداوند عالم می‌فرماید: ﴿ اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا يُنْفِقُونَها في سَبيلِ الله فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَليمٍ * يَوْمَ يُحْمىٰ عَلَيْها في نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىٰ بِها جِباهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هذا ما كَنَزْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ ﴾[1].

ترجمه‌اش به قول مفسّرین این است که: آنان که جمع می‌کنند و گنج می‌نهند طلا و نقره را، و در راه خدا نفقه نمی‌کنند بشارت ده ایشان را به عذابی دردناک، در روزی که آنچه به گنج نهاده‌اند در آتش جهنّم سرخ کنند، پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان را، که در وقت دیدن فقرا گره برآن زده‌اند، و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر تهی کرده‌اند، و پشتهای ایشان را که بر درویشان گردانیده‌اند، و گویند به ایشان که این است آن گنج که نهاده بودید برای خود، و گمان نفع از آن داشتید، پس بچشید به آن آنچه ذخیره می‌کردید از آن برای خود.

چون ابوذر این آیات را بخواند عثمان گفت که: تو پیر خرف شده‌ای، و عقل از تو زایل شده است، اگر نه این بود که تو صحبت رسول را دریافته‌ای هرآینه ترا

(۱) سورهٔ توبه: ۳۴ ـ ۳۵.

می‌کشتم ، ابوذر گفت که : دروغ می‌گوئی ای عثمان ، تو قادر بر قتل من نیستی ، حبیب من رسول خدا ﷺ مرا خبر داده که ای ابوذر تو را از دین بر نمی‌گردانند ، و تو را نمی‌کشند ، و اما عقل من اینقدر مانده است که یک حدیث در شأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه ﷺ به خاطر دارم ، گفت : چه حدیث است ؟ .

ابوذر گفت که : شنیدم که آن حضرت فرمود که : چون آل ابی‌العاص به سی تن رسند ، مالهای خدا را به ناحق تصرّف نموده ، در میان خود به نوبت بگیرند ، و قرآن را به باطل تأویل نمایند ، و مردمان را به بندگی خود بگیرند ، و فاسقان و ظالمان را یاور خود گردانند ، و با صالحان در محاربه و منازعه باشند .

عثمان گفت : ای گروه صحابه هیچ یک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌اید ؟ همه از برای خوش آمد او گفتند : نشنیده‌ایم ، عثمان گفت که : حضرت علی بن ابیطالب را بخوانید ، چون حضرت بیامد عثمان گفت : ای ابوالحسن ببین که این پیرمرد دروغگو چه می‌گوید ، حضرت فرمود که : بس کن ای عثمان او را به دروغ نسبت مده ، که من شنیدم که حضرت رسول ﷺ در حقّ او فرمود که : آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی ، و زمین تیره بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد ، جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند : والله که حضرت علی راست می‌فرماید ، ما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌ایم .

پس ابوذر بگریست و گفت : وای بر شما ، همه گردن به سوی این مال دراز کرده‌اید ، و مرا به دروغ نسبت می‌دهید ، و گمان می‌برید که من بر پیغمبر دروغ می‌بندم ، پس ابوذر رو به آن منافقین کرد و گفت که : کدام کس در میان شما بهتر است ؟ عثمان گفت : تو را گمان این است که تو از ما بهتری ، گفت : بلی از روزی که از حبیب خود رسول خدا جدا شده‌ام تا حال همین جبّه را پوشیده‌ام ، و دین را به دنیا نفروخته‌ام ، و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کردید ، و برای دنیا دین را

خراب کردید، و در مال خدا تصرّفها به ناحق کردید، و خدا از شما سؤال خواهد کرد، و از من سؤال نخواهد کرد.

عثمان گفت: به حقّ رسول تو را سوگند می‌دهم که از آنچه می‌پرسم جواب می‌گوئی؟ ابوذر گفت که: اگر قسم ندهی هم بگویم، عثمان گفت که: بگو کدام شهر را دوست‌تر می‌داری؟ گفت: شهر مکّه را که حرم خدا و حرم رسول است، می‌خواهم که خدا را در آنجا عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد، گفت: تو را به آنجا نفرستم و تو را نزد من کرامتی نیست، پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که: کدام شهر را دشمن‌تر می‌داری؟ گفت: ربذه را که درحالت کفر در آنجا بودم، عثمان گفت که: تو را به آنجا می‌فرستم.

ابوذر گفت که: ای عثمان تو از من سؤالی کردی و من راست گفتم، اکنون من از تو سؤالی دارم تو نیز راست بگو، مرا خبر ده که اگر لشکری به جانب دشمن فرستی، و مرا در میان آن لشکر کافران به اسیری بگیرند، و گویند که او را باز نمی‌دهیم تا ثلث مال خود را ندهی خواهی داد؟ گفت: بلی، گفت: اگر نصف مال تو را خواهند می‌دهی؟ گفت: بلی، گفت: اگر به فداء من تمام مال تو را طلبند می‌دهی؟ گفت: بلی، ابوذر گفت: الله اکبر حبیب من رسول خدا ﷺ روزی به من گفت که: ای ابوذر چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکّه راگوئی، و قبول سکنای تو را در آنجا ننمایند، و بدترین شهرها را از تو پرسند، و تو گوئی ربذه، و تو را به آنجا فرستند، گفتم یا رسول‌الله چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود که: آری به حقّ آن خدائی که جان من در قبضهٔ تصرّف اوست که این امر خواهد بود، گفتم: یا رسول‌الله در آن روز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم؟ حضرت فرمود که: نه بشنو و خاموش باش، و متعرّض کسی مشو، اگر چه غلام حبشی باشد.

و به درستی که حقتعالی در ماجرای تو و عثمان آیه‌ای چند فرستاده، و آن آیات را که گذشت حضرت بخواند، و انطباق جمیع آن آیات بر این قصّه بر خبیر پوشیده نیست، از بیرون کردن ابوذر، و قصّه فدا که ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت، و خواری دنیا که به حال سگان کشته شده، و عذاب آخرت که ابدالآباد در عذاب معذّب است، پس مروان بن حکم علیه‌اللعنه را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون فرستد به جانب ربذه، و تأکید کرد که کسی از صحابه به مشایعت او بیرون نروند، ولیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواصّ امر عثمان را اطاعت نکرده به مشایعت بیرون رفتند، و او را دلداری نمودند[۱].

اخراج ابوذر از مدینه

چنانچه محمّدبن یعقوب کلینی ﷺ روایت نموده که: چون ابوذر از مدینه بیرون رفت، حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین ﷺ و عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ و عماربن یاسر به مشایعت او بیرون رفتند.

و چون هنگام وداع شد، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که: ای ابوذر تو از برای خدا مورد غضب گردیدی، امّید بدار از او که از برای او غضب کرده‌ای، این گروه ترسیدند که تو در دنیای ایشان تصرّف نمائی، و تو ترسیدی بر دین خود، و دین خود را به ایشان نگذاشتی و حفظ کردی، پس تو را از بلاد خود براندند، و به بلاها ممتحن ساختند، والله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد، البته حق‌تعالی راه گریزی از برای او مقرّر می‌فرماید، مونس تو

(۱) بحارالانوار ۲۲/۴۲۶ ـ ۴۲۸ ح ۳۶

نیست مگر حقیقت تو، و وحشت و تنهائی و دوری تو از باطل است.

پس عقیل گفت که: ای ابوذر تو می‌دانی که ما اهل‌بیت تو را دوست می‌داریم، و ما می‌دانیم که تو ما را دوست می‌داری، تو حق و حرمت ما را بعد از پیغمبر نگاه داشتی، و دیگران ضایع کردند، مگر قلیلی از اهل حق، پس ثواب تو از خداست، و به جهت محبّت اهل‌بیت رسالت تو را آوارهٔ شهر و دیار می‌کنند، خدا تو را مزد دهد، بدان که از بلا گریختن جزع است، و عافیت را به زودی طلب کردن از نا امیدی جزع، و نا امّیدی را بگذار و بر خدا توکّل کن، و بگو حسبي‌الله و نعم‌الوکیل.

پس حضرت امام حسن عليه السلام فرمود: ای عم این گروه با تو کردند آنچه می‌دانی، و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطّلع و شاهد است، یاد دنیا را به یاد مفارقت دنیا از خاطر محو نما، و سختیهای دنیا را به امّید راحتیهای عقبا بر خود آسان کن، و بر بلا صبر نما، تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خوشنود و راضی باشد.

پس حضرت امام حسین عليه السلام فرمود: ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدّت را به حالت رخا، و خدا را بر وفق حکمت و مصلحت هرروز تقدیری و کاری است، این گروه دنیای خود را از تو منع کردند، و تو دین خود را از ایشان منع کردی، و تو چه بسیار بی‌نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند، و ایشان بسی محتاجند به آنچه تو از ایشان منع نمودی، بر تو باد به صبر که عمدهٔ خیرات در شکیبائی است، و شکیبائی از صفات کریمه است، جزع را بگذار که نفعی ندهد.

پس عمّار گفت که: ای ابوذر خدا به وحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که تو را به وحشت انداخت، و خدا بترساند کسی را که تو را ترساند، والله که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل به دنیا و محبّت آن، والله که اطاعت الهی با جماعت اهل بیت است، و پادشاهی دنیا از آن کسی است که به روز متصرّف

شود، این گروه مردم را به سوی دنیا خواندند، و مردم ایشان را اجابت نمودند، و دین خود را به ایشان بخشیدند، پس زیانکار دنیا و آخرت شدند، و این است خسران عظیم.

پس ابوذر رضوان‌الله علیه در جواب ایشان گفت که: بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدرم و مادرم فدای این صورتها باد که می‌بینم به درستی که هرگاه که شما را می‌بینم حضرت رسول ﷺ را به خاطر می‌آورم، و مرا در مدینه کاری و انسی به غیر از شما نیست، و بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد، همچنان که بودن من در شام بر معاویه دشوار بود، عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه به شهری از شهرها فرستد، از او درخواستم که مرا به کوفه فرستد، ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد، و قسم یاد کرد که مرا به جائی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد، و آواز دوستی به گوش من نرسد، والله که به غیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمی‌خواهم، و چون خدا با من است از تنهائی پروا ندارم، او مرا در جمیع امور کافی است، و خداوندی به جز او نیست، بر او توکّل دارم، و اوست خداوند عرش عظیم، و بر همه چیز قادر و تواناست، و صلوات بر محمّد و اهل بیت طاهرین و طیّبین او باد[۱].

علی بن ابراهیم روایت کرده که: ابوذر را پسری بود نامش ذر، و در ربذه وفات کرد، ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد، پس دست بر قبر وی نهاد و گفت: ای ذر خدا تو را رحم کند، به درستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی به پدر و مادر، و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم، بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته، و مرا به غیر حق‌تعالی حاجتی نیست، و از دیگری امّید نفعی ندارم، که از

---

(۱) بحارالانوار ۲۲/۴۳۴ ـ ۴۳۷ ح ۴۸.

رفتن تو دلگیر باشم، و اگر نه اهوال بعد از مرگ می‌بود آرزو داشتم که به جای تو باشم، و مرا اندوه بر تو مشغول ساخته از اندوه برای تو، والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم، کاشکی می‌دانستم که با تو چه گفتند، و تو چه در جواب گفتی، خداوندا حقّی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی، و حقّی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی، الهی من حقوق خود را به او بخشیدم تو نیز حقوق خود را به او ببخش، و از او عفو فرما که تو سزاوارتری به جود و کرم از من.

ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال با آنها می‌گذرانید، آفتی در میان ایشان به هم رسید، و همگی تلف شدند، و زوجه‌اش نیز در ربذه وفات یافته بود، همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی بود[1].

وفات ابوذر در ربذه

دختر ابوذر گفت که: سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست نیامد که بخوریم، و گرسنگی بر ما غلبه کرد، پدر به من گفت که: ای فرزند بیا به این صحرای ریگستان رویم، شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم، چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد، پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت، نظر کردم چشمهای او را دیدم می‌گردد، و به حال احتضار افتاده گریستم و گفتم: ای پدر من با تو چه کنم در این بیابان با تنهائی و غربت؟ گفت: ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند، و متوجّه امور من شوند، به درستی که حبیب من رسول خدا ﷺ مرا در غزوهٔ تبوک چنین خبر داده، ای دختر چون من به عالم بقا

---

(۱) بحارالانوار ۲۲/۴۲۹ - ۴۳۰.

رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش ، و بر سر راه عراق بنشین ، و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر که از صحابهٔ حضرت رسول ﷺ است وفات یافته .

دختر گفت که : در این حال جمعی از اهل ربذه به عیادت پدرم آمدند و گفتند : ای ابوذر چه آرزو داری ؟ و از چه شکایت داری ؟ گفت : از گناهان خود ، گفتند : چه چیز خواهش داری ؟ گفت : رحمت پروردگار خود می‌خواهم ، گفتند : آیا طبیبی می‌خواهی که برای تو بیاوریم ؟ گفت : طبیب مرا بیمار کرده ، طبیب خداوند عالمیان است ، درد و دوا از اوست .

دختر گفت که : چون نظر وی بر ملک موت افتاد گفت : مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم ، رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد ، خداوندا مرا زود به جوار رحمت خویش برسان ، به حقّ تو سوگند که می‌دانی همیشه خواهان لقای تو بوده‌ام ، و هرگز کاره مرگ نبوده‌ام .

دختر گفت که : چون به عالم قدس ارتحال نمود ، عبا بر روی او کشیدم ، و بر سر راه قافلهٔ عراق نشستم ، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که : ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول خدا ﷺ وفات یافته ، ایشان فرود آمدند و بگریستند ، و او را غسل دادند ، و کفن کردند ، و بر او نماز گذارده دفن کردند ، و مالک اشتر در میان ایشان بود ، و مرویست که مالک گفت که : من او را در حلّه‌ای کفن کردم که با خود داشتم ، و قیمت آن حلّه چهار هزار درهم بود .

دختر گفت که : من چنین بر سر او می‌بودم ، و نمازی که او می‌کرد می‌کردم ، و روزه‌ای که او می‌داشت به جا می‌آوردم ، شبی نزد قبر او خوابیده بودم ، او را به خواب دیدم که قرآن در نماز شب می‌خواند ، چنانچه در حال حیات می‌خواند ، به او گفتم که : ای پدر خداوند تو با تو چه کرد ؟ گفت : ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم ، او از من خوشنود شد ، و من از وی راضی شدم ، کرمها فرمود و مرا گرامی

داشت، و عطاها بخشید، اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو[۱].

اکثر ارباب تواریخ به جای دختر ابوذر زن او را نقل کرده‌اند[۲].

احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که: جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند: احنف بن قیس تمیمی، و صعصعة بن صوحان‌العبدی، و خارجة بن الصلت التمیمی، و هلال بن مالک‌المزنی، و جریر بن عبدالله البجلی، و اسود بن یزیدالنخعی، و علقمة بن قیس‌النخعی، و مالک اشتر بودند.

چون از نماز ابوذر فارغ شدند، مالک اشتر بر سر قبر او بر پای خاست، و بعد از حمد و ثنای باری‌تعالی گفت: بار خدایا ابوذر غفاری از صحابهٔ رسول تو بود، و به کتابها و رسولان تو ایمان آورده بود، و در راه دین جهاد کرده بود، و بر جادهٔ اسلام ثابت قدم بوده، و تبدیل و تغییر به شعائر دین راه نداده، چیزی چند دیده بود نه به طریق سنّت و جماعت بر آنها انکار کرده بود به زبان و دل، و بدان سبب او را حقیر شمردند، و محروم گردانیدند، و از شهر بیرون کردند، و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید، بار خدایا آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده‌ای حظّ او را از آن موفور گردان، و جزای آن کس که او را از مدینه که حرم رسول توست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب آن است برسان، مالک این دعا را گفت، و حاضران آمین گفتند.

ابن عبدالبر درکتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوّم هجرت بود[۳]. و قول اوّل اصح است.

بدان که تذکر احوال دوستان خدا، و یاد مصائب و محنتهای ایشان، متضمّن

---

(۱) بحارالانوار ۴۳۰/۲۲ ـ ۴۳۱.

(۲) بحارالانوار ۴۱۹/۲۲.

(۳) استیعاب ابن عبدالبر ۲۱۴/۱.

فواید بسیار است، و سبب این است که بی اعتباری دنیا و باطل بودن اهل دنیا به احسن وجوه ظاهر گردد، و موجب رغبت این کس است به اطوار ایشان، و باعث این می‌شود که اگر اهل حق در دنیا مغلوب و منکوب باشند راضی باشند، و بدانند که بزرگواران دین در دنیا همیشه ممتحن بوده‌اند، لهذا در ذکر احوال این بزرگوار بعضی از تطویل نموده، اکنون شروع در مقصود می‌نمائیم.

بدان که این وصیّت از جملهٔ اخبار مشهوره است.

وصیّت رسول‌الله ﷺ به ابی‌ذر غفاری

شیخ ابوعلی طبرسی رحمة‌الله علیه در کتاب مکارم‌الاخلاق مسند ایراد نموده، و ورّام‌بن أبي فراس در جامع خود مرسل روایت کرده، و اجزایش را در کتب حدیث متفرّق ایراد نموده، و هر مضمونی از مضامین آن در اخبار بسیار وارد است، چنانچه در هر فقره اشاره خواهد شد، و ما بنای نقل آن می‌گذاریم[۱].

شیخ طبرسی ﷺ روایت کرده:

یقول مولاي أبي طوّل الله عمره الفضل بن الحسن: هذه الأوراق من وصيّة رسول الله ﷺ بأبي‌ذرّ الغفاري التي أخبرني بها الشيخ المفيد أبو الوفاء عبدالجبّار بن عبدالله المقري الرازي، والشيخ الأجلّ الحسن بن الحسين بن الحسن بن بابويه رضي الله عنهما اجازة، قالا: أملىٰ علينا الشيخ الأجل أبو جعفر محمّد بن الحسن الطوسي قدّس‌الله روحه.

---

(۱) مراجعه شود بحارالانوار ۷۷/۷۳ ـ ۹۱.

و أخبرني بذلك الشيخ العالم الحسين بن الفتح الواعظ الجرجاني في مشهد الرضا عليه السلام قال: أخبرنا الشيخ الإمام أبوعلي الحسن بن محمّد الطوسي، قال: حدّثني أبو جعفر قدّس الله روحه، قال: أخبرنا جماعة، عن أبي المفضّل محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب الشيباني، قال: حدّثنا أبو الحسين رجاء بن يحيى الكاتب سنة أربع عشر وثلاثمائة وفيها مات، قال: حدّثنا محمّد بن الحسن بن شمّون، قال: حدّثني عبدالله بن عبدالرحمن الأصمّ، عن الفضل بن يسار، عن وهب بن عبدالله، قال: حدّثني أبو حرب بن أبي‌الأسود الديلمي، عن أبي‌الأسود.

قال: قدمت الربذة، فدخلت علىٰ أبي‌ذرّ جندب بن جنادة رضي الله عنه، فحدّثني أبوذرّ، قال: دخلت ذات يوم في صدر نهاره علىٰ رسول الله ﷺ في مسجده، فلم أر في المسجد أحداً من الناس الّا رسول الله ﷺ وعلي إلىٰ جانبه، فاغتنمت خلوة المسجد، فقلت: يا رسول‌الله بأبي أنت وأمي أوصني بوصيّة ينفعني‌الله بها، فقال: نعم و أكرم بك، يا أباذر أنت منّا أهل البيت، وانّي موصيك بوصيّة فاحفظها، فانّها وصيّة جامعة لطرق الخير وسبله، كأنّك ان حفظتها كان لك بها كفل.

ابوالاسود ديلمی روايت می‌كند كه: وارد ربذه شدم در هنگامی كه ابوذر عليه‌الرحمه در آنجا متوطّن بود، به خدمت ابوذر رفتم، مرا خبر داد كه در اوّل روزی داخل مسجد مدينه شدم، در مسجد كسی را نديدم جز حضرت رسالت پناه ﷺ و حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام در پهلوی وی نشسته، خلوت مسجد و تنهائی

آن حضرت را غنیمت شمرده ، گفتم : یا رسول‌الله پدر و مادرم فدای تو باد وصیّت کن مرا و موعظه بگو به وصیّتی که خدا مرا به آن وصیّت نفع دهد ، یعنی به توفیق الهی به آن عمل نمایم ، حضرت رسالت فرمود که : بلی تو را وصیّت می‌کنم ، و چه بسیار گرامی و پسندیده‌ای تو نزد ما ای ابوذر تو از ما اهل‌بیتی ، و به درستی که تو را وصّیت می‌کنم به وصیّتی عظیم ، پس حفظ کن آن را ، و عمل کن به آن به درستی که جامع جمیع مسالک خیرات و طرق نجات است ، و اگر به خاطر داری و عمل نمائی به آن تو را بهره‌ای عظیم از رحمت الهی خواهد بود :

يا أباذر أُعبد الله كأنّك تراه ، فإن كنت لا تراه فإنّه يراك .

ای ابوذر خدای را چنان عبادت کن که گویا او را می‌بینی ، پس اگر او را نبینی او تو را می‌بیند .

چنین گوید مترجم این حدیث شریف که : این مضمون به سندهای معتبر از آن حضرت منقول است ، چنانچه نقل کرده‌اند که پرسیدند از حضرت رسالت ﷺ از معنی احسان که خداوند عالمیان امر فرمود به آن ، حضرت این کلام را در جواب فرمودند ، و باید دانست که کلمات معجزه آیات حضرت رسالت‌پناهی ﷺ به مقتضای حدیث **أُعطيت جوامع الكلم** در هر کلمه‌ای از آنها با نهایت ایجاز لفظ انواع حکم و حقایق ربّانی مندرج و منطوی است ، و همه کس در خور قابلیّت و استعداد خود از آن بهره و نصیبی دارد ، و اگر در هر فقره‌ای آنچه بر این بی‌بضاعت ظاهر گردیده استیفا کنم بر هر یک کتابی می‌باید نوشته شود ، ولیکن به مقتضای **ما لا يدرك كلّه لا يترك كلّه** اکتفا به محض ترجمه ننموده ، به قدری از تفصیل و تبیین قناعت می‌نمایم ، و تبیین این فقرهٔ علیّه موقوف بر چند فصل است .

فصل اول در رؤیت

بدان که رؤیت را بر دیدن به چشم اطلاق می‌کنند، و بر نهایت انکشاف و ظهور نیز اطلاق می‌کنند گو به چشم دیده نشود، و ضروری مذهب شیعه است که خدا را به چشم نتوان دید، زیرا که جسم و جسمانی نیست و حصول او در مکان محال است که به چشم دیده شود، و آنچه در آیات و اخبار در شأن باری‌تعالی به لفظ رؤیت واقع شده مراد از آن معنی دوّم است؛ زیرا که ظهور آن نزد عارفان زیاده از ظهور امری است که به چشم دیده شود.

چنانچه به اسانید معتبره از حضرت امام‌العارفین و یعسوب‌الدین أمیرالمؤمنین ﷺ منقول است که از او پرسیدند که یا امیرالمؤمنین خدای خود را دیده‌ای؟ فرمود که: تا خدا را نمی‌دیدم هرگز او را عبادت نمی‌کردم، سائل پرسید که خدا را به چه کیفیّت دیدی؟ فرمود که: خطا کردی به چشم او را نتوان دید، ولیکن دل او را به حقیقت ایمان و یقین دیده است[۱].

و به روایت دیگر مثل این سؤال از حضرت مبیّن‌الحقایق جعفربن محمّد الصادق ﷺ نمودند، و آن حضرت چنین جواب فرمود[۲].

و جناب نبوی در این عبارت به این اشارت فرموده‌اند که: گویا او را می‌بینی، یعنی او را نتوان دید، امّا در مقام عبادت از بابت کسی باش که شخصی را بیند، و در حضور او خدمت او کند، و در مرتبهٔ یقین خود را به درجهٔ عارفان که اقوا از مشاهده و عیان است برسان.

---

(۱) بحارالانوار ۲۷/۴ ح ۲.

(۲) بحارالانوار ۳۳/۴ ح ۱۰.

و ممکن است که معنی دوّم رؤیت مراد باشد، و مراد غایت مرتبهٔ انکشاف باشد، و چون این قسم از انکشاف مخصوص انبیا و ائمّه است، و از ابوذر و مثل او متصوّر نیست، فرمود: چنان عبادت کن که گویا به آن مرتبه رسیده‌ای، چنانچه رؤیت در تتمّهٔ سخن به همین معنی است؛ زیرا که خدا اشیا را به چشم نبیند، و او را جارحه و عضو نباشد.

و باید دانست که عبادت عبارت از نهایت مرتبهٔ خشوع و شکستگی و فروتنی است، ولهذا نزد غیر معبود حقیقی که بخشندهٔ وجود و حیات و جمیع نعمتها و کمالات است سزاوار نیست، و چون خدمت و عبادت باید که در خور معبود باشد هرچند مخدوم بزرگوارتر است، خدمت او را با شرایط به جا آوردن دشوارتر است، چنانچه اشرف مکنونات اقرار به عجز نموده، می‌فرماید که: **ما عبدناك حق عبادتك**. یعنی: الهی عبادت نکرده‌ایم تو را چنانچه تو سزاوار پرستیدنی، و اعلای مراتب عبادت عابدان اقرار ایشان است به عجز از عبادت با نهایت سعی و بذل طاقت، و چون حق سبحانه و تعالی می‌دانست که عقول خلایق از ادراک و چگونگی عبادت او قاصر است، تا آداب عبادت تعلیم نفرموده تکلیف ننمود.

و جمعی را که به لطف کامل خود از جمیع گناهان معصوم گردانیده، محرم ساحت کبریای خود گردانید، و در علم و عمل به درجهٔ قصویٰ رسانید، و زبان مکالمه و مناجات تعلیم ایشان نمود، پس ایشان را به تکمیل خلایق فرستاد که راه بندگی ایشان نمایند، چنانچه بلاتشبیه اگر بیگانه را که از طور و آداب مجالس ملوک اطّلاع نداشته باشد به مجلس پادشاه درآورند، و کسی از مقرّبان که آداب شناس آن درگاه است معلّم او نباشد، البتّه از او حرکتی چند بی‌ادبانه صادر خواهد شد که لایق آن مجلس شریف نباشد، و مستحقّ ملامت بوده باشد.

پس کسی را به خاطر نرسد که به مجلس قرب ملک‌الملوک بدون پیروی طریق

شرع نبوی می‌تواند رسید، یا به هر عبادت اختراعی که به خاطر او رسد یا ناقصی مثل او که به وحی الهی نداند و به خاطرش رسیده باشد مقرّب آن جناب می‌توان گردید، اگر دیدهٔ تو را به نور ایمان روشن سازند، و در دقایق آدابی که در هر عبادتی مقرّر ساخته‌اند تفکّر نمائی خواهی دانست که به سر پنجهٔ سستی حواس و اوهام و کمند نارسای عقل مستهام بر این قصر رفیع نمی‌توان آمد، و بدون متابعت اخبار به مراتب کمال فایز نمی‌توان شد.

فصل دوّم
در غرض از خلقت آسمان و زمین

بدان که از آیات بسیار و احادیث بی‌شمار مکشوف و ظاهر است که غرض از خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و جمیع مخلوقات معرفت و عبادت است، و هر دو بر یکدیگر بسته است، نه معرفت کامل و نه علم نافع بدون عبادت حاصل می‌شود، و نه عبادت شایسته بدون معرفت و علم میسّر می‌گردد، چنانچه تمثیل کرده‌اند علم را به چراغ، و عبادت را به پیمودن راه، اگر چراغ در دست داشته باشی و بر یک مقام ایستاده باشی به غیر چند ذرع مسافت را نبینی، و هرچند بیشتر می‌روی بر تو بیشتر ظاهر می‌گردد، بلکه عمل روغن این چراغ است، اگر چراغ را امداد روغن نرسد زود منطفی می‌شود.

بدان که هر عملی را روحی و بدنی می‌باشد، بدن عمل عبارت از اصل اعمالی است که نام آن عبادت بر آن اطلاق می‌کنند، و روحش عبارت از آداب و شرایط و کیفیّات است که کمال آن عمل به آنهاست، مانند اخلاص و حضور قلب، و سایر شرایطی که در قبول نماز درکار است، پس نماز بدون این شرایط از بابت جسد

بی‌روح است، چنانچه از قالب بی‌روح کاری نمی‌آید، همچنین نماز بی‌شرایط چندان ثمره‌ای نمی‌بخشد، نمی‌بینی که خداوند عالمیان در وصف نماز می‌فرماید که: ﴿إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾[۱] یعنی: نماز نهی و منع می‌فرماید از بدیهای اعمال ناشایست، پس نماز من و تو که ما را از بدیها باز نمی‌دارد از نقصان شرایط و آداب است.

فصل سوّم
در شرائط اعمال است

بدان که شرایط اعمال را در این رساله احصا نمی‌توان نمود، ولکن اشاره به بعضی از شرایط که کلمهٔ جامعه به آن اشاره دارد مجملا می‌نماید. از جملهٔ ارواح عبادات که به سبب آن مورث ثمرات می‌شود، و از عادت امتیاز به هم می‌رساند، نیّت است.

چنانچه منقول است از رسول خدا ﷺ که: **انّماالأعمال بالنیّات**[۲]. یعنی: عمل نیست مگر به نیّت.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود که: نیّت مؤمن بهتر است از عمل او، و هر عمل کننده موافق نیّت خود عمل می‌کند[۳].

و ایضاً از آن حضرت روایت نموده در تفسیر این آیه ﴿لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ

---

(۱) سورهٔ عنکبوت: ۴۵.
(۲) تهذیب شیخ طوسی ۱۸۶/۴ ح ۲.
(۳) اصول کافی ۸۴/۲ ح ۲.

عَمَلاً﴾[۱] تا بیازماید شما را که کدام یک از شما نیکوکارترید، حضرت فرمود که: مراد این نیست که هر که بیشتر عمل کرده باشد، بلکه مراد این است که هر که عملش درست‌تر و به صواب و حق نزدیکتر باشد، و عمل صواب آن است که با خوف الهی و نیّت صادق و درست باشد، و باقی ماندن بر یک عمل، و سعی نمودن که از برای خدا خالص گردد بهتر است از اصل عمل، و عمل خالص آن است که نخواهی کسی غیر خدا تو را بر آن کار مدح و ستایش نماید، و نیّت بهتر است از عمل، بلکه همین عمل است و بس، بعد از آن فرمودند که: **﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ﴾**[۲] یعنی: بگو ای محمّد هرکس کار می‌کند بر شاکلهٔ خود، حضرت فرمود که: شاکله نیّت است[۳].

و در معنی نیّت اشتباه بسیار واقع شده، و اکثر به اصل حقیقت آن راه نیافته‌اند، بعضی از عوام را گمان این است، که: نیّت آن لفظی است که به آن تلفّظ می‌نمایند در هنگام شروع کردن به وضو و نماز و غیر آن، هرچند در خاطر ایشان معنی نیّت نباشد، و این به اجماع لغو و بی‌فایده است.

و بعضی که از این درجه ترقّی نموده‌اند، نیّت را به خاطر گذرانیدن آن الفاظ، و تعقّل معانی آنها می‌دانند. و این نیز خطاست؛ زیرا که ثمرهٔ نیّت اخلاص در عمل است، و عمل را از شرک و ریا بیرون آوردن، و ظاهر است که این معنی باعث اخلاص نمی‌شود، مثلاً اگر شخصی تارک‌الصلاة باشد و هرگز نماز نکند، و روزی بشنود که بزرگی به مسجد آمده و زری به صلحا قسمت می‌نماید، و از برای همین غرض وضو بگیرد و به مسجد بیاید، و در برابر آن بزرگ به همین قصد متوجّه نماز

---

(۱) سورهٔ هود: ۷.

(۲) سورهٔ اسراء: ۸۴.

(۳) اصول کافی ۱۶/۲ ح ۴.

شود ، و در خاطر بگذراند که نماز واجب پیشین می‌گذارم از برای رضای خدا ، و جمیع اعمال نماز را به جا آورد ، با آنکه نیّت به آن معنی را با جمیع افعال صلاة به جا آورده ، البته نماز او باطل است ، پس معلوم شد که آن نیّت نیست و نفعی ندارد .

بلکه تحقّق معنی نیّت آن است که بر دو معنی اطلاق می‌توان کرد ، که هر دو در کار است ، و یکی در غایت آسانی است ، و دیگری در نهایت دشواری .

اما اوّل عبارت از آن است که : مقارن فعل قصد کردن خصوص آن فعل داشته باشد ، و از روی سهو و غفلت به جا نیاورد ، مثل آنکه شخصی به قصد غسل جنابت به حمّام رود ، و در حمام فراموش کند که جنب است ، و به قصد دیگر سر به آب فرو برد و بیرون آید ، این شخص نیّت غسل نکرده ، و آن سر به آب فرو بردن او غسل جنابت نیست ، و اگر به خاطر داشت و به این قصد سر فرو برد و غسل کرده ، و نیّت داشته هرچند به لفظ در نیاورد ، و آن معانی به خاطر نگذراند ، و نیّت به این معنی بسیار نادر است که کسی از آن خالی باشد ، چنانچه بعضی از محقّقین گفته‌اند که : اگر ما را تکلیف می‌کردند که افعال را بی‌نیّت بکنیم تکلیف ما لایطاق بود .

و اما دوّم پس آن عبارت است : از غرض و علّت و باعثی که آدمی را محرّک و داعی بر فعل است ، و افعال اختیاریّه عقلاً از این خالی نمی‌باشد ، مثل آنکه شخصی متوجّه بازار می‌شود از او می‌پرسی که به کجا می‌روی ؟ می‌گوید که : به بازار می‌روم ، این نیّت به معنی اوّل است که در نفس او هست ، و بعد از سؤال اظهار می‌نماید ، و اگر بگوید که به جای دیگر می‌روم دروغ گفته ، و از خلاف نیّت خود خبر داده ، و بعد از آنکه از او می‌پرسی که چرا به بازار می‌روی ؟ می‌گوید : می‌روم که متاع بگیرم ، این نیّت به معنی دوّمی است ، زیرا چیزی که باعث حرکت او شده است همین امر است ، و اصل این نیّت مشکل نیست .

امّا اخلاص در این نیّت در غایت صعوبت است، و مدار کمال و پستی و زیادتی و نقصان عبادت بر اخلاص این نیّت است، و این اخلاص را در وقت نماز به چشم بر هم گذاشتن و حرکات وسواسیانه کردن تحصیل نمی‌توان نمود، بلکه در مدّت متمادی به ریاضات و مجاهدات و تفکّرات صحیح بعد از توفیق الهی قدری از آن را تحصیل می‌توان نمود؛ زیرا که این نیّت تابع حالت آدمی است، تا حال خود را متبدّل نسازی نیّت متبدّل نمی‌شود، چنانچه در حدیث سابق حضرت صادق علیه السلام به این اشاره فرمود، که شاکله به معنی طریقه و حالت است، و در آیه به نیّت تفسیر فرموده، و توضیح این معنیٰ موقوف بر ذکر بعضی از مراتب نیّت است.

بدان که بنای این عالم بر عشق و محبّت است، و هر کسی را معشوق و مقصودی است که آن مطلب در نظر او عظیم است، و سایر اشیا را به تبعیّت آن می‌طلبد، و تحصیل آن مطلوب در جمیع اعمال نیّت اوست، و آن مطلوب غرض صحیح می‌باشد و غرض فاسد می‌باشد، امّا اغراض فاسده افراد بسیار دارد.

مثلاً یک شخص در نظر او مال بسیار عظیم و بزرگ است، و شیطان آن را در نظر او زینت داده، و محبّت آن در صمیم قلبش جا کرده، پیوسته فکر و خیال او متوجّه تحصیل آن است اگر بشنود که نمازی هست که هر که می‌کند مالش زیاده می‌شود، البته به آن مبادرت می‌کند، و اگر بشنود که نمازی هست که هر که می‌کند صد هزار درجه در بهشت به او می‌دهند، مطلقاً رغبت نمی‌نماید، و اگر نماز شبانه‌روزی را می‌کند که مبادا مردم به او بی‌اعتنا شوند، و مالش را بگیرند، یا خدا مال را از او سلب کند، صاحب این حالت تا این حال با او هست مال پرست است، و معبود او مال است، و نیّت او تحصیل مال است در جمیع مراتب، و اشاره به این معنی است آن حدیث نبوی که فرمود: ملعون است هر که بپرستد دینار و درهم را؛ زیرا که هیچ کس دینار و درهم را سجده نکرده است، بلکه این پرستیدن مراد است، و

اگر غرض او محض این مطلب خسیس باشد عبادات او باطل است، و اگر این مطلب بسیار در نفس او مستقر نشده باشد ومطلب اخروی هم منظور او باشد، در بطلان عبادتش اشکالی هست، و مشهور بطلان است.

و یک شخص دیگر در نظر او مال چندان اعتبار ندارد، جاه و اعتبار می‌طلبد، و این را معشوق خود ساخته، و از پی معشوق خود می‌گردد، و هرجا که آن را می‌یابد به آن میل می‌کند، و در جمیع اعمال خود ملاحظه می‌نماید که اگر مؤیّد اعتبار و جاه دنیای او هست می‌کند، والاّ ترک می‌کند، و پیوسته متفحّص عبادتی است که در ثواب آن نوشته باشند که در نظرها عزیز می‌شود، و بزرگ می‌شود، آن را به جا می‌آورد، و اگر صاحب منصبی را در عزّت می‌بیند چون جاه که معشوق اوست نزد او می‌بیند به او میل می‌کند، و آن صاحب منصب فریب می‌خورد، و گمان می‌کند که عاشق کمالات اوست، و چون از درجهٔ اعتبار ساقط شد، و مطلوب او از او مفارقت کرد، و به دیگری پیوست، به جانب دیگری میل می‌کند.

لهذا حق سبحانه و تعالی به جهت اینکه خداپرست و جاه‌پرست و دنیاپرست از یکدیگر ممتاز شوند، اهل حق را در غالب احوال فقیر و منکوب می‌دارد، و مال و جاه با اهل باطل می‌باشد، چنانچه در هنگام استیلای دولت اسلام چون دنیا و دین در یکجا مجتمع بود، اعوان و انصار بسیار شدند، و بعد از وفات حضرت رسالت که پادشاهی به دست دشمنان دین رسید، و دین و دنیا از یکدیگر جدا شد، دین طلب و دنیا طلب نیز جدا شدند، و قلیلی به جانب حق ماندند، و همچنین در زمان استیلای حضرت امیرالمؤمنین ؑ و زمان ابتلای حسنین ؑ صاحب این مرتبه مثل مرتبهٔ سابق است، و اغراض فاسد دنیوی بی‌نهایت است، و این دو فرد بر سبیل مثال مذکور شد، و اعظم آفات عبادات این نیّات فاسده است، و در مرتبهٔ شرک به خداست.

چنانچه ابن‌بابویه رحمة‌الله علیه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: اجتناب کنید از ریا، به درستی که آن شرک است به خدا، و ریاکار را در روز قیامت به چهار نام می‌خوانند: ای کافر، ای بدکردار، ای مکّار، ای زیانکار، ثواب عمل تو برطرف شد و مزد تو باطل شد، و تو را در این روز بهره‌ای نیست، برو مزد خود را بطلب از کسی که از برای او کار کردی[۱].

و به سند صحیح از حضرت موسی‌بن جعفر علیه‌السلام روایت کرده که حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: در روز قیامت جماعتی را حق‌تعالی امر فرماید که به جهنّم برند، پس خطاب فرماید به مالک که بگو به آتش که قدم‌های ایشان را نسوزاند، که ایشان به پای خود به مساجد می‌رفتند، و روی ایشان را نسوزاند، که وضو را تمام و کامل بجا می‌آوردند، و دستهای ایشان را نسوزاند، که به دعا به درگاه من بر می‌داشتند، و زبان ایشان را نسوزاند، که بسیار قرآن می‌خواندند، پس خازن جهنّم به ایشان گوید که: ای اشقیا چه کرده‌اید که با این اعمال مستحقّ جهنّم شده‌اید؟ ایشان گویند که: ما کارهای خود را برای غیر خدا می‌کردیم، در این روز به ما گفتند که: مزد خود را از کسی بگیرید که کار از برای او کرده‌اید[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که: لقمان فرزند خود را وصیّت کرد که ریا کننده را سه علامت است: چون تنهاست در عبادت کسل و سستی می‌نماید، و در نزد مردم مردانه به عبادت می‌ایستد، و هر کار که می‌کند توقّع دارد که او را به آن کار ستایش کنند[۳].

---

(۱) بحارالانوار ۲۹۵/۷۲ ح ۱۹.

(۲) بحارالانوار ۲۹۶/۷۲ ح ۲۱.

(۳) بحارالانوار ۲۹۶/۷۲ ح ۲۲.

و علی بن ابراهیم به سند خود روایت کرده است از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که به ریای مردم نمازگذارد او مشرک است، و کسی که حج به ریای مردم کند مشرک است، و کسی که روزه به ریای مردم گیرد مشرک است، و کسی که زکات به ریای مردم دهد او مشرک است، و هر که فرمودهٔ خدا را برای مردم کند مشرک است، و خدا قبول نمی‌کند عمل ریا کننده را[1].

و کلینی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: هر ریائی شرک است، و به درستی هرکه از برای مردم کار کند مزدش با مردم است، و هرکه از برای خدا کار کند مزدش بر خداست[2].

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که: هر بنده که باطن خود را نیکو کند، و نیّت خود را درست کند، نگذرد روزی چند مگر آنکه خدا نیکی او را بر خلق ظاهر گرداند، و هرکه باطن خود را بد دارد، نگذرد روزی چند مگر اینکه بدی او را ظاهر گرداند[3].

و در حدیث دیگر فرمود که: هرکه اندکی از عمل را از برای خدا بکند، خدا زیاده از آن بر خلق ظاهر سازد، و کسی که بسیاری از اعمال را با تعب بدن و بیداری شبها به قصد ریا بکند، البتّه عمل او را در نظر آن جماعت که ایشان را منظور داشته سهل و اندک نماید[4].

و آیات و اخبار در این باب بسیار است، و علاج ریا به این نحو می‌شود که: اغراض فاسده و مطالب دنیّه که در نفس او مستقر گردیده قلع نماید به توسّل به

---

(۱) بحارالانوار ۲۹۷/۷۲ ح ۲۵.
(۲) بحارالانوار ۲۸۱/۷۲ ح ۳.
(۳) بحارالانوار ۲۸۲/۷۲ ح ۴.
(۴) بحارالانوار ۲۹۰/۷۲ ح ۱۳.

جناب اقدس ربّانی، و تفکّر در فنای این نشأهٔ فانی، و بی‌اعتباری مال و جاه و اعتبارات آن، و در اینکه کسی بدون اعانت الهی قادر بر نفع این کس نیست، و تفکّر در عظمت عقوبات و وسعت رحمت و مثوبات الهی، تا آنکه آن مطلب عظیمه در نظرش عظیم شود، و مطالب سهل بدی و حقارتش بر او منکشف گردد، والاّ با وجود این شهوات در نفس اخلاص میسّر نیست.

چنانچه نقل کرده‌اند که: شخصی در پای درختی نشسته بود، و می‌خواست مشغول ذکر باشد، و با حضور قلب عبادت کند، جانوری چند بر درخت جمع شدند، و آوازها بلند کردند، از حضور قلب بازماند، و برخاست متوجّه دفع ایشان شد، چون مشغول شد باز جمع شدند، و چندان که ایشان را می‌راند فایده نمی‌کرد، شخصی رسید گفت: ای برادر تا این درخت باقی است از این جانوران خلاصی ممکن نیست، و اگر خلاصی می‌خواهی درخت را برکن، چنین کرد فارغ شد. همچنین در دل آدمی تا درخت محبّت دنیا و غیر آن ریشه دارد، مرغان خواهشها و خیالات را دفع نمی‌توان کرد.

و امّا اغراض صحیحه یک درجه از درجه اوساط ناس است، و نهایت مرتبهٔ اخلاص ایشان آن است که عمل خود را از ملاحظهٔ زید و عمرو و تحصیل مال و منصب مبرّا ساخته، غرض اخروی منظور ایشان باشد، و گاه در مقام خوفند، و خوف عظیم بر ایشان غالب است، و برای طمع بهشت عبادت می‌کنند، اگرچه خلافی هست در اینکه آیا عبادت ایشان با این نیّت صحیح است یا نه؟ امّا حق این است که صحیح است، خصوصاً وقتی که منضم باشد با یکی از معانی که بعد از این مذکور خواهد شد، و بنا بر تحقیقی که گذشت که به محض خطور به آن نیّت درست نمی‌شود، معلوم است که تکلیف گذشتن از این مرتبه نسبت به غالب ناس تکلیف مالا یطاق است.

امّا این عبادات در درجهٔ نقص است؛ زیرا که این مرد خود را پرسیده فی‌الحقیقة نه خدا را؛ زیرا که مطلبش دفع ضرر از خود است، و جلب نفع به سوی خود بسیار است، که عملی را می‌شنود که احادیث بسیار وارد شده است که باعث قرب به خدا می‌شود، یا باعث خوشنودی خدا می‌گردد، مطلقاً محرّک در نفس ایشان به هم نمی‌رسد، و اگر بشنود که هر که فلان عمل را به جا می‌آورد کاسه‌ای در بهشت به او می‌دهند، با نهایت رغبت به جا می‌آورد. و اگر کسی را حق سبحانه و تعالیٰ از این مرتبه نجات بخشد، درجات مختلفه بالاتر از این هست.

اوّل: عبادت شاکران است، که ملاحظهٔ نعمتهای غیر متناهی باعث عبادت ایشان است، چه عقل حکم می‌کند که شکر منعم واجب است، خصوصاً چنین منعمی که جمیع نعمتها منتهی به او می‌شود، و اصل نعمتها که وجود است از اوست، و جمیع اعضا و جوارح و قویٰ از عطایای اوست، و جمیع آسمان و زمین و کواکب و آفتاب و ماه و عرش و کرسی و ملک و جنّ و وحوش و طیور را از برای منفعت بنی‌آدم خلق کرده، و در هر لحظه‌ای بر بدن هر فردی از افراد بشر در حفظ و تغذیه و تنمیه چندین هزار نعمت دارد، و بر روح محبّان و دوستان در هر آنی صدهزار نوع لطف و رحمت از افاضات و هدایات و توفیقات می‌فرماید، و در عین کفران و معصیت منع لطف خود نمی‌فرماید.

چنانچه در خبر آمده که: خدا با هر یک از بندگان به نوعی لطف می‌فرماید که گویا به غیر این بنده بنده‌ای ندارد، و هزارگونه احتیاج به او دارد، با آنکه خالق جمیع بندگان، و بی‌نیاز از عالمیان است، و بنده با خداوند به نوعی سلوک می‌نماید که گویا خدایان دیگر دارد، و به او هیچ احتیاج ندارد، با اینکه خداوندی به جز او ندارد، و مالک ضرر و نفع او به غیر او نیست.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: جمعی عبادت الهی کردند برای

رغبت در ثواب، این عبادت تاجران است، و جمعی عبادت الهی کردند از ترس عذاب، این عبادت غلامان است، و جمعی عبادت خدا کردند برای شکر او، این عبادت آزادان است[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا ﷺ منقول است که: اگر خدا مردم را امیّدوار نمی‌گردانید و نمی‌ترسانید به بهشت و دوزخ، هرآینه بر مردم واجب بود که او را اطاعت کنند و عصیان او ننمایند، برای تفضّل و احسانی که نسبت به ایشان کرده است، و برای آن نعمتها که بیش از استحقاق به ایشان کرامت فرموده[۲].

و تفکّر در آلاء و نعمای الهی نهایت ندارد، کما قال تعالیٰ: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها﴾[۳] و این تفکّر از اعظم عبادات است، و موجب مزید محبّت و قرب، و داعی وباعث بر فعل عبادات، و صارف از منهیّات و محرّمات است.

دوّم: عبادت جمعی است که باعث ایشان بر عبادت تحصیل قرب حضرت باری جلّ شأنه است، و مراد از قرب نزدیکی زمانی و مکانی نیست؛ زیراکه خداوند عالمیان از زمان و مکان منزّه است، و قرب الهی را معانی بسیار است، به بیان دو معنیٰ در این رسالهٔ مختصره اکتفا می‌نماید.

یکی قرب به حسب مرتبه و کمال است، یعنی که چون حضرت واجب‌الوجود کامل من جمیع‌الجهات است، و نقص در ذات و صفات او به هیچ وجه راه ندارد، و ممکن تمام نقص و عجز و ناتمامی است، از این جهت نهایت تقابل و تباین در میان واجب و ممکن حاصل است، و هرچند یک نقص از نقایص خود را ازاله می‌نماید، و از فیّاض علی‌الاطلاق کمالی از کمالات بر او فایض می‌گردد، او را

---

(۱) نهج‌البلاغة ص ۵۱۰ ح ۲۳۷.

(۲) عیون اخبارالرضا ﷺ ۱۸۰/۲.

(۳) سورهٔ نحل: ۱۸.

فی‌الجمله نزدیکی معنوی به هم می‌رسد ، چنانچه اگر دوکس با یکدیگر در اخلاق تضاد و تباین داشته باشند ، می‌گویند که از یکدیگر بسیار دورند ، و اگر یکی از ایشان اخلاق دیگری را کسب کند ، می‌گویند که به او پاره‌ای نزدیک شد ، اگرچه صفات واجب و ممکن را به یکدیگر ربطی نیست ، و کمالات ممکن به صدهزار نقص آمیخته است ، امّا بلاتشبیه یک نوع آشنائی و ارتباطی به هم می‌رساند ، که از آن به قرب تعبیر می‌توان نمود ، و چون عبادات ظاهره لطف است در عبادات باطنه ، و هر عبادتی مورث تکمیل کمالی است در نفس ، پس ممکن است که در عبادت منظور آدمی تحصیل این امر باشد ، و درجات مراتب این قرب نامتناهی است ، و تفصیل این معنیٰ انشاءالله در مقام دیگر بیان شود .

و معنی دیگر قرب به حسب تذکّر و محبّت و مصاحبت معنوی است ، چنانچه اگر کسی در مشرق باشد و دوستی از او در مغرب باشد ، و پیوسته این دوست در ذکر محبوب خود باشد ، و از خاطر او محو نشود ، و به زبان نشر کمالات او نماید ، و به اعضا و جوارح مشغول کارهای او باشد ، به حسب قرب معنوی به او نزدیک‌تر است از بیگانه ، یا دشمنی که در پهلوی او نشسته باشد ، و ظاهر است که از کثرت عبادت و ذکر این معنیٰ به حصول می‌آید .

سوّم : عبادت جمعی است که باعث ایشان حیای از خداوند عالیمان است ، و این درجهٔ کسی است که به نور ایمان دل او منوّر شده ، و حسن طاعات و قبح سیّئات کماهي بر او ظاهر گردیده ، و در مقام معرفت به درجهٔ کمال رسیده ، پیوسته در یاد خداوند خود است ، و همیشه متذکّر این معنیٰ هست که خداوند عالمیان بر دقایق امور و ضمایر نیّات او مطّلع است ، و عظمت و جلال الهی پیوسته بر دل او جلوه کرده است ، و این معنیٰ باعث اوست بر فعل طاعات و ترک منهیّات .

چه ظاهر است که اگر کسی ملازمی یا غلامی داشته باشد که از او هیچ باک

نداشته باشد، و خوف ضرری و توقّع نفعی از او نداشته باشد، در حضور او بسیاری از معاصی را شرم می‌کند که به جا آورد، پس چنین کسی در مقام مراقبه چنین خداوندی را حاضر داند، و پیوسته در یاد او باشد، چگونه معصیتی یا ترک طاعتی از او صادر تواند شد، مگر اینکه از این مرتبه بازماند، و غفلت دیدهٔ بصیرت او را کور گرداند.

چنانکه منقول است که حضرت لقمان به فرزند خود فرمود که؛ ای فرزند اگر خواهی معصیت خدا کنی مکانی پیدا کن که خدا در آنجا نباشد.

و به اسانید معتبره از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمود: از خداوند خود حیا بدارید چنانچه حقّ حیا و شرم است، صحابه گفتند که: چه کار کنیم که حیا به عمل آمده باشد؟ فرمود که: اگر خواهید که چنین باشید باید که اجل شما همیشه در برابر دیدهٔ شما باشد، و سر را و آنچه در سر است از چشم و گوش و زبان و غیر آنها را از معصیت الهی بازدارید، و شکم را از حرام نگاه دارید، و فرج را از محرّمات منع نمائید، و یاد کنید قبر را، و پوسیده شدن و خاک شدن در قبر را، و کسی که آخرت را خواهد باید زندگانی دنیا را ترک نماید[1].

و عبارت این حدیث ابوذر به این معنیٰ بسیار منطبق است، هرچند بر معانی دیگر نیز منطبق می‌شود.

چهارم: عبادت جمعی است که لذّت عبادت را یافته‌اند، و کمال بندگی را فهمیده‌اند، و عقل ایشان مصفًّا شده، و نفس ایشان نور یافته، با عقل موافق گردیده، و شهوات نفسانی منکسر و شکسته گشته، هیچ لذّتی را بر طاعت و فرمان‌برداری ترجیح نمی‌دهد، و هیچ المی نزد ایشان بدتر از ارتکاب معصیت

---

(۱) بحارالانوار ۳۲۳/۷۱ ح ۹.

نیست ؛ زیرا که قباحت گناه را چنانچه باید دانسته‌اند ، در اصل عبادت مزد خود را می‌یابند ، و لذّت خود را می‌برند ، و سختیها و مشقّتهای عبادت بر ایشان گواراست ، بهشت خود را عبادت می‌دانند ، و جهنّم خود را معصیت ، از هر عبادتی لذّتی می‌برند که فوق لذّات عالمیان است ، و در هر قطره‌ای از قطرات آب دیده بهره‌ای می‌برند ، از یک قطره لذّت خوف می‌یابند ، و از یک قطره لذّت شوق ، و از قطرهٔ دیگر لذّت رجاء و امّید بی‌انتها .

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام‌العارفین جعفربن محمّدالصادق ﷺ مروی است که حضرت رسالت‌پناه ﷺ فرمود که : بهترین مردمان کسی است که عاشق عبادت شده باشد ، و دست در گردن آن درآورده باشد ، و محبّانه آن را در بر گرفته باشد ، و محبّت بندگی در دل او جا کرده باشد ، و به جمیع بدن و اعضا و جوارح مباشر آن شده باشد ، و به سبب عبادت خود را از جمیع کارهای دنیا فارغ ساخته باشد ، و به سبب آن پروا نداشته باشد که روزگار او به آسانی گذرد یا به دشواری[۱] .

و صاحب این مرتبه را از لذّت جسمانی چندان لذّتی نباشد ، بلکه در بهشت نیز عمدهٔ لذّت او از عبادت قرب باشد .

چنانچه از حضرت جعفربن محمد ﷺ منقول است که : خداوند عالم می‌فرماید که : ای بندگان بسیار تصدیق کننده که تصدیق پیغمبران من چنانچه باید کرده‌اید ، و فرمان مرا قبول نموده‌اید ، تنعّم نمائید و لذّتها ببرید از عبادت من در دنیا ، به درستی که به عبادت تنعّم خواهید کرد در آخرت[۲] .

---

(۱) بحارالانوار ۲۵۳/۷۰ ح ۱۰.

(۲) بحارالانوار ۲۵۳/۷۰ ح ۹.

ای عزیز چنانچه در بدن آدمی حواسّ جسمانیّه هست که به آن تمیز در میان محسوسات می‌نماید، در روح آدمی نیز مثل آن هست که به آن تمیز میان حقایق و معانی می‌کند، و چنانچه حواسّ جسمانی به آفتها از کار خود باز می‌ماند، حواسّ روحانی را نیز آفتها می‌باشد، و چنانچه حواسّ جسمانی به آفتها از کار خود باز می‌ماند، حواسّ روحانی را نیز آفتها می‌باشد، مثل آنکه ذائقهٔ صحیح و نیک و بد مطعومات را می‌شناسد، و چون بیمار شد و مزاج او از اعتدال منحرف شد، شیرین در ذائقهٔ او تلخ می‌نماید، و بر ذائقهٔ او اعتماد نمی‌ماند، همچنین روح و عقل آدمی تا به شهوات جسمانی آفت نیافته، در ذائقهٔ او اعمال نیکو و اخلاق پسندیده لذیذ و خوش آینده است، و اطوار قبیحه و اعمال شنیعه از زهر درکام او ناگوارتر است.

و چنانچه دیدهٔ سر تا صحیح است بر آن اعتماد می‌باشد، و چون سبل معاصی بر آن پرده انداخت، نیک و بد را نمی‌شناسد، همچنین دیدهٔ جان تا به نور ایمان روشن است حق را چنانچه باید می‌بیند، و باطل را می‌شناسد، و چون سبل معاصی و بدیها نور آن را مستور گردانید، بد را نیک می‌بیند، و نیک را بد می‌داند، و نیک و بد را به شهوتهای نفس می‌شناسد، لذا از اطاعت گریزان است، و معصیت را خواهان، و همچنین نظیر هر حاسّه از حواس در روح آدمی هست، و صحّت و بیماری می‌دارد، انشاءالله در محل دیگر تحقیق معنی قلب و نور و ظلمت آن و کوری و بینائی آن بیان خواهد شد.

پنجم: عبادت محبّان است که به سبب کثرت عبادت و بندگی به درجهٔ محبّت که اعلا درجات کمال است رسیده‌اند، بلکه محبوب معشوق حقیقی گردیده‌اند، چنانچه حق سبحانه و تعالیٰ در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد اطهار او می‌فرماید

که : ﴿ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ﴾[1] یعنی : خدا ایشان را دوست می‌دارد ، و ایشان خدا را دوست می‌دارند .

و هرگاه محبّت کسی در دل قرار گرفت ، و کارفرمای بدن او شد ، دیگر باعث اعمال او به غیر محبّت چیزی نیست ، و به غیر رضای محبوب چیزی نمی‌خواهد ، و اگر در بهشت باشد و رضای محبوب نباشد آن را جهنّم خود می‌داند ، و اگر در جهنّم باشد و به رضای دوست باشد آتش را گل و ریحان می‌داند ، چنانچه حضرت خلیل‌الرحمن در مقام خلّت و محبّت آتش نمرود چون به رضای دوست بود ، در نظر او از گل و لاله خوش‌نماتر بود ، و به این سبب خدا آتش را برای او باغ و بوستان کرد ، و اگر ریحان نمی‌شد هم در نظر او از شقایق و ارغوان بهتر می‌نمود .

نمی‌بینی که جاهلی در عشق مجاز به مرتبه‌ای می‌رسد که اگر عبادت می‌کند معشوق را می‌خواهد ، و اگر معصیت می‌کند برای معشوق می‌کند ، و در خدمت معشوق هرگز به خاطر او نمی‌رسد که از او نفعی به من خواهد رسید ، یا زری به من خواهد بخشید ، و اگر به بازار می‌رود برای این می‌رود که شاید او را ببیند ، و اگر به باغ می‌رود به یاد او می‌رود ، و محرّک او در جمیع کارها همان محبّت فاسد است ، همچنین محبّت محبوب حقیقی بر کسی که غالب شد جمیع کارهای او منوط به همان محبّت است ، و بهشت و دوزخ در آن مقام منظور نیست ، بلکه بهشت را برای این می‌خواهد که دوست آن را می‌خواهد ، و جهنّم را برای آن دشمن می‌دارد که دوست آن را نمی‌خواهد .

چنانچه امام‌المحبّین امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دعای کمیل می‌فرماید که : الهی اگر مرا به جهنّم درآوری و از دوستان خود جداگردانی ، اگر بر عذاب صبر کنم ، چگونه

---

(۱) سورهٔ مائده : ۵۴.

بر فراق تو صبر نمایم، و اگر بر گرمی آتش شکیبائی نمایم، چگونه تاب آورم جدائی از کرامتها و لطفهای تو را و کسی که در این مرتبه ازمحبّت باشد نزدیک گناه نمی‌گردد که پسندیدهٔ محبوبش نیست، و طاعت را به جان برای محبوب می‌کند، و مزد منظورش نیست، و محبّت خواب و غفلت را بر او حرام کرده.

چنانچه محبوب ربّ‌العالمین جعفربن محمد ﷺ می‌فرماید که: دوست خدا نیست آنکه معصیت خدا می‌کند، بعد از آن شعری فرمودند که مضمونش این است که: تو معصیت الهی می‌کنی و محبّت او را اظهار می‌نمائی، بسیار دور است کار تو از گفتار تو، اگر در محبّت راستگو بودی فرمان او را ترک نمی‌کردی، به درستی که دوست مطیع دوست خود می‌باشد.

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت منقول است که فرمود: مردم عبادت الهی را بر سه وجه می‌کنند: جمعی عبادت را از برای طمع ثواب می‌کنند، و این عبادت حریصان است که حرص و خواهش لذّات موجب بندگی ایشان شده، و طایفهٔ دیگر عبادت را از ترس آتش می‌کنند، این عبادت غلامان است که از ترس سیاست آقا کار می‌کنند، ولیکن من عبادت خدا را برای محبّت او می‌کنم، و این عبادت گرام و بزرگواران است، و این مرتبهٔ ایمنی است، چنانچه حق‌تعالی می‌فرماید ﴿ وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُون ﴾[1] ایشان از ترس روز قیامت ایمنند، و می‌فرماید که: بگو ای محمّد به مردم اگر خدا را دوست می‌دارید پیروی من کنید تا خدا شما را دوست دارد، وگناهان شما را بیامرزد، پس فرمود: کسی که خدا را دوست می‌دارد خدا او را دوست می‌دارد، و هر که خدا را دوست داشت او در امان است، یعنی در دنیا از شرّ شیاطین و هواهای نفسانی ایمن است، و در قیامت از خوف و بیم عذاب الهی نجات دارد[2].

---

(۱) سورهٔ نمل: ۸۹.

(۲) خصال شیخ صدوق ص ۱۸۸ ح ۲۵۹.

و از آن حضرت مروی است که: خداوند عالمیان به حضرت موسی بن عمران ﷺ وحی فرمود که: ای پسر عمران دروغ می‌گوید کسی که گمان می‌برد که مرا دوست می‌دارد، و چون شب شد به خواب می‌رود و از من غافل می‌شود، آخر نه هر دوستی می‌خواهد که با محبوب خود خلوت کند، اینک من ای موسی مطّلعم بر احوال دوستان خود، و نظر لطف به سوی ایشان دارم، چون پردهٔ شب ایشان را فرو گرفت دیدهٔ دلهای ایشان را می‌گشایم، و عقوبتهای خود را بر دیده‌های ایشان می‌دارم، با من به نحوی مخاطبه می‌نمایند که گویا روبرو با من سخن می‌گویند، و گویا مرا می‌بینند، و حاضرانه با من سخن می‌گویند، ای پسر عمران از دل خود خشوع و رقّت برای من بیاور، و بدن خود را برای من شکسته و خاضع گردان، و از دیده‌های خود در تاریکی شب آب بریز، و مرا بخوان که من به تو بسیار نزدیکم.

و مرتبهٔ محبّت که اشرف سعادات است مراتب مختلفه دارد، و به این درجه علیّه فایز نمی‌توان شد مگر به عبادت و بندگی و متابعت شریعت مقدّس نبوی، و از جملهٔ بواعث محبّت تفکّر در نعمتهای منعم حقیقی است، و چنانچه محبّتهای بشری به بسیاری الطاف و مهربانی محبوب در تزاید می‌باشد، همچنین عشق حقیقی به تفکّر در نعمتها و لطفهای معشوق حقیقی که در هر لحظه صدهزار نوع از آن بر هر فردی از افراد مخلوقات دارد زیاده می‌گردد.

چنانچه منقول است از حضرت امام محمّد باقر ﷺ که حضرت رسول ﷺ فرمود به اصحاب خود که: خدا را دوست دارید برای نعمتهائی که روزی شما گردانیده، و مرا دوست دارید از برای خدا، و اهل‌بیت مرا دوست دارید برای من[۱].

---

(۱) بحارالانوار ۲۷/۷۶ ح ۵.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا ﷺ مروی است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: خداوند عالمیان به هم‌راز خود موسی‌بن عمران ﷺ وحی فرمود که: ای موسی مرا دوستدار و مردم را دوست من گردان، موسی گفت: خداوندا من تو را محبّم، و به دوستی تو فایز گردیده‌ام، مردمان را چگونه دوست تو گردانم؟ فرمود که: نعمتهای مرا بر ایشان بخوان، و احسانهای نامتناهی مرا به یاد ایشان بیاور، چون دانند که جمیع نعمتها و کمالات و مرغوبات از من است و از جانب من به ایشان رسیده غیر مرا یاد نکنند، و پیوسته در یاد من باشند.

و شیخ طوسی علیه‌الرحمه در کتاب امالی از حضرت موسی‌بن جعفر ﷺ از آبای گرام او ﷺ روایت نموده که: روزی حضرت رسول ﷺ در مسجد نشسته بودند با جمعی از صحابه، که در میان ایشان بودند ابوبکر و ابوعبیده و عمر و عثمان و عبدالرحمن، و دو کس از قرّاء صحابه عبدالله بن ام‌عبد و ابی بن کعب پس عبدالله سورهٔ لقمان را خواند، تا به این آیه رسید ﴿ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً ﴾ و ابی سوره ابراهیم را خواند، و به این آیه رسید که ﴿ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ﴾ حضرت فرمود که: مراد از ایّام الهی که مرا امر فرموده است که به یاد مردم بیاورم، نعمتها و احسانها و امثال و حکمتها و بلاهای اوست.

پس متوجّه صحابه شد و فرمود: بگوئید که کدام است اوّل نعمت از نعمتهائی که خداوند عالمیان شما را به تذکّر آنها امر فرموده؟ هریک از ایشان نعمتی از نعمتها را گفتند، از انواع خورشها و پوششها و فرزندان و زنان و غیر اینها، چون ایشان ساکت شدند، به جانب حضرت امیرالمؤمنین ﷺ التفات فرمود که: ای ابوالحسن تو نیز بگو، حضرت فرمود که: پدرم و مادرم فدای تو باد من چگونه بیان کنم در حضور تو امری را، و حال آنکه خدا ما را به تو هدایت فرمود، و جمیع علوم و کمالات را به وسیلهٔ تو به ما فرستاده.

حضرت رسول ﷺ فرمود که : باید گفت که کدام نعمت اوّل نعمتهائی است که خدا به تو کرامت فرموده ؟ حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که : اوّل نعمتها نعمت ایجاد است ، که من هیچ نبودم ، و مرا از کتم عدم به وجود آورد ، فرمود که : راست گفتی ، دوّم کدام است ؟ فرمود که : دوّم آن است که احسان فرمود ، و مرا از جملهٔ صاحبان حیات و زندگانی مقرّر فرمود ، و مانند جمادات و نباتات نگردانید ، فرمود که : راست گفتی . سوّم را بگو ، فرمود که : سوّم آنکه مرا به بهترین صورت‌ها که صورت انسان است خلق فرمود ، و به صورت حیوانات خلق نفرمود ، گفت : راست گفتی . چهارم را بگو : فرمود که : چهارم آنکه برای من حواسّ ظاهره و باطنه مقرّر ساخته ، فرمود که : راست گفتی . پنجم را بگو ، فرمود که : پنجم آنکه قوای عقلانی و مشاعر روحانی به من داد ، و بر سایر حیوانان مرا زیادتی بخشید ، فرمود که راست گفتی .

ششم را بگو ، فرمود که : ششم آن است که مرا به دین حق هدایت فرمود ، و از گمراهان نگردانید ، فرمود که : راست گفتی . هفتم را بگو ، فرمود که : هفتم آنکه در آخرت برای من زندگی مقرّر فرمود که نهایت ندارد ، فرمود که : راست گفتی . هشتم کدام است ؟ فرمود که : هشتم آن است که مرا مالک گردانیده ، و بندهٔ کسی نگردانیده ، فرمود که : راست گفتی . نهم را بگو ، گفت : نهم آن است که آسمان و زمین و آنچه در آنهاست و در میان آنهاست از خلایق برای من خلق کرده ، و مسخّر من گردانیده که برای من در کاراند ، فرمود که : راست گفتی . دهم را بگو ، گفت : دهم آنکه ما را مرد خلق کرده ، و بر زنان استیلا و زیادتی داده ، فرمود که : راست گفتی .

بعد از این دیگر چه نعمت است ؟ فرمود که : یا نبی‌الله نعمت‌های الهی بسیار است ، و همه نیکو و طیّب و به شمردن احصای آنها نمی‌توان نمود ، حضرت

رسول ﷺ تبسّم نمود و فرمود که : گوارا باد تو را علوم نامتناهی ای ابوالحسن ، توئی وارث علم ، و تو بیان خواهی کرد از برای امّت من آنچه در آن اختلاف نمایند ، کسی که تو را برای دین تو دوست دارد و پیروی راه تو کند او هدایت یافته است به راه راست ، و کسی که از هدایت تو به جانب دیگر میل کند و تو را دشمن دارد و تنها بگذارد ، در قیامت هیچ بهره‌ای از رحمت الهی نداشته باشد[1].

و از جملهٔ دواعی محبّت بسیاری عبادت و ذکر است ، و پیوسته صفات کمالیّه الهی را منظور نظر داشتن ، و این معنیٰ ظاهر است که هرچند یاد کسی بیشتر می‌کنند ، محبّت او بیشتر در خاطرش مستقر می‌شود ، خصوصاً در هنگامی که با تفکّر در صفات کمالیهٔ الهی منضم باشد ، و فضیلت ذکر و شرایط و فواید آن و افضلیّت ذکر و تفکّر بر یکدیگر بعد از این انشاءالله بیان خواهد شد .

ششم : عبادت عارفان است که باعث ایشان بر عبادت کمال معبود است ، و آنکه او سزاوار عبادت است ، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود : **ما عبدتك خوفاً من نارك ، ولا طمعاً في جنّتك ، ولكن وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك .**

یعنی نپرستیدم تو را از ترس آتش تو ، و نه از برای طمع در بهشت تو ، ولیکن تو را سزاوار پرستیدن یافتم ، پس عبادت کردم .

و این درجه اعلای درجات مقرّبان است ، و کسی این دعوی می‌تواند نمود که فریب از نفس خود نخورده باشد ، و یقین داند که اگر نام بهشت و دوزخ نشنیده بود هم عبادت را چنین که الحال می‌کند می‌کرد ، بلکه اگر العیاذبالله عبادت کننده را به جهنّم می‌بردند چون معبود را سزاوار عبادت می‌داند ترک نمی‌کرد .

و بدان که مراتب نیّات غیر متناهی است ، چنانچه مراتب کمالات نهایت ندارد ،

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۱۰۵/۲ ـ ۱۰۶.

و صاحب هر مرتبه در خور مرتبهٔ خود نیّتی دارد که اعمالش منوط به همان نیّت است، و در هر درجه شاهدی و گواهی چند از اطوار و اخلاق دارد که دعوای مدّعی و کمال واقعی به آنها ممتاز می‌شود.

فایده:

اگر کسی گوید که: از تحقیقات سابقه چنین معلوم می‌شود که مقرّبان را بهشت چندان منظور نمی‌باشد، و از جهنّم چندان بیم نمی‌باشد، پس این تضرّعات و مبالغات که در دعاها از برای طلب بهشت وارد شده و آثار خوف جهنّم و عذاب که از اطوار انبیا و ائمه علیهم السلام مفهوم می‌شود چه معنی دارد؟ بنده را در این مقام معنی لطیفی به خاطر رسیده که تا کسی بهره‌ای از محبّت نداشته باشد اذعان نمی‌نماید، بدان که بهشت را ظاهری و باطنی و صورتی و معنی می‌باشد، و هرکسی از بهشت به لذّتی مخصوص است، و از یک میوهٔ بهشت با یک طعم صدهزار لذّت متصوّر است، که هر فردی به یکی از آنها التذاذ می‌یابد، یک شخص همّت او مقصور است بر خوردن مطعومات لذیذه، و کامش شیرین می‌شود، و به غیر این لذّت جسمانی دیگر چیزی نمی‌یابد، دیگری که یک قدری از عظمت منعم خود شناخته همین شیرینی در کام او لذیذتر است، و تفکّر می‌نماید که مرا نزد آن خداوند رتبه‌ای هست که چنین میوهٔ شیرینی برای من خلق کرده و به من عطا نموده، پس کام جسم و کام روحش هر دو شیرین شده.

دیگری از این میوه همین شیرینی می‌یابد، که محبوب حقیقی از من راضی شده، و این میوه ازلطف او به من رسیده، چنانچه در اخبار وارد شده که اعلای لذّات اهل بهشت مرتبهٔ رضوان است، که نوید خوشنودی الهی به ایشان می‌رسد.

و اگر توضیح این مطلب را خواهی، تمثیلی از برای تو بیان کنم، مثلاً اگر

پادشاهی خوان نُقلی در پیش خود گذارد، و بار عام دهد، و هرکسی را یک نقل عطا کند، آن گدای در یوزه گرد که همّت او همین نقل گرفتن است، همین لذّت مالیّت این نقل را می‌یابد، و شادی که دارد از همین است که اگر این را نمی‌گرفتم فلسی به بهایش می‌بایست داد و خرید وکام خود را شیرین کرد. اگر قنّادی هم نقل را به او دهد همان فرح او را حاصل می‌شود.

و یکی از اوساط ناس که این را می‌گیرد از این معنی هم التذاذی دارد، که پادشاه مرا طلبیده و نقل به من داد. وکسی از ارباب مناصب جزوی که می‌گیرد، چون به کارش می‌آید در استقلال منصبش بیشتر محفوظ می‌شود، تا به مرتبهٔ آن مقرّبی می‌رسد که لذّت قرب و انس پادشاه را یافته، این لطف نزد او با ملک دنیا برابر است، با آنکه در خانهٔ خود اگر انواع تنقّلات باشد نگاه نمی‌کند.

و این مراتب در نعمتهای دنیا نیز می‌باشد، که شکم پرستان لذّت جسمانی می‌برند، و مقرّبان لذّت معنوی، و توجه دوست از آن می‌یابند، لهذا دردها و المهائی که از جانب دوست به ایشان می‌رسد از انگبین درکام جان ایشان شیرین‌تر است.

و چنانچه در این مایده‌های جسمانی این تفاوت مراتب می‌باشد، در مایده‌های روحانی نیز اضعاف این می‌باشد، چنانچه آیات قرآنی موائد علوم ربّانی است، هرکس را در خور فهم خود از آن بهره‌ای است که دیگری را از آن خبر نیست، ای عزیز هرکه کامل است، بهرهٔ او از همه چیز کامل است، و ناقص ازکمال هر نعمتی محروم است، فقیر خداشناس از لقمهٔ نانی خشک لذّتی می‌برد که غنی بی‌معرفت از الوان نعمتهای خود نمی‌برد، و همچنین آلام عذابهای الهی بر این قیاس است، اگر بر فرض محال دوست خدا را به جهنّم برند از آتش حرمان می‌سوزد نه از آتش سوزان، چون جهنّم جای محرومان و سرای مهجوران است، تضرّع و استغاثه می‌نماید، و از آن گریزان است.

و این معنیٰ در مراتب عشق مجاز بر جمیع خلق ظاهر است که اگر جدا از دوست در گلستان با انواع نعمتها باشد نزد او جهنّم است ، چوب لطف دوست هرچند بدنش را مجروح سازد ، او از نی شکر شیرین‌تر است ، رزقنا الله وجمیع المؤمنین الوصول الی درجات الکاملین بمحمّد وآله الطاهرین .

فصل چهارم
در حضور قلب

بدان که شرط دیگر از شرایط عبادت که این فقرهٔ جامعه به آن اشارت دارد حضور قلب است ، و عبادت بدون حضور قلب ناقص است ، و مقبول درگاه الهی نیست ، و باعث کمال و قرب نمی‌گردد ، بلکه اگر نه فضل شامل کریم علی‌الاطلاق می‌بود می‌بایست که آدمی در عبادتی که بی حضور قلب باشد مستحقّ عقاب گردد .

چنانکه اگر کسی در حضور پادشاهی سخن گوید ، و به آن پادشاه در مقام مخاطبه و مکالمه باشد ، و خاطرش مطلقا متوجّه امور دیگر باشد ، و آن پادشاه از ضمیر او اطّلاع داشته باشد ، البتّه مستوجب سیاست بلیغ می‌گردد ؛ زیرا که پادشاه را حقیر شمرده ، و اعتنا به شأن او نکرده ، چنانچه خداوند عالمیان می‌فرماید ﴿ **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ** ﴾ به تحقیق که رستگار شدند مؤمنانی که در نماز خود باخشوعند ، و خشوع دل آن است که به یاد خداوند خود باشد ، و به غیر ذات مقدّس او ملتفت به چیزی نشود ، و غیر را از خاطر خود بیرون کند .

و خشوع سایر اعضا و جوارح آن است که هریک به آن کاری که مأمور شده‌اند مشغول باشند ، و آدابی که در هر عضوی از اعضاء از شارع مقرّر گردیده ترک

ننمایند، چنانچه نظر را فرموده‌اند که در هر حالی باید که بر موضعی خاص باشد، و دست را فرموده‌اند که در هر حالی بر موضعی خاص باشد، و خشوع جمیع اعضاء تابع خشوع قلب است.

چنانچه منقول است که حضرت رسول ﷺ شخصی را دید که در نماز با ریش خود بازی می‌کرد، فرمود که: اگر دل این مرد خاشع بود و با خدا بود اعضا و جوارح او نیز به کار خدا مشغول بودند[1]. و این معنی به حسب تجربه ظاهر است.

و بدان که هر مملکتی را پادشاهی می‌باشد که جمیع رعیّت تابع او می‌باشند، و پادشاه ملک بدن و پیشوای سایر اعضا و قویٰ قلب است، چون دل متوجّه خدا شد اعضا تابع اویند و پیروی از او می‌نمایند، و این است یک معنی آن حدیث که: **صلاة المؤمن وحده جماعة**. یعنی: نماز مؤمن به تنهائی جماعت است؛ زیرا که دل او با خداست، و مقتدای سایر جوارح است که به او اقتدا می‌نمایند.

و بدان که نماز بی‌حضور قلب اگر آدمی را از جهنّم خلاصی دهد، امّا به درجات عالیه کمالات نمی‌رساند، و پسندیدهٔ درگاه حق نیست، چنانچه از حضرت رسول ﷺ منقول است که: نماز مقبول نیست مگر با حضور قلب[2].

و از حضرت صادق ؑ مروی است که: هرکس دو رکعت نماز بگذارد، و بداند که چه می‌گوید، یعنی در قرائت و اذکاری که می‌خواند متوجّه معانی آنها باشد، چون از نماز فارغ شود بر او گناهی نمانده باشد[3].

و از حضرت صادق ؑ منقول است که: به درستی که بالا می‌برند از نماز بندگان نصف آن را، و از بعضی ثلث، و از بعضی ربع، و از بعضی خمس، و بالا نمی‌برند و

---

(۱) بحارالانوار ۸۴/۲۶۶ ح ۶۷.

(۲) بحارالانوار ۸۴/۲۵۰ ذیل ح ۴۴، و ۲۶۰ ح ۵۹.

(۳) بحارالانوار ۸۴/۲۴۰ ذیل ح ۲۲.

به درجهٔ قبول نمی‌رسانند مگر آنچه با حضور قلب کرده باشد ولیکن مأمور شده‌اند بندگان به ادای نوافل تا به سبب آن تمام سازند نقصهای نماز فریضه را[۱].

و منقول است از حضرت جعفربن محمّد ﷺ که: رغبت به ثواب و خوف از عقاب در دلی جمع نمی‌شود مگر اینکه بهشت او را واجب می‌شود، پس چون متوجّه نماز شوی روی دل خود را به سوی خداوند خود بگردان، به درستی که هر مؤمنی که در نماز دل خود را با خدا دارد خدا دلهای مؤمنان را به سوی او مایل گرداند، و به این معنی بهشت را نیز از برای او لازم گرداند[۲].

و از حضرت امام محمّد باقر ﷺ منقول است که: حضرت رسول ﷺ فرمود که: چون بندهٔ مؤمن به سوی نماز برمی‌خیزد، خداوند عالم نظر رحمت به سوی او می‌افکند، و روی لطف و احسان به سوی او می‌دارد، و رحمت او بالای سرش تا آسمان بر او سایه می‌اندازد، و ملائکه بر گرد او احاطه می‌نمایند تا آفاق آسمان، و ملکی را موکّل می‌سازد حق‌تعالی که بر بالای سر او ایستاده می‌گوید که: اگر بدانی که منظور نظر رحمت کیستی، و با که مناجات می‌کنی، هرآینه به غیر او التفات ننمائی، و هرگز از جای نماز حرکت نکنی[۳].

و از حضرت جعفربن محمّد الصادق ﷺ منقول است که: بنده چون در نماز خود التفات به جانبی بکند در حضور قلب یا به رو یا به چشم یا به دل، حق سبحانه و تعالیٰ او را ندا می‌کند که: ای بندهٔ من به سوی کی التفات می‌نمائی، آیا التفات به جانب کسی می‌نمائی که از من بهتر باشد از برای تو، چون سه مرتبه از او التفات به غیر صادر شود، حق‌تعالی نظر لطف از او برمی‌دارد، بعد از آن دیگر نظر به جانب

---

(۱) بحارالانوار ۲۳۸/۸۴ ح ۱۸.

(۲) بحارالانوار ۲۴۰/۸۴ ح ۲۴.

(۳) بحارالانوار ۲۴۱/۸۴ ح ۲۶.

او هرگز نمی‌افکند[۱].

و اخبار در این باب بسیار است، و حضور قلب در نماز نیز تابع حالت آدمی است، و هرچند این کس در مراتب یقین و معرفت کامل‌تر می‌شود، و عظمت معبود را بیشتر می‌شناسد، آداب عبادت از او بیشتر صادر می‌شود، و در مقام بندگی خاضع‌تر و ذلیل‌تر می‌باشد.

چنانچه جعفربن احمدالقمّی روایت کرده که: چون حضرت رسالت‌پناه ﷺ به نماز می‌ایستادند، رنگ مبارک آن حضرت متغیّر می‌شد از خوف الهی، و از سینهٔ آن حضرت صدائی مانند صدای دیگی که در جوش باشد می‌شنیدند[۲].

و منقول است که: چون وقت نماز داخل می‌شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اندام مبارکش به لرزه می‌آمد، و از رنگ به رنگ می‌گردید، می‌پرسیدند که: چه می‌شود شما را؟ می فرمود: که رسید هنگام ادای امانتی که بر آسمان و زمین عرض کردند، و آنها اباکردند و ترسیدند، و آدمی محمّل آن شد، یعنی بار تکلیف، پس نمی‌دانم که چون متحمّل این بار شده‌ام نیک ادا خواهم کرد یا نه[۳].

و در روایات معتبره وارد است که: حضرت امام حسن علیه‌السلام چون متوجّه وضوی نماز می‌گردید، مفاصل بدنش می‌لرزید، و رنگ مبارکش به زردی مایل می‌شد، از آن حضرت از علّت این حال سؤال نمودند، فرمود که: حق و لازم است بر هرکس که نزد خداوند عرش عظیم به بندگی ایستد آنکه رنگش زرد شود، و دنده‌هایش از بیم او به لرزه درآید[۴].

---

(۱) بحارالانوار ۸۴/۲۴۰-۲۴۱ ح ۲۵.
(۲) بحارالانوار ۸۴/۲۴۸.
(۳) بحارالانوار ۸۴/۲۴۸.
(۴) بحارالانوار ۸۴/۲۶۵.

و منقول است که: حضرت سیّدالساجدین ﷺ روزی در نماز ایستاده بودند، و حضرت امام محمّد باقر ﷺ کودک بود، و چاه بسیار عمیق در خانهٔ آن حضرت بود، حضرت امام محمّد باقر ﷺ به کنار چاه آمد که نظر نماید، در آن چاه درافتاد، مادر او چون آن حال را مشاهده نمود به سوی چاه آمد، بر خود می‌زد و فریاد می‌کرد، و استغاثه می‌نمود، و می‌گفت: یابن رسول‌الله فرزندت غرق شد، و آن حضرت در نماز مطلقا التفات نمی‌فرمود، و حال آنکه صدای اضطراب فرزند در چاه به گوش آن حضرت می‌رسید.

چون بسیار به طول انجامید، مادر از روی اضطراب گفت که: ای اهل‌بیت رسالت دلهای شما بسیار سنگین است، باز حضرت التفات نفرمود، تا نماز را با آداب مستحبّه تمام به جا آورده فارغ گردید، پس نزد چاه آمد، و به اعجاز دست در آن چاه عمیق دراز کرد، حضرت امام محمّد باقر ﷺ را بیرون آورد، و آن حضرت خنده می‌کرد و سخن می‌فرمود، و جامهٔ آن حضرت تر نشده بود، پس فرمود که: فرزند خود را بگیر ای ضعیفةالیقین به خدا، مادر حضرت امام محمّد باقر ﷺ از سلامت بودن فرزند بخندید، و از تنبیه آن حضرت به گریه درآمد، حضرت فرمود که: بر شما ملامتی نیست، نمی‌دانی که من در خدمت خداوند جبّاری ایستاده بودم، که اگر رو از جانب او به دیگری می‌گردانیم، و به غیر او توسل می‌نمودم، روی لطف خویش از جانب من می‌گردانید، و به غیر او از که توقّع رحمت می‌توان داشت(۱).

و صاحب کتاب حلیةالاولیاء روایت نموده که: چون حضرت امام زین‌العابدین ﷺ از وضو فارغ می‌شدند، و ارادهٔ نماز می‌فرمودند، رعشه در بدن و

---

(۱) بحارالانوار ۲۴۵/۸۴ـ۲۴۶ ح ۳۶.

لرزه در اعصاب آن حضرت مستولی می‌شد، چون سؤال می‌نمودند می‌فرمود که: ای وای بر شما مگر نمی‌دانید که به خدمت چه خداوندی می‌ایستم، و با چه عظیم‌الشأنی می‌خواهم مناجات کنم، و در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده‌اند[1].

روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ روزی جابر بن عبدالله انصاری را طلبید، و گفت: تو از صحابهٔ کبار حضرت رسولی، و ما اهل‌بیت را حق بر تو بسیار است، و از بقیّهٔ اهل‌بیت رسالت همین علی بن الحسین ﷺ مانده، و او بر خود جور می‌نماید در عبادت الهی، و پیشانی و زانوها و کفهای پای او از بسیاری عبادت پینه کرده و مجروح گشته، و بدن او نحیف و کاهیده شده، از او التماس نما که شاید پاره‌ای تخفیف دهد.

چون جابر به خدمت آن جناب رسید، دید که در محراب نشسته، و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف گردانیده، حضرت جابر را اکرام فرمود، و در پهلوی خویش تکلیف نمود، و با صدای بسیار ضعیف احوال او را پرسید، پس جابر گفت: یابن رسول‌الله خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده، و جهنّم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده، پس چرا این‌قدر بر خود تعب می‌فرمائی؟

حضرت فرمود که: ای مصاحب رسول مگر نمی‌دانی که جدّم حضرت رسالت‌پناه با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که ترک اولای گذشته و آیندهٔ او را آمرزیده، او مبالغه و مشقّت در عبادت را ترک نفرمود، پدر و مادرم فدای او باد، تا آنکه بر ساق مبارکش نفخ ظاهر شد، و قدمش ورم کرد، صحابه گفتند که: چرا

---

(۱) حلیة‌الاولیاء ۳/۱۳۳.

چنین زحمت می‌کشی ، و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمی نویسد ؟ فرمود که : آیا من بندهٔ شاکر خدا نباشم ، و شکر نعمتهای او را ترک نمایم .

جابر گفت : یابن رسول‌الله بر مسلمانان رحم کن که به برکت شما خدا بلا را از مردمان دفع می‌نماید ، و آسمانها را نگاه می‌دارد ، و عذاب‌های خود را بر مردم نمی‌گمارد ، فرمود که : ای جابر بر طریق پدران خود خواهم بود تا ایشان را ملاقات نمایم[۱] .

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که پدرم فرمود که : روزی بر پدرم علی بن‌الحسین ﷺ داخل شدم ، دیدم که عبادت در آن حضرت تأثیر کرده ، و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده ، و دیده‌اش از بسیاری گریه مجروح گردیده ، و پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده ، و قدم شریفش از وفور قیام در صلاة ورم کرده ، چون او را بر این حال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود ، و بسیار گریستم ، آن حضرت متوجّه تفکّر بودند ، بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که : بعضی از کتابها که عبادت امیرالمؤمنین ﷺ در آنجا مسطور است به من ده ، چون بیاوردم و پاره‌ای بخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که : کی یارای آن دارد که مانند علی‌بن ابیطالب ﷺ عبادت کند[۲] .

و کلینی از حضرت جعفر بن محمّد ﷺ روایت کرده که : چون حضرت سیّدالساجدین ﷺ به نماز می‌ایستاد رنگش متغیّر می‌شد ، و چون به سجود می‌رفت سر بر نمی‌داشت تا عرق از آن حضرت می‌ریخت[۳] .

و از حضرت امام محمّد باقر ﷺ منقول است که : علی بن الحسین ﷺ در

---

(۱) بحارالانوار ۴۶/۶۰ـ۶۱ ح ۱۸.

(۲) بحارالانوار ۴۶/۷۵.

(۳) بحارالانوار ۴۶/۶۴ ح ۲۳.

شبانه‌روزی هزار رکعت نماز می‌گذارد، و چون به نماز می‌ایستاد از رنگ به رنگ می‌گردید، و ایستادنش در نماز ایستادن بندهٔ ذلیل بود که نزد پادشاه جلیل ایستاده باشد، و اعضای او از خوف الهی لرزان بود، و چنان نماز می‌کرد که گویا نماز وداع است، و دیگر نماز نخواهد خواند، و چون از احوال آن حضرت سؤال می‌نمودند می‌فرمود: کسی که نزد چنین خداوند عظیمی بایستد، سزوار است که چنین خایف باشد[1].

و نقل کرده‌اند که: در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن حضرت از بلندی افتاد و دستش شکست، و از اهل خانه فریاد بلند شد، و همسایگان جمع شدند، و شکسته‌بند آوردند، و دست آن طفل را بستند، و آن طفل از درد فریاد می‌کرد، و حضرت از اشتغال به عبادت نمی‌شنید، چون صبح شد و از عبادت فارغ شد دست طفل را دید در گردن آویخته، از کیفیّت حال پرسید خبر دادند.

و در وقت دیگر در خانه‌ای که حضرت در آن خانه در سجود بود آتشی گرفت، و اهل خانه فریاد می‌کردند که یابن رسول‌الله النار النار، حضرت متوجّه نشدند تا آتش خاموش شد، بعد از زمانی سر برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود که شما را از این آتش غافل گردانیده بود؟ فرمود که: آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک دنیا غافل گردانیده بود[2].

و هر سال هفت مرتبه پوست از پیشانی آن حضرت می‌افتاد از بسیاری سجده.

و ابوایّوب روایت کرده که: حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق عليهما السلام چون به نماز می‌ایستادند رنگ مبارکشان سرخ و گاه زرد می‌شد، چنان بودند که

---

(۱) بحارالانوار ۴۶/۶۱ ح ۱۹.

(۲) بحارالانوار ۴۶/۸۰.

گویا خدا را می‌بینند، و با او سخن می‌گویند[۱].

ای عزیز مقرّبان هر پادشاهی چون معرفت او رابیشتر دارند، و جلال او را زیاده از دیگران می‌شناسند، بیم سطوت آن زیاده دارند، و زودتر محلّ عتاب می‌شوند، چنانکه ملوک دنیا از عامّهٔ رعایا توقّع آن آداب ندارند، که از مقرّبان درگاه خود انتظار دارند.

بدان که خداوند عالمیان ملک را از طینت قدس و طهارت خلق فرمود، و شهوات و علایق جسمانی در ایشان ترکیب ننمود، و حیوانات عجم را از محض جسمانیّت و شهوات ترکیب فرمود، و منشأ استعدادی در ایشان مقرّر نساخت، و نشأهٔ جامعهٔ انسانی را از هر دو جهت خلق فرمود، و جهت نفس و عقل که او را داعی به کمالات بوده باشد به او کرامت فرمود، و به کثافات جسمانیّه و شهوات ظلمانیّه او را مبتلا ساخت، و او را تکلیف فرمود که بعد از تشبّث به این علایق رفع آنها را از خود نموده، و خود را به صفات قدسی و ملکات ملکی مجلّیٰ گرداند، تا از ملک اشرف باشد: زیرا که ترقّی در مراتب کمالات بدون معارضات میسّر نمی‌شود، چنانچه گازر[۲] جامه‌ای را که می‌خواهد بسیار سفید کند اوّل او را به بعضی کثافات آلوده می‌سازد، و چون رفع آن کثافات نمود از اوّل پاک‌تر برمی‌آید.

و اگر میل به پستی نماید، و تابع شهوات جسمانی شود، و عقل را مغلوب هوا سازد، از بهایم پست‌تر می‌شود، چنانچه حق سبحانه و تعالیٰ در شأن کفّار می‌فرماید: نیستند ایشان مگر مانند انعام و بهایم، بلکه از ایشان گمراه‌ترند؛ زیرا که

---

(۱) بحارالانوار ۲۴۸/۸۴.

(۲) گازر: کسی که پیشه‌اش رختشویی است.

در حیوانات قابلیّت کمالات نبوده، و ایشان با وجود قابلیّت خود را به درجهٔ بهیمیّت رسانیدند، و از جمیع کمالات محروم گردیدند.

پس چون خلقت انسانی را به این سبب محتاج به امری چند گردانیده‌اند، از تحصیل معاش و معاشرات، که بالخاصیّه موجب دوری از جناب اقدس ایزدی، و انهماک در شهوات و تعلّقات، و غفلت از خیرات و سعادات می‌گردد، لهذا روزی پنج مرتبه این خلق را بعد از توغّل در امور دنیویّه، و تشبّث به علایق دنیّه امر به حضور مجلس قرب مالک‌الملوک نموده‌اند، تا لذّت مواصلت بعد از فراق که مورث مزید اشتیاق است دریابند، و به سعادتهای ابدی فایز گردند.

و چون نماز معراج مؤمن است، و نهایت قرب او در نماز به حصول می‌پیوندد، و بنا بر مقدّماتی که سبق ذکر یافت بعد از نهایت حرمان و دوری او را تکلیف قرب می‌نمایند، و در عین غفلت او را آگاه می‌سازند اوّل مرتبه اذان را برای تنبیه غفلت زدگان به وادی حیرت مقرّر ساخته‌اند، که اوّل در تکبیر بزرگواری خداوند را به یاد ایشان بیاورند، تا آنکه غیر خدا از منظورات ایشان در نظر ایشان حقیر شود.

و چون در عین غفلتند، چهار مرتبه بر ایشان می‌خوانند که شاید متنبّه شوند، و بدانند که چون خداوند ایشان در رتبهٔ جلال و عظمت از همه چیز عظیم‌تر است، بلکه از آنان بزرگ‌تر است که عقلها به کنه ذات مقدّس او توانند رسید، پس چنین بزرگواری را اطاعت نمودن و عبادت کردن واجب و لازم است، بعد از آن شهادت به وحدانیّت الهی را بر گوش ایشان می‌خوانند، تا بدانند که به غیر او خداوندی ندارند، و یگانهٔ در جمیع کمالات و صفات است، پس چاره‌ای به جز توسّل به جانب اقدس او نیست، و او را به یگانگی و اخلاص باید پرستید، دیگر به گوش دل ایشان می‌رسانند، که چنین خداوند عظیم به ایشان یگانه پیغمبری فرزانه فرستاده، پس باید عبادت را به طوری که پیغمبر آورده، و به شرایطی که او امر فرموده به جا آورند.

بعد از تمهید این مقدّمات از جانب خدا ایشان را ندا می‌کند ، و بخوان انعام و اکرام الهی می‌خواند ، که بشتابید و مسارعت نمائید به سوی نماز ، پس عظمت نماز را در نظر ایشان جلوه می‌دهد ، که بشتابید به امری که باعث فلاح و رستگاری دنیا و آخرت است ، دیگر عظیم‌تر آن را یاد می‌کند که بشتابید به عملی که بهترین اعمال و عبادت است ، دیگر باره خدا را به عظمت و جلال و یگانگی یاد می‌کند که ای غافلان مخالفت چنین خداوندی که بر همه چیز قادر است و یگانه است ومعارضی و شریکی ندارد روا نیست ، این ندارا مؤذّنان ظاهر بر گوش سر می‌خوانند ، و آنان که دیدهٔ ایمان و یقین ایشان شنوا گردیده‌اند نداهای روحانی را نیز به گوش دل می‌شنوند .

چنانچه منقول است که : وقت هر نماز که می‌شود منادی از جانب ربّ‌العزّه ندا می‌کند که : ای گروه مؤمنان برخیزید و آتشهای گناهان را که بر پشت خود افروخته‌اید به نور نماز فرونشانید و خاموش گردانید بلکه هر لحظه ایشان ندای جان‌فزای ﴿ یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعي اِلیٰ رَبِّكِ ﴾[1] را به سمع جان می‌شنوند .

پس چون بندهٔ سعادتمند از این نداها اندکی هشیار گردید ، و متوجّه نماز شد ، اوّل او را به پاکیزه کردن خود امر می‌فرماید ، که بی‌ادبانه داخل مجلس بزرگواران نمی‌توان شد ، لذا امر کرده‌اند او را که به بیت‌الخلا درآید ، و کثافتهای ظاهری خود را از خود دور گرداند ، و در ضمن دعاهائی که از ائمّه در آداب خلوت وارد شده تعلیم او کرده‌اند ، که چنانچه این نجاستهای ظاهری مانع قرب است ، تلویثات معنوی که از گناهان و اخلاق به هم رسیده بیشتر مانع است ، لهذا در آن حالت

---

(۱) سورهٔ فجر : ۲۸ .

استعاذهٔ از شیطان، و طلب مغفرت از گناهان می‌نماید، که خدا به فضل خود او را از ارجاس صوری ومعنوی پاک گرداند.

پس بار دیگر او را در مقام تطهیر می‌آورند، که رو و دو دستها و پاها و سر را که در حالت صلاة دراکثر افعال به کار می‌فرماید پاکیزه گرداند، و در آن ضمن از دعاهای منقوله او را آگاه گردانیده‌اند، که این اعضا نجاستهای معنوی به سبب گناهان به هم رسانیده، و استحقاق عقوبتهای عظیم حاصل کرده‌اند، پس باید در این وقت از خدا پاکیزگی معنوی را طلبید، و در این ضمن او را متنبّه می‌سازند که باید عبادت کرد تا خود را از این عقوبات برهانی، پس شوق عبادت زیاده می‌شود، و بعضی از شهوات و علایق شکسته می‌گردد، لهذا در وقت روشستن صورت می‌گوید که: خداوندا چون تو فرموده‌ای که در روز قیامت بعضی از روها سیاه خواهد بود، و بعضی از روها سفید و نورانی خواهد گردید، پس خداوندا روی مرا در آن روز سفید گردان و سیاه مگردان.

و چون دست راست را می‌شوید به یاد می‌آورد که خدا فرموده که: در روز قیامت نامهٔ نیکوکاران را به دست راست ایشان می‌دهند، و نامه مجرمان را به دست چپ می‌دهند، و از خداوند خود می‌طلبد که نامهٔ او را به دست راست او دهد، و برات مخلّد بودن بهشت را به دست چپ او دهد، و حساب او را آسان کند و در وقت شستن دست چپ دعا می‌کند که خدایا نامهٔ اعمال مرا به دست چپ من مده، و دست مرا در گردن غل مکن، و مرا از جامه‌های آتش نجات ده.

و چون مسح سر می‌کند ازخدا می‌طلبد که رحمتهای خود را بر سر من فروریز، که سراپای مرا فرو گیرد. و چون مسح پا می‌کند به یاد می‌آورد که با این پاها بر صراط می‌باید گذشت، و در آن روز پاهای بسیار از صراط خواهد لغزید، پس ثابت قدم بر صراط را از خدا می‌طلبد، و طلب می‌نماید که خدا او را توفیق دهد که به این پاها همیشه تحصیل رضای الهی نماید.

پس چون چنین وضوئی ساخت، موافق احادیث معتبره[1] گناهان این اعضا آمرزیده می‌شود، و پاکیزه صورت و معنیٰ می‌گردد، و قابل قرب می‌شود، و از آن غفلتها پاره‌ای هشیار می‌گردد، و ظاهر خود را به بوهای خوش معطر می‌سازد، و باطن خود را به نورانیّت صحیحه منوّر می‌گرداند.

و چون در حدیث وارد شده که در خانه‌ای که سگ یا شراب یا صورت در آن خانه است ملک داخل نمی‌شود، پس سگ ظاهر را از ساحت خانهٔ خود دور می‌گرداند، و سگ نفس امّاره و شیطان را از ساحت ضمیر خود می‌راند، و شراب ظاهر را از خانه و شراب مستی معنوی که غفلت و شهوت است از سر به در می‌کند، و صورتهای ظاهر را از در و دیوار خانه محو می‌نماید، و در و دیوار خاطر را از غیر خدا و محبّتهای ایشان مصفّا می‌سازد، و متوجّه بارگاه قرب می‌شود.

و چون به در مسجد می‌رسد، به دربند اوّل از دربندهای دولت‌خانهٔ معبود حقیقی رسیده از خدا می‌طلبد که درهای رحمت خود را بر روی من بگشا، و چنانچه این در ظاهر را بر روی من بسته‌ای درهای معنی را بر روی من مبند، و در این مقام نیز عارف را آگاهی دیگر حاصل می‌گردد.

و چون پا در مسجد می‌گذارد، چنان می‌داند که در کریاس[2] کبریا و جلال داخل گردیده، و پا در بساط قرب نهاده، به ادب می‌رود، و به غیر جناب الهی متوجّه نمی‌شود. و چون به جای نماز آمد، بار دیگر اقامه را می‌خواند، و تفکّر در جلال الهی زیاده می‌کند، و عظمت شأن عبادت را به دیده روشن‌تر می‌بیند، چون در وقت اذان غفلت عظیم پرده‌دار دیدهٔ او گردیده بود.

---

(۱) بحارالانوار ۸۰/۳۱۸ـ۳۲۰ ح ۱۲.

(۲) کریاس: دربار، جلوخانه، درگاه، صحن دالان.

و چون نماز معراج مؤمن است، و در شب معراج حضرت رسول ﷺ به هر آسمانی که داخل می‌شد یک الله‌اکبر می‌گفت، و در نماز نیز هفت الله‌اکبر در افتتاح صلاة مقرّر فرمود که به هر تکبیری بر آسمانی از آسمانهای قرب و معرفت درآید، و قابل عرش حضور گردد، و در این مقام هنوز در ساحتها و کریاسهای عظمت و جلال است، و در مقام غیبت است، و به مقام حضور نرسیده، لهذا هنوز حرف زدن و با غیر او سخن گفتن جایز است.

و چون تکبیر آخر را گفت، بلاتشبیه داخل مجلس قرب ملک‌الملوک گردیده، و با غیر سخن گفتن و رو از جانب پادشاه پادشاهان گردانیدن بر او حرام است، این است که در دعای توجّه در این مقام می‌خواند که روی دل و جمیع اعضا و قوا و مشاعر خود را به جانب خداوندی گردانیدم که خالق آسمانها و زمینهاست، موافق ملّت ابراهیم که یگانه پرستی است، و دین محمّد ﷺ و طریقهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام که جمیع شرایط و آداب بندگی از ایشان مانده، و عبادت و دین خود را از برای خدا خالص گردانیدم، و منقاد او شدم، و شرک جلی و خفی و ریاهای شیطانی را از خود دور گردانیدم، نماز من و عبادتهای من و زندگانی من و مردن من همه خالص از برای خداوندی است که پروردگار عالمیان است، و او را شریک نیست، و چنین از جانب او مأمور گردیده‌ام که او را عبادت کنم، و من از جملهٔ مسلمانان و منقادان اویم.

و چون در این بارگاه چنین دعوای بزرگی کرده، و شیطان دشمن این راه و راهزن این درگاه است، و دشمن مکّار زنندهٔ محیلی است که با اب‌الآباء درآمده، و خلق را با خدا دشمن کرده، و تا امروز شجاعان این میدان را بر زمین انداخته، و چندین هزار لشکر اندرونی از شهوات و دواعی نفسانی و لشکر بیرونی از شیاطین انس و اتباع خود دارد، به قوّت خود با او بر نمی‌توان آمد، پس باید به خداوندی که این

سگ درگاه اوست پناه برد تا دفع او بنماید.

چنانچه تشبیه کرده اند او را به سگی که در خیمه‌ها و خانه‌ها می‌باشد که هر که آشنای صاحب خانه است و به آن خانه بسیار تردّد دارد متعرّض نمی‌شود، و چون بی‌گانه‌ای تازه آید او را مانع می‌شود، و به غیر آنکه صاحب خانه او را صدائی زند به هیچ حیله او را ممنوع نمی‌توان ساخت، همچنین شیطان که سگ بی‌گانه گیر این درگاه است، و با آشنا قدرت ستیزه ندارد، و کسی راکه بیند مکرّر به مجلس قرب خداوندش فایز می‌شود کی متعرّض او می‌تواند شد، چنانچه خداوند عالمیان در روز اوّل او را ازایشان مأیوس گردانید که ﴿إِنَّ عِبادي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ﴾[۱] یعنی: به درستی که بندگان خالص مرا تو بر ایشان سلطنت نداری، بلکه اگر دوری که قابل قرب باشد خواهد که به خانهٔ ملک‌الملوک درآید، باید به جناب او متوسّل شود تا به یک اشاره لطف سگ را دور گرداند، امّا بیگانه‌هائی که آشنائی نمی‌خواهند و راه آشنائی نمی‌طلبند کار ایشان را چنانچه می خواهدمی‌سازد.

پس لهذا در این مقام خطیر پناه به خداوند کبیر خود می‌برد از شرّ او می‌گوید: **اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم**، یعنی: پناه می‌برم به خداوند شنوای دانا که بر عجز و بیچارگی من اطّلاع دارد، و می‌داند که عاجز این دشمنم، از شرّ شیطان دور از رحمت الهی، و رانده شده درگاه او.

پس شروع به مکالمه می‌نماید، امّا هنوز خود را قابل مخاطبه نمی‌داند، غایبانه سخن می‌گوید، و چون اعلای درجات کمال مرتبهٔ فنا و نیستی است، یعنی خود را عاجز و ناچیز دانستن، و در همهٔ باب به ناتوانی خود اقرار نمودن، و در جمیع امور

---

(۱) سورهٔ حجر: ۴۲، و اسراء: ۶۵.

به خداوند خود توسّل جستن، لهذا در جمیع کارها سنّت است بسم‌الله گفتن، و چون امر نماز از جمیع امور عظیم است، می‌گوید که شروع در قرائت و عبادت و بندگی می‌نمایم، به استعانت خداوندی که جامع جمیع کمالات است، و رحمٰن است به نعمتهای عامه بر مؤمن وکافر، و رحیم است بر رحمتهای خاصّه بر مؤمنان.

و چون آداب مجلس عظما این است که پیش از ذکر مطلوب ستایشی مناسب آن بزرگ به جا آورند، لهذا حق‌تعالی شأنه تعلیم بندگان نموده که چنین مرا ستایش نمائید، و نعمهای عامّه و خاصّهٔ مرا یاد آورید، و مکرّر مرا به رحمت بستائید تا بر شما رحمت کنم، و بدانید که من خداوند روز جزایم، و به حشر و قیامت اقرارکنید.

و چون عارف تفکّر در این اوصاف و کمال نمود، به درجهٔ شهود و حضور که اعلای درجات معرفت است فایز می‌گردد، و از مقام غیبت به خطاب می‌آید، و او را به مجلس مخاطبه و انس راه می‌دهند، پس می‌گوید **ایّاك نعبد**، یعنی: تو را عبادت می‌نمائیم و بس، و در این آیهٔ کریمه حق‌تعالی اشاره فرموده به این معنا که جناب مقدّس نبوی در آن فقره بیان فرموده، یعنی: می‌باید که چون به مقام عبادت رسی چنان عبادت کنی که گویا مرا می‌بینی، و با من خطاب می‌نمائی، پس دعوای عبادت کردن موهم این بود که از من کاری متمشّی می‌تواند شد، تدارک فرمود که **وایاك نستعین**، یعنی: در جمیع امور از تو استعانت می‌جوئیم و بس.

و همچنین در مقام آداب، چون بر عبادت خود اعتماد ندارد، و به عجز خود اعتراف دارد، عبادت خود را در میان عبادت دوستان خدا در می‌آورد، و می‌گوید از زبان همه که: ما همه بندگان تو را عبادت می‌کنیم که شاید عبادت او به برکت عبادت آنها مقبول گردد؛ زیرا که از لطف کریم دور است که چند چیز به درگاه او

برند، بعضی را قبول فرماید، و بعضی را رد کند، و یک حکمت از حکمتهای نماز جماعت این است.

و همچنین در مقام استعانت، چون این دعوی بسیار عظیم است که از غیر او استعانت نمی‌جوییم در هیچ امری، خود را در میان جمعی که این دعوی از ایشان پسندیده است به در می‌آورد، و گویا به زبان ایشان سخن می‌گوید، و خود را طفیلی ایشان ساخته، و ایضاً موافق دأب ارباب صفا آن است که چون به نعمتی یا رحمتی فایز گردند، دیگران را فراموش نکنند، و همگی را با خود شریک کنند، و لهذا در جمیع دعاها موافق احادیث معتبره عموم در دعا مطلوب است، که هر دعائی که کنند جمیع مؤمنان را با خود شریک گردانند، که باعث استجابت دعا می‌گردد، پس هدایت به راه راست و طریق حق را که راه متابعت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ است در عقاید و اعمال و مراتب قرب و کمال طلب نموده، و استعاذه از راه دشمنان ایشان در عقاید و اعمال نمود، و جمیع اعتقادات بد و اعمال ناشایست طریقهٔ دشمنان ایشان است.

بدان که اسرار عبادات خصوصاً نماز را در این کتابهای مختصر احصا نمی‌توان نمود، انشاءالله کتابی در ترجمة‌الصلاة نوشته می‌شود، و غرض از ذکر این مجمل اشعاری بود به سرّ عبادت این حدیث نبوی، و تنبیهی بر سرّ عبادت که کسی را که خداوند عالمیان توفیق قرب خویش کرامت فرماید، هر روز او را به وسیله نماز از پست‌ترین درکات به اعلای درجات می‌رساند، و جسم خاکی را به این ترقّیات قابل مناجات خود گرداند.

و در بیان این فقرهٔ شریفه به همین اکتفا می‌نمایم که بسیار به طول نه انجامد، و مورث ملال عزیزان نگردد.

واعلم أنّ أوّل عبادة الله المعرفة به، أنّه الأوّل قبل كلّ شيء، فلا شيء قبله، والفرد فلا ثاني له، والباقي لا إلىٰ غاية، فاطر السموات والأرض وما فيها وما بينهما من شيء، وهو اللطيف الخبير، وهو علىٰ كلّ شيء قدير.

پس حضرت فرمود که بدان که اوّل عبادت الهی معرفت و شناختن اوست به آنکه او اوّل است پیش از همهٔ اشیا، پس چیزی از او پیشتر نیست، و یگانه است پس شریکی ندارد، و باقی است همیشه، و باقی بودن او نهایتی ندارد، از نو پدید آورندهٔ آسمانها و زمین است، و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و آنچه در میان آسمان و زمین است، اوست خداوند صاحب لطف، و عالم به دقایق امور، و بر همه چیز قادر و تواناست.

توضیح بعضی از مطالب عالیّه که این کلمات به آنها اشاره دارد بر سبیل اجمال موقوف بر چند اصل است.

اصل اول
در آنکه اوّل عبادات معرفت است
و قبول جمیع عبادات موقوف است بر آن

و این معنیٰ از آیات بسیار و اخبار بی‌شمار به ظهور پیوسته، و خلافی در این نیست که صحّت عبادات موقوف بر ایمان است، و بدون ایمان هیچ عبادتی موجب ثواب نیست، بلکه مورث عقاب است، و ایمان مشتمل است بر اعتقاد به وجود واجب‌الوجود، و صفات ثبوتیّه و سلبیّهٔ او، و اقرار به یگانگی خدا، و به

عدالت او، و اقرار به نبوّت پیغمبر آخرالزمان ﷺ و حقّیت آنچه او از جانب خدا آورده، و آنچه ضروری دین باشد مفصّلاً، و آنچه غیر آن باشد مجملاً، و اقرار به امامت ائمّه اثنیٰ عشر صلوات‌الله علیهم، و اقرار به معاد جسمانی، که خداوند عالمیان همین بدنها را بعد از مردن زنده خواهد کرد، و ثواب و عقاب خواهد داد، و اقرار به بهشت و دوزخ و سایر اموری که از صاحب شرع معلوم گردیده، و تفصیل مراتب ایمان و خلافهائی که در آن شده این مقام گنجایش ذکر آنها ندارد.

و بدان که چون عبادت بر جمیع جوارح آدمی متفرّق است، و هر عضوی از اعضا عبادتی دارد، و اعتقادات عبادت دل است، لهذا معرفت را نیز عبادت فرمود، و فرمود که: اوّل عبادت است، یعنی بر همه مقدّم است، و عبادات دیگر بدون آن بی‌فایده است.

اصل دوّم
در آنکه ایمان سرمایهٔ ابدی است

بدان که چون ایمان مایهٔ سعادت ابدی است، و ترک آن شقاوت ابدی، و شیطان دزد عقاید و اعمال است، دزد را تا ممکن است اوّل بر متاع نفیس می‌زند، و اگر بر آن دست نیافت متاعهای دیگر را می‌برد، و عقباتی که کمین‌گاه شیطان است در این باب بسیار است، عقبهٔ اوّل عقبهٔ معرفت واجب‌الوجود است، و از این عقبه اکثر عالم را به جهنّم برده، و اگر نجات ازاین عقبه خواهی دست از سفینهٔ نجات که اهل‌بیت رسالتند برمدار، که ایشان درد و دوای هرچیز را می‌دانند، و کمین‌گاههای شیطان را می‌شناسند، و تابعان خود را به ساحل نجات می‌رسانند، و این فریب را مخور که تا خدا را نشناسی به دلیل عقل پیغمبر و امام را نمی‌توان

شناخت ؛ زیرا که معرفت الهی دو شعبه دارد :

شعبهٔ اول : علم به وجود واجب‌الوجود است ، و آن از جمیع اشیا ظاهرتر است ، به دلیل دور و تسلسل که موجب سرگردانی و تعطّل است احتیاج ندارد ، چنانچه از اخبار بسیار ظاهر می‌شود که معرفت وجود واجب‌الوجود فطری است ، و همین که آدمی به حدّ شعور رسید می‌داند که صانعی دارد ، و هرکس که در حال خود تفکّر نماید خواه فاضل و خواه جاهل می‌داند که خدا را از روی دلایل حکمی نشناخته ، بلکه خدا در هنگام صباوت او را معرفت روزی کرده ، بلکه هرگز کفّار را تکلیف اذعان به وجود واجب‌الوجود نکردند ، بلکه ایشان را به اقرار به یگانگی خدا خواندند ، و بعد از آن ایشان را به عبادت و بندگی خدا وا داشتند که از آن راه ایمان ایشان کامل گردد .

و منقول است که روزی حضرت رسول ﷺ از اعرابی پرسید که وجود خداوند خود را چگونه دانستی ؟ گفت : ما در راهها پشکل شتر را که می‌بینیم حکم می‌کند عقل ما که شتری از این راه رفته ، و پی پا را که می‌بینیم ، می‌دانیم که شخصی از این مکان گذشته ، آیا این آسمان با این کواکب نورانی ، و زمین با این وسعت ، کافی نیست از برای تصدیق به وجود واجب‌الوجود علیم خبیر ، حضرت فرمود که : بر شما باد به دین اعرابی[۱] .

و چه چیز ظاهرتر می‌باشد از چیزی که در هر امری که نظر نمائی صدهزار آیت از آیات صنع او ظاهر باشد ، و در هر عضوی از اعضای تو صدهزار دلیل برای تو قرار داده باشد ، و در هر لحظه صد گونه احتیاج به او داری ، و کارفرما و مربّی بدن توست ، بلی از بسیاری ظهور و هویدائی اوست که مخفی می‌ماند ، چون همیشه

---

(۱) بحارالانوار ۵۵/۳ ح ۲۷ مانند این حدیث از حضرت علی علیه‌السلام .

ظاهر است و آثار قدرتش هرگز کم نمی‌گردد، اگر آفتاب همیشه ظاهر می‌بود توهّم می‌کردند که شاید این روشنی از آفتاب نباشد، و چون غروب می‌کند، و بعد از طلوع عالم را روشن می‌کند، مشخّص می‌شود که نور او راست.

بلاتشبیه چون آفتاب عالم وجود را غروب و افول و زوال نمی‌باشد، معاند می‌گوید بلکه از او نباشد، با آنکه اگر عناد را برکنار گذارد، یقین می‌داند که به غیر او در این عالم مدبّری نیست، چنانچه حق‌سبحانه و تعالیٰ می‌فرماید ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمواتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ﴾[۱] و اگر ازکافران بپرسی که کی خلق کرده است آسمانها و زمین را، هرآینه خواهند گفت که خدا خالق اینهاست.

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت: مرا دلالت کن به خداوند خود که ملاحده با من بسیار مجادله می‌نمایند، و مرا حیران کرده‌اند، حضرت فرمود که: هرگز به کشتی سوار شده‌ای؟ گفت: بلی، فرمود که: هرگز کشتی تو شکسته است که مضطرب شده باشی، و هیچ چاره از برای نجات خود ندانی؟ گفت: بلی، فرمود که: در آن هنگام امّید نجات از که داشتی؟ و چه کس را قادر بر نجات دادن خود می‌دانستی؟ همان خداوند توست[۲].

و این راه ظاهرترین راههاست از برای علم به واجب‌الوجود، چنانچه خداوند عالم می‌فرماید که: کیست اجابت مضطرّان می‌نماید وقتی که او را می‌خوانند، و دفع مکروهات از ایشان می‌نماید، و هیچ کس نیست که با خدا همیشه این معامله نداشته باشد، پس چنین کسی چه احتیاج به دلیل دارد؟

چنانچه تمثیل کرده‌اند که بلاتشبیه مثل ارباب استدلال در تکلیف مردم به دلیل و برهان، از بابت مثل آن جماعتی است که دزدی به خانهٔ ایشان آمده بود، و از پی

---

(۱) سورهٔ لقمان: ۲۵.

(۲) بحارالانوار ۳/۴۱ ح ۱۶.

او می‌دویدند، یکی دزد را گرفت و در دست داشت، دیگری او را فریاد زد که بیا من یافتم او دزد را گذاشت، و به جانب آن شخص دیگر آمد، گفت که: بیا جای پای دزد را یافتم.

همچنین بلاتشبیه در این مادّه این مرد صالح خداشناسی که همیشه با خداوند خود در مقام مکالمه و مناجات است، و پیوسته از او لطف و احسان می‌یابد، و روز به روز به کثرت عبادات یقین او در تزاید است، و هیچ چیز نزد او وجود واجب‌الوجود ظاهرتر نیست، و آن حکیم مشرب از خدا دور می‌گوید که: بیا و به دور و تسلسل بدان خدا را، و از آثار او را بشناس، و اگر نه ایمان تو درست نیست.

و همچنین در اثبات اصل صفات کمالیّه بر وجه اجمال، مانند علم و قدرت و اراده، و سایر صفات کمالیّه، کسی که در غرایب صنع و لطایف حکمتهای الهی که در آفاق و انفس مقرّر ساخته تفکّر نماید، او را شکّی در ثبوت آنها نمی‌ماند، و اگر از حکمت چیزی بر این کس مخفی باشد، مجمل می‌داند که کسی که خالق چنین خلقی و مدبّر چنین نظامی باشد البتّه کار او بر غیر جهت حکمت نمی‌باشد.

چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در توحید مفضّل می‌فرماید که: این عالم از بابت خانه‌ای است که بزرگی در نهایت استحکام ساخته، و به انواع زینتها آراسته باشد، و الوان فرشها گسترده باشد، و خوانی کشیده انواع نعمتها در آن خوان حاضر ساخته باشد، و مثل این جماعت که بر خدا اعتراض می‌نمایند مثل کوری است که به چنین مجلسی درآید، و کورانه راه رود، وگاهی پا در میان طعام گذارد، وگاهی پا به کاسهٔ افشره زند، و اعتراض کند که اینها را چه بی‌موقع گذاشته‌اند، و چه بی‌تدبیر است صاحب این خانه، به عینه اعتراض ملاحده که کوران این عالمند از این باب است[1].

---

(۱) بحارالانوار ۳/۶۰.

شعبهٔ دوم: تفکّر در کنه ذات و چگونگی صفات واجب‌الوجود است، و کنه ذات واجب را دانستن محال است، و کنه صفات نیز چون عین ذات است محال است، و تفکّر در انحای وجوه و کیفیّات ذات و صفات ممنوع است، و اخبار بسیار بر نهی وارد شده است، و عقلی که از شناخت خود، و از معرفت بدنی که مدبّر اوست و به او تعلّق دارد، و از معرفت اجسامی که همیشه در نظر دارد، عاجز است، چگونه جرأت می‌تواند کرد که در معرفت واجب‌الوجود تفکّر نماید، پس در این باب باید به نحوی که خدا در قرآن مجید فرموده، و حضرت رسول ﷺ و حضرت ائمّه معصومین علیهم‌السلام در خطبهای بلیغه و احادیث متواتره بیان فرموده‌اند اعتقاد نماید، بعد از آن از راه عبادت و بندگی زیادتی هدایت را طلب نماید، و به عقل ناقص خویش مغرور نشود، که به غیر حیرت و کفر و ضلالت ثمر نمی‌بخشد.

چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام منقول است که: در خلق خدا و غرایب صنع او سخن بگوئید، و در ذات خدا سخن مگوئید، که سخن گفتن در ذات خدا به غیر حیرانی ثمری نمی‌بخشد[۱].

و در حدیث دیگر فرمود در هرچه خواهید سخن بگوئید و در ذات خدا سخن مگوئید[۲].

و به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است: در تفسیر این آیه که ﴿ وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ ﴾ فرمود که: چون سخن به خدا منتهی شد از سخن باز ایستید[۳].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: زنهار که تفکّر در خدا مکنید، ولیکن اگر

---

(۱) اصول کافی ۹۲/۱ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۹۲/۱ ذیل ح ۱.

(۳) اصول کافی ۹۲/۱ ح ۲.

خواهید نظر کنید و تفکّر نمائید در عظمت خلقش[۱].

و منقول است که: از حضرت علی‌بن الحسین علیه‌السلام پرسیدند از توحید و خداشناسی، فرمود که: خداوند عالمیان می‌دانست که در آخرالزمان جماعت متعمّق مدقّق به هم خواهند رسید، سورهٔ قل هوالله احد و آیات سورهٔ حدید را فرستاد، که خدا را به این نحو بشناسند، وکسی که زیاده از این تفکّر نماید هلاک می‌شود[۲].

و در حدیث دیگر وارد است که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که: اوصیا و ائمّه درهائی‌اند که از راه متابعت ایشان به خدا می‌توان رسید، و اگرنه ایشان بودند کسی خدا را نمی‌توان شناخت، و به ایشان خدا حجّت خود را بر خلق تمام کرد[۳].

و در این باب احادیث بسیار وارد شده، و اکثر عالم را شیطان از این راه فریب داده که دست از فرمودهٔ خدا و رسول و ائمّه برداشته‌اند، و به عقلهای ضعیف اعتماد نموده‌اند، و هر طایفه خدا را به نحوی شناخته‌اند به اعتقاد خود، و همه خطا کرده‌اند، چرا تفکّر نمی‌نمایند که اگر عقل مستقل می‌بود در این باب، این فرق بسیار از متکلّمین و حکما که همه از اهل عقلند پیدا نمی‌شد، چرا در این باب و در هر بابی دو فرقه با یکدیگر موافق نیستند.

چنانکه جمعی از متکلّمین به عقل سخیف خویش خدا را جسم دانسته‌اند، و می‌گویند: نوری است از بابت شمس می‌درخشد، و بعضی از صوفیّهٔ اهل سنّت و مجسّمهٔ ایشان خدا را به صورت پسر ساده می‌دانند، و بعضی به صورت مرد ریش‌سفید می‌دانند، و بعضی خدا را جسم بزرگی می‌دانند بر روی عرش نشسته،

---

(۱) اصول کافی ۹۳/۱ ح ۷.

(۲) اصول کافی ۹۱/۱ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۱۹۳/۱ ح ۲.

و بعضی دیگر از صوفیّهٔ اهل سنّت و متکلّمین ایشان و اکثر نصارا به حلول خدا قائل شده‌اند در اشیاء، و نصارا در خصوص عیسیٰ قائل شده‌اند، و صوفیّهٔ حلولیّه در جمیع چیزها، و خداوند عالمیان نصارا را در اکثر قرآن به این سبب لعن کرده، و ایشان را به کفر یاد نموده که به خدا چنین نسبتی می‌دهند.

وجمعی دیگر از صوفیّه اهل سنّت که از حلول گریخته‌اند، به امری قبیح‌تر و شنیع‌تر قائل شده‌اند، که آن اتّحاد است، و می‌گویند که: خدا با همه چیز متّحد است، بلکه همه چیز اوست، و غیر او وجودی ندارد، و همین اوست که به صورتهای مختلف برآمده، گاه به صورت زید ظهور می‌کند، وگاه به صورت عمرو، وگاه به صورت سگ و گربه، وگاه به صورت قاذورات، چنانچه دریا موج می‌زند و صورتهای بسیار از آن ظاهر می‌شود، به غیر دریا دیگر چیزی نیست.

که جهان موجهای این دریاست   موج دریا یکی است غیر کجاست

و ماهیّات ممکنهٔ امور اعتباریّه است، که عارض ذات واجب‌الوجود است، و در جمیع کتب و اشعار خود تصریح به امثال این کفرها و مزخرفات نموده‌اند، و جمعی از کفّار و ملاحدهٔ هند نیز به عینه همین اعتقاد دارند، وکتاب جوک که براهمهٔ ایشان نوشته‌اند در عقاید فاسدهٔ خود، مشتمل بر همین مزخرفات است.

و لهذا جمعی از اهل این عصر که مشرب تصوّف دارند، آن کتاب را نهایت حرمت می‌دارند، و از کتابهای شیعه بیشتر اعتبار می‌کنند، و از کتب عقاید شیعه شمرده‌اند، که باید آن را همه کس داشته باشد، و جمعی از شیعیان بیچاره راگمان این است که ایشان از اهل حقّند، و بهترین عالمیانند، و به نادانی سخنان ایشان را می‌خوانند و کافر می‌شوند، وگمان ایشان این است که هرکه صوفی است البتّه آن مذهب حق است، و آنچه گفته است از جانب خدا گفته است، و نمی‌دانند که چون کفر و باطل عالم راگرفته بود، و اهل حق همیشه منکوب و مخذول بودند، اهل هر

صنفی اکثر ایشان تابع باطل بودند، و از فرق اهل سنّت بودند، و پاره‌ای از ایشان در لباس تصوّف بودند، و پاره‌ای در لباس علما.

و همچنان که اکثر علمائی که کتابهای ایشان در میان است کافر و گمراه کنندهٔ عالم بودند، و قلیلی از ایشان که تابع اهل‌بیت صلوات‌الله علیهم بودند بر مذهب حق ماندند، همچنین صوفیّه اکثر ایشان سنّی و اشعری مذهب و ملعون بودند، و همان اعتقادات جبر و حلول و تجسّم و امثال آن از عقاید فاسده را در کتب و اشعار خود ذکر کرده‌اند، و در عبادات و اعمال هم طریقهٔ اهل سنّت را در کتابهای خود ذکر کرده‌اند، و اگر ابوحنیفه در کتاب خود ذکر کند که فلان نماز را می‌باید کرد قبول نمی‌کنند، و اگر از سفیان ثوری عملی به ایشان می‌رسد قبول می‌کنند، با آنکه سفیان از ابوحنیفه بدتر بوده.

چنانچه کلینی به سند معتبر از سدیر روایت کرده است که: من روزی از مسجد بیرون می‌آمدم، و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام داخل مسجد می‌شدند، پس دست مرا گرفتند و رو به خانهٔ کعبه کردند و فرمودند که: مردم مأمور شده‌اند از جانب خدا که بیایند و این خانه را طواف کنند، و به نزد ما آیند و ولایت خود را بر ما عرض نمایند، چنانچه خداوند عالم می‌فرماید که ﴿ وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدَىٰ ﴾[1] که ترجمه‌اش این است که: من آمرزنده‌ام کسی را که توبه کند، و ایمان بیاورد، و عمل شایسته بکند، و هدایت بیابد، پس حضرت اشاره به سینهٔ خود فرمودند که مراد هدایت یافتن به ولایت و امانت ماست.

پس فرمود که: ای سدیر می‌خواهی به تو بنمایم راهزنان و منع کنندگان دین خدا را، پس نظر فرمود به سوی ابوحنیفه و سفیان ثوری، و ایشان حلقه زده بودند

---

(۱) سورهٔ طه: ۸۲.

در مسجد، و فرمود که: ایشان راهزنان خدایند، که نه هدایتی از جانب خدا یافته‌اند، و نه به کتابهای خدا عمل می‌نمایند، اگر این خبیثها و بدترین کفّار در خانه‌های خود بنشینند و مردم را گمراه نکنند، مردم به سوی ما خواهند آمد، و ما ایشان را از جانب خدا و رسول خبر خواهیم داد[1].

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است از شخصی از اهل مکه که: روزی سفیان ثوری به من گفت بیا برویم به نزد جعفربن محمد علیه‌السلام با او رفتیم، وقتی رسیدیم که حضرت ارادهٔ سواری داشتند، سفیان گفت: یا اباعبدالله خبر ده ما را به خطبه‌ای که حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد خیف فرمودند، حضرت فرمود که: بگذار بروم که کاری دارم، و چون برگردم نقل کنم، گفت: به حقّ خویشی که با پیغمبر داری که مرا حدیث بگو، حضرت فرود آمد، و سفیان دوات و قلمی طلبید، و حضرت فرمود و او نوشت، و بار دیگر بر حضرت عرض کرد، و حضرت سوار شد و من و سفیان روانه شدیم، در راه به او گفتم که باش که من در این حدیث نظر کنم.

چون دیدم گفتم: والله که حضرت یک حقّی بر گردن تو لازم کرد که هرگز برطرف نمی‌شود، گفت: چه چیز؟ گفتم: این حدیث که تو نوشتی، مگر نه پیغمبر فرمود: سه چیز است که هرکه آنها را داشته باشد دل او کینه به هم نمی‌رساند، یا خیانت در دل او راه نمی‌یابد: عمل را برای خدا خالص گردانیدن، و خیرخواه امامان و مسلمانان بودن، و ملازم جماعت مسلمانان بودن، این امامان که متابعت و خیرخواهی ایشان واجب است کیستند؟ معاویه و یزید و مروان بن‌الحکم و این ملاعین‌اند که گواهی ایشان را هم قبول نمی‌توان کرد، و نماز با ایشان نمی‌توان خواند و ملازم جماعت مسلمانان که می‌باید بود: کدام جماعتند؟ مرجئه ملعون

---

(۱) اصول کافی ۱/۳۹۲ـ۳۹۳ ح ۳.

مراد است؟ که می‌گوید: هر که نماز نکند و روزه ندارد و غسل جنابت نکند و کعبه را خراب و با مادر خود زنا کند، ایمانش مثل ایمان جبرئیل و میکائیل است، یا مراد قدریّه است؟ که می‌گویند که: خدا هرچه خواهد نمی‌تواند کرد، و شیطان هرچه خواهد می‌تواند کرد، یا خوارج مراد است؟ که علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام را کافر می‌دانند، و لعنت می‌کنند، یا غیر ایشان از گمراهان.

گفت: پس شیعه و ائمّه ایشان چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند که علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام والله امامی است که بر ما واجب است خیرخواهی او، و ملازمت جماعت اهل‌بیت او، چون این را شنیدند حدیث را گرفت و پاره کرد، و گفت: این را به کسی نقل مکن[1].

و الحق این چنین کفری و انکار حقّی از ابوحنیفه صادر نشد، با آنکه او و اتباعش دعوای خلاف نفس و ترک دنیا می‌نمایند، و احوال بعضی از اکابر ایشان بعد از این مذکور خواهد شد، و به این جهالت و نادانی که در میان شیعیان شایع گردیده، رخنهای عظیم در اصول و فروع دین به هم رسیده.

و محی‌الدین که از رؤسای ایشان است در فصوص‌الحکم می‌گوید که: ما وصف حق به هیچ وصف نکردیم الّا ما عین آن وصف بودیم، و حقتعالی وصف نفس خود از برای ما می‌فرمود، پس هرگاه که او را مشاهده می‌کنیم خود را مشاهده کرده باشیم، و هرگاه که او مشاهدهٔ ما می‌کند مشاهدهٔ خود کرده باشد. و در جای دیگر ترجیح می‌دهد مرتبهٔ ولایت را بر مرتبهٔ نبوّت، و خود را خاتم‌الولایه می‌گوید، و از اینجا ترجیح خود را بر پیغمبران دعوی می‌نماید.

و در فتوحات می‌گوید که: **سبحان من أظهر الأشیاء وهو عینها**. یعنی: منزّه

---

(۱) اصول کافی ۱/۴۰۳-۴۰۴ ح ۲.

خداوندی که چیزها را ظاهر کرد و او عین همه چیزهاست. و در جای دیگر از فصوص‌الحکم خطا نسبت به نوح علیه‌السلام می‌دهد، که او غلط کرد در تبلیغ رسالت، و قومش درست رفتند، و غرق دریای معرفت شدند، و اگر ایشان را نوح از آن دریا به کنار می‌آورد از درجهٔ بلندی به درجهٔ پستی می‌آمدند.

و مکرّر در تصانیفش می‌گوید که: زنهار که مقیّد به مذهبی مشو، و نفی هیچ مذهب مکن، و هیچ معبودی را غیر خدا از بت و غیره انکار مکن، که به قدر آنچه از آنها انکار می‌کنی از خدای خود انکار می‌کنی، و خدا در همه چیز ظهور دارد. و می‌گوید که: خدا هارون را بر گوساله‌پرستان مسلّط نگردانید، آن چنانچه موسی را مسلّط گردانید، تا آنکه حق‌تعالیٰ در جمیع صور معبود شود، لهذا هیچ نوعی از انواع عالم نماند که معبود نشد. و می‌گوید که: نصارا برای این کافرند که دعوی اتّحاد با خدا را در خصوص عیسیٰ گفتند، اگر در همه چیز می‌گفتند عین توحید می‌بود[۱].

و در یکی از تذکره‌های ایشان به نظر رسید که از شمس تبریزی پرسیدند از احوال ملّای رومی، گفت: اگر از قولش می‌پرسی ﴿إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ و اگر از فعلش می‌پرسی ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ في شَأْنٍ﴾ و اگر از صفاتش می‌پرسی ﴿هُوَ اللهُ الَّذي لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحيم﴾ و اگر از ذاتش می‌پرسی ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّميعُ الْبَصير﴾[۲] و از این باب کلمات که موجب کفر و الحاد است در کتب ایشان بسیار است.

ای عزیزان به انصاف نظر نمائید که نسبت به ذات مقدّس خدا این قسم نسبتها

---

(۱) مراجعه شود به کتاب تحفة‌الاخیار ص ۳۱۶-۳۱۷.

(۲) تحفة‌الأخیار ص ۱۳۹.

رواست، و هرگز از پیغمبر ﷺ و ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم که پیشوایان دین شمایند این قسم سخنان صادره شده؟ یا به اصحاب خود اجازهٔ این قسم جرأتها داده‌اند؟ خداوند عالمیان این قدر مذمّت می‌فرماید نصارا را که ایشان کافر شدند به این عقاید فاسده. و جمعی نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند، و چنین ذات شریف را گفتند که تو خدائی، حضرت ایشان را در چاهها کرد، و از دود کشت. هرگاه چنین ذاتی را نسبت به الوهیّت نتوان داد، العیاذ بالله چون در هر سگ و گربه چنین امری قائل توان شد، تو که عین خدائی که را عبادت می‌کنی؟

و از این جهت است که اکثر ایشان را اعتقاد این است که همین که این معنی ظاهر شد دیگر عبادت ساقط می‌شود، و عبادت بنا بر توهّم مغایرت است، و به این معنی برگردانیده‌اند و تأویل کرده‌اند این آیه را که ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾[1] یعنی: عبادت کن خداوند خود را تا تو را مرگ در رسد، ایشان یقین را به معنی یقین به وحدت موجود برده‌اند.

چنانچه علاّمه علیه‌الرحمة والرضوان درکتاب کشف‌الحق و نهج‌الصدق فرموده است که: خداوند عالمیان در چیزی حلول نکرده؛ زیرا که معلوم است چیزی که در چیزی حلول کند محتاج به محلّش می‌باشد، و بدیهی است که خدا به غیر محتاج نیست، و هر محتاج به غیر ممکن است، پس اگر خدا در چیزی حلول کند ممکن خواهد بود، و صوفیّهٔ از هل سنّت به این قائل شده‌اند، و تجویزکرده‌اند بر خدا که در بدن عارفان حلول کند.

ببین این مشایخ را که تبرّک به قبرهای ایشان می‌جویند چه اعتقاد در باب خداوند خود دارند، گاهی حلول بر خدا تجویز می‌کنند، و گاهی خدا را به اتّحاد

---

(۱) سورهٔ حجر: ۹۹.

نسبت می‌دهند، و عبادت ایشان به رقص‌کردن است، و دست بر هم زدن و غنا و خوانندگی کردن، و خدا عیب کرده و تشنیع فرموده بر کفّار در این اعمال که ﴿مَاكَانَ صَلوٰتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إلّا مُكاۤءً وَتَصْدِيَةً﴾[1] یعنی: نبود نماز یا دعای مشرکان نزد خانه کعبه مگر صفیرزدن و دست بر دست زدن، و چه غفلت و گمراهی از این بالاتر می‌باشد که کسی تبرّک جوید به جماعتی که عبادت کنند خدا را به عبادتی که خدا کفّار را بر آن عیب گرفته، بلی دیدهٔ ظاهر ایشان کور نیست دیدهٔ دل ایشان کور است.

و من دیدم جماعتی از صوفیّه را در روضهٔ حضرت امام حسین علیه السلام که ایشان نماز شام گذاردند به غیر از یک نفر از ایشان که او نماز نکرد و نشسته بود، بعد از ساعتی آن جماعت نماز خفتن راکردند، و آن شخص نکرد، از یکی از ایشان سؤال کردم که این شخص چرا نماز نکرد؟ گفت: او چه احتیاج دارد به نماز، او به خدا واصل شده است، آیا جایز است کسی که به خدا واصل شده میان خود و خدا حاجبی قرار دهد؟ و نماز حاجب است میان بنده و خدا، پس بنگر ای عاقل و تفکّر نما در حال این جماعت که اعتقاد ایشان در باب خدا آن است که دانستی، و عبادت ایشان آن است که گفتم، و عذر ایشان را در ترک نماز شنیدی، و با این اعتقادات و اعمال ایشان را از ابدال می‌دانند، با آنکه جاهل‌ترین جهّالند، تا این جا ترجمهٔ کلام علامه رضوان‌الله علیه بود[2].

و در این زمان نیز بسیاری از این مزخرفات از ایشان می‌شنوم، و این مضامین را در شعرهای عاشقانه بستند، و به دست جلفی چند دادند که ایشان خوانند، و دست بر هم زنند، و فریاد کنند، و بدعتی چند که انشاءالله بعد از این بیان خواهد شد کنند، و عبادتش نام نهند، آخر چرا بر خود رحم نمی‌کنی، و دین خود که در او

---

(۱) سورهٔ انفال: ۳۵.

(۲) نهج‌الحق و کشف‌الصدق ص ۵۸ ـ ۵۹.

سرمایهٔ سعادت ابدی تو است در معرض چنین مخاطره می‌گذاری، که به یک احتمال نجات داشته باشی، و به صدهزار احتمال مستحق خلود در جهنّم باشی، اگر کسی را گویند که چاه سرپوشیده‌ای در راهی هست، اگرچه اعتماد بر سخن قائل نداشته باشد، به آن راه نمی‌رود، و از راه بی‌خطر می‌رود.

تو دعوای تشیّع می‌کنی، سخن پیشوایان تو در میان است، و جمیع آثار ایشان معلوم است، پیری از ایشان بهتر می‌خواهی، و مرشدی بهتر از ایشان می‌طلبی، خدا پیغمبری فرستاد و فرمود که: ﴿ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهيكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[1] یعنی: آنچه پیغمبر از برای شما آورده عمل نمائید، و آنچه شما را از آن نهی فرموده ترک نمائید، و پیغمبر گفت که: من از میان شما می‌روم، و دو چیز عظیم در میان شما می‌گذارم، که اگر به آنها تمسّک جوئید، و متابعت ایشان نمائید، هرگز گمراه نشوید، یکی کتاب خدا، و یکی اهل‌بیت من، و این دوتا از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، و معنی کتاب را اهل‌بیت من می‌دانند، و اهل‌بیت فرمودند: ما که از میان شما می‌رویم احادیث ما در میان است، رجوع به راویان احادیث ما بکنید.

پس ائمّه چه تقصیر در بیان احکام و فروع دین تو کردند که تو رجوع به کلام دشمنان ایشان می‌کنی، و در کلام ایشان نظر نمی‌کنی، اگر تو عمل نمائی به هزار یک آنچه پیغمبر تو در این حدیث برای ابوذر بیان فرموده تو را بس است، امّید که حق سبحانه و تعالیٰ جمیع حق طلبان را به راه خود هدایت نماید، و ما و جمیع شیعیان را بر صراط المستقیم متابعت اهل‌بیت درست بدارد، به محمّد و آله الطاهرین.

---

(۱) سورهٔ حشر: ۷.

اصل سوّم
در بیان مراتب معرفت و ایمان

بدان که معرفت را مراتب مختلفه هست، و در مراتب ایمان زیادتی و نقصان می‌باشد، چنانچه خواجه نصرالدین علیه‌الرحمه ذکر کرده است که مراتب معرفت خدا بلاتشبیه مثل مراتب معرفت آتش است، و اوّل مرتبهٔ معرفت آتش آن است که شخصی بشنود که چیزی می‌باشد که هر چیزی را که در آن می‌افکنی آن را می‌سوزاند، و فانی می‌گرداند، و هرچه محاذی آن واقع شد اثرش در آن ظاهر می‌گردد، و هرچند از آن اخذ می‌نماید، کم نمی‌شود، و همچنین موجودی را آتش می‌گویند، و نظیر این معرفت در معرفت خدا معرفت جماعتی است که دین خود را به تقلید بدانند، و از راه دلیلی ندانند.

و مرتبهٔ بالاتر از این مرتبه کسی است که دود آتش به او رسیده، اما آتش را ندیده، و می‌گوید که: این دود البته از چیزی حاصل شده، و هر اثری مؤثّری می‌خواهد، پس آتشی هست که این دود اثر اوست، و نظیر این مرتبه در معرفت باری‌تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است، که به دلایل عقلیه و براهین قاطعه حکم می‌نماید بر وجود صانع.

و مرتبه‌ای از این بالاتر مرتبهٔ کسی است که نزدیک آتش شده، و حرارت آتش به او می‌رسد، و نور آتش بر چیزها تابیده، چیزها را به آن نور می‌بیند، و نظیر این مرتبه در معرفت خدا معرفت مؤمنان خاصّی است که دلهای ایشان به نور الهی اطمینان یافته، و در جمیع اشیاء به دیدهٔ یقین آثار صفات کمالیّه الهی را مشاهده می‌نمایند.

و مرتبه‌ای از این بالاتر مرتبهٔ کسی است که در میان آتش باشد، و آثار آتش در او

ظاهر گردیده باشد، و این در مراتب معرفت الهی اعلای درجات معرفت است، که تعبیر از آن به فنای فی‌الله می‌کنند، و حصول این معنی به کثرت عبادات و ریاضات می‌شود.

چنانچه منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: خداوند عالمیان می‌فرماید کسی که دوستی از دوستان مرا اهانت نماید و خوار گرداند، چنان است که با من محاربه کرده، و تقرّب نمی‌جوید به سوی من بنده به چیزی که نزد من دوست‌تر و پسندیده‌تر باشد از واجباتی که بر او واجب گردانیده‌ام، و بعد از فرایض تقرّب می‌جوید به من به نوافل و سنّتی‌ها، تا به مرتبه‌ای که من او را دوست می‌دارم، پس چون او را دوست داشتم گوش اویم که به آن گوش می‌شنود، و دیده اویم که به آن دیده می‌بیند، و زبان اویم که به آن سخن می‌گوید، و دست اویم که به آن کارها می‌کند، اگر مرا بخواند او را اجابت می‌نمایم، و دعای او را رد نمی‌کنم، و اگر از من سؤال نماید به او عطا می‌کنم، و در هیچ چیز آنقدر تردّد ندارم مانند تردّدی که در قبض روح بندهٔ خود دارم، او مرگ را نمی‌خواهد، و من آزردگی او را نمی‌خواهم[1].

بدان که این مرتبهٔ آخر مرتبهٔ بسیار نازکی است، و این باعث لغزش آن جماعت شده است که به آن باطلی که گذشت قائل شده‌اند، و گاهی به این حدیث نیز استدلال می‌کنند، و این خطای محض است؛ زیرا که آن معنی که ایشان دعوی می‌نمایند، خصوصیّتی به جاهل وکامل انسان و غیر آن ندارد، و آن معنی را همیشه از برای همه چیز حاصل می‌دارند.

و از این حدیث قدسی ظاهر است که این معنی را بعد از عبادات و نوافل حاصل

---

(۱) اصول کافی ۳۵۲/۲ ح ۷.

می‌شود، و چون معانی حق دقیق شد به باطل بسیار مشتبه می‌شود، مجملی از معانی حقّ این حدیث شریف را برای تو بیان می‌کنم تا فریب اهل باطل را نخوری، و اگرنه عبارات حق بسیار است که موهم معنی باطل می‌باشد، و کسی که قانون شرع و عقل را در دست دارد و اُنسی به کلام اهل‌بیت به هم رسانیده معانی اینها را می‌فهمد.

بدان که یک معنی اینِ حدیث آن است: کسی که در مقام محبّت کامل باشد، و محبّت محبوب حقیقی در دل او مستقر گردید، و به جمیع اعضا و جوارح او سرایت نمود، در دیده‌اش نوری دیگر به هم می‌رسد، و درگوشش شنوائی دیگر به هم می‌رسد، و در جمیع قوا و اعضایش قوّتی دیگر حاصل می‌شود، چنانچه سابقاً اشاره به این مرتبه کردیم، و در این مرتبه چون همگی منظورش محبوب خود است، در هرچه نظر می‌کند او را در آن چیز می‌بیند، یعنی آثار قدرت او را در آن مشاهده می‌کند، پس گویا او را دیده، و آثار علم او را، و آثار صنع او را، و آثار کمالات او را که در آن چیز ظاهر کرده می‌بیند، و اگر چیزی را می‌شنود از آن کمالات دوست را می‌شنود، و اگر دستش حرکت می‌کند در خدمت دوست حرکت می‌کند، و همچنین در جمیع اعضاء و جوارح، و نزدیک به این معنیٰ درعشق مجاز نیز حاصل می‌شود و علاءالدولهٔ سمنانی نیز گفته است که: معنی وحدت موجود را از این مرتبه اشتباه کرده‌اند، و عین کفر است، و من نیز این اشتباه را کردم و توبه کردم.

و ظاهر است که این معنیٰ که مذکور شد، باعث حلول و اتّحاد و کفر نیست، و ممکن است که مراد الهی در این حدیث قدسی این معنیٰ باشد، یعنی به این مرتبه که رسید من دیدهٔ اویم، یعنی به غیر آثار صنع و من چیزی که رضای من در آن باشد چیزی نمی‌بیند، و به غیر رضای من چیزی نمی‌شنود، و مرادات نفسانی او

برطرف می‌شود، و مرادات مرا مرادات خود اختیار می‌کند.

و بعضی گفته‌اند که: مراد این است که چون اعضا و جوارح آدمی نزد این کس عزیز و گرامی می‌باشد، در مرتبهٔ محبّت به مرتبه‌ای می‌رسد که مرا بر اینها ترجیح می‌دهد، و قوای اینها را در راه رضای من فانی می‌سازد و باک ندارد. و یک معنی دیگر از این دقیق‌تر هست که ذکر می‌کنم، و از خدا می‌طلبم که در نظر باطل بینان و احوال بصیرتان به معنی باطل مشتبه نشود، ولاحول ولا قوّة الاّ بالله العليّ العظيم.

ای عزیز بدان که حق سبحانه و تعالیٰ در خلقت انسانی قوا و شهوات بسیار مقرّر ساخته، چنانچه سابقاً مذکور شد، و امر فرموده که اینها را در رضای او صرف نماید، و وعده فرموده به مقتضای ﴿ قُلْ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ ﴾[1] که آنچه را در راه او صرف نماید عوضی کرامت فرماید، که مشابهتی بـه آن اوّل نـداشـته باشد، چنانچه خداوند عالمیان مالی به تو کرامت فـرموده کـه فـانی است؛ و در معرض زوال است، و ممکن است که شب به آتشی بسوزد، یا دزدی از دست تو بیرون ببرد، و فرموده است که: این را در راه من انفاق کن که در عوض مالی به تو دهم در بهشت، که آن را زوال نباشد، و اضـعاف مـضاعف آن چـیزی بـاشد کـه داده‌ای، و به مردن و آفتاب‌های دیگر از تو جدا نشود، و یک قدر عزّتی به تو داده به عاریت به مقتضای ﴿ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ﴾[2] از تو خواسته که در راه او صرف نمائی.

و چون کارهای حق منافی طریقه و ذوق اهل باطل است، و طبع اکثر اهل عالم به باطل مایل است، پس کسی که مردانه از این اعتبار باطل بگذرد، و حق را موافق

---

(۱) سورهٔ سبأ: ۳۹.

(۲) سورهٔ مائده: ۵۴.

رضای الهی به عمل آورد، خدا به عوض او را عزّتی کرامت فرماید که شباهتی به کرامت اوّل نداشته باشد، چنانچه از احوال ابوذر پاره‌ای معلوم شد، که عثمان و آنهائی که عزّت نزد او طلب نمودند، ذلیل و ملعون ابد شدند، امّا ابوذر که مردانه از اعتبار گذشت، تا قیامت بر او صلوات می‌فرستند، و ذکر اسمش را شرف می‌دانند، قطع نظر از کرامت ابدی آخرت، و یزید پلید را گمان این بود که خود را عزیز می‌کند، و حضرت امام حسین علیه‌السلام را ذلیل می‌گرداند، خود را ملعون ابد و مستحق عذاب سرمد کرد، و نام امام حسین علیه‌السلام تا قیامت بر منابر شرف خوانده می‌شود، و پادشاهان عالم جبین بر آستانه‌اش می‌سایند، و خاک ضریحش را بر دیده می‌کشند.

و خداوند عالمیان یک قدر قوّتی به هرکس کرامت فرمود، که به آن قوّت قدری از کارها می‌توانند کرد، جمعی که این قوّت را ضبط کردند، و در راه او صرف نکردند، در اندک وقتی این ناقص می‌شود و یا به تبی یا به مرگی زایل می‌گردد.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بزرگوارانی که او را متابعت نمودند، و در عبادات و طاعات این قوّتها را صرف نمودند، خدا قوّتی به ایشان کرامت فرمود که فوق قوّت بشری است، چنانچه فرمود: در خیبر را به قوّت جسمانی نکندم به قوّت ربّانی کندم، و در آن قوّت اگر دست را هم حرکت ندهد، اگر متوجّه شود آسمان و زمین را بر یکدیگر می‌تواند زد، و جمیع عالم مطیع اویند، و این قوّت به مردن برطرف نمی‌شود، و زنده و مردهٔ ایشان یک حکم دارند، بلکه چون غیر مراد الهی مرادی ندارد، و ازمرادات و ارادات خود خالی شده، اوّل امری را که اراده می‌کرد به قوّت خود آن کار را می‌کرد، اکنون مقارن ارادهٔ او خدا قدرت خود را در مرادات او به کار می‌فرماید، و چون از برای خدا از سر ارادات خود گذشته، خدا ارادات او را در قلب او القا می‌نماید، و خود مدبّر امور او می‌شود. و اشارهٔ به این معنیٰ است

آنچه در آن حدیث مشهور وارد شده است که: دل مؤمن در میان دو انگشت از انگشتهای الهی، کنایهٔ از قدرت است به هر طرف که می خواهد می‌گرداند، و موافق حدیث معتبری و آیهٔ ﴿وَما تَشاؤُونَ إِلّا أَنْ يَشاءَ اللهُ﴾[1] که در سورهٔ هل اتیٰ در شأن اهل بیت نازل شده، و به این معنیٰ تفسیر نموده‌اند، یعنی در این مرتبه از کمال مشیّت ایشان متعلّق نمی‌شود مگر به چیزی که مشیّت الهی به آن متعلّق گردد.

وهمچنین نور چشم خود را که کهنه کرد در راه دوست، و پروا نکرد از این که بیداری می‌کشم چشمم ضعیف می‌شود، و با در نظر کردن‌ها ارادهٔ دوست را ملاحظه کرد، و از ارادهٔ خود گذشت، خدا نوری به چشم و دل و جان او می دهد که حقایق و معانی و امور غیبیّه را به آن نور می‌بیند، و آن زوال ندارد، چنانچه فرمود: **اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله**[2]. یعنی بپرهیزید از فراست مؤمن که او به نور خدائی در چیزها نظر می‌نماید.

و همچنین به مقتضای ﴿وَلَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها﴾[3] از آنچه می‌شنوند چیزی چند می‌شنوند که دیگران آنها را نمی‌شنوند، و به مقتضای: **فتح الله ینابیع الحکمة من قبله علیٰ لسانه**. چشمه‌های حکمت و معرفت از دلشان بر زبانشان جاری می‌شود، که خود هم خبر ندارند، و این چشمه چنان که بر دیگران می‌ریزد، بر خودشان هم فایض می‌گردد، و همه به یکبار می‌یابند، و این حکمت همیشه بر زبان ایشان جاری است، و چون سرچشمه‌اش نامتناهی است نهایت ندارد.

و در این مقام سخن بسیار نازک می‌شود، و زیاده از این نمی‌توان گفت، و اگر به لطف الهی فهمیدی آنچه مذکور شد، معنی این حدیث را درست می‌فهمی که: من

---

(۱) سورهٔ انسان: ۳۰ و تکویر: ۲۹.

(۲) اصول کافی ۲۱۸/۱ ح ۳.

(۳) سورهٔ اعراف: ۱۷۹.

بینائی اویم، و من شنوائی اویم، چه معنی دارد، و در اخبار عامّه به این عبارت واقع شده است که: **بي يسمع، وبي يبصر، وبي يمشي، وبي ينطق.** یعنی چون به این مرتبه رسید به من می‌شنود، و به من می‌بیند، و به من راه می‌رود، و به من سخن می‌گوید، یعنی جمیع این امور را به استعانت و قوّت و توفیق من به جا می‌آورد.

و از اینجا معلوم شد، که این معنیٰ مخصوص مقرّبان است، و آن معنی باطلی است که ایشان می‌گویند، و در هر خس و خاشاکی می‌باشد، و اگر خدا توفیق دهد از آنچه مذکور شد معنی تخلّق به اخلاق الهی را می‌توانی فهمید، و تشبیهی که بعضی کرده‌اند بلاتشبیه از بابت آهنی می‌شود که در میان آتش سرخ کرده‌اند، گمان می‌کنی که آتش است اما آتش نیست به رنگ آتش برآمده است.

بلاتشبیه خدا از صفات کمال خود صفتی چند بر او فایض ساخته، که یک نوع آشنائی به آن صفات به هم رسانیده، هرچند علم تو همه جهل است، امّا کمالی که دارد از پرتو علم کیست؟ و از که این علم به تو رسیده؟ ذرّه‌ای از علم غیر متناهی حقّ است که جمیع علما را به خروش آورده، و ذرّه‌ای از قدرت اوست که به پادشاهان عالم داده، کوس لمن‌الملک می‌زنند، وقطره‌ای از بحر کمالات اوست که جمیع عالمیان به آن دعوای کمال می‌کنند، ولیکن کمالات انسانی دو جهت می‌دارد: جهت کمالی می‌دارد، و جهت نقص و عجزی می‌دارد، جهت کمالش از اوست و جهت نقصش از خود است. زیاده از این بیان در این مقام گنجایش ندارد، خدا جمیع شیعیان را از وساوس شیاطین جنّ و انس نجات دهد، و به عین‌الحیاة تحقیق حق برساند به حقّ محمّد و أهل‌بیت او صلوات‌الله علیهم أجمعین.

اصل چهارم
در حدوث عالم

بدان که از جمله چیزهائی که این کلمات اعجاز آیات نبوی بر آن دلالت دارد حدوث عالم است، چنانچه فرمود: خدا اوّل است پیش از همه چیز، و اوّلیّتش اضافی نیست، که چیزی پیش از او تواند بود، یا آنکه زمان موجودی نیست که اوّلیّت به آن عتبار باشد، تا لازم آید که آن زمان بر او سابق باشد، و تحقیق و معنی اوّلیّت و سبق الهی در این مقام مناسب نیست.

ولیکن اعتقاد باید داشت که آنچه غیر خداوند عالمیان است زمان وجودش از طرف ازل متناهی است، که چند هزار سال است، و وجودشان زمان اوّلی دارد، امّا خداوند عالمیان قدیم است، و وجود او را اوّلی و نهایتی نیست.

و حدوث عالم به این معنی اجماع جمیع اهل ادیان است، و هر طائفه‌ای که دینی داشته‌اند و به پیغمبری مؤمن بوده‌اند، به این معنیٰ قائل بوده‌اند، و آیات بسیار بر این معنیٰ دلالت دارد، و اخبار بر این معنیٰ متواتر است.

و جمعی از حکما که به پیغمبری و شرعی قائل بوده‌اند، و مدار امور را بر عقل ناقص خود می‌گذاشته‌اند، به قدم عالم قائل نبوده‌اند، و به عقول قدیمه قائل شده‌اند، و افلاک را قدیم می‌دانند، و هیولای عناصر راقدیم می‌دانند.

و این مذهب کفر است، و مستلزم تکذیب پیغمبران است، و متضمّن انکار بسیاری از آیات قرآنی است؛ زیرا ایشان را اعتقاد این است که هر چیز که قدیم است عدم بر او محال است، و هیولیٰ و صورت افلاک را قدیم می‌دانند، پس می‌باید که برطرف شدن و متفرّق شدن افلاک و کواکب محال باشد، و حال آنکه حق‌تعالی در سورهٔ انشقاق و انفطار و غیر آنها از مواقع بسیار می‌فرماید که: در

قیامت آسمانها از یکدیگر خواهند پاشید، و شق خواهند شد، و پیچیده خواهند شد، به نحوی که کاغذ را برهم پیچند، و کواکب از یکدیگر خواهد پاشید، و عبارت فاطر که در قرآن و در این حدیث وارد است هم دلالت برحدوث دارد؛ زیرا که در لغت فطر اختراع کردن و از نو پدید آوردن است، و ایشان می‌گویند هرچیز که هست مسبوق به مادّه‌ای است که قبل از آن می‌باشد، و تفصیل این سخن را این مقام گنجایش ندارد.

اصل پنجم
در تحقیق معنی فرد است

بدان که فرد و وتر و واحد واحد که در اسماء الهی وارد شده به حسب معنیٰ نزدیکند به یکدیگر، و فردیّت مشتمل است بر دو معنیٰ که اذعان به هر دو واجب است: اوّل: یگانه بودن در اُلهیّت که در خداوندی شریکی ندارد، چنانچه کفّار قریش بتان را شریک خدا می‌دانستند، و بعضی از نصارا عیسیٰ و مریم را شریک او می‌دانند، و گبران به نور و ظلمت قائلند، و این معنی کفر است، و بطلان آن در آیات و اخبار با براهین قاطعه وارد شده، و عقل همگی حکم می‌کند این چنین نظامی با این نسق به یک شخص منسوب می‌باشد، و اگر خداوند دیگر العیاذبالله می‌بود، می‌بایست که خلق را از شناخت خود محروم نگرداند، و چنانچه این خداوند پیغمبران و کتابها فرستاده، و خود را به مردم شناسانیده، می‌بایست که او نیز بفرستد، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به این معنی اشاره فرموده، با آنکه در این باب اخبار خدا و رسول و ائمّه که صدق و حقیقت ایشان ظاهر شده و از نقص و عیب و کذب مبرّایند کافی است.

دوّم: یگانه بودن در ذات و صفات است، یعنی: بسیط است، و او را اجزا به هیچ نحو نیست. و جزو بر دو قسم است: جزو خارجی، و جزو ذهنی. جزو خارجی آن است که داخل در ماهیّت شیء باشد، و وجودش در خارج متمیّز و جدا باشد از وجود کل، مثل دست و پا و چشم و گوش از برای انسان، و سرکه و عسل برای سکنجبین، و این چنین جزوی بر کل محمول نمی‌شود، و نمی‌توان گفت که انسان دست اوست یا چشم اوست، یا سکنجبین عسل است یا سرکه است.

و جزو ذهنی آن است که داخل در ماهیّت شیء باشد، لیکن وجودش از وجود کل ممتاز نباشد، بلکه متّحد باشد در خارج با کل، ولیکن عقل تحلیل نماید آن را به این دو جزو، مثل حیوان و ناطق نسبت به انسان، که هر دو در وجود خارجی با انسان متّحدند، امّا عقل ماهیّت انسان را بعد از تعقّل به این دو جزو تحلیل می‌دهد، و این چنین جزوی محمول می‌شود بر کل، ولهذا می‌توان گفت: انسان حیوان است، و انسان ناطق است، و به دلائل عقلی و نقلی ثابت گردیده که این هر دو قسم جزو در باب خدا محال است، و تعدّد واجب‌الوجود لازم می‌آید، و آن ممتنع است.

و معنی فرد بودن مشتمل بر توحید صفات هم هست، و آن را نیز اعتقاد باید داشت که خدا را صفات زاید بر ذات نیست، چنانچه ممکنات صفتی می‌دارند و ذاتی، و به آن صفت متّصف می‌شود ذات ایشان، مثلا زید ذاتی می‌دارد و علمی جدا از ذات می‌دارد که به آن علم متّصف می‌شود، و به سبب آن او را عالم می‌گویند، و همچنین قادر است به قدرتی که خدا در او ایجاد کرده، و همچنین سایر صفات.

و خداوند عالمیان صفات مقدّس او عین ذات است، و اصل ذات قائم مقام

جمیع صفات است چنانچه ما چیزها را به علم می‌دانیم، او به اصل ذات می‌داند، و ما کارها را به قدرت می‌کنیم، او به اصل ذات می‌کند، و موجود بودن ما به وجودی است زاید بر ذات، امّا وجود او عین ذات است، و به اصل موجود است، لهذا عدم او ممتنع است، و اگر صفات زاید داشته باشد در کمالش، محتاج به غیر خواهد بود، و آن صفاتش نیز واجب‌الوجود قدیم خواهند بود.

چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین و امام موسی و امام رضا علیهم‌السلام به طرق متعدّده منقول است که: اوّل دین معرفت حق‌تعالیٰ است؛ و کمال معرفت او اقرار به یگانگی اوست، و کمال توحید و اقرار به یگانگی او نفی کردن صفات زایده است؛ زیراکه هر صفتی که اثبات می‌کنی آن صفت گواهی می‌دهد که غیر موصوف است، و موصوف گواهی می‌دهد که غیر صفت است، و هر دو گواهی می‌دهند به دوتا بودن، و ازلی بودن با دوئی بودن منافات دارد؛ زیرا که ازلی واجب‌الوجود می‌باشد، و دو واجب‌الوجود محال است، پس کسی که خواهد خدا را به کنه وصف کند، حدّی از برایش قرار خواهد داده، و کسی که از برای او حد قرار دهد، او را به عدد در آورده است، و دو جزو ازبرای او قرار داده، و جزو داشتن منافات با ازلیّت او دارد.

پس کسی که بپرسد خدا چه کیفیّت دارد؟ صفات زایده و صفات ممکنات برای او اثبات کرده است، و این محال است، و کسی که بپرسد خدا درکجاست؟ مکانی از برایش اثبات کرده است، و او مکانی نیست، و کسی که بپرسد بر روی کجاست؟ چیزی که حامل او باشد از برای او توهّم کرده، و این کفر است، و کسی که پرسد پس درکجاست؟ خدا را اختصاص به مکانی داده، و حال آنکه مکان در اصل ندارد، و علم و قدرتش به جمیع مکانها احاطه کرده، عالم بود در هنگامی که هیچ معلومی نبود، و قادر بر خلق بود در وقتی که هیچ مخلوقی نبود، و پروردگاری

داشت در هنگامی که هیچ مربوبی نبود، و خداوند ما را چنین وصف می‌باید کرد، و او زیاده از آن است که وصف کنندگان او را وصف نمایند[۱].

و به اسانید معتبره از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: بعد از فوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نُه روز خطبه فرمودند، که مضمون بعضی از آن این است: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که عقلها را عاجز گردانیده از آنکه به غیر هستی و وجود او چیزی ازکنه ذات و صفات او را بیابند، یا ذات او را تعقّل نمایند؛ زیرا محال است که او را شبیهی و مانندی بوده باشد، تا از راه مشابهت پی به ذات و صفات او توانند برد، بلکه او خداوندی است که تفاوت در ذاتش نیست، که اجزاء مختلفه داشته باشد، و تبعّض در او نمی‌باشد، که تعدّد در صفات او به هم رسد، دور است از اشیاء نه به دوری مکانی، بلکه به کمال و تنزّه، و مستولی و متمکّن است بر جمیع اشیاء نه به اینکه در میان اشیاء و ممزوج به آنها باشد، بلکه به علم و قدرت و حفظ و تربیت، عالم است به جمیع اشیاء نه به یک آلتی که بدون آن آلت علم نتواند داشت تا محتاج باشد، بلکه به نفس ذات، و میانهٔ او و معلومش علمی واسطه نیست به غیر ذاتش، اگر گویند که همیشه بود، نه این معنی دارد که همیشه در زمانی بود، بلکه به تأویل ازلیّت وجود است، یعنی وجوب وجود او، و اگر گویند که هرگز برطرف نمی‌شود نه این معنی دارد که همیشه در زمانها خواهد بود، بلکه تأویلش این است که عدم بر او محال است[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که فرمود: خداوند

---

(۱) اصول کافی ۱/۱۴۰ ـ ۱۴۱ ح ۶.

(۲) بحارالانوار ۴/۲۲۱ ح ۱.

قدیم واحد است، و صمد است، یعنی: یگانه و محتاج الیه جمیع خلق است، أحديّ المعنیٰ است، و معانی کثیرهٔ مختلفه در او نیست، از جهت تعدّد در ذات و صفات. راوی گوید: عرض کردم که جماعتی اهل عراق می‌گویند: خدا می‌شنود به غیر آنچه به آن می‌بیند، فرمود: دروغ می‌گویند، و ملحد شده‌اند، و خدا را تشبیه به خلق کرده‌اند، بلکه خداوند عالمیان می شنود به همان چیزی که به آن می بیند، و می بیند به همان چیزی که به آن می‌شنود، یعنی همه به ذات است، و عضوی و جارحه‌ای و آلتی ندارد[1].

و در حدیث دیگر حضرت امام رضا ﷺ فرمودند: هر که این اعتقاد داشته باشد، با خدا خدایان دیگر شریک کرده است، و از ولایت و تشیّع ما هیچ بهره‌ای ندارند، بلکه حق‌تعالی همیشه عالم و دانا و قادر و توانا و زنده و شنوا و بینا بود به ذات خود نه به چیز دیگر، و بلند مرتبه و منزّه است از آنچه کافران و تشبیه کنندگان می‌گویند بلندی بسیار.

و ایضاً منقول است که اعرابی در وقت جنگ جمل به خدمت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ آمد، و از معنی واحدیّت خدا پرسید، مردم بر او حمله کردند، و اعتراض نمودند که مگر نمی‌بینی حضرت در عین جدال و قتال است، با این پراکندگی خاطر چه سؤال از او می نمائی، حضرت فرمود: او را بگذارید ما این قتال برای این می‌کنیم که مردم را به اقرار به یگانگی خدا درآوریم، الحال که او می‌پرسد بگذارید تا بفهمد.

پس متوجّه اعرابی شد و فرمود که: ای اعرابی این که می‌گوئی که خدا واحد

---

(۱) اصول کافی ۱/۱۰۸ ح ۱.

است چهار معنیٰ دارد، دو معنی بر خدا محال است، و دو معنی برای او ثابت است. امّا آن دو معنیٰ که بر او روا نیست، یکی آنکه گوئی خدا واحد است، یعنی یکمین است، این دلالت بر این دارد که خدای دوّمی هست که او یکمین اوست، و این کفر است، و اثبات شریک است برای خدا، و به منزلهٔ قول نصارا است که خدا را سیّمین خدایان می‌گفتند، و معنی دیگر این که گوئی که او واحدی است از یک جنسی، همچنان که می‌گویند که زید واحدی است از افراد انسان، این کفر است و تشبیه است که برای خدا شریکی در ماهیّت و نوع اثبات می‌نمائی.

و امّا آن دو وجه که در خدا ثابت است، یکی آن که واحد است، یعنی یگانه است در کمالات، و شبیه و مانندی و شریکی ندارد، چنانچه می‌گویند: فلان شخص یگانهٔ دهر است، و این معنیٰ از برای خدا ثابت است. و معنی دیگر آنکه واحدالمعنی است، یعنی: منقسم نمی‌شود در وجود خارجی، نه در عقل و نه در وهم و خداوند ما چنین است، و این معنیٰ برای او ثابت است.[1] و بر این مضامین احادیث بسیار است.

ای عزیز ببین که آن چه در عرض چندین هزار سال حکما و عقلا فکر کرده‌اند، و بعد از صدهزار خطا به یک معنیٰ یا دو معنی حق راه برده‌اند، ائمّهٔ تو در یک خطبه و یک حدیث اضعاف آن را برای تو مبرهن بیان کرده‌اند، ولکنّ أکثر النّاس لا یعقلون.

---

(۱) بحارالانوار ۲۰۷/۳ ح ۱.

اصل ششم
در بقای حق تعالیٰ

آنکه حق تعالی باقی است، و فنا و عدم بر او محال است، و بقای او غایتی ندارد، و بیان این معنیٰ سابقاً ذکر شد، وکسی توهّم نکند که چون بهشت و جهنّم و اهل هر دو همیشه باقی خواهند بود، پس این صفت به خدا اختصاص ندارد؛ زیرا که بقای الهی به ذات خود است، و بقای ایشان به غیر، و بقای الهی بر یک صفت و حالت است، و هیچ تغییر در او نیست، و بقای دیگران با انواع تغیّرات و تبدّلات است.

چنانچه منقول است که عبدالله‌بن أبی یعفور از حضرت صادق علیه‌السلام پرسید از تفسیر این آیه ﴿هُوَ الأَوَّلُ وَالآخِرُ﴾[1] گفت که: اوّل را دانستم بیان معنی آخر بفرما، حضرت فرمود: هیچ چیز نیست مگر اینکه کهنه می‌شود و متغیّر می‌گردد، و یک نحو زوالی در او راه می‌یابد، و از رنگی به رنگی متغیّر می‌شود، و از هیئتی به هیئتی می‌گردد، و از صفتی به صفتی انتقال می‌نماید، و نقصان و زیادتی بر آن طاری می‌شود، مگر خداوند عالم که همیشه واحد و یگانه بوده، و بر یک حال بوده، و اوّل است پیش از همهٔ اشیا، و آخر است، و همیشه خواهد بود، و صفات و نامهای مختلف بر او وارد نمی‌شود، چنانچه بر دیگران می‌شود، مثل آدمی که یک مرتبه خاک است، و یک مرتبه گوشت و خون است، و یک مرتبه استخوان پوسیده است، و مانند خرما که یک مرتبه غوره است، و یک مرتبه تمر است، پس اسما و

---

(۱) سورهٔ حدید: ۳.

صفات بر اینها متبدّل می‌شود، و خدا بر خلاف اینهاست[۱].

اصل هفتم
در خالقیّت خداوند متعال

این حدیث موافق آیات و احادیث متواتره، دلالت دارد بر این که خدا آفرینندهٔ آسمان و زمین و چیزهائی است که در آنهاست، از کواکب و ملائکه و جنّ و انس و وحوش و طیور و جمیع اشیاء، بر خلاف قول جمعی از حکما که عقول عشره را خالق اینها می‌دانند، و قول جمعی از غلاة شیعه که ائمّه علیهم السلام را خالق آسمان و زمین می‌دانند، و بر نفی این قول احادیث بسیار است.

چنانچه ابن‌بابویه رحمه الله به سند معتبر از یاسر خادم روایت کرده که: به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم: چه می‌فرمائید در مذهب تفویض؟ حضرت فرمود که: خدا امر دینش را به پیغمبر تفویض نمود و فرمود: آنچه پیغمبر به سوی شما بیاورد اخذ نمائید و عمل کنید، و آنچه شما را از آن نهی نماید ترک کنید، امّا خلق کردن و روزی دادن را به او نگذاشت، بعد از آن فرمود: خدا آفرینندهٔ همه چیز است، چنانچه در قرآن می‌فرماید: آن خداوندی که شما را خلق کرد پس روزی داد، بعد از آن می‌میراند شما را پس زنده می‌گرداند، آیا آن شریکهائی که از برای خدا قائل می‌شوید هیچ یک از این کارها می‌توانند کرد، منزّه و متعالی است خدا از آنچه ایشان شریک او می‌گردانند[۲].

---

(۱) اصول کافی ۱۱۵/۱ ح ۵.
(۲) عیون اخبارالرضا علیه السلام ۲۰۲/۲-۲۰۳ ح ۳.

و از ابی‌هاشم جعفری روایت کرده است که: از حضرت رضا ﷺ پرسیدم از حال غالیان که ائمّه را خدا می‌دانند، و مفوّضه که می‌گویند: خدا خلق عالم را به ائمّه گذاشت، حضرت فرمود: غلات کافرند، و مفوّضه مشرکند، هرکه با ایشان هم‌نشینی کند، یا مخالطه نماید، یا با ایشان چیزی بخورد، یا بیاشامد، یا مهربانی کند، یا دختر از ایشان بگیرد، یا دختر به ایشان بدهد، یا ایشان را امین گرداند بر امانتی، یا تصدیق گفتهٔ ایشان بنماید، یا اعانت ایشان کند به نصف کلمه، از دوستی خدا و دوستی رسول و دوستی ما اهل‌بیت بیرون می‌رود[1].

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: هرکس گمان کند خدا امر خلق کردن و روزی دادن را به ائمّه گذاشته به تفویض قائل شده است، و هرکه به تفویض قائل شود مشرک است، و شریک از برای خدا قائل شده است[2].

و درکتاب احتجاج از علی‌بن احمد قمّی مروی است که گفت: اختلاف در میان شیعه واقع شد، در این که آیا خدا امر خلق و رزق را به ائمّه تفویض نموده است یا نه، جمعی گفتند: این محال است، بر خدا جایز نیست؛ زیراکسی غیر خدا بر خلق اجسام قادر نیست، و جماعتی گفتند: خدا ائمّه ﷺ را قادرگردانید، و این امر را به ایشان تفویض نمود، پس ایشان خلق را آفریدند، و روزی می‌دهند، پس رفتند به نزد محمّدبن عثمان عمری که وکیل حضرت صاحب‌الامر ﷺ بود، عریضه‌ای در این باب نوشتند، حضرت در جواب نوشتند: به درستی که خدا خلق کرده است اجسام را، و روزی را او قسمت می‌نماید؛ زیرا او جسم نیست، و در جسمی حلول نکرده است، و هیچ چیز مثل و مانند او نیست، و او سمیع و بصیر است، امّا

---

(۱) عیون اخبارالرضا ﷺ ۲/۲۰۳ ح ۴.
(۲) عیون اخبارالرضا ﷺ ۱/۱۲۴ ح ۱۷.

ائمّه علیهم السلام پس ایشان سؤال می‌نمایند از خدا، و خدا اجابت دعای ایشان می‌نماید و خلق می‌کند، و ازاو سؤال می‌نمایند به سؤال ایشان، و مردم را روزی می‌دهد از جهت ایجاب مسئلت ایشان و تعظیم حقّ ایشان(۱).

اصل هشتم
در خلقت آسمانها

بدان که از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که آسمانها متّصل به یکدیگر نیست، و ثخن و گندگی هر آسمانی پانصد سال راه است، و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال راه است، و مابین آسمانها پر است از ملائکه. و قول حکما که بر یکدیگر چسبیده‌اند، بعد از قول رسول صلی الله علیه و آله و ائمه هدیٰ علیهم السلام اعتبار ندارد.

و باید دانست که ملائکه اجسام لطیفه‌اند، و مکان دارند، و نزول و عروج می‌نمایند، و احادیث در این باب متواتر است، و نصّ قرآن بر این دلالت دارد، و تأویل ملائکه به عقول مجرّده، و نفوس فلکی، و طبایع و قویٰ، چنانچه بعضی از حکما کرده‌اند، انکار ضرورت دین است، و کفر است، و هیچ خلق زیاده از ملائکه نمی‌باشند، و هیچ مخلوقی به حسب جسم از ایشان عظیم‌تر نیست مگر روح.

چنانچه ابن‌بابویه به سند معتبر روایت نموده است که: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند ازقدرت خداوند عالمیان، بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که: خداوند عالمیان را ملکی چند هست، که اگر یکی از ایشان به زمین بیاید زمین گنجایش او نداشته باشد ازعظمت جثّه و بسیاری بالهای او، و بعضی از ملائکه هستند که اگر جنّ و انس خواهند که او را وصف نمایند عاجز می‌شوند، به

---

(۱) احتجاج شیخ طبرسی ۲/۲۸۴ـ۲۸۵.

سبب دوری مفاصلش، و حسن ترکیب صورتش، و چگونه وصف توان نمود ملکی را که از مابین دوشش تا نرمهٔ گوشش هفتصد سال راه باشد، و بعضی از ایشان هست که افق آسمان را پر می‌کند، و سد می‌نماید به یک بال از بالهای خود، و قطع نظر از بزرگی بدنش، و بعضی از ایشان آسمانها تا کمر اوست، و بعضی هست که بر روی هوا ایستاده، و زمینها تا زانوی اوست، و بعضی هست که اگر جمیع آبهای عالم را به کف انگشت ابهامش بریزند گنجایش دارد، و بعضی دیگر هستندکه کشتیهای عالم را در آب دیده‌اش جاری کنند سالهای بسیار خواهد گردید، فتبارك الله أحسن الخالقین.

بعد از آن سؤال نمودند از آن حضرت از کیفیّت حجب که بر بالای آسمانهاست؟ فرمود: حجاب اوّل هفت طبقه است، غلظت هر حجابی پانصد سال، و از هر حجابی تا حجابی پانصد سال، و حجاب دوّم هفتاد حجاب است، که غلظت هر حجاب و مابین هر دو حجاب مسافت پانصد سال است، و حاجبان و دربانان هر حجابی هفتاد هزار ملکند، که قوّت هر ملکی با قوّت جن و انس برابر است، و حجابهای دیگر هست که گندگی هر حجابی هفتاد هزار سال راه است.

بعد از آن دیگر سرادقات جلال است، و آن هفتاد سرا پرده است، که در هر سرا پرده‌ای هفتاد هزار ملک هست، و مابین هر دو سراپرده پانصد سال مسافت است، بعد از آن سرادق عزّ است، دیگر سرادق کبریاست، دیگر سرادق عظمت است، دیگر سرادق قدس است، دیگر سرادق جبروت است، دیگر سرادق نور ابیض است، دیگر سرادق وحدانیّت است، و آن هفتاد هزار سال است، بعد از آن حجاب اعلاست[۱].

---

(۱) توحید صدوق ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹ ح ۳.

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: خداوند عالمیان ملائکه را مختلف خلق کرده است، و حضرت رسول ﷺ جبرئیل را دید که ششصد بال داشت، و بر ساقش مروارید بسیار بود، مانند قطره‌هائی که بر سبزه نشیند، و پر کرده بود مابین آسمان و زمین را، فرمود که: هرگاه خدا امر فرماید میکائیل را که به زمین آید پای راست را در آسمان هفتم گذارد و پای دیگر در زمین هفتم.

و فرمود که: خداوند عالمیان را ملکی چند هست که نصف بدن ایشان از برف است، و نصف دیگر از آتش، و ذکر ایشان این است: ای خداوندی که الفت داده‌ای میان برف و آتش، دلهای ما را بر اطاعت خود ثابت بدار، و فرمود: ملکی هست که مابین نرمهٔ گوشش تا چشمش پانصد سال مسافت است به پرواز مرغ، و فرمود: ملائکه نمی‌خورند، و نمی‌آشامند، و جماع نمی‌کنند، و به نسیم عرش زندگانی می‌کنند، و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در رکوعند، و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در سجودند.

بعد از آن فرمود که: حضرت رسول ﷺ فرمود که: هیچ خلقی از خلق خدا بیش از ملک نیست، در هر روزی و در هر شبی هفتاد هزار ملک فرود می‌آیند، و طواف خانهٔ کعبه می‌کنند، دیگر بر سر تربت حضرت رسول ﷺ می‌روندو بر او سلام می‌کنند، دیگر به روضهٔ حضرت امیرالمؤمنین ﷺ می‌آیند و بر او سلام می‌کنند، دیگر به روضهٔ حضرت امام حسین ﷺ می‌آیند و در آنجا می‌مانند، و چون سحر می‌شود به آسمان می‌روند، و دیگر هرگز فرود نمی‌آیند، و روز دیگر هفتاد هزار دیگر می‌آیند[۱].

---

(۱) بحارالانوار ۵۹/۱۷۴-۱۷۵ ح ۴.

و ايضاً به سند معتبر روايت كرده است كه : از حضرت جعفربن محمّد عليهما السلام پرسيدند كه ملائكه بيشترند يا بنى‌آدم ؟ فرمود كه : به حقّ خدائى كه جان من در دست قدرت اوست كه ملائكهٔ خدا در آسمانها بيشترند از عدد ذرّه‌هاى خاک در زمين ، و در آسمان قدر جاى پائى نيست ، مگر اينكه در آن محل ملكى هست ، كه خدا را تسبيح و تقديس مى‌نمايد ، و در زمين درختى و كلوخى نيست ، مگر آن كه نزد آن ملكى هست موكّل بر آن ، كه احوال آن را هر روز بر خدا عرض مى‌نمايد ، با آنكه خدا از آن ملک اعلم است به احوال آن چيز ، و هيچ يک از ملائكه نيستند مگر اين كه به خدا تقرّب مى‌جويند به ولايت و محبّت ما اهل‌بيت ، و استغفار مى‌نمايند براى دوستان ما ، و لعنت مى‌كنند بر دشمنان ما ، و از خدا مى‌طلبند كه عذاب خود را بر ايشان بفرستد[1] .

و ابن بابويه عليه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روايت كرده است كه : زينب عطّاره يعنى : عطر فروش به خدمت حضرت رسالت‌پناه صلى الله عليه و آله آمد ، و از عظمت خلق الهى پرسيد ، حضرت فرمود : من بعضى از آن را بيان كنم .

پس فرمود كه : اين زمين با آنچه در اوست و آنچه بر روى اوست نزد زمينى كه در زير اوست مانند حلقه‌اى است در بيابانى ، و اين هر دو با آنچه در اينهاست و در ميان اينهاست نزد زمين سوّم مانند حلقه‌اى است در بيابانى ، و همچنين تا زمين هفتم ، بعد از آن اين آيه را خواندند كه ﴿ **خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ وَمِنَ الأَرْضِ مِثْلَهُنَّ** ﴾[2] يعنى : آفريد خدا هفت آسمان را ، و از زمين نيز مثل آنها .

و هفت زمين با آنچه در ميان آنها و بر رويشان هست در پشت خروس مانند

(۱) بحارالانوار ۱۷۶/۵۹ ح ۷.
(۲) سورهٔ طلاق : ۱۲.

حلقه‌ای است در بیابانی ، و آن خروس یک بال آن در مشرق است ، و یک بال آن در مغرب است ، و مجموع اینها نزد سنگی که خروس بر روی اوست مانند حلقه‌ای است در بیابانی ، و تمامی اینها نزد ماهی که اینها بر روی اوست مانند حلقه‌ای است در بیابانی ، و مجموع اینها نزد دریای تاریک مانند حلقه‌ای است در بیابان ، و تمام اینها نزد ثریٰ مانند حلقه‌ای است در بیابان ، این است که خدا می‌فرماید **﴿ لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَما فِي الأَرْضِ وَما بَيْنَهُما وَما تَحْتَ الثَّرىٰ ﴾**[1] یعنی : مخلوق و مملوک خداست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است ، و آنچه در بین آسمان و زمین است ، و آنچه در زیر ثری است ، دیگر آنچه در زیر ثریٰ است خدا می‌داند ، و جمیع اینها نزد آسمان اوّل مانند حلقه‌ای است در بیابان .

و همچنین فرمود : تا آسمان هفتم و تمام آسمانها و آنچه در اوست نزد دریای مکفوف که از اهل زمین باز داشته‌اند آن را ، مانند حلقه‌ای است در بیابان ، و جمیع آنها نزد کوههای تگرگ مانند حلقه‌ای است در بیابان ، پس این آیه را خواندند **﴿ وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فيها مِنْ بَرَدٍ ﴾**[2] یعنی : فرو می‌فرستد تگرگ را از آسمان از کوههائی که در آسمان هست از تگرگ ، و جمیع اینها نزد حجب نور مثل حلقه‌ای است در بیابان ، و این حجب هفتاد هزار حجاب است که نورش دیده‌ها را کور می‌کند ، و مجموع اینها نزد هوائی که دلها را حیران می‌کند مانند حلقه‌ای است در بیابان ، پس این آیه را خواندند **﴿ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ ﴾**[3] یعنی : کرسی او آسمان و زمین را فراگرفته ، و مجموع اینها نزد عرش مانند حلقه‌ای است

---

(۱) سورهٔ طه : ۶.

(۲) سورهٔ نور : ۴۳.

(۳) سورهٔ بقره : ۲۵۵.

در بیابان، پس خواندند ﴿الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوىٰ﴾[1] و فرمود: که: ملائکهٔ عرش با این عظمت را به این قول بر می‌دارند: **لا إله إلّا الله، ولا قوّة الّا بالله العليّ العظيم**[2].

اصل نهم
در بیان معنی لطیف و خبیر است

بدان که لطیف را بر چهار معنیٰ اطلاق می‌نمایند:

اول: چیزهای بسیار ریزه راکه به دیده در نیاید لطیف می‌گویند، و به این معنیٰ در خدا کنایه از تجرّد خداست، یعنی از خواصّ اجسام مبرّاست، و در مکانی و جهتی نیست، و دیده نمی‌شود به چشم، بلکه به عقل در نمی‌آید.

دوّم: لطیف می‌گویند و صانع امور لطیفه را می‌خواهند، چنانچه صانعی اگر چیزهای بسیار ریزه سازد و دقایق در آن صنعت به کار برد که دیگران از آن عاجز باشند، آن را لطیف می‌گویند. و اطلاق این معنیٰ بر خدا ظاهر است، که اگر کسی تفکر نماید در اعضا و جوارحی که خلق کرده است در حیواناتی که به چشم در نمی‌آیند، و قوا و مشاعری که در ایشان مقرّر فرموده عقل حیران می‌شود.

سوّم: عالم به لطایف و دقایق را لطیف می‌گویند، و این نیز ظاهر است.

چهارم: لطیف مشتقّ از لطف و احسان می‌باشد، یعنی صاحب لطف و کرم و احسان.

---

(۱) سورهٔ طه: ۵.

(۲) توحید شیخ صدوق ص ۲۷۶ـ۲۷۷.

و بدان که خبیر را بر دو معنیٰ اطلاق می‌نمایند :

اول : آنکه فعیل به معنی فاعل باشد ، یعنی : عالم به جمیع امور و کنه حقایق و خفیّات و دقایق اشیاء .

دوّم : آنکه فعیل به معنی مفعل باشد : یعنی : خبر دهنده و مطلع گرداننده بر حقایق اشیاء .

و ابن‌بابویه علیه‌الرحمه روایت کرده است که حضرت علی‌بن موسی‌الرضا ﷺ به حسین‌بن خالد گفت : بدان که خداوند عالمیان قدیم است ، و قدیم بودن صفتی است که عاقل را دلالت می‌کند بر آنکه چیزی پیش از خدا نبوده ، و چیزی هم در وجود ازلی همیشه با او نبوده ، پس باطل شد گفتهٔ کسی که گمان کند پیش از خدا با او همیشه چیزی بوده است ؛ زیرا اگر چیزی همیشه با خدا باشد خدا خالق آن چیز نمی‌تواند بود ، و چگونه خالق چیزی باشد که همیشه با اوست ، اگر پیش از او چیزی باشد آن اوّل اوّلی خواهد بود به خالق بودن از دوّم ، پس خدای تعالیٰ خود را وصف نمود به نامی چند ، و اسمی چند برای خود مقرّر فرمود ، که چون مردم به او محتاج و مضطرّند در هنگام اضطرار او را به آن نامها بخوانند .

پس خود را مسمّیٰ گردنید به سمیع و بصیر و قادر و قاهر و حیّ و قیّوم و ظاهر و باطن و لطیف و خبیر و قویّ و عزیز و حکیم و علیم و مانند اینها ، پس چون غلات و تکذیب کنندگان این اسماء الهی را می‌شنوند ، و از ما شنیده‌اند که می‌گوئیم هیچ چیز مثل خدا نیست ، و هیچ خلقی در صفات و حالات با خدا موافق نیستند بر ما اعتراض می‌نمایند که چگونه می‌گویند که خدا شبیه و مثل ندارد ، و حال آنکه این اسما راهمه بر شما اطلاق می‌توان کرد ، و متّصف به این صفات هستید ، و در این صفات با خدا شریکید ؟

جواب ایشان این است : اگر چه اسم شریک است ، امّا در معنیٰ مختلف است ،

چنانچه شخصی را حمار و اسد نام می‌کنند، و سکره نام می‌کنند، و حال آنکه این مسمّیات با مسمّیات اوّل این اسماء مشابهتی ندارند، و هم چنین خداوند عالمیان که خود را عالم فرمود، نه به اعتبار علم حادثی است که عارض او شود، و اگر آن علم نزد او حاضر نباشد، یا از او مفارقت نماید، جاهل باشد، چنانچه در مخلوقین می‌باشد، که اوّل جاهل می‌باشند، و به علم حادثی عالم می‌شوند، و گاه آن علم از ایشان مفارقت می‌نماید، و باز جاهل می‌شوند، و خدا را عالم می‌نامند به علم ازلی که عین ذات اوست، و جمیع اشیا را می‌داند، و جهل او محال است، پس اسم علم مشترک است میان خالق و مخلوق، و معنیٰ مختلف است.

و خداوند عالم را سمیع می‌نامند، نه به اعتبار جزئی که در او باشد، که به آن چیزها را شنود، و به آن جزو چیزها را تواند دید، چنانچه در مخلوقین به یک عضو می‌شنوند، و به یک عضو می‌بینند، و در دیدن و شنیدن محتاج به این دو عضوند، ولیکن خدا به ذات خود چیزهای شنیدنی و دیدنی را همه می‌داند بی‌عضو و جزو و همچنین در اسم بصیر، پس اسم مشترک است و در معنیٰ مختلف.

و حق‌تعالی را قائم می‌گویند، نه به این معنیٰ که برپا ایستاده، ولیکن قائم است به معنی حفظ کننده و مطّلع بر احوال خلایق، چنانچه می‌گویند که: فلان شخص قائم است به امر فلان، یعنی بر احوالش مطّلع است، و حافظ و نگاه دارندهٔ اوست، چنانچه فرموده است که: من قائم و مطّلعم بر هر نفسی به آنچه می‌کنند. و قائم در لغت عرب به معنی باقی نیزآمده است، و به این معنیٰ بر خدا نیز رواست، یعنی زوال ندارد. ایضاً می‌گویند که: فلان قائم است به امر فلان، یعنی مهمّات او را کفایت می‌نماید، و این معانی بر خدا رواست، و در مخلوق قائم که می‌گویند یعنی برپا ایستاده، پس یک لفظ را در هر دو اطلاق می‌نماید و معنیٰ مختلف است.

و همچنین لطیف در مخلوق به معنی کوچکی و ریزکی است، و در خداوند

عالمیان به این معنی محال است که او را ادراک توان نمود، چنانچه می‌گویند که: **لطف عنّي هذا الأمر**. یعنی: پی نبردم به فلان امر، پس لطیف بودن الهی عبارت ازاین است که او را به حدّی و اندازه‌ای و تعریفی نمی‌توان یافت، و به هیچ صفتی او را وصف نمی‌توان نمود.

و خبیر در مخلوق آن است که از تجربهٔ علمی آموخته باشد، و خبیر در باب خدا آن است که همیشه به جمیع جزئیّات عالم باشد.

و ظاهر در مخلوقین بر چیزی اطلاق می‌نمایند که بر بالای چیزی برآمده باشد، و خدا ظاهر است به این معنیٰ که غالب است بر جمیع اشیاء، و همگی مقهور قدرت اویند، چنانچه عرب می‌گوید که: **ظهرت علیٰ أعدائي**. یعنی: بر دشمن غالب شدم، و به معنی دیگر خدا را ظاهر می‌نامند که وجودش از همه چیز ظاهرتر است، و چه چیز از خدا ظاهرتر می‌باشد که در هر چیزکه نظر می‌کنی صنعت او را مشاهده می‌نمائی، و آثار قدرتش در تو آنقدر هست که تو را بس است، و ظاهر به این معنی که در مخلوق می‌گویند آن است که خودش را توان دید، یا ذاتش را به حدّی توان شناخت، و این معنی بر خدا محال است.

و در مخلوق امری را باطن می‌گویند که در میان چیزی فرورفته باشد، و در زیر چیزی پنهان شده باشد، و در خدا به این معنیٰ است که علم و حفظ و تدبیرش به باطن همه چیز سرایت کرده است، چنانچه عرب می‌گوید که **أبطنته**، یعنی باطن او را دانستم.

و قاهر در مخلوق آن است که به سعی و مکر و حیله و اسباب و آلات بر کسی غالب شود، وگاه هست همان غالب مغلوب می‌شود، و در خدا به این معنیٰ است که فاعل و خالق جمیع اشیاء است، و همه مقهور و مغلوب قدرت اویند، و هرچه نسبت به ایشان اراده نماید به عمل می‌آید، و آنچه را بگوید باش می‌باشد، و آنچه

را خواهد فانی می‌کند، پس در جمیع اینها اسم مشترک است میان خالق و مخلوق و معنیٔ مختلف، و سایر اسماء الهی بر این قیاس است[۱].

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: خدا را لطیف می‌نامند، چون که خالق امور لطیفه است از حیوانات بسیار ریزه، مثل پشه و آنچه از آن خرُدتر است که از ریزه‌گی به چشم در نمی‌آید، و در هر نوع از اینها ماده‌ای و نری خلق کرده، و از یکدیگر ممتاز ساخته، و از برای هر فردی از افراد اینها آنچه صلاح ایشان در آن است خلق کرده، و همگی را تربیت می‌فرماید، و روزی می‌دهد آنچه در قعر دریا و در پوست درختان خلق فرموده، و آنچه در صحراها و بیابانها آفریده، و آنچه مصلحت ایشان در آن است تعلیم ایشان فرموده، و قوّت مجامعت به ایشان داده، و کیفیّت آن را تعلیم ایشان نموده، و هریک را از مرگ گریزان ساخته، و هریک را به زبان نوع خود آشنا کرده، که سخن یکدیگر را می‌فهمند، و مطالب را به فرزندان خود می‌فهمانند، و ایشان را محبّت فرزندان داده، که روزی بر ایشان می‌برند، و در هریک رنگهای مختلف خلق کرده، و نهایت صنعت در رنگ‌آمیزیهای ایشان کرده، و اینها را در جانوری چند کرده که از خُردی به دیده در نمی‌آیند، و به دست لمس ایشان نمی‌توان نمود.

پس چون این خلقهای لطیف را مشاهده کردیم، دانستیم که صانع ایشان لطیف است، و عالم به لطایف امور، و خالق دقایق اشیاست، که بی‌عضو و جارحه، و بی ادوات و آلت، و بی مادّه و مدّت بر لوح عدم چنین رنگها ریخته و گلستان عالم وجود را به این صنعتها آراسته[۲].

---

(۱) بحارالانوار ۴/۱۷۶ـ۱۷۹ ح ۵.

(۲) بحارالانوار ۴/۱۷۵ـ۱۷۶ ح ۴.

اصل دهم
در احاطهٔ علم و قدرت الهی به جمیع اشیاء

بدان که علم الهی به جمیع اشیاء ازکلیّات و جزئیّات احاطه نموده، و این معنیٰ اجماعی مسلمانان است، و انکار جمعی از حکما علم الهی را به جزئیّات کفر است، بلکه خداوند عالم به جمیع اشیاء عالم بوده در ازل‌الآزال، و بعد از وجود آن چیز علم او متبدّل نمی‌شود، و زیاده نمی‌گردد، و این امر از آیات و اخبار به حدّ ضرورت رسیده، و احتیاج به توضیح ندارد.

و باید دانست که قدرت الهی عامّ است نسبت به جمیع ممکنات، و قادر است که هر آنی صدهزار برابر آنچه خلق کرده است خلق نماید، ولیکن مصلحت اقتضا نموده که بر همین قدر از خلق اکتفا نماید، چنانچه قدرت دارد که از برای هر شخصی سه دست یا بیشتر خلق فرماید، ولیکن مصلحت مقتضی آن است که غالباً دو دست بیشتر نباشد.

و آنچه در این حدیث و در آیات و اخبار موافق این وارد شده است، که خدا بر همه چیز قادر است، دلالت بر این دارد که ممتنعات و امری چند که محالند شیء نیستند، و همچنین بر واجب و ممکن شیء اطلاق می‌توان نمود، و در ممتنعات قصور از جانب قدرت خدا نیست، بلکه قصور از جانب آن محلّ است، که چون محال اوست، قابل آن نیست که وجود به آن تعلّق یابد، و چگونه قصور در قدرت کسی باشد که خزانهٔ او عدم باشد، و آنچه خواهد به محض اراده که تعبیر از آن به لفظ «کن» موجود نماید.

چنانچه منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که: حضرت موسیٰ به کوه طور رفت و با خداوند خود مشغول مناجات شد، و گفت: خداوندا خزینه‌های خود را به من بنما، فرمود: که ای موسی خزانهٔ من آن است که هر امری را که اراده

نمایم می‌گویم موجود شو آن شیء موجود می‌شود[1]. و چون این ده اصل از اصول ضروریّه دین بود، و اعتقاد به آنها لازم بود، و اختلاف بسیار از اهل باطل در آنها شده بود، موافق طریق اهل‌بیت علیهم‌السلام بر وجه اجمال بیان نمود، که به شبهات ارباب شکوک و ضلالت از راه دین به در نروی والسلام علی من اتبع‌الهدی.

ثمّ الإيمان بي، والإقرار بأنّ الله تعالىٰ أرسلني إلىٰ كافّة الناس، بشيراً ونذيراً وداعياً إلى الله باذنه وسراجاً منيراً.

حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود به ابوذر: بعد از معرفت ذات و صفات واجب و ایمان به آنها، ایمان به من است، و اقرار نمودن به اینکه حق‌تعالی مرا به کافّهٔ آدمیان به پیغمبری فرستاده، که اطاعت کنندگان را بشارت می‌دهم به ثوابهای غیر متناهی، و مخالفت کنندگان را می‌ترسانم از عذابهای الهی، و می‌خوانم مردم را به سوی خدا و اطاعت او به فرمان او و توفیق او، و چراغ نور بخشنده‌ام که مردم را از تاریکیهای جهل و ضلالت به نور ایمان و هدایت می‌رسانم.

بدان که یکی از اصول دین اقرار به نبوّت پیغمبر آخرالزمان صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و بیان این امر در این مختصر بر وجه کمال نمی‌توان نمود، ولیکن مجملی از آن را در ضمن چند فایده تحریر می‌نماید.

فایدهٔ اولیٰ
در بیان ضرورت وجود نبی و احتیاج خلایق به او

بدان که این بسی ظاهر و معلوم است که غرض الهی از خلق این عالم تحصیل منفعتی ازبرای خود نیست، چه معلوم است که او غنیّ‌بالذات است، و در هیچ

---

(۱) بحارالانوار ۴/۱۳۵ ـ ۱۳۶ ح ۱.

کمالی به غیر محتاج نیست، بلکه غرض آن است که افراد قابلهٔ خلق را به کمالاتی که قابل آن باشند فائز گرداند و نشأهٔ انسانی چنانچه سابقاً به آن اشاره شد از جمیع مخلوقات قابلیّت و استعداد کمالات زیاده دارد، و عرض کمالاتش از رتبهٔ خاتم‌الانبیاست، که اشرف مکنونات است، تا رتبهٔ عمری و ابوبکری و ابوجهلی که اخس موجوداتند.

و ظاهر است که کمال نوع انسانی به تحصیل کمالات، و رفع نقایص می‌شود، و شکّی نیست که این نوع از کمال بدون معلّم ربّانی که از جانب حق‌تعالی مؤیّد بوده باشد، و به وحی الهی حسن و قبح اشیاء را داند، و به وعد و وعید مردم را بر خیرات بدارد، میسّر نیست، چه ظاهر است که نفوس بشری به اعتبار دواعی شهوات و لذّات راغب به بدیها می‌باشند، و امور قبیحه در نظر ایشان مستحسن می‌باشد، و اکثر مردم امور قبیحه را به شهوات خود حسن می‌دانند.

و ایضاً معلوم است که این امور بدون وعده به ثوابها و وعید از عقابها متمشی نمی‌شود. و معلوم است که عقل انسانی بدون وحی ربّانی احاطه به خصوصیّات ثواب هر عملی و عقاب هر جرمی نمی‌کند، پس به غیر شخصی که از جانب حق سبحانه و تعالیٰ مأمور باشد و حسن و قبح اشیا را به وحی الهی داند، ارشاد خلق و تکمیل ایشان حاصل نمی‌گردد، و این شخص را ناچار است از دو جهت: یکی جهت بشریّت، که به آن اعتبار محال است، و مؤانست و مکالمه و مصاحبت با مکلّفین نماید، و الفت و آمیزش با ایشان کند، که سخن او در نفس ایشان تأثیر نماید. و جهت دیگر جهت روحانیّت و تقدّس و کمال است، که به آن جهت مستعدّ فیوضات نامتناهی، و قرب به جناب اقدس الهی بوده باشد، که از جهت ثانی استفاضهٔ علوم و حکم و معارف نماید، و به جهت اوّل به خلق رساند.

چنانچه منقول است که زندیقی به خدمت حضرت صادق ﷺ آمد، و سؤالهائی

نمود، و به جوابهای آن حضرت به شرف اسلام فائز گردید، از جملهٔ آن سؤالها این بود که: به چه دلیل اثبات انبیا و رسل می‌نمائید؟ حضرت فرمودند: چون ما ثابت کردیم خداوندی راکه خالق و صانع ماست و منزّه است از صفات جمیع مخلوقین، و آن صانع حکیم است، و بنای جمیع امورش بر حکمت و مصلحت است، و خلق او را نمی‌توانند دید، و به لمس و حس در نمی‌آید، و جسم نیست که با او روبرو و مکالمه و محاجّه و گفتگو نمایند، پس ثابت شد که بر وفق حکمت باید رسولان در میان او و خلایق باشند، که ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت ایشان در آن است، و باعث نفع ایشان است، و راهنمائی کنند ایشان را به چیزی چند که باعث بقای نوع ایشان است، و ترک آنها مورث فنای ایشان است.

پس ثابت شد که جمعی می‌باید باشند، که از جانب حکیم علیم مردم را امر و نهی نمایند، و تکالیف الهی و حکم ربّانی را به خلق برسانند، و ایشان پیغمبران و اوصیای ایشانند، که برگزیده‌های خدایند از میان خلق، که ایشان را تأدیب به حکمت نموده، و مبعوث به حکمت ساخته، که در اخلاق و صفات با عامّهٔ خلق شریک نیستند، و در خلق و صورت و ترکیب به ایشان شبیهند، و از جانب خدا مؤیّدند به دلائل و معجزات و براهین و شواهد، که بر حقیقت ایشان دلالت می‌کند، مثل مرده زنده کردن، و کور روشن کردن، و پیس را شفا دادن، و هرگز زمین خدا از یکی از ایشان خالی نمی‌باشد، که کمال علم و معجزه‌اش دلیل حقیّت اوست، و هر وصی دلیل است بر حقیّت پیغمبرش[1].

بدان که حضرت در این حدیث اشاره به دلیل دیگر نیز فرموده، که چون انسان مدنی‌الطبع است، و هر فردی به دیگری در امور معاش و معاد خود محتاجند، و با

---

(۱) بحارالانوار ۲۹/۱۱ـ۳۰ ح ۲۰.

یکدیگر آمیزش ایشان ضرور است، و آمیزشها باعث منازعات و مشاجرات می‌شود، پس ناچار است ایشان را از حاکمی که رفع منازعات ایشان نماید، به نحوی که حیفی و میلی در حکم او نباشد، و اگرنه به زودی یکدیگر را می‌کشند و فانی می‌شوند، و اگر این حاکم تا مؤیّد از جانب خدا نباشد مأمون از حیف و میل نیست، و ایضاً حکم موقوف است بر علم به خصوصیّات احکام، و ظاهر است که عقل بشری احاطه به جمیع خصوصیّات احکام نمی‌تواند نمود، پس حاکم باید مؤیّد به وحی باشد.

فایدهٔ ثانیه
در معجزه

بدان که دلیلی که عامّهٔ ناس به آن علم به نبوّت نبی به هم توانند رسانید معجزه است، و آن عبارت است از امر خارق عادت که از مدّعی پیغمبری ظاهر گردد، و دیگران از اتیان به مثل آن عاجز باشند، مانند عصارا اژدها کردن، و مرده زنده کردن، و ماه را شق کردن.

و وجه دلالت معجزه بر نبوّت ظاهر است، چه هرگاه شخصی دعوی نماید که من پیغمبر و فرستادهٔ خدایم، و گواه بر حقیت من این است که فلان امر غریب را خدا بر دست من جاری می‌کند، و مطابق آنچه گفته به ظهور درآید، و آن کار خارج از طاقت بشر باشد، علم به هم می‌رسد که آن شخص فرستادهٔ خدا است.

همچنان که هرگاه شخصی به حضّار مجلس پادشاهی بگوید که من از جانب پادشاه مأمور شده‌ام که شما را به فلان کار بدارم، و شاهد بر صدق من آنکه پادشاه آن روزنه را سه مرتبه می‌بندد و می‌گشاید، یا سه بار از تخت بر می‌خیزد و

می‌نشیند، و پادشاه سخن آن شخص را می‌شنیده باشد، خواه حاضر باشد نزد آن جماعت بی‌حجاب و خواه پرده در میان باشد، و بعد از آن مطابق گفتهٔ آن شخص از پادشاه به ظهور آید، جمیع حاضران را یقین به هم می‌رسد که آن شخص راست می‌گوید.

و نیز اگر خدای تعالی معجزه را بر طبق گفتهٔ مدّعی کاذب ظاهر سازد، تصدیق او کرده باشد، و تصدیق کاذب قبیح است، و بر خدا روا نیست، و ایضاً چگونه عقل تجویز می‌نماید که از خداوند با نهایت لطف و رحمت این چنین تصدیقی که موجب ضلالت ابدی خلق باشد به ظهور درآید، و هم چنان که از دیدن معجزه علم به نبوّت می‌رسد از علم به ظهور از راه اخبار متواتره نیز علم به هم می‌رسد، چنانچه ما را از تواتر وجود شهر مکّه علمی به هم رسیده که بعد از دیدن هیچ زیاده نمی‌شود.

فایدهٔ ثالثه

در تقریر دلیل بر نبوّت پیغمبر آخرالزمان محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب ﷺ است

بدان که معجزات ظاهرات و آیات باهرات آن حضرت فوق حدّ و احصاست، و از جملهٔ معجزات آن حضرت قرآن مجید است؛ زیرا که به تواتر معلوم شده است قرآن را بر طبق دعوای نبوّت خود معجزه آوردند، و جمیع فصحا و بلغای قبایل عرب را با آنکه از ریگ بیابان بیشتر بودند، تکلیف نمودند که در برابر یک سورهٔ کوچک از سوره‌های قرآنی سوره‌ای بیاورید، که در بلاغت و فصاحت مثل آن باشد، و با وفور جماعات و کثرت ایشان، و شدّت عداوت و عصبیّت و کفری که

داشتند، چندان که سعی کردند چیزی نتوانستند آورد، و همه اعتراف به عجز کردند؛ و به مقاتله وکشته شدن تن در دادند، و به این امر اتیان نکردند، با اینکه در آن زمان فصاحت و بلاغت پیشهٔ ایشان بود، و مدار ایشان بر خطب و اشعار بود.

چنانچه ابن‌بابویه علیه‌الرحمه روایت کرده است که: ابن‌السکّیت که از علمای عامّه بود به خدمت حضرت امام رضا ﷺ آمد، و سؤال کرد که چرا خداوند عالمیان موسی بن عمران را با ید و بیضا و عصا و چیزی چند که شبیه به سحر بود فرستاد؟ و حضرت عیسی را به طب فرستاد؟ و پیغمبر ما را با معجزهٔ سخن وکلام فرستاد؟

حضرت فرمود که: خدا چون موسی را فرستاد بر اهل عصرش سحر غالب بود، و ساحران در آن زمان بسیار بودند، لهذا موسی را با معجزه چند فرستاد که به آن امری که ایشان در آن مهارت داشتند شبیه بود، و سحر ایشان را باطل گردانید، و ایشان عاجز شدند از برابری آن، و به این نحو حجّت را بر ایشان تمام کرد. و حضرت عیسی ﷺ در زمانی مبعوث گردید که کوفت‌های مزمن و بلاهای عظیم در آن زمان به هم رسیده بود، و مردم به طبیب بسیار محتاج بودند، و اطبّای ماهر بودند، پس او را به معجزه‌ای چند فرستاد از مرده زنده کردن، وکور و پیس را شفا بخشیدن، که اهل آن عصر از آنها عاجز شدند، و حجّت الهی بر ایشان تمام شد و پیغمبر ما را در زمانی مبعوث گردانید، که مدار اهل آن عصر بر خطبها و کلامهای بلیغ و اشعار بود، و تفاخر ایشان به همین صنعت سخن بود، پس آن حضرت از کتاب الهی و مواعظ و احکام چیزی چند آورد، که ایشان معترف به عجز خود شدند، و حجّت خدا را بر ایشان تمام کرد.

ابن‌السکّیت گفت: والله که مثل تو عالمی در این زمان ندیده‌ام، بگو که امروز حجّت خدا بر مردم چه چیز است؟ فرمود که: حجّت خدا در این زمان عقل

است، که به آن تمیز نمائی میان کسی که راست بر خدا گوید، و تصدیق او نمائی، و به گفتهٔ او عمل کنی، و کسی که دروغ بر خدا بندد، او را تکذیب کنی، ابن‌السکّیت گفت: والله که جواب حق همین است[۱].

و غیر قرآن از معجزات و خوارق عادات که در کتب خاصّه و عامّه روایت نموده‌اند و اکثر آنها به تواتر پیوسته بسیار است، و بر تقدیر عدم تواتر بعضی، در متواتر بودن بعضی قدر مشترکی است، و میان آنها شکّی نیست، مثل شقّ قمر، و حرکت کردن درخت از جای خود و آمدن به نزد آن حضرت، و باز به فرمودهٔ او به جای خود برگشتن، و جاری شدن آب از میان انگشتان مبارکش به نحوی که جمیع لشکر و چهارپایان از آن سیراب شدند، و تسبیح گفتن سنگ ریزه در دست آن حضرت، و سخن گفتن بزغالهٔ مسموم که زهر بر من زده‌اند، و سیر گردانیدن جمعی کثیر از طعام اندک، و گرویدن جن، و برگردانیدن آفتاب برای حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام، و شهادت دادن سوسمار بر نبوّت او، و شکوه کردن ناقه از صاحبش.

و با وجود چیزی نخواندن و از بشری تعلیم نگرفتن، از احوال گذشتها از پیغمبران و غیر ایشان خبر دادن موافق واقع بدون خللی و اختلافی، و با این حال بر جمیع مطّلع بودن، و از هیچ کس در حجّت مغلوب نشدن، و در هیچ سؤال عاجز از جواب نشدن، و خبر دادن از وقوع امور بسیار در زمان آینده، و همه به فعل آمدن، مثل فتح مکّه، و فتح خیبر، و مغلوب شدن روم، و مفتوح گشتن خزاین فارس و روم به دست اهل اسلام، و مقاتله نمودن حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام با سپاه عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خوارج نهروان، و مظلومیّت اهل‌بیت عليهم‌السلام، و

---

(۱) بحارالانوار ۱۱/۷۰ـ۷۱ ح ۱.

وفات حضرت فاطمه و شهادت حسنین صلوات‌الله علیهم ، و اختلاف امّت به هفتاد و سه فرقه ، و مسلّط گشتن اهل اسلام بر بلاد ، و غالب گشتن دین بر ادیان انبیای سابق ، و به هم رسیدن صوفیّه در این امّت ، چنانچه در حدیث ابوذر خواهد آمد ، و امثال این معجزات زیاده از آن است که احصا توان نمود .

و قطع نظر از اینها از ملاحظهٔ اوصاف و اطوار آن حضرت از نسب و حسب ، و علم ، و حلم ، و خُلق ، و همّت ، و مروّت ، و امانت ، و دیانت ، و عدالت ، و شجاعت ، و فتوّت ، و زهد ، و ورع ، و ریاضت ، و عبادت ، و ترک علایق ، و صفای طینت ، و مجاهدهٔ با نفس ، و حسن سلوک ، و کیفیّت معاشرت با خلق ، و راستی گفتار ، و درستی کردار ، و استقرار محبّتش در دلها ، و سایر صفات حمیده و آثار پسندیده آن جناب ،هر عاقلی را جزم به حقیقت آن حضرت به هم می‌رسد .

و هم چنین اگر کسی اندک تأمّلی بکند در احکام دین و ضوابط شریعت مقدّسهٔ او ، می‌داند که این قانون و این نسق از غیر خداوند عالمیان نمی‌باشد ، و اخبار به بعثت آن حضرت در کتابهای انبیای سابقه که الحال در میان هست بسیار است ، و ذکر آنها موجب تطویل می‌شود ، و در بیان معجزات آن جناب به ایراد یک حدیث در این باب اکتفا می‌نمائیم .

حمیری در کتاب قرب‌الاسناد به سند عالی از معمّر روایت کرده که : حضرت امام رضا علیه‌السلام فرمود که : پدرم موسی بن جعفر علیه‌السلام مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمّد علیه‌السلام بودم ، و من طفل خماسی بودم ، یعنی قامتم پنج شبر بود ، یا پنج ساله بودم ،که جماعتی از یهود به خدمت پدرم آمدند ، و گفتند : تو فرزند محمّدی که پیغمبر این امّت است ، و حجّت بر اهل زمین است ؟ فرمود : بلی ، ایشان گفتند : ما در تورات خوانده‌ایم که خدا حضرت ابراهیم و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوّت کرامت کرده ، و برای ایشان پادشاهی و امامت مقرّر فرموده ، و

همیشه چنین یافته‌ایم اولاد پیغمبران را که پیغمبری و وصایت از ایشان تجاوز نمی‌نماید، و به غیر ایشان نمی‌رسد، پس چرا از شما که نسل پیغمبرید به در رفته و به دیگران قرار گرفته، و شما را ضعیف و مغلوب می‌بینیم، و حرمت پیغمبر شما را در امر شما مراعا نمی‌دارند، و شما را چنانچه باید اکرام نمی‌نمایند؟

چشمان حضرت صادق علیه‌السلام گریان شد و فرمود: بلی همیشه پیغمبران و اوصیا و امینان خدا مظلوم و مقهور بوده‌اند، و به ناحق کشته شده‌اند، و همیشه ظالمان غالب بوده‌اند، و اندکی از بندگان خدا شاکر و مطیع او می‌باشند، ایشان گفتند که: انبیا و اولاد ایشان بی‌تعلیم خلق علوم الهی را می‌دانند، و به تلقین الهی عالم به علوم او می‌باشند، و ائمّه و پیشوایان خلق خلیفه‌های پیغمبران و اوصیای ایشان چنین می‌باید باشند، آیا علوم الهی به شما چنین رسیده؟

حضرت به من فرمود که: پیش بیا ای موسی، پس من نزدیک رفتم دست بر سینهٔ من مالید، و فرمود که: خداوندا تو او را تقویت فرما و تأیید کن به نصرت و یاری خود به حقّ محمّد و آل محمد، و به آن گروه یهود گفت: آنچه می‌خواهید از او سؤال نمائید، ایشان گفتند که: ما چگونه سؤال کنیم از طفلی که هنوز چیزی نیافته، و به مرتبه علم نرسیده؟ من گفتم به ایشان که: سؤال نمائید از روی تفقّه و فهمیدن، و عنت و لجاج را بگذارید.

گفتند: ما را خبر ده از نه آیتی که خدا معجزهٔ حضرت موسیٰ گردانیده بود.

من گفتم: عصا بود که اژدها می‌شد، و دست خود را از گریبان بیرون می‌آورد جهان را از نور روشن می‌ساخت، و ملخ و شپش و وزغ و خون را بر اصحاب فرعون گماشت، و طور را بر بالای سر بنی‌اسرائیل آورد، و منّ و سلویٰ برای ایشان فرستاد، و منّ و سلویٰ هر دو یک آیت است، و دریا را برای ایشان شکافت.

گفتند: راست گفتی، بگو پیغمبر شما چه آیت و معجزه آورده که به آن شک از

دل امّتش زایل شد، و به او گرویدند؟ گفتم: آیات و معجزات او بسیار است من پاره‌ای را به شمارم، گوش بدارید و بفهمید و حفظ نمائید.

امّا اوّل: شما می‌دانید که جنّ و شیاطین پیش از بعثت آن حضرت به آسمانها می‌رفتند و گوش می‌دادند، و خبرها به زمین می‌آوردند، و به کاهنان می‌گفتند، و بعد از رسالت او ایشان را به تیر شهاب و ریختن ستاره‌ها راندند و منع کردند، و کاهنان و ساحران باطل شدند، و خبرهای ایشان منقطع شد.

دوّم: سخن گفتن و گواهی دادن گرگ بر پیغمبری آن حضرت، چنان که در قصّهٔ ابوذر گذشت.

سوّم: آنکه اتّفاق داشتن دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت و دیانت و دانائی او در ایّام طفولیت، و در هنگام شباب و جوانی، و در سنّ کهولت و پیری او، و همه معترف بودند که مانند او در علوم و کمالات نیست.

چهارم: آنکه چون سیف‌بن ذی یزن پادشاه حبشه شد، گروه قریش با عبدالمطّلب به نزد او رفتند، و از احوال آن حضرت از ایشان سؤال کرد، و اوصاف آن حضرت را به ایشان گفت که: پیغمبری با این اوصاف در میان شما به هم خواهد رسید، جمیع قریش اقرار کردند که این اوصاف محمّد است که تو می‌شماری، گفت: زمان بعثت او نزدیک شده است، و مستقرّ او در مدینه خواهد بود، و در آنجا مدفون خواهد شد.

پنجم: آنکه چون ابرهة‌بن یکسوم، که پادشاه یمن بود، فیلان را آورد که کعبه را خراب کند قبل از بعثت آن حضرت، عبدالمطّلب گفت: این خانه صاحبی دارد نمی‌گذارد که آن را خراب کنند، و اهل مکّه را جمع کرد و دعا کرد، و این بعد از خبر سیف‌بن ذی یزن بود، و به برکت آن حضرت ابابیل را بر ایشان فرستاد، و ایشان را هلاک کرد، و مکّه و اهل مکه را نجات داد.

ششم : ابوجهل سنگی برگرفت و به طلب آن حضرت بیرون آمد ، دید که در پشت دیواری خوابیده ، خواست که آن سنگ گران را بر روی آن حضرت بیندازد ، به دستش چسبید ، و چندان که تلاش کرد نتوانست انداخت .

هفتم : آنکه ابوجهل از اعرابی شتری خریده بود ، و زرش را نمی‌داد ، اعرابی به نزد قریش آمد و شکایت کرد ایشان از باب تمسخر آن حضرت را نشان اعرابی دادند ، و حضرت در نزد کعبه نماز می‌گذارد ، و گفتند : او را بگو که حقّ تو را از ابوجهل بگیرد ، چون اعرابی نزد حضرت آمد ، و طلب نصرت نمود ، حضرت او را با خود به در خانهٔ ابوجهل برد ، و در راکوفت ، ابوجهل متغیّرالاحوال بیرون آمد و گفت : چه کار داری ؟ فرمود : حقّ اعرابی را بده ، گفت : می‌دهم و در ساعت حقّ اعرابی را تسلیم کرد ، اعرابی به نزد قریش آمد و گفت : خدا شما را جزای خیر دهد ، آن شخص حقّ مرا از او گرفت ، قریش به ابوجهل گفتند که : حقّ اعرابی را به فرمودهٔ محمّد دادی ؟ گفت : بلی ، گفتند : ما استهزاء به اعرابی می‌کردیم ، و می‌خواستیم تو را به آزار محمّد بداریم ، ابوجهل گفت : که چون در را گشودم ، گفت : حقّ اعرابی را بده ، نظر کردم جانور مهیبی از بابت شتر دیدم که دهان بازکرده و رو به من آورده می‌گوید بده ، و اگر می‌گفتم نه سرم را می‌کند ، از ترس دادم .

هشتم : آنکه قریش نضربن الحارث و عقبة بن أبي‌معیط را به نزد یهودان مدینه فرستادند ، که احوال آن حضرت را از ایشان بپرسند ، که او پیغمبر است یا نه ، و پادشاهی او ثباتی خواهد داشت ، چون بیامدند ، یهود گفتند که : اوصاف او را به ما نقل کنید ، چون ذکر کردند ، پرسیدند که : از شما چه جماعت تابع او شده‌اند ؟ گفتند : مردم پست و فقیر تابع او گردیده‌اند ، یکی از علمای ایشان فریاد برآورد که همین پیغمبری است که ما اوصاف او را در تورات خوانده‌ایم ، و خوانده‌ایم که قوم او زیاده از دیگران با او دشمنی خواهند کرد .

نهم: آنکه چون حضرت از مکّه هجرت فرمود، قریش سراقة بن جعشم را به طلب آن حضرت فرستادند، چون حضرت او را دید فرمودند که: خداوندا دفع شرّ او از ما بکن، در حال پاهای اسبش بر زمین فرو رفت، فریاد برآورد: ای محمّد مرا رها کن، و من عهد می‌کنم که همیشه خیرخواه تو باشم، و با دشمن تو مصالحه ننمایم، حضرت فرمودند: خداوندا اگر راست می‌گوید اسبش را رها کن، پس رها شد و برگشت، و از آن عهد برنگشت.

دهم: آنکه عامر بن‌الطفیل و ازیدبن قیس هر دو به نزد آن حضرت آمدند، و عامر به ازید گفت: چون به نزد او می‌روم من او را مشغول سخن می‌سازم تو به شمشیر کار او را بساز، چون بیامدند چندان که عامر با حضرت سخن گفت ازید کاری نکرد، چون بیرون آمدند ازید را زیاده از حد ملامت کرد که ترسیدی، او گفت: هرگاه اراده می‌کردم که بزنم به غیر تو دیگری را نمی‌دیدم، و اگر می‌زدم بر تو می‌زدم.

یازدهم: آنکه روزی ازید بن قیس و نضر بن الحرث با یکدیگر متّفق شدند که غیب از آن حضرت بپرسند، چون به خدمت آن حضرت رسیدند، حضرت متوجّه ازید شدند و فرمودند: به یاد داری روزی را که با عامر آمدی، و قصد کشتن من داشتی و خدا نگذاشت، و تمام قصّه را نقل فرمود، ازید گفت: والله که به غیر من و عامر کسی از این قصّه خبر نداشت، و کسی تو را با خبر نکرده مگر ملک آسمان، و شهادت گفت و مسلمان شد.

دوازدهم: آنکه گروهی از یهود آمدند نزد جدّم علی بن ابی‌طالب و گفتند: رخصت بگیر که ما بر پسر عمّت درآئیم که سؤالی چند از او داریم، چون حضرت رخصت طلبید، حضرت رسول فرمود که: از من چه می‌خواهند؟ من بنده‌ای از بندگان خدایم، آنچه به من تعلیم می‌نماید می‌دانیم، پس رخصت فرمود، چون

داخل شدند فرمود: می‌خواهید خود سؤال کنید یا من مطلب شما را بیان کنم؟ ایشان گفتند: تو بیان کن، فرمود: آمده‌اید که از احوال ذی‌القرنین سؤال کنید، گفتند: بلی، فرمود: طفلی بود از اهل روم، و پادشاه شد، و به مشرق و مغرب عالم رفت، و در آخر سد را بنا کرد، گفتند: گواهی می‌دهیم که چنین است.

سیزدهم: آنکه وابصةبن معبد اسدی به خدمت حضرت آمد، و در خاطر گذرانید که از هر گناه و ثوابی از او سؤال خواهم کرد، حضرت فرمود: آمده‌ای که سؤال از نیکی و گناه بکنی، پس دست بر سینهٔ او زد و فرمود: برو نیکی آن چیزی است که نفس تو به آن مطمئن شود، و دلت گواهی بدهد که آن حق است، و در سینه‌ات حقیّت آن مستقر گردد، و اثم و گناه آن است که در سینه‌ات گردد، و در دلت جولان کند، و دلت بر حقیّت آن گواهی ندهد، و هرچند تو را فتویٰ دهند که خوب است آن را مکن.

چهاردهم: آنکه گروه عبدالقیس به خدمت آن حضرت آمدند، و چون مطلب ایشان به عمل آمد، حضرت فرمود: خرمای بلاد خود را که همراه دارید بیاورید، هریک از ایشان نوعی از خرما آوردند، حضرت نام آن خرماها را همه فرمود، ایشان گفتند: تو خرمای بلاد ما را از ما بهتر می‌شناسی، پس حضرت خصوصیّات زمینها و خانه‌های ایشان را بیان فرمود، گفتند: مگر تو بلاد و خانه‌های ما را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: حجاب ازپیش من برداشتند و از اینجا دیدم، پس یکی از ایشان برخاست و گفت: خالوئی دارم دیوانه شده است، حضرت او را طلبید و ردایش را گرفت و سه مرتبه فرمود بیرون رو ای دشمن خدا، همان ساعت عاقل شد، و گوسفند پیری با خود داشتند، حضرت گوش او را در میان دو انگشت خود گرفت و فشرد به شکل داغ علامتی در آن پیدا شد و فرمود: بگیرید این راکه این علامت در گوش این گوسفند خواهد بود تا روز قیامت، و هنوز درگوش اولاد آن این علامت هست و معروف است.

پانزدهم: آنکه در سفری حضرت بر شتری گذشت که او وامانده بود و حرکت نمی‌کرد، آبی طلبید و مضمضه نمود و در ظرفی کرد، و در گلوی شتر ریخت، و فرمود: خداوندا چنین کن که خلاد و عامر و رفیق ایشان را برگیرد، پس ایشان هرسه سوار شتر شدند و برجست و در پیش شتران دیگر می‌دوید.

شانزدهم: آنکه در سفری ناقهٔ یکی از صحابه گم شد او گفت: اگر او پیغمبر است می‌داند که شتر من درکجاست، حضرت او را طلبید و گفت: ناقهٔ تو در فلان موضع مهارش به درختی بند شده است، او رفت و گرفت.

هفدهم: آنکه حضرت بر شتری گذشت، آن شتر سر در پیش آورد و سخنی گفت، حضرت فرمود: شکایت از صاحبش می‌کند که با او بد سر می‌کند، حضرت صاحبش را طلبید فرمود: این شتر را به دیگری بفروش و به راه افتاد، آن شتر برجست و از پی حضرت روان شد و فریاد می‌کرد واستغاثه می‌نمود، حضرت فرمود: می‌گوید که: از برای من صاحب نیکوئی به هم رسان، پس حضرت فرمود حضرت امیرالمؤمنین را که این را خریداری نما، حضرت او را خرید و داشت تا جنگ صفّین.

هیجدهم: آنکه روزی در مسجد نشسته بودند شتری از در مسجد درآمد، و همه جا دوید تا به نزد آن حضرت آمد، و سر در دامن حضرت گذاشت و استغاثه کرد، حضرت فرمود: می‌گوید صاحب من امروز مرا می‌خواهد برای ولیمهٔ فرزندش بکشد، و از من استغاثه می‌نماید که نگذارم او را بکشد، شخصی از صحابه گفت: بلی شتر فلان شخص است، و امروز برای ولیمهٔ پسرش ارادهٔ کشتن این شتر دارد، حضرت فرستاد و شفاعت فرمود از کشتن او گذشت.

نوزدهم: آنکه حضرت نفرین فرمود بر قبیلهٔ مضر که خدا قحط بر ایشان مستولی سازد، ایشان مبتلا به قحط شدند، به خدمت حضرت فرستادند و اضطرار خود را

عرض کردند که از تقصیر ایشان بگذرد، حضرت فرمود، خداوندا نفرین مرا بر ایشان مستجاب فرمودی، اکنون التماس می‌نمایم که بر ایشان باران نافعی زود بفرستی، و چنین کنی که ضرری به ایشان نرساند هنوز، حضرت در دعا بود که بارانی ریخت که عالم را گرفت، و یک هفته بر ایشان بارید، اهل مدینه آمدند و گفتند: یا رسول‌الله راههای ما بند شد، و بازارهای ما بسته شد، حضرت اشاره فرمود به ابر که بر حوالی ببارد و بر ما مبار، ابر از مدینه دور شد تا یک ماه در حوالی مدینه می‌بارید.

بیستم: آنکه حضرت را قبل از بعثت در طفولیّت ابوطالب به سفر شام برد، در راه در حوالی دیر به بحیرای راهب فرود آمدند، و بحیرا علوم کتب آسمانی را می‌دانست، و در تورات وکتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخرالزمان در این اوقات بر این مکان عبور خواهد فرمود، چون این قافله را دید فرمود: طعامی مهیّا کردند، و اهل قافله را به ضیافت طلبید، و در میان ایشان چندان که تفحّص نمود کسی را نیافت موافق اوصافی باشد که در کتب خوانده بود، گفت: آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد؟ گفتند: بلی طفل یتیمی هست با ما که نیامده است.

بحیرا نظر کرد دید که حضرت خوابیده، و ابر بر سر حضرت سایه کرده، بحیرا گفت: آن یتیم را بطلبید که او درّ یتیم است، و مطلب من آن پیغمبر واجب‌التعظیم است، چون حضرت متوجّه شدند، بحیرا دید که ابر با آن آفتاب فلک نبوّت حرکت می‌کند و سایه می‌افکند، بیامد و شرایط بندگی به تقدیم رسانید، و به قریش گفت: این پیغمبر آخرالزمان است، و از جانب خدا مبعوث خواهد شد، و از احوال آن حضرت بسیار بیان کرد.

بعد از آن خبر، قریش از آن حضرت مهابت بسیار داشتند، و زیاده تعظیم

می‌نمودند، و چون به مکّه آمدند، سایر قریش را خبر دادند، و به این سبب خدیجه بنت خویلد به تزویج آن حضرت رغبت فرمود، و او بزرگ زنان قریش بود، و صنادید و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند اباکرد، و به شرف مزاوجت آن حضرت مشرّف شد.

بیست و یکم: آنکه قبل ازهجرت علی‌بن ابی‌طالب را فرمود که: خدیجه را بگو که طعامی مهیّا کند، و فرمود که خویشان ما را از فرزندان عبدالمطّلب طلب کن، حضرت چهل نفر از خویشان را طلب نمود، چون بیامدند، فرمود: یاعلی طعام بیاور، حضرت آنقدر طعام بیاوردند که سه نفر سیر توانند شد، به ایشان فرمود بخورید و بسم‌الله بگوئید، ایشان بسم‌الله نگفتند، حضرت خود بسم‌الله فرمود، ایشان به خوردن مشغول شدند، و همگی سیر شدند، ابوجهل گفت: محمّد خوب سحری برای شما کرد، به طعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد، از این سحر بالاتر نمی‌باشد، حضرت امیر فرمود: بعد از چند روز دیگر ایشان را طلبید، و از همان قدر طعام ایشان را سیر گردانید.

بیست و دوم: آنکه حضرت امیرالمؤمنین فرمود: من به بازار رفتم، و گوشتی خریدم به یک درهم، و قدری ذرّت گرفتم به یک درهم، و به نزد حضرت فاطمه ﷺ آوردم، فاطمه ذرّت را نان پخت، و گوشت را شورباکرد، و فرمود: اگر پدرم حضرت رسول را می‌طلبیدی با یکدیگر می‌خوردیم، چون به خدمت آن حضرت آمدم بر پهلو خوابیده بود، و می‌فرمود: خداوندا پناه می‌برم به تو از گرسنگی، من عرض نمودم: یا رسول‌الله طعامی نزد ماحاضر شده اگر میل می‌فرمائی، برخاستند و از ضعف بر من تکیّه فرمودند.

چون به نزد حضرت فاطمه آمدند فرمودند: ای فاطمه طعام بیاور، حضرت فاطمه دیگ را باگردهای نان حاضر گردانید، حضرت جامه بر روی نان پوشیده و

فرمود که: خداوندا برکت ده طعام ما را، پس فرمود نه کاسه و نه گرده نان برای زنان خود یک یک جدا کردند و فرستادند، پس فرمود از برای فرزندان و شوهر خود حصّه‌ای بگذار، پس فرمود: خود تناول نما و برای همسایگان همه حصّه بفرست، و بعد از اینها هم تا چند روز آن برکت نزد ما بود و از آن می‌خوردیم.

بیست و سوّم: آنکه زن عبدالله بن مسلم گوسفندی برای آن حضرت آورد که به زهر بریان کرده بود، و در آن وقت بشر بن البرّاء بن عازب در خدمت آن حضرت بود، و او از آن تناول کرد و حضرت تناول نفرمود، و فرمود: این گوسفند می‌گوید که مرا به زهر آلوده کرده‌اند، و بعد از زمانی بشر بمرد، حضرت آن زن را طلبید و فرمود که: چرا چنین کردی؟ گفت: شوهر من و اشراف قوم مرا کشته بودی، گفتم: اگر پادشاه است کشته خواهد شد، و اگر پیغمبر خدا است خدا او را مطّلع خواهد گردانید که نخورد.

بیست و چهارم: آنکه جابر بن عبدالله انصاری گفت: مردم را در روز خندق دیدم که مشغول حفر خندق‌اند، و همگی گرسنه‌اند، و حضرت پیغمبر را مشاهده نمودم که مشغول کندن است، و از گرسنگی شکمش بر پشت چسبیده، آمدم به خانه و حال را با زن خود گفتم، زن گفت: در خانه ما یک گوسفند هست و پاره‌ای ذرّت، گوسفند را کشتم و گفتم: ذرّت را نان کرد، و نصف گوسفند را بریان کرد، و نصفی را مرق ساخت، و به خدمت حضرت آمدم، و عرض نمودم طعامی مهیّا کرده‌ام می‌خواهم تشریف بیاوری، و هرکس را که خواهی با خود بیاوری.

حضرت جمیع صحابه را ندا فرمود که: جابر شما را به سوی طعام خود دعوت می‌نماید، جابر ترسان و با خجالت تمام به خانه آمد، و به زن خود گفت عجب فضیحتی شد، جمیع صحابه با حضرت آمدند، زن پرسید از جابر که تو ایشان را خواندی یا حضرت، جابر گفت: حضرت طلبید ایشان را، گفت: پس باک مدار او

بهتر می‌داند از تو ، جابر گفت چون حضرت تشریف آوردند فرمود که : نطعها پهن کردیم در میان شارع ، و فرمود ، کاسه‌ها و ظرفها به هم رسانديم ، و پرسید چه مقدار طعام داری ؟ آنچه بود عرض نمودم ، فرمود که : یک جامه‌ای بر روی ظرفی که یخنی[۱] در آنجاست ، و بر روی دیگ مرق ، و بر روی تنور بپوشانید ، و از زیر جامه بدر آورید ، و کاسه‌ها پر کنید ، و برای مردم ببرید ، ما چنین کردیم ، و چندان که بیرون آوردیم کم نشد ، تا آنکه سه هزار نفر از صحابه که با حضرت بودند سیر شدند ، و هدیّه‌ها برای همسایه‌ها فرستادند ، و چند روز دیگر طعام در خانه داشتیم .

بیست و پنجم : آنکه سعدبن عبادهٔ انصاری پسینی به خدمت حضرت آمد ، و حضرت روزه بودند ، آن حضرت را با حضرت امیرالمؤمنین دعوت فرمود ، چون تشریف بردند و طعام تناول فرمودند ، حضرت رسول فرمود که : پیغمبر و وصیّ او در خانهٔ تو افطار نمودند ، ای سعد طعام تو را ابرار و نیکان خوردند ، و نزد تو روزه داران افطار کردند ، و ملائکه بر شما صلوات فرستادند ، چون حضرت برخاستند ، سعد الاغی برای حضرت حاضر گردانید ، و قطیفه بر روی آن انداخت ، و از حضرت التماس کرد که سوار شوند ، و آن الاغ بسیار بد راه و کند بود ، چون حضرت سوار شدند به برکت قدم آن حضرت آن الاغ چنان رهوار و خوش راه شده بود که هیچ اسبی به آن نمی‌رسید .

بیست و ششم : آنکه آن حضرت از حدیبیّه مراجعت می‌فرمود ، در راه به آبی رسیدند بسیار ضعیف ، به قدر آنکه یک سوار سیراب شود ، حضرت فرمود : هرکه پیش از ما به آب برسد آب نکشد ، چون حضرت بر سر آب رسیدند قدحی

---

(۱) یخنی به معنی : گوشت پختهٔ سرد شده ، و آب گوشت ساده ، و غذای پخته که آن را ذخیره کنند .

طلبيدند و مضمضه فرمودند و در آن قدح و آب مضمضه را به چاه ريختند ، آب آن چاه به حدّی بلند شد که همگی سیراب شدند ، و مشکها و مطهره‌های خود را پر کردند ، و وضو ساختند .

بیست و هفتم : خبرهائی که از امور آینده فرمودند ، و همه موافق فرمودهٔ آن حضرت واقع شد .

بیست و هشتم : آنکه در صباح شب معراج قصّهٔ شب را نقل می‌فرمودند ، جمعی ازمنافقین تکذیب آن حضرت نمودند ، فرمود که : به قافله‌ای گذشتم که آذوقه می‌آورند ، و هیأت ایشان چنین بود ، و در فلان محل ایشان را ملاقات کردم ، و فلان متاع با خود داشتند ، و در فلان روز و هنگام طلوع آفتاب از عقبه بالا خواهند آمد ، و در پیش قافله شترگندم‌گونی خواهد بود ، چون آن روز شد همگی دویدند که حقیقت حال را معلوم نمایند ، چون آفتاب طلوع کرد آنچه فرموده بود به ظهور آمد .

بیست و نهم : آنکه از جنگ تبوک مراجعت می‌فرمودند ، و در منزلی تشنگی بر صحابه غالب شد ، و همگی به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند : الماء الماء یا رسول‌الله ، حضرت به ابوهریره گفت : هیچ آب با خود داری ؟ گفت : به قدر قدحی در مطهرهٔ من مانده است ، فرمود : بیاور و در میان قدحی ریخت و دعا فرمود ، و در روایت دیگر دست مبارک در میان قدح گذاشت ، آب از میان انگشتانش جاری شد ، و فرمود : هر که آب می‌خواهد بیاید ، و آن قدر آب جاری شد که جمیع سیراب شدند ، و مشکهای خود را پر کردند ، پس چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود ، و به ابوهریره آب داد .

سی‌ام : آنکه حضرت خواهر عبدالله بن رواحهٔ انصاری را دیدند در ایّام کندم خندق که چیزی با خود دارد ، پرسیدند که به کجا می‌روی ؟ گفت : این خرماها را

برای برادرم عبدالله می‌برم، فرمود که: نزد من آور، و از وی گرفتند، ونطعها طلبیدند، و خرماها را بر روی نطعها پهن کردند، و جامه‌ای بر روی آنها پوشانیدند، و متوجّه نماز شدند، چون فارغ شدند نطعها پر ازخرما شده بود، صحابه را طلبیدند، هریک آنچه می‌خواستند خوردند، و توشه‌ای برگرفتند، و آنچه ماند به آن زن عطا فرمود.

سی و یکم: آنکه در سفری بودند، و صحابه بسیارگرسنه شدند، فرمود: هرکه توشه‌ای با خود دارد برای ما بیاورد، چند نفر آوردند مجموع به قدر یک صاع شد، پس نطعها و جامه‌ها طلبیدند، و این یک صاع خرما را بر روی نطعها ریختند، و به جامه‌ها مستورگردانیدند، و دعا فرمودند، خدا آنقدر زیادتی و برکت کرامت فرمود که تا مدینه همگی توشه داشتند.

سی و دوم: آنکه از بعضی سفرها مراجعت می‌فرمودند، جمعی بر سر راه آمدند وگفتند: یا رسول‌الله چاهی داریم که در هنگام وفور آب بر سر آن چاه اجتماع می‌نمائیم، و آبش که کم می‌شود بر آبهای دیگرکه حوالی ماست متفرّق می‌شویم، اکنون آب کم شده و جمعی از دشمنان مانع ما شده‌اند از رفتن بر سر آن آبها، دعا بکن که آب ما زیاد شود، حضرت آب دهان در چاه انداخت، چندان آب ایشان زیاد شد که عمق او را نمی‌دانستند، چون این خبر به مسیلمهٔ کذّاب رسید آب دهان در چاهی افکند که آبش زیاد شود، به نحوست او آب آن چاه خشک شد.

سی و سوّم: آنکه چون حضرت دعا فرمود زمین اسب سراقة بن جعشم را رها کرد، تیری از جعبه بیرون آورد و به نشانه به آن حضرت داد، و التماس نمود که چون بر اعیان من برسید این تیر را به نشانه به ایشان بدهید، و آنچه احتیاج باشد از مطعومات از مال من بگیرید، چون حضرت به ایشان رسیدند بزی به هدیّه آوردند که آبستن نبود و شیر نداشت، حضرت دست با برکت بر پستان بز مالیدند فی‌الحال

حامله شد، و شير از پستانش روان شد چندان كه ظرفها را پر كردند.

سی و چهارم: آنكه مهمان زنی شدند كه او را امّ‌شريک می‌گفتند، مشكی نزد آن حضرت آورد كه اندكی روغن در آن بود، حضرت با صحابه تناول فرمودند، و دعا فرمودند برای آن زن، به بركت حضرت تا آن زن زنده بود روغن از مشک بيرون می‌آورد و تمام نمی‌شد.

سی و پنجم: آنكه چون سورهٔ تبّت نازل شد در مذمّت ابولهب و زنش امّ‌جميل، زن او سنگی برگرفت و به طلب حضرت آمد، چون پيدا شد ابوبكر به حضرت گفت: يا رسول الله امّ‌جميل می‌آيد خشمناک و سنگی در كف دارد می‌خواهد بر تو زند، حضرت فرمود: مرا نخواهد ديد، چون نزديک شد از ابوبكر احوال آن حضرت را پرسيد كه كجاست؟ ابوبكر گفت: هر جا كه خدا خواهد نمی‌دانم، او گفت: اگر او را می‌ديدم اين سنگ بر او می‌انداختم، او مرا هجو كرده است، به حقّ لات و عزّیٰ من نيز شاعرم و او را هجو می‌توانم كرد، چون او برفت ابوبكر گفت: چون بود كه شما حاضر بوديد و شما را نديد؟ حضرت فرمود: خدا ميان من و او حجابی مقرّر ساخت كه ديدهٔ او بر من نيفتاد.

پس فرمود: از جملهٔ معجزات او كتابی است كه گواه بر حقيّت خود و جميع كتابهای گذشته است، و عقلهای متفكّران در كمال آن حيران است، با معجزات بسيار ديگر كه اگر ذكر كنيم به طول می‌انجامد.

يهودان گفتند: ما چه دانيم كه آنچه از معجزات بيان كردی راست است؟ حضرت امام موسی ﷺ فرمود: ما چه دانيم كه آنچه شما از معجزات حضرت موسی ذكر می‌كنيد حقّ است، ايشان گفتند: به نقل نيكان و راست‌گويان ما علم به هم رسانيده‌ايم، حضرت فرمود: در اين جا نيز بدانيد حقيّت اينها را به خبر دادن طفلی كه از خلقی ياد نگرفته، و به علم الهی دانسته، و اصل خبر دادن او گواه

حقیّت است، ایشان همه گفتند: گواهی می‌دهیم که خدا یکی است، و محمّد فرستادهٔ اوست، و شما پیشوایان و امامان و حجّتهای خدائید بر خلق، آنگاه حضرت صادق علیه‌السلام برجست و پیشانی حضرت امام موسی علیه‌السلام را بوسید و فرمود: توئی امام و حجّت الهی بعد از من، پس جمیع آن گروه را خلعت داد و نوازش نمود، و زرها عطا فرمود: و با اسلام کامل برگشتند(۱).

بدان که اگر کسی اندک بصیرتی داشته باشد، و در احوال و اطوار آن حضرت و اهل‌بیت او صلوات‌الله علیهم نظر نماید، می‌داند که آیات صدق و حقیّت ایشان نهایت ندارد، و هر حدیثی از احادیث ایشان معجزهٔ کاملی است برای حقیّت ایشان، و همیشه آثار فیض ایشان به شیعیان می‌رسد، و به توسّل به ایشان مطالب ایشان محصّل می‌گردد، و ابواب فیض به برکت ایشان بر خلق مفتوح می‌گردد، بلی روشنی که بسیار شد چشمهای معیوب را کور می‌گرداند، زیادتی نور و جلالت و عظمت ایشان است که دیدهٔ جمعی را نابینا کرده است، دوست و دشمن همه اعتراف به فضل و بزرگواری ایشان دارند، و هریک از ایشان دلیل‌اند بر حقیّت خود و امامت باقی ائمّه، بلکه بر وجود واجب‌الوجود، و کمال قدرت او، و جمیع کمالات او، صلوات‌الله علیهم أجمعین الی یوم‌الدین.

فائدهٔ رابعه

در قداست ساحت انبیاء علیهم‌السلام

باید دانست که پیغمبر ما به نصّ قرآن مبعوث بر کافّهٔ عالمیان است از آدمیان و جنّیان، و خاتم پیغمبران است که بعد از او پیغمبری نمی‌باشد، و آن جناب و

---

(۱) بحارالانوار ۱۷/۲۲۵-۲۳۵ از قرب‌الاسناد ص ۳۱۷-۳۳۰.

جمیع پیغمبران از جمیع گناهان صغیره و کبیره از اوّل عمر تا آخر عمر معصوم و منزّهند، و باید اعتقاد داشت موافق احادیث متواتره که پدر آن حضرت تا حضرت آدم همه بزرگواران و انبیا و اوصیا بوده‌اند، و از کفر و شرک پاک بوده‌اند، و در هر عصری بهترین اهل عصر خود بوده‌اند، و مادر آن حضرت تا حوّا همگی مطهّرات از زنا و بدیها بوده‌اند.

و آنچه اهل سنّت در تواریخ و تفاسیر خود ذکر نموده‌اند، از چیزهائی که مستلزم نسبت گناه است به آن جناب، یا به غیر او از پیغمبران، یا متضمّن نسبت کفر و شرک است به پدر و مادر آن حضرت، یا یکی از اجداد آن حضرت، همه دروغ و افتراست، و محض تهمت و خطاست، و چون خلفای ثلاثهٔ ایشان به انواع کفر و فسق و بدیها آراسته بودند، از برای آنکه قباحت آن را در نظرها برطرف کنند، به هریک از پیغمبران و ائمّه و اوصیا خطاها و بدیها نسبت کرده‌اند.

و بعضی از منافقان یهود در میان مسلمانان بودند که چیزها از کتب خود که محض افترا بود در میان مسلمانان نقل می‌کردند و اکثر تواریخ اهل سنّت به ایشان منتهی می‌شود، و لذا این حقیر یک جلد کتاب بحارالانوار را در تاریخ انبیاء نوشته‌ام، که تواریخ ایشان به نحوی که از اهل‌بیت ﷺ به ما رسیده مضبوط گردد، و انشاءالله در خاطر است که اگر اجل مهلت دهد بعد از اتمام به فارسی ترجمه نمایم، که تواریخ اهل سنّت و یهود و خطاهائی که نسبت به پیغمبران عالی شأن داده‌اند از میان مسلمانان برطرف شود، و توضیح بعضی از این مطالب که مذکور شد با سایر اوصاف آن حضرت در فصول بعد از این در ضمن اوصاف امام بیان خواهد شد.

فایدهٔ خامسه
در بیان بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت است

ابن‌بابویه ﷺ به اسناد معتبر روایت کرده از حضرت امام‌الجنّ والانس علی‌بن موسی‌الرضا ﷺ از آباء گرام عظام او ﷺ که حضرت امام حسن ﷺ فرمود: از هند بن ابی‌هاله پرسیدم از حلیه و شمایل حضرت رسالت‌پناه ﷺ و هند وصّاف آن حضرت بود، و بسیار بیان اوصاف و شمایل آن حضرت می‌کرد.

گفت که: رسول خدا ﷺ عظیم‌الشأن بودند در نظرها، و جلالت و فخامت ایشان در دلها و سینه‌ها جا کرده بود، و صورت آن حضرت نور می‌داد، و می‌درخشید مانند ماه شب چهارده، میانه بالا بودند، نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه، سر مبارک ایشان کوچک نبود، و در موی سر ایشان شکنها و حلقه‌ها بود که موجب زینت می‌شد، و اگر به ندرت بسیار بلند می‌شد دو حصّه می‌کردند، که محلّ مسح گشاده باشد، و غالب اوقات آن قدر بود در بلندی که به نرمهٔ گوش می‌رسید، و چون در میان عرب در آن زمان سر تراشیدن بدنما بود، در غیر حج و عمره سر نمی‌تراشیدند؛ زیراکه باید نبی و امام کاری نکند که در نظرها بد نماید، و رنگ مبارکشان سفید نورانی بود، و موافق چند حدیث دیگر به سرخی آمیخته بود و گشاده پیشانی بودند.

و ابروهایشان بلند و مقوّس بود، و نازک گردیده تا تمام شده بود، امّا پیوسته نبود، و در بعضی از احادیث عامّه و خاصّه وارد شده است که ابروهای ایشان پیوسته بود، و آنچه در این حدیث است مشهورتر است، و در میان دو ابروشان رگی بود که در هنگام غضب پر می‌شد و بلند می‌گردید، و بینی آن حضرت کشیده و بلند بود، و در میانش اندک برآمدگی داشت، و سرش نازک بود، و پیوسته نور از آن می‌تافت.

و موی ریش آن حضرت انبوه بود و تنگ نبود، و در خدّ آن حضرت برآمدگی نبود و هموار بود، و دهانشان بسیار کوچک نبود، و دهان خُرد نزد عرب بسیار مذموم است، و دندانهای منوّرشان بسیار سفید و نازک، و از یکدیگر گشاده بود، و موی نازکی از از میان سینهٔ ایشان روئیده بود، و تا ناف به مثابهٔ خطّی ممتد گردیده، و گردن شریفشان به مثابهٔ گردن صورتی بود که از نقره ساخته باشند، و جلا داده باشند در نهایت سفیدی و جلا، و جمیع اجزای ترکیب بدنشان معتدل و متناسب بود، و وسط بود نه بسیار تنومند و نه بسیار لاغر، سینه و شکم با هم برابر بود، و میان شانه‌ها گشاده و عریض بود، و سرهای استخوانها قوی بود.

و بدن شریفشان در نهایت صفا و سفیدی و نور بود، و به غیر خطّی از مو که در میان سینهٔ ایشان بود دیگر بر سینه و شکم موی نبود، و بر ذراعین و کتفهایشان مو روئیده بود، و کف دست مبارکشان وسیع و پهن بود، و کفهایشان به ضخامت مایل بود، و نزد عرب دست بزرگ بسیار پسندیده است، و پاهایشان نیز ضخیم بود، و انگشتانشان کشیده و بلند بود، و ساعد و ساق مبارکشان صاف بود، گره و ناهمواری نداشت، و گود کف پای شریفشان میانه بود، نه بسیار گود و نه هموار، پشت پایشان در نهایت نرمی و همواری بود، به حدّی که اگر آبی بر آن می‌ریختند هیچ بر رویش بند نمی‌شد.

و چون راه می‌رفتند به روش متکبّران و زنان پاها را بر زمین نمی‌کشیدند، بلکه بر می‌داشتند به قوّت امّا به تأنّی می‌رفتند و تند نمی‌رفتند، و گردن نمی‌کشیدند در هنگام راه رفتن، سر مبارک به پیش می‌افکندند، مانند کسی که از بلندی به زیر آید، و اگر با کسی سخن می‌گفتند به روش متکبّران به گوشهٔ چشم نظر نمی‌کردند، بلکه به تمام بدن می‌گشتند و متوجّه او می‌شدند، و نظر آن حضرت غالب اوقات بر زمین بود، به سوی مردم کم نظر می‌افکندند، و به آسمان کم نگاه می‌کردند از روی

حیا، و چون به کسی نظر می‌فرمودند چشم نمی‌گشودند که به تمام دیده نظر کنند، بلکه به خضوع نظر می‌فرمودند، و هر که را می‌دیدند مبادرت به سلام می‌کردند.

فرمود که: از هند صفت سخن گفتن جدّم را پرسیدم.

گفت که: آن جناب اکثر اوقات در حزن و اندوه بودند. و پیوسته مشغول تفکّر بودند، راحت از برای خود نمی‌پسندیدند، و عبث سخن نمی‌فرمودند، و متکبّرانه سخن نمی‌گفتند، بلکه دهان را از سخن پر می‌کردند، و کلمات جامعه می‌فرمودند، که در کلمات اندک معانی بسیار مندرج بود، کلامشان فصل کننده و تمیز دهندهٔ میان حقّ و باطل بود، و زیادتی و لغو در تقریرشان نبود، و کلام نارسا از مطلب نبود، و نرم طبیعت و خوش خلق بودند، و غلظت و خشونت هرگز نمی‌کردند، و کسی را حقیر نمی‌شمردند، و خفیف نمی‌کردند، و نعمت را عظیم می‌شمردند اگر چه اندکی باشد، و هیچ چیز از نعمتهای الهی را مذمّت نمی‌فرمودند، ولیکن مطعومات را هم مدح بسیار نمی‌کردند.

هرگز برای امور دنیا به غضب نمی‌آمدند، و از کسی آزرده نمی‌شدند، و امّا چون به حق می‌رسیدند دوست و دشمن نمی‌دانستند، و از برای خدا که غضب می‌فرمودند هیچ چیز با ایشان مقاومت نمی‌کرد، و ایستادگی می‌فرمودند تا حق را به مقرّش قرار می‌دادند، چون اشاره می‌فرمودند به جانبی، به تمام دست اشاره می‌فرمودند نه به انگشت، و بعضی نکته‌ای گفته‌اند که تا فرق شود میان اشاره که در هنگام شهادت گفتن می‌کردند، و اشاره‌های دیگر.

و در مقام تعجّب دست را می‌گردانیدند، و حرکت می‌دادند، و در امری که از برای خدا غضب می‌فرمودند بسیار متوجّه می‌شدند، و اهتمام می‌فرمودند، و چون فرحی رو می‌داد نظر به زیر می‌افکندند که بسیار آثار فرح و خوشحالی از ایشان ظاهر نگردد، و اکثر خندهٔ آن حضرت تبسّم بود، که صدا ظاهر نمی‌شد،

ولیکن همین مقدار بود که دندانهای نورانیشان مانند تگرگ ظاهر می‌شد.

پس حضرت امام حسین ﷺ فرمود: من از پدرم پرسیدم که حضرت رسول ﷺ در خانه چه سلوک می‌فرمودند؟

فرمود: هرگاه که می‌خواستند به خانه تشریف می‌بردند، و اوقات خود را در خانه به سه قسمت می‌فرمودند، یک جزو را برای عبادت مقرّر می‌ساختند، و یک جزو را صرف اهل و زنان می‌کردند، و یک جزو را برای راحت خود می‌گذاشتند، و آن جزوی که برای خود گذاشته بودند صرف مردم می‌فرمودند، و خواصّ و عوام اصحاب را مرخّص می‌فرمودند که سؤالات و مطالب عرض می‌کردند، و در هنگامی که با مردم معاشرت می‌فرمودند اهل فضل را که در دین زیادتی داشتند مقدّم می‌فرمودند، و بعضی از مردم یک حاجت داشتند، و بعضی دو حاجت، و بعضی سه حاجت، در خور حاجت ایشان مشغول ایشان می‌شدند، و آنچه صلاح ایشان و جمیع امّت در آن بود بیان می‌فرمودند.

و امر می‌کردند که حاضران آنچه از من شنیده‌اند به غایبان برسانند، و اگر کسی حاجتی به من داشته باشد و نتواند رسانید، شما حاجت او را به من برسانید، به درستی که هر که به صاحب سلطنتی برساند حاجت کسی را که قدرت بر رسانیدن مطلب خود نداشته باشد، خدا در روز قیامت قدمش را ثابت دارد بر صراط، و نزد او به غیر احکام دین و صلاح مسلمین چیزی مذکور نمی‌شد، صحابه به نزد او می‌آمدند طلب کنندگان دین، و چون بیرون می‌رفتند هادیان مردم بودند، و آنچه شنیده بودند می‌رسانیدند به دیگران.

فرمود که: چون پرسیدم که در بیرون آداب آن حضرت چون بود؟

فرمود: چون به میان مردم می‌آمدند سخن نمی‌فرمودند، مگر چیزی که نافع باشد، و با مردمان الفت می‌فرمودند، و ایشان را امر به الفت می‌کردند، و بزرگ هر

قومی را گرامی می‌داشتند، و او را بر قوم خود والی می‌ساختند، و مردم را از عذاب الهی می‌ترسانیدند، و از ایشان در حذر می‌بودند، ولیکن خُلق عظیم و خوشروئی و لطف خود را از هیچ کس منع نمی‌فرمودند، و جستجوی اصحاب خود می‌نمودند، و احوال ایشان را می‌پرسیدند، و از اختلاف مردم و اعمال ایشان می‌پرسیدند، آنچه از احوال بد ایشان را مطّلع می‌شدند، ایشان را منع می‌فرمودند، و قباحت آنان را به ایشان می‌فهمانیدند، و کارهای نیک ایشان را تحسین می‌فرمودند، و پیوسته احوال شریف ایشان بر یک نسق نبود، اختلاف در احوال و اطوارشان نبود، هرگز غافل نمی‌شدند که باعث غفلت دیگران شود یا از حق برگردند، و در باب حق تقصیر نمی‌فرمودند، و از حق تجاوز نمی‌نمودند، آن جمعی که نزد آن حضرت بودند کسی را بهتر می‌دانستند و گرامی‌تر می‌داشتند که نسبت به مسلمانان خیرخواه‌تر باشد، و کسی مرتبه‌اش نزد آن حضرت عظیم‌تر بود که مواسات و معاونت مؤمنان بیشتر کند.

فرمود: پرسیدم از کیفیّت جلوس آن حضرت درمجالس.

فرمود: در مجلسی نمی‌نشستند و بر نمی‌خواستند مگر به یاد خدا، و مکان مخصوصی برای خود مقرّر نمی‌فرمودند، که همیشه در آنجا نشینند، هرجا که اتّفاق می‌افتاد می‌نشستند، و نهی می‌فرمودند از اینکه در مجالس مردم برای خود جای معیّنی قرار دهند، و اگر به مجلسی وارد می‌شدند در آخر مجلس می‌نشستند، و مردم را نیز به این امر می‌فرمودند: که تلاش بالانشینی نکنند، و هریک از اهل مجلس را نوازش می‌فرمودند، به حدّی که هریک گمان می‌کردند نزد آن حضرت گرامی‌تر از دیگرانند، با کسی که می‌نشستند برنمی‌خواستند تا رفیق او برنخیزد، و کسی که از آن جناب سؤالی نمی‌نمود برنمی‌گشت، مگر به این که حاجت او را برآورده بودند، یا به عذری او را راضی کرده بودند، خلق او جمیع

مردم را فرا گرفته بود، و با همگی مانند پدر مهربان بودند، و همه در حق نزد او مساوی بودند.

مجلس آن حضرت مجلس حلم و حیا و راستی و امانت بود، صداها در آن مجلس بلند نمی‌شد، و عیب کسی در حضور آن حضرت مذکور نمی‌شد، خطا و بدی آن مجلس شریف مذکور نمی‌شد؛ زیرا که بدی نداشت همه با یکدیگر در مقام مهربانی وصله و احسان بودند، یکدیگر را به تقویٰ می‌داشتند، و با تواضع و شکستگی سر می‌کردند، پیران را تعظیم می‌کردند، و خُردان را رحم می‌کردند، و کسی که حاجتی داشت و مضطر بود او را بر خود اختیار می‌کردند که اوّل او سؤال نماید، و حقّ غریبان را رعایت می‌کردند.

فرمود: پرسیدم سلوک آن حضرت با اهل مجلس چگونه بود؟

فرمود: با همگی خوش‌رو و خوش خلق بودند، و کسی از پهلوی آن حضرت آزاری نمی‌دید، و درشت نبودند، و تندخو نبودند، و صدا بلند نمی‌کردند، و دشنام نمی‌دادند، و کلمهٔ بدی از ایشان صادر نمی‌شد، و عیب مردم را ذکر نمی‌کردند، و مدّاحی مردم نمی‌فرمودند، اگر بدی می‌دیدند تغافل می‌فرمودند، و هیچ دشمنی از ایشان مأیوس نبود، و هیچ امّیدواری از آن جناب ناامید نمی‌شد.

و سه چیز را از خود دور کرده بودند: مجادله نمی‌فرمودند، و بسیار حرف نمی‌زدند، و کاری که فایده نداشته باشد متعرّض نمی‌شدند، و سه چیز از امور مردم را ترک کرده بودند: کسی را مذمّت نمی‌فرمودند، و عیب‌جوئی کسی نمی‌کردند، و لغزشهای مردم را پی نمی‌رفتند، و سخنی نمی‌فرمودند مگر کلامی که در آن امّید ثوابی داشته باشند.

چون شروع به سخن می‌فرمودند، اهل مجلس چنان خاموش می‌شدند و سرها به زیر می‌افکندند، که گویا مرغ بر بالای سر ایشان نشسته، و این مثلی است در

میان عرب در بسیاری سکوت و حرکت نکردن، و چون ساکت می‌شدند ایشان سخن می‌گفتند، و در حضور آن حضرت منازعه نمی‌کردند، و در میان سخن یکدیگر سخن نمی‌گفتند، و با ایشان در خنده و تعجّب موافقت می‌فرمودند، و اگر غریبی می‌آمد خلاف آداب او را عفو می‌فرمودند، و اگر بی‌ادبانه حرف می‌گفت از او می‌گذشتند، و صحابه را نصیحت می‌فرمودند که اگر صاحب حاجتی بیاید او را اعانت کنید و به من برسانید، و قبول ثنا نمی‌فرمودند از مداحان مگر کسی که در برابر نعمتی به اندازه مدح کند، و در میان سخن کسی سخن نمی‌فرمود تا او حرف خود را تمام کند، مگر اینکه از حد تجاوز می‌کرد و بدی می‌گفت که او را نهی می‌فرمودند، یا برمی‌خواستند.

فرمود: پرسیدم از سکوت آن حضرت.

فرمود که: سکوتشان بر چهار قسم بود یا بر سبیل حلم بود که در برابر درشت‌گوئی ساکت می‌شدند، یا بر سبیل حذر و اندیشهٔ از ضرر سخن بود، یا از برای این بود که اندازهٔ ملاطفت به هریک را ملاحظه می‌فرمودند، که جمیع را در گوش دادن به سخن ایشان و نظر کردن به سوی ایشان در یک مرتبه بدارند، یاتفکّر در امور دنیا و آخرت می‌فرمودند، و آن حضرت حلم را با صبر جمع فرموده بودند، پس هیچ امری ایشان را از جا به در نمی‌آورد، و از هیچ ناخوشی به طپش نمی‌آمدند.

و چهار خصلت در آن حضرت مجتمع شده بود: کارهای خیر را مداومت می‌فرمودند که مردم پیروی ایشان نمایند، و جمیع قبایح را ترک می‌فرمودند که مردم نیز ترک کنند، و رأی خود را به کار می‌فرمودند در چیزی که صلاح امّت در آن

بود، و قیام به امری می‌نمودند که خیر دنیا و آخرت ایشان را در آن می‌دانستند[۱].

کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: در رسول خدا صلی الله علیه و آله سه صفت بود که در هیچ کس غیر آن حضرت نبود: سایه نداشت، و از راهی که می‌گذشت تا دو یا سه روز بعد از آن هرکه می‌گذشت از بوی خوش می‌دانست که حضرت از این راه عبور فرمودند، و بر هیچ سنگی و درختی نمی‌گذشت مگر اینکه آن حضرت را سجده و تعظیم می‌کردند[۲].

و به سند دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت‌پناه را در شب تاریک می‌دیدند نوری از روی مبارکش ساطع بود مانند ماه[۳].

و در اخبار دیگر وارد شده است که: شبهای تار که حضرت در کوچه‌ها عبور می‌فرمودند، نور چهرهٔ مبارکش بر هر در و دیوار می‌تابید مانند ماهتاب.

و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که: آن حضرت در هر مجلسی می‌نشستند نوری از جانب راست و از جانب چپ آن حضرت ساطع بود که مردم می‌دیدند.

و منقول است که: یکی از زنان آن حضرت در شب تاری سوزنی گم کرده بود، آن حضرت که داخل حجرهٔ او شد به نور روی آن حضرت سوزن را یافت، و عرق مبارک آن حضرت را می‌گرفتند و داخل بوهای خوش می‌کردند، هیچ شامّه‌ای تاب آن نمی‌آورد، و در هر ظرفی که مضمضه می‌کرد به مثابهٔ مشک خوشبو می‌شد، و هرگز مرغی از بالای سر آن حضرت پرواز نمی‌کرد، و از پشت سر می‌دید چنانچه از

---

(۱) بحارالانوار ۱۶/۱۴۸ـ۱۵۳ ح ۴.

(۲) اصول کافی ۱/۴۴۲ ح ۱۱.

(۳) اصول کافی ۱/۴۴۶ ح ۲۰.

پیش رو می‌دید، و در خواب و بیداری به یک نحو می‌شنید.

و در بعضی اخبار آمده که: چون مهر نبوّت را می‌گشود نورش بر نور آفتاب زیادتی می‌کرد، و هرگز مدفوع آن حضرت را کسی ندید زمین فرو می‌برد، و بر چهارپائی که سوار می‌شد هرگز پیر نمی‌شد تا مردن، و بر هر درختی که می‌گذشت بر آن حضرت سلام می‌کرد و هرگز مگس و حیوانات دیگر بر بدن آن حضرت نمی‌نشست، و رعب آن حضرت یک ماهه راه در دلها تأثیر می‌کرد.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که: آن حضرت نان گندم تناول نفرمود، و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی سیر نخورد، و چون از دنیا رفت زرهش نزد یهودی به چهار درهم مرهون بود، و هیچ طلا و نقره از او نماند، با آنکه عالم عرب مسخّر او شده بود، و غنیمتهای عظیم از کفّار به دست او آمده بود، و روزی بود که سیصد هزار درهم و چهارصد هزار درهم قسمت می‌فرمود، و شب سائل می‌آمد سؤال می‌کرد می‌فرمود: والله که نزد آل محمّد امشب یک صاع جو و یک صاع گندم و یک درهم و یک دینار نیست.

و منقول است که بر الاغ بی‌پالان سوار می‌شدند، و نعلین خود را به دست مبارک پینه می‌کردند، و بر اطفال سلام می‌کردند، و بر روی زمین با غلامان چیزی تناول می‌نمودند، و می‌فرمودند که: به روش بندگان می‌نشینیم، و به روش بندگان طعام می‌خوریم، و کدام بنده از من سزاوارتر است به تواضع و بندگی خدا، و اگر غلامی یا کنیزی آن حضرت را به کاری می‌خواند اجابت می‌فرمودند، و عیادت بیماران فقرا می‌کردند، و مشایعت جنازه‌ها می‌فرمودند.

و به اسانید معتبره منقول است که ملکی از جانب خداوند عالمیان به نزد آن حضرت آمد و گفت: خدا سلامت می‌رساند، که اگر خواهی صحرای مکّه را تمام برای تو طلا می‌کنم، سر به سوی آسمان کرد و فرمود که: خداوندا می‌خواهم یک

روز سیر باشم و تو را حمد کنم، و یک روز گرسنه باشم و از تو طلب نمایم[1].

خواستم که این رساله به ذکر قلیلی از مکارم اخلاق آن حضرت معطّر گردد، و اگر نه این رساله بلکه کتاب‌های بسیار از عهدهٔ ذکر صدهزار یک اوصاف آن جناب بیرون نمی‌آید.

ثمّ حبّ أهل بيتي الّذينَ أذهب الله عنهم الرجس وطهّرهم تطهيراً.

یعنی: بعد از اقرار به رسالت محبّت اهل‌بیت من است، که خدا از ایشان هر شکّی و شرکی را دور گردانیده، و ایشان را معصوم و مطهّر گردانیده از جمیع گناهان و بدیها پاک گردانیدنی.

بدان که در این حدیث حضرت اشاره فرموده‌اند به این که آیهٔ تطهیر در شأن اهل‌بیت ﷺ نازل شده، و این آیه یکی از دلایل عصمت و امامت ایشان است، و در کتب اصحاب تفاصیل این امور مذکور است، و ما بعضی از آن مطالب را در ضمن چند تنویر بر سبیل اجمال به ظهور می‌رسانیم:

تنویر اوّل
در بیان آنکه هیچ عصری خالی از امام نمی‌باشد و آن امام از جانب خدا می‌باید منصوب باشد

بدانکه امامت عبارت است از اولیٰ به تصرّف و صاحب اختیار بودن در دین و دنیای امّت به جانشینی حضرت رسول ﷺ، و در ضمن دلایل بر وجود نبی ظاهر

---

(۱) بحارالانوار ۲۲۰/۱۶ ح ۱۲. و برای اطلاع بر مصادر احادیث گذشته و غیره مراجعه شود به بحارالانوار ۲۱۴/۱۶ـ۲۹۴.

شد که صلاح ناس، و هدایت ایشان، و رفع نزاع و جدال از ایشان، بدون قیّمی و رئیسی میسّر نمی‌شود.

چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام در علل فضل‌بن شاذان فرموده است که: چون خداوند عالمیان مردم را به امری چند تکلیف فرمود، و اندازه‌ای چند از برای اوامر و نواهی خود مقرّر ساخت، و امر فرمود که ایشان از حدود تعدّی نکنند، که مورث فساد ایشان است، پس ناچار است که بر ایشان امینی بگمارد، که مانع ایشان گردد از تعدّی کردن و ارتکاب محرّمات نمودن؛ زیرا اگر چنین شخصی نباشد هیچ کس لذّت و منفعت خود را از برای مفسده‌ای که به دیگری عاید گردد ترک نخواهد کرد، چنانچه ظاهر است از نفوس و طبایع مردم، لهذا خدا قیّمی و امامی برای ایشان مقرّر فرموده، که ایشان را منع نماید از فساد، و حدود و احکام الهی را در میان ایشان جاری سازد.

چنانچه ظاهر است که هیچ فرقه‌ای از فرق و ملّتی از ملل تعیّش و بقای ایشان بدون سرکرده و رئیسی نبوده، پس چگونه جایز باشد که حکیم علیم این خلق را خالی گذارد از امامی که مصلح احوال ایشان باشد، و با دشمنان ایشان محاربه نماید، و غنایم و صدقات را در میان ایشان به عدالت قسمت نماید، و اقامهٔ جمعه و جماعت در میان ایشان بنماید، و دفع شرّ ظالم از مظلوم بکند.

و ایضاً اگر امامی در میان مردم نباشد که حافظ دین پیغمبر باشد، هرآینه ملت مندرس شود، و دین برطرف شود، و احکام الهی متغیّر و متبدّل گردد، و ارباب بدع و ملاحده در امور دین و احکام شرع زیاده و کم بسیار بکنند، و شبهه‌ها در میان مسلمانان پیدا کنند؛ زیرا که خلق چنانچه می‌بینیم همگی ناقصند، و در طبایع و رأیهای ایشان اختلاف بسیار است، و هریک به خواهش خود رأیی اختراع

می‌نمایند، پس اگر حافظی از برای دین نباشد دین به زودی باطل می‌شود[۱].

و به سند معتبر منقول است که: جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در خدمت آن حضرت نشسته بودند، و هشام بن‌الحکم در میان ایشان بود، و او در سنّ شباب بود، حضرت از او پرسیدند که: ای هشام، گفت: لبّیک یابن رسول‌الله، فرمود: مرا خبر نمی‌دهی که با عمروبن عبید بصری چه بحث کردی؟ و عمرو از علمای اهل سنّت بود، هشام گفت: فدای تو گردم من حیا می‌کنم، و زبان من یارای آن ندارد که در حضور تو چیزی بیان کنم، حضرت فرمود که: آنچه ما شما را امر می‌کنیم می‌باید اطاعت کنید.

هشام گفت که: من آوازهٔ عمروبن عبید را شنیده بودم، که در مسجد بصره افاده می‌کند، به بصره رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم، و به مسجد درآمدم، دیدم که او نشسته و حلقهٔ بزرگی بر گرد او نشسته‌اند، و او دو جامهٔ سیاه پوشیده، یکی را لنگ کرده و یکی را ردا کرده، و مردم از او سؤال می‌کنند، داخل مجلس شدم به دو زانو در آخر ایشان نشستم، و گفتم: ایّهاالعالم من مرد غریبم رخصت می‌فرمائی که از تو سؤالی کنم، گفت: بلی، پرسیدم چشم داری؟ گفت: ای فرزند این چه سؤالی است می‌کنی، گفتم: سؤال من چنین است و جواب می‌خواهم، گفت: بپرس اگرچه سؤال تو احمقانه است.

بار دیگر پرسیدم چشم داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می‌آید؟ گفت: رنگها را و شخصها را با آن می‌بینم پرسیدم بینی داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می‌آید؟ گفت: بوها را با آن می‌شنوم پرسیدم دهان داری؟ گفت: بلی، گفتم به چه کار تو می‌آید؟ گفت: مزهٔ چیزها را با آن می‌یابم، گفتم: زبان داری؟ گفت:

---

(۱) بحارالانوار ۳۲/۲۳ ح ۵۲.

بلی ، پرسیدم به چه کار تو می‌آید ؟ گفت : با آن سخن می‌گویم ، پرسیدم گوش داری ؟ گفت : بلی ، گفتم : با آن چه کار می‌کنی ؟ گفت : صداها را می‌شنوم ، پرسیدم دست داری ؟ گفت : بلی ، گفتم : به چه کار تو می‌آید ؟ گفت : چیزها را با آن بر می‌گیرم ، پرسیدم دل داری ؟ گفت : بلی ، گفتم : به چه کار تو می‌آید ؟ گفت : با آن تمیز می‌کنم میان چیزهائی که بر این جوارح وارد می‌شود .

گفتم : آیا این جوارح از قلب مستغنی نیستند ؟ گفت : نه ، گفتم : چرا این اعضا را به آن احتیاج است با آنکه صحیح و سالمند و نقصی ندارند ؟ گفت : ای فرزند وقتی که این جوارح شک می‌کنند در چیزی که بوییده باشند ، یا دیده باشند ، یا شنیده باشند ، یا لمس کرده باشند ، رجوع به قلب می‌کنند و آن را حکم می‌سازند ، که آنچه معلوم است متیقّن می‌سازد ، و شک را زایل می‌گرداند ، گفتم : پس خدا دل را در بدن آدمی از برای شک و اختلاف جوارح مقرّر ساخته است ؟ گفت : بلی ، گفتم پس ناچار است از دل و بدون آن امور جوارح مستقیم نمی‌شود ؟ گفت : بلی .

گفتم : ای ابامروان انصاف بده خدا اعضا و جوارح بدن تو را به خود نگذاشته ، تا امامی از برای ایشان مقرّر فرمود ، که آنچه درست یافته‌اند تصدیق ایشان بکند ، و آنچه در آن شک داشته باشند شک ایشان را برطرف کند ، و تمام این خلق را در حیرت و سرگردانی و شک و اختلاف گذاشت ، و امامی از برای ایشان مقرّر نفرمود ، که اگر شکّی به هم رسانند به او رجوع کنند ، و رفع حیرت از ایشان بکند ، زمانی ساکت شد بعد ملتفت من شد و گفت : تو هشام نیستی ؟ گفتم : نه ، گفت : با او همنشینی کرده‌ای گفتم : نه ، گفت : پس اهل کجائی ؟ گفتم : از اهل کوفه‌ام ، گفت : پس البتّه تو هشامی ، و برخاست و مرا در برگرفت و به جای خود نشانید ، و تا من حاضر بودم سخن نگفت .

پس حضرت صادق ﷺ تبسّم فرمود ، و گفت : ای هشام این سخن را از که

آموخته بودی؟ گفت: یابن رسول‌الله چنین بر زبانم جاری شد، حضرت فرمود: ای هشام والله که آنچه تو ملهم شده‌ای در صحف ابراهیم و موسی نوشته است[۱].

و از حضرت علی‌بن الحسین علیه‌السلام مروی است که فرمود: مائیم امامان مسلمانان، و حجّت‌های خدا بر عالمیان، و سیّد و بزرگ مؤمنان، و پیشوای شیعیان، و آقای مؤمنان، مائیم أمان اهل زمین از عذاب خدا، چنانچه ستاره‌ها امان اهل آسمانند، و مائیم آن جماعت که به برکت ما خدا آسمان را نگاه می‌دارد از این که بر زمین افتد، و نگاه می‌دارد به برکت ما زمین و اهل زمین را از این که به آب فرو روند، و به برکت ما باران را از آسمان می‌فرستد، و به شفاعت ما رحمت بر ایشان پهن می‌کند، و از برای ما نعمتها از زمین می‌رویاند، و اگر در زمین امامی از ما نباشد زمین از هم بپاشد و اهل زمین فرو روند، پس فرمود: از روزی که خدا آدم را خلق فرمود هرگز زمین بی‌حجّتی و خلیفه‌ای نبوده، یا ظاهر و مشهور بوده، یا غایب و مستور، و از امام و خلیفه خالی نخواهد بود زمین تا روز قیامت، و اگر نه این بود عبادت خدا در زمین نمی‌شد راوی می‌گوید عرض کردم: مردم از حجّتی که غایب باشد چه نفع می‌برند؟ فرمود: مانند انتفاعی که مردم از آفتاب زیر ابر می‌برند[۲].

و منقول است از جابر جعفی که: از حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام پرسیدم مردم را چه احتیاج است به پیغمبر و امام؟ فرمود: از برای اینکه عالم بر صلاح خود باقی بماند؛ زیراکه حق‌تعالیٰ عذاب را رفع می‌کند از اهل زمین تا پیغمبر و یا امام در میان ایشان هست، چنانچه حق‌تعالی به پیغمبر فرمود: خدا ایشان را عذاب نمی‌کند و

---

(۱) بحارالانوار ۶/۲۳ـ۸ ح ۱۱.

(۲) بحارالانوار ۵/۲۳ـ۶ ح ۱۰.

حال آن‌که تو در میان ایشان هستی، و پیغمبر فرمود: ستاره‌ها امان اهل آسمانند، و اهل‌بیت من امانان اهل زمینند، چون ستاره‌ها از آسمان برطرف شود قیامت ایشان قائم شود، و چون اهل‌بیت من از زمین برطرف شوند قیامت اهل زمین برپا شود.

و مراد به اهل‌بیت آن جماعتند که خدا فرموده است: ای گروه مؤمنان اطاعت نمائید خدا را و اطاعت نمائید رسول خدا را و صاحبان امر از خود را، و صاحبان امر معصومان مطهّران از جمیع گناهانند، که هرگز گناه و معصیت نمی‌کنند، و همیشه از جانب خدا مؤیّد و موفّق ومسدّدند، و به برکت ایشان خدا بندگان را روزی می‌دهد، و به یمن ایشان شهرهای خدا معمور است، و برای ایشان آسمان می‌بارد، و از زمین گیاه می‌روید، و به ایشان خدا مهلت می‌دهد گناهکاران را، و عذاب خود را به زودی نمی‌فرستد، و امامان هرگز از روح‌القدس جدا نمی‌شوند، و روح القدس از ایشان جدا نمی‌شود، و هرگز ایشان از قرآن جدا نمی‌شوند، و قرآن از ایشان جدا نمی‌شود، یعنی قرآن تمام نزد ایشان است، و معنی قرآن را ایشان می‌دانند، و عمل به جمیع قرآن می‌نمایند(۱).

و به اسانید متواتره این مضامین از اهل‌بیت ﷺ وارد شده است.

و به سندهای معتبر منقول است از حضرت صادق ﷺ که: اگر در زمین نباشد مگر دو نفر یکی از ایشان البتّه امام خواهد بود(۲).

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد و گفت: حق‌تعالی می‌فرماید: من هرگز زمین را نگذاشتم مگر اینکه در او عالمی و امامی بود که طاعت من و هدایت مرا به خلق شناسانید، و از میان

---

(۱) بحارالانوار ۱۹/۲۳-۱۴.

(۲) بحارالانوار ۲۱/۲۳ ح ۲۱و ح ۲۴.

پیغمبری تا پیغمبر دیگر باعث نجات خلق بود، و هرگز نمی‌گذارم شیطان را که مردم را گمراه کند، و کسی نباشد که حجّت من باشد، و خلق را به سوی من هدایت نماید، و عارف به امر من باشد، و از برای هر قومی البتّه هدایت کننده‌ای هست که سعادت‌مندان را هدایت می‌نماید، و حجّت مرا بر ارباب شقاوت تمام می‌کند[۱].

و ایضاً از آن حضرت به اسانید متکثّره منقول است که فرمود: هرگز زمین خالی نیست از کسی که زیاده و نقصان دین را بداند، اگر زیادتی در دین بکنند زیاده را بیندازد، و اگر کم کنند کمی را تمام کند، و اگر نه امور مسلمانان مختلط ومشتبه شود، و میان حقّ و باطل فرق نکنند[۲].

و عقول سلیمه بر این مضامین حکم می‌نماید، و این اخبار معتبره متنبّهات است، و اگر کسی تفکّر نماید مشتمل بر براهین حقّهٔ واقعیّه هست. و هریک از این احادیث و ایضاً دلایل عقلیه و وجوه نقلیّه که بعضی گذشت و در کتب اصحاب مفصل مذکور است شاهد است بر اینکه امامت بدون نص الهی نمی‌باشد، و صاحب عقل مستقیم به عین‌الیقین می‌داند خداوندی که جمیع جزئیّات احکام را حتّی بیت‌الخلا رفتن، و جماع کردن، و خوردن و آشامیدن را بیان فرماید، و به عقل مردم نگذارد، البتّه امر خلافت و امامت که اعظم امور است، و موجب بقای احکام شریعت و صلاح امّت و نجات ایشان است به عقول ضعیفه خلق نخواهد گذاشت.

و ایضاً جمیع پیغمبران وصیّی تعیین فرموده‌اند، چگونه پیغمبر آخرالزمان وصی تعیین نفرماید؟ با آنکه شفقت او نسبت به امّت از جمیع پیغمبران بیشتر

---

(۱) بحارالانوار ۲۲/۲۳ ح ۲۲.

(۲) بحارالانوار ۲۱/۲۳ ح ۱۹.

بود، و پیغمبران دیگر را احتمال مبعث پیغمبر دیگر بعد از ایشان بود، و آن حضرت می‌دانست بعد از او پیغمبری نخواهد بود.

و ایضاً معلوم است که آن حضرت هرگز در ایام حیات غیبتی اختیار نمی‌فرمود مگر اینکه خلیفه‌ای نصب می‌فرمود، پس در غیبت کبرا و ارتحال به عالم بقا چگونه تعیین جانشین نفرماید؟

و ایضاً جمیع عالم را امر به وصیّت می‌فرمود، چگونه خود ترک وصیت نماید؟

و ایضاً چنانچه بعد از این معلوم خواهد شد عصمت از شرایط امامت است، و آن امر باطنی است، و به غیر علاّم‌الغیوب کسی بر آن اطّلاع ندارد، پس باید امام از جانب خدا منصوب باشد، و این مضمون از حضرت صاحب‌الامر منقول است در ضمن حدیثی که بر فواید بسیار مشتمل است، لهذا اکثر آن را ایراد می‌نمائیم:

منقول است از سعدبن عبدالله قمّی، که از اکابر محدّثین است که: روزی مبتلا شدم به مباحثهٔ بدترین نواصب، و بعد از مناظرات گفت: وای بر تو و بر اصحاب تو، شما گروه روافض مهاجرین و انصار را طعن می‌کنید، و انکار محبّت پیغمبر نسبت به ایشان می‌نمائید، اینک ابوبکر به سبب زود مسلمان شدن از همهٔ صحابه بهتر بود، و از بس که پیغمبر او را دوست می‌داشت در شب غار او را با خود برد، چون که می‌دانست که بعد از آن حضرت خلیفه خواهد بود، که مبادا تلف شود و امور مسلمانان بعد از او معطّل شود، و حضرت علی‌بن ابی‌طالب ﷺ را بر جای خود خوابانید برای آنکه می‌دانست اگر کشته شود ضرری به امور مسلمانان نمی‌رسد، و من از این سخن جوابها گفتم ساکت نشد.

پس گفت: ای گروه روافض شما می‌گوئید عمر و ابوبکر منافق بودند، و حکایت شب عقبه و دبّ‌ها انداختن را دلیل خود می‌آورید، بگو اسلام ایشان را از روی طوع و رغبت بود یا از روی اکراه؟ با خود فکر کردم، اگر گویم از طوع و رغبت بود،

خواهد گفت: پس نفاق چه معنی دارد، و اگر گوییم از اکراه و جبر بود، خواهد گفت در مکّه جبری نبوده، و اسلام قوّتی نداشت که مردم مجبور شوند، از جواب او ساکت شدم، و دل‌گیر برگشتم، و طوماری نوشتم مشتمل بر زیاده از چهل سؤال از مسائل مشکله، و این دو مسئله را درج کردم که به خدمت حضرت امام حسن عسکری ﷺ بفرستم با احمدبن اسحاق که وکیل آن حضرت بود در قم، چون او را طلب کردم، گفتند متوجّه سرّ من رأی شده، من از عقب او روان شدم، چون به او رسیدم و حقیقت حال گفتم گفت خود با من بیا، و از حضرت سؤال کن با او رفیق شدم.

و چون به در دولت‌سرای حضرت رسیدیم و رخصت طلبیدیم، رخصت فرمودند داخل شدیم، و احمدبن اسحاق با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود، و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود، که هریک را یکی از شیعیان مهر زده بود، و به خدمت حضرت فرستاده بود، چون نظر بر روی مبارک حضرت انداختیم، روی آن حضرت از بابت ماه شب چهارده بود در حسن و صفا و نور و ضیا، و بر دامن حضرت طفلی نشسته بود که از بابت مشتری بود در کمال حسن و جمال، و در سرش دو کاکل بود، و نزد آن حضرت اناری از طلا بود که به جواهر گرانبها و نگینها مرصّع کرده بودند، و یکی از بزرگان بصره به هدیّه برای آن حضرت فرستاده بود، و در دست حضرت نامه‌ای بود و کتابت می‌فرمود، و آن طفل مانع می‌شد، آن انار را می‌انداختند که آن طفل مشغول شود و خود کتابت می‌فرمودند.

پس احمد همیان خود را گشود، و نزد آن حضرت گذاشت، حضرت عسکری ﷺ به آن طفل فرمود: اینک هدایا و تحفهای شیعیان تو است بگشا و متصرّف شو، حضرت صاحب‌الامر ﷺ گفت: ای مولای من آیا جایز است که من

دست طاهر خود را که از جمیع گناهان پاک است درازکنم به سوی مالهای حرام و هدیّه‌های رجس و باطل.

بعد از آن حضرت صاحب فرمود: ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همیان است، تا حلال و حرام را از هم جدا کنیم، احمد بن اسحاق یک کیسه را بیرون آورد، حضرت صاحب عليه السلام فرمود: این از فلان است که در فلان محلّهٔ قم می‌باشد، و شصت و دو اشرفی در این کیسه است، چهل و پنج دینارش قیمت ملکی است که از پدر به او میراث رسده بود و فروخته است، و چهارده دینارش قیمت هفت جامه است که فروخته است، و از کرایهٔ دکّان سه دینار است.

حضرت امام حسن عليه السلام فرمود: راست گفتی ای فرزند، بگو چه چیز در این میان حرام است تا بیرون کند؟ فرمود: در این میان یک اشرفی هست به سکّهٔ ری که به تاریخ فلان زده‌اند، و تاریخش بر آن نقش است، و نصف نقشش محو شده است، و یک دینار مقراض شدهٔ ناقصی هست که یک دانگ و نیم است، و حرام در این کیسه همین دو است، و وجه حرمتش این است که: صاحب این کیسه در فلان سال و در فلان ماه او را نزد جولاهی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود، و مدّتی بر این گذشت، و دزد آن را ربود، آن مرد چون گفت که: این را دزد برد تصدیقش نکرد، و تاوان از او گرفت، ریسمانی باریک‌تر از آنکه دزد برده بود به همان وزن داد که آن را بافتند و فروخت، و این دو از قیمت آن جامه است، و حرام است، چون کیسه را احمد گشود دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب عليه السلام فرموده بود پیدا شد، برداشت و باقی را تسلیم نمود.

پس صرّهٔ دیگر بیرون آورد، و حضرت صاحب عليه السلام فرمود: این مال فلان است، که در فلان محلّهٔ قم می‌باشد، و پنجاه اشرفی در این صرّه است، و ما دست به این دراز نمی‌کنیم، پرسید چرا؟ فرمود: این اشرفیها قیمت گندمی است که میان او و

برزگرانش مشترک بود، و حصّهٔ خود را زیاده کیل کرد و گرفت، و مال آنها در این میان است، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: راست گفتی ای فرزند، پس به احمد گفت: این کیسه را بردار، و وصیّت کن به صاحبانش برسانند که ما نمی‌خواهیم، و اینها حرام است.

بعد از آن فرمود: آن جامه‌ای که آن پیرزن برای ما فرستاده بیاور، احمد گفت: او را در میان خرجین پنهان کرده بودم فراموش کردم، برخاست رفت که بیاورد پس حضرت به جانب من التفات نمودند و فرمودند: ای سعد به چه مطلب آمده‌ای؟ گفتم: شوق ملازمت تو مرا آورده است فرمود: آن مسائلی که داشتی چه شد؟ گفتم: حاضر است، فرمود: آنچه را می‌خواهی از نورچشمم بپرس، و اشاره به حضرت صاحب‌الامر علیه السلام فرمود.

گفتم: ای مولا و فرزند مولای من روایت به ما رسیده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله طلاق زنان خود را به اختیار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت، حتّیٰ آنکه در روز جمل حضرت امیر رسولی فرستاد به نزد عایشه، و فرمود که: اسلام و اهل اسلام را هلاک کردی به آن غشّ و فریبی که از تو صادر شد، و فرزندان خود را به جهالت و ضلالت خود به هلاکت انداختی، اگر دست از این عمل برنمی‌داری تو را طلاق می‌گویم، این چه طلاق بود که بعد از وفات آن حضرت مفوّض بود.

حضرت صاحب علیه السلام فرمود: حق سبحانه و تعالیٰ شأن زنان پیغمبر را عظیم گردانیده بود، و ایشان را به شرف مادر مؤمنان بودن مخصوص ساخته بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این شرف برای ایشان باقی است تا مطیع خدا باشند، و هریک از ایشان که بعد از من معصیت خدا کنند و بر تو خروج کنند تو او را طلاق بگو، و از این شرف بینداز.

بعد از آن پرسیدم یابن رسول‌الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه کریمه که خداوند

عالمیان به حضرت موسیٰ می‌فرماید ﴿ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً ﴾[۱] ترجمهٔ ظاهر لفظش این است که: بکن نعلین خود را به درستی که تو در وادی پاکیزه‌ای که طویٰ نام دارد، و اتّفاق علما است که نعلین آن حضرت از پوست میته بود، لهذا خدا امر فرمود که بکند. حضرت فرمود: هرکه این سخن را می‌گوید بر موسی افترا بسته است، و او را با رتبهٔ نبوّت جاهل دانسته؛ زیرا خالی از این نیست که نماز موسیٰ در آن نعلین جایز بود یا نه، اگر نماز جایز بود پوشیدن در آن بقعه جایز خواهد بود، هرچند آن مکان مقدّس و مطهّر باشد، و اگر نماز جایز نبود، پس موسیٰ حلال و حرام را نمی‌دانست، و جاهل بود به چیزی که در آن نماز نمی‌توان کرد، و این قول کفر است.

گفتم: پس شما مطلب الهی را بفرمائید، فرمود: موسیٰ در وادی مقدّس قرب بود، گفت: خداوندا من محبّت را برای تو خالص گردانیده‌ام، و دل خود را از یاد غیر تو شسته‌ام، و محبّت زن و فرزند هنوز در دلش بود، و آمده بود برای ایشان آتش ببرد، حق‌تعالی فرمود: محبّت را از دل بدر کن، و اگر محبّت تو از برای ما خالص است، و دل تو از خیال دیگران مطهّر است، و اگر در وادی مقدّس محبّت ما ثابت‌قدمی، پس نعلین کنایهٔ از محبّت‌هاست، چنانچه بعضی مؤیّد این نقل کرده‌اند که در عالم خواب چیزها به مثالها به نظر می‌آید، کفش مثال زن است، و کسی که خواب می‌بیند که کفشش را دزد برد زنش می‌میرد، یا از او دور می‌شود.

سعد گفت: پرسیدم از تأویل کٓهیعٓصٓ، فرمود: این حروف از اخبار غیب است، که خدا به حضرت زکریّا خبر داده، و بعد از آن به حضرت رسول ﷺ اعلام فرموده است، و سببش این بود که حضرت زکریّا از خدا طلب کرد اسماء مقدّسه آل عبا را

---

(۱) سورهٔ طه: ۱۲.

به او تعلیم نماید، که در شداید به آنها پناه ببرد، جبرئیل آمد، و اسماء ایشان را تعلیم آن حضرت نمود، پس چون حضرت زکریّا نام محمّد و علی و فاطمه و حسین صلوات‌الله علیهم را یاد می‌کرد غم او برطرف و خوشحال می‌شد، و چون نام مبارک حضرت امام حسین صلوات‌الله علیه را یاد می‌کرد گریه بر او مستولی می‌شد، و ضبط خود نمی‌توانست کرد، روزی مناجات کرد که: خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار راکه بر زبان می‌رانم غمهای من زایل می‌شود و مسرور می‌گردم، و نام آن عالی مقدار راکه ذکر می‌کنم غمهای من به هیجان می‌آید، و مرا ازگریه طاقت نمی‌ماند.

پس خداوند عالم قصّهٔ شهادت و مظلومیّت آن حضرت را به زکریّا وحی فرمود، وگفت: کٓهیٰعٓصٓ، پس «کاف» اشاره به نام کربلاست، و «ها» هلاکت عترت طاهره است و «یا» یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و «عین» عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا، و «صاد» صبر ایشان است، چون زکریّا این قصّهٔ دردناک را شنید، سه روز از مسجد حرکت نکرد، وکسی را نزد خود راه نداد، و مشغول گریه و زاری و ناله و بی‌قراری شد، و مرثیه بر مصیبت آن حضرت می‌خواند، و می‌گفت: الهی آیا دل بهترین خلقت را به مصیبت فرزندش به درد خواهی آورد؟ آیا بلای چنین مصیبتی را به ساحت عزّت او خواهی داد، آیا به علی و فاطمه جامهٔ این مصیبت را خواهی پوشانید؟ آیا چنین درد و المی را به منزلت رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد، بعد از این سخنان می‌گفت: الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیدهٔ من به او روشن شود، و چون فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفتهٔ محبّت اوگردان، پس چنین کن که دل در مصیبت آن فرزند چنان به درد آید که دل محمّد ﷺ حبیب تو برای فرزندش به درد خواهد آمد، پس خدا یحیی راکرامت فرمود، و مانند حضرت امام حسین ؑ به شهادت فائزگردید، و حضرت یحیی

شش ماه در شکم مادر بود، و حمل حضرت امام حسین صلوات‌الله علیه نیز شش ماه بود.

سعد گفت: عرض کردم بفرما دلیل چیست بر اینکه امّت برای خود امام اختیار نمی‌توانند کرد؟

فرمود: امامی اختیار خواهند کرد که مصلح احوال ایشان باشد، یا امامی که مفسد احوال ایشان باشد؟ گفتم: امامی که موجب صلاح ایشان باشد، فرمود: چگونه می‌دانند که صلاح ایشان خواهد بود؟ و حال آنکه از ضمیر او خبر ندارند، گاه باشد که گمان کنند مصلح است و آخر مفسد ظاهر شود، و از همین علّت است که مردم نمی‌توانند برای خود امام تعیین نمایند، پس فرمود: برای تأیید این مطلب برای تو برهانی بیان نمایم، که عقل تو آن را قبول کند، بگو پیغمبرانی که خدا به خلق فرستاده و ایشان را از میان خلق برگزیده، و کتابها بر ایشان فرو فرستاد، و ایشان را مؤیّد به وحی و عصمت گردانیده، و ایشان علمهای هدایت امّت‌اند، واختیار ایشان از اختیار جمیع امّت بهتر است، که موسی و عیسی از جملهٔ ایشانند، آیا جایز است با وفور عقل و کمال علم ایشان کسی را از میان امّت اختیار کنند به خوبی به عقل خود، و برگزیدهٔ ایشان منافق ظاهر شود، و ایشان گمان کنند که او مؤمن است؟ گفتم: نه.

فرمود: موسیٰ کلیم خدا با کمال عقل و علم و نزول وحی بر او، ازاعیان و بزرگان لشکر خود هفتاد کس را اختیار کرد با خود به طور برد که همه را مؤمن می‌دانست، و مخلص و معتقد می‌شمرد ایشان را، و آخر ظاهر شد که منافق بودند، چنانچه خدا حال ایشان را بیان فرموده، پس هرگاه برگزیدهٔ خدا کسی را اختیار کند به گمان این که اصلح امّت است، و افسد امّت ظاهر شود، چه اعتماد باشد بر مختار و برگزیدهٔ عوام ناس، که خبر از ما فی‌الضمیر مردم ندارند، و

مهاجرین و انصار که بر سایر مردم اطّلاع ندارند، پس باید امام از جانب کسی منصوب شود که عالم به ضمایر و خفیّات امور است.

بعد از آن به اعجاز فرمود: ای سعد خصم تو می‌گفت: حضرت رسول ﷺ ابوبکر را برای شفقت به غار برد چون که می‌دانست او خلیفه است مبادا کشته شود، چرا در جواب نگفتی شما روایت کرده‌اید که پیغمبر ﷺ فرمود: خلافت بعد از من سی‌سال خواهد بود، و این سی‌سال را به عمر چهار خلیفه قسمت کرده‌اید، پس به‌گمان فاسد شما این چهار خلیفه به حقّ‌اند، اگر این معنیٰ باعث بردن به غار بود بایست که همه را با خود ببرد، و بنابر آنکه تو می‌گوئی پس آن حضرت در باب آن سه خلیفه دیگر تقصیر کرده، و شفقت بر ایشان را ترک کرده، و حقّ ایشان را سبک شمرده.

و آنچه آن خصم از تو پرسید که اسلام ابوبکر و عمر به طوع بود یا به کراهت، چرا نگفتی که طوعاً بود امّا از برای طمع دنیا؛ زیرا که ایشان با کفرهٔ یهود مخلوط بودند، و یهود از روی تورات و کتابهای خود احوال محمّد ﷺ را بر ایشان می‌خواندند و می‌گفتند: او بر عرب مستولی خواهد شد، و پادشاه خواهد شد، و پادشاهی او از بابت پادشاهی بخت‌النّصر خواهد بود، امّا دعوی پیغمبری خواهد کرد، و از کفر و عناد می‌گفتند که پیغمبر نیست، امّا به دروغ دعوی خواهد کرد، چون حضرت دعوی رسالت فرمود، ایشان از روی گفتهٔ یهود به ظاهر کلمتین گفتند از برای طمع اینکه شاید ولایتی و حکومتی حضرت به ایشان بدهد، و در باطن کافر بودند.

و چون در آخر مأیوس شدند، با منافقین بر بالای عقبه رفتند، و دهانهای خود را بستند که کسی ایشان را نشناسد، و دبّها انداختند که شتر حضرت را رم دهند، و حضرت را هلاک کنند، پس خدا جبرئیل را فرستاد، و پیغمبر خود را از شرّ ایشان

حفظ کرد، و ضرری نتوانستند رسانید، و حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر بود، که با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ از روی طمع به ظاهر بیعت کردند، که حضرت به هریک از ایشان ولایتی و حکومتی بدهد، چون مأیوس شدند بیعت را شکستند و خروج کردند، و به جزای عمل خود در دنیا و آخرت رسیدند.

سعد گفت: چون سخن ولی‌عصر تمام شد، حضرت امام حسن ﷺ برای نماز برخاستند، و حضرت صاحب‌الامر با ایشان برخاستند، و من برگشتم احمدبن اسحاق را در راه دیدم گریان می‌آید، گفتم: چرا دیر آمدی؟ و سبب گریه چیست؟ گفت: آن جامه‌ای که حضرت فرمود پیدا نشد، گفتم باکی نیست برو به حضرت عرض کن، پس رفت و خندان برگشت، و صلوات بر محمّد و آل محمّد می‌فرستاد، و گفت: همان جامه را دیدم در زیر پای حضرت افتاده بود، و بر رویش نماز می‌کردند.

سعد گفت: حمد الهی کردیم، و چند روز که در آنجا بودیم هر روز به خدمت حضرت می‌رفتیم، و حضرت صاحب‌الامر را نزد آن حضرت ملازمت می‌کردیم، پس چون روز وداع شد، من و احمد با دو پیرمرد از اهل قم به خدمت آن حضرت رفتیم، احمد در خدمت ایستاد و گفت: یابن رسول‌الله رفتن نزدیک شده، و محنت مفارقت تو بسیار دشوار است، از خدا سؤال می‌کنم که صلوات فرستد بر جدّت مصطفیٰ، و بر پدرت مرتضیٰ، و بر مادرت سیّدهٔ نساء، و بر بهترین جوانان اهل بهشت پدر و عمویت، و بر ائمهٔ طاهرین پدرانت، و بر تو صلوات فرستد و بر فرزندت، و از خدا طلب می‌نمائیم که شأن تو را رفیع گرداند، و دشمن تو را منکوب نماید، و این آخر دیدن ما نباشد جمال تو را.

چون این را بگفت حضرت گریست، قطرات گریه از روی مبارکش فروریخت و فرمود: ای پسر اسحاق در دعا زیاده مطلب، در این برگشتن به جوار رحمت الهی

خواهی رفت، احمد چون این را شنید بیهوش شد، و چون به هوش آمد گفت، از تو سؤال می‌نمایم به خدا و به حرمت جدّت که مرا مشرف سازی به جامه‌ای که کفن خود کنم، حضرت دست درازکرد به زیر بساط و سیزده درهم بدر آوردند، و فرمودند: این را بگیر و از غیر این زر خرج مکن، و کفن که طلبیدی به تو خواهد رسید، و مزد نیکوکاران را خدا ضایع نمی‌کند.

سعد گفت: چون برگشتم به سه فرسخی منزل حلوان رسیدیم، احمد تب کرد، و بیماری او صعب او را عارض شد، که از خود مأیوس شد، و چون به حلوان رسیدیم، درکاروان‌سرا فرود آمدیم، و احمد شخصی از اهل قم را طلبید که در حلوان می‌بود، و بعد از زمانی گفت: همه بروید و مرا تنها بگذارید، ما هریک به جای خود برگشتیم، چون نزدیک صبح شد چشم گشودم کافور خادم حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام را دیدم می‌گوید: خدا شما را صبر نیکو بدهد در مصیبت احمد بن اسحاق، و عاقبت این مصیبت را برای شما خیر گرداند، از غسل و کفن احمد فارغ شدیم، برخیزید او را دفن کنید، که او از همهٔ شما گرامی‌تر بود نزد امام و پیشوای شما، این را بگفت و از نظر ما غایب شد، ما برخاستیم و باگریه و نوحه او را دفن کردیم رحمه‌الله تعالی[1].

و ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: خدا پیغمبر خود را صدوبیست مرتبه به معراج برد، و در هر مرتبه تأکید در باب امامت و وصایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام زیاده از واجبات دیگر فرمود[2].

و کلینی روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه‌السلام که به پدرم حضرت

---

(۱) بحارالانوار ۵۲/۷۸ـ۸۸.

(۲) بحارالانوار ۱۸/۳۴۰.

صادق علیه السلام گفتم: مگر نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نامهٔ وصیّت خود را نوشت، که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود و آن حضرت می‌نوشت، و جبرئیل و ملائکهٔ مقرّبین گواه شدند؟ فرمود که: ای ابوالحسن چنین بود، ولیکن چون نزدیک وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد، نامهٔ نوشته جبرئیل آورد با امینان خدا از ملائکه، و جبرئیل گفت یا محمّد امر کن که بیرون رود هر که نزد تو هست به غیر وصیّ تو علی‌بن ابیطالب که وصیّت نامه را به او تسلیم کنیم، و بر او گواه شویم که تو دفع وصیّت به او نمودی، و او قبول نمود، و ضامن ادای آن شد.

پس هرکه در خانه بود به غیر حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از خانه بیرون رود، و حضرت فاطمه در میان پرده و در ایستاده بود، پس جبرئیل گفت: یا محمّد خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: این نامه‌ای است که مشتمل بر آنچه ما تو را خبر داده بودیم، و پیمان از تو گرفته بودیم، و شرط کرده بودیم، از وصیّت و امامت علی بن ابیطالب، من گواهم در این امر بر تو، و ملائکه را بر تو گواه گرفته‌ام، و من ای محمّد کافیم از برای گواهی، در این هنگام مفاصل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به لرزه آمد، و فرمود: ای جبرئیل پروردگار من سلام است، یعنی سالم است از جمیع عیبها و نقصها، و سلام و سلامتیها همه از اوست، و سلامها و تحیّتها به او بر می‌گردد، راست می‌فرماید خداوند من و نیکو فرموده، نامه را بده.

پس جبرئیل نامه را تسلیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد، که به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم نماید، چون آن حضرت به حضرت امیرالمؤمنین تسلیم نمود، جمیع نامه را حرف به حرف خواند، پس حضرت رسول فرمود که: یاعلی این عهدی است که خدا با من کرده بود، و پیمان و شرطی است که بر من گرفته بود، و امانت او بود نزد من، تبلیغ رسالت او کردم، و ادای امانت او نمودم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من گواهی می‌دهم برای تو پدر و مادرم فدای تو

باد، که تو رسانیدی رسالتهای خداوند خود را، و خیرخواهی امّت کردی، و آنچه فرمودی راست فرمودی، گواهی می‌دهد برای تو گوش و چشم و گوشت و خون من، جبرئیل گفت: من بر راستی گفتار هر دو گواهی می‌دهم.

آنگاه حضرت رسول ﷺ فرمود: یاعلی وصیّت مرا گرفتی و دانستی، و ضامن شدی برای خدا و برای من که وفا کنی به آنچه در این وصیّت تو را به آن امر کرده‌اند؟ حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود: بله پدر و مادرم فدای تو باد، بر من است ضمان اینها، و بر خداست مرا اعانت فرماید و توفیق دهد که ادای آنها بکنم، حضرت رسول فرمود: یاعلی می‌خواهم بر تو گواه بگیرم که من از تو پیمان گرفتم، که در روز قیامت برای من گواهی بدهند، حضرت امیرالمؤمنین فرمود: گواه بگیر، حضرت رسول فرمود: جبرئیل و میکائیل و ملائکهٔ مقرّبین حاضر شده‌اند که گواه شوند، ایشان میان من و تو گواهند، فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد تو ایشان را گواه بگیر، و من نیز ایشان را گواه می‌گیرم، پس حضرت رسول ﷺ ایشان را گواه گرفت.

و از جمله چیزهائی که به امر الهی بر حضرت امیرالمؤمنین ؑ شرط کرد این بود که: یا علی وفا می‌کنی به آنچه در این نامه نوشته شده است، از دوستی هر که دوست خدا و رسول باشد، و بیزاری و دشمنی هر که دشمن خدا و رسول باشد، و تبرّا نمودن از ایشان با صبر بر فروخوردن خشم، و با صبر بر غصب کردن حقّت، و غصب نمودن خمست، و نگاه نداشتن حرمتت؟ گفت: بله یا رسول‌الله قبول کردم.

و حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود که: به حقّ خدائی که دانه‌ها را شکافته، و گیاه‌ها را رویانیده، و خلایق را آفریده، شنیدم که جبرئیل به حضرت رسول می‌گفت: بشناسان به علی که حرمتش را باطل خواهند کرد، و حرمت او حرمت

خدا و رسول است، بگو که شهید خواهد شد در راه دین، و ریشش از خون سرخ سرش رنگ خواهد شد، فرمود: چون سخن جبرئیل را شنیدم مدهوش شدم، چنانچه برو در افتادم، وگفتم: بله قبول کردم، و راضی شدم، و سعی خواهم کرد، و صبر خواهم نمود، هرچند حرمت من ضایع شود، و سنّتهای پیغمبر معطّل شود، وکتاب دریده و ضایع شود، وکعبه خراب شود، و ریشم به خون سرم خضاب شود، و من صبر خواهم کرد، و رضای الهی را طلب خواهم نمود، تا به سوی تو آیم.

آنگاه حضرت رسول حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات‌الله علیهم را طلبید، و ایشان را نیز خبر داد به مثل آنچه امیرالمؤمنین را خبر داد، و از ایشان پیمان گرفت، و از ایشان مثل فرمودهٔ آن حضرت جواب دادند، پس وصیّت را مهر کردند به مهرهای طلای بهشت که آتش به او نرسیده بود، و به حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام سپردند.

راوی می‌گوید: به حضرت امام موسی عليه‌السلام عرض نمودم: پدر و مادرم فدای تو باد نمی‌فرمائی که در وصیّت چه نوشته بود؟ حضرت فرمود: سنّتهای خدا و رسول و احکام ایشان بود، پرسیدم آیا این در وصیّت بود که آن کافران غصب خلافت خواهند کرد و مخالفت امیرالمؤمنین خواهند نمود؟ فرمود: والله که جمیع آنها بود حرف به حرف، مگر نشنیده‌ای این آیه را که ﴿ **اِنّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتىٰ وَنَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَآثارَهُمْ وَكُلَّ شَيءٍ اَحْصَيْناهُ في إمامٍ مُبينٍ** ﴾[1] ترجمه‌اش به قول مفسّران این است: به درستی که ما زنده می‌گردانیم مردگان را در روز بعثت و جزا، و می‌نویسیم آنچه پیش فرستاده‌اند از عملهای نیک و بد، و نشان‌های قدیم ایشان را به آنچه اثر

---

(۱) سورهٔ یس: ۱۲.

افعال ایشان بعد از ایشان می‌ماند می‌نویسیم، و همه چیز را از نیک و بد شمرده‌ایم در امام مبین. بعضی گفته‌اند امام مبین لوح محفوظ است، و بعضی گفته‌اند: نامه اعمال است، و در بعضی احادیث ما به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تفسیر شده، و ظاهر این حدیث نامهٔ وصیّت است.

آنگاه فرمود: والله که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام گفت: آیا فهمیدید آنچه به شما گفتم؟ و قبول کردید؟ ایشان گفتند: بله راضی شدیم، و قبول کردیم، و صبر می‌نمائیم بر آنچه ما را به خشم آورد، و موجب آزار ما باشد[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: خداوند عالمیان بر پیغمبرش نامه‌ای فرستاد پیش از وفات او، و وحی فرمود: یا محمد این وصیّت تو است به نجیبان از اهلت، پرسید کیستند نجیبان ای جبرئیل؟ گفت: علی بن ابی‌طالب و فرزندانش، و بر نامه مهرها از طلا بود، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن کتاب را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد، و امر فرمود که یک مهر آن را برگیرد، و آنچه در تحت آن مهر هست عمل نماید، آن حضرت چنین کرد، و آنچه کرد از روی آن نامهٔ الهی بود، و در هنگام وفات به حضرت امام حسن علیه السلام تسلیم نمود، و آن حضرت یک مهر دیگر را برگرفت، و به آنچه در تحت آن بود عمل کرد.

پس به حضرت امام حسین علیه السلام تسلیم نمود، آن حضرت مهر خود را برداشت نوشته بود که خروج کن با جماعتی به سوی شهادت، که ایشان می‌باید البتّه با تو شهید شوند، و جان خود را در راه خدا به فروش، پس آن حضرت چنین کرد، و نامه را به علی بن الحسین علیهما السلام داد، آن حضرت مهر خود را گشود، نوشته بود که

---

(۱) بحارالانوار ۲۲/۴۷۹ ـ ۴۸۱ ح ۲۸، و اصول کافی ۱ / ۲۸۱ ـ ۲۸۳ ح ۴.

سر در پیش افکن و خاموش باش، و ملازم خانهٔ خود باش، و متعرّض کسی مشو تا مرگ تو را دررسد، آن حضرت چنین کرد، و نامه را به امام محمّد باقر ﷺ سپرد، چون مهر را برداشت نوشته بود که مردم را حدیث بگو، و فتوا بده، و از غیر خدا اندیشه مکن که هیچ کس به تو ضرری نمی‌تواند رسانید.

پس آن نامه را به حضرت امام جعفر صادق ﷺ داد، آن حضرت در زیر مهر خود یافت که مردم را حدیث کن، و فتوا بیان فرما، و علوم اهل‌بیت خود را پهن کن، و تصدیق پدران شایستهٔ خود را به مردم برسان، و از غیر خدا مترس که تو در حرز و امان خدائی، و هم‌چنین هریک به دیگری تسلیم می‌نمایند، و به مقتضای آن عمل می‌کنند، تا قیام مهدی آل محمّد صلوات‌الله علیهم اجمعین[1].

تنویر دوم
در بیان عصمت امام است

بدان که فرقهٔ ناجیهٔ امامیّه را اعتقاد آن است که امام می‌باید از اوّل تا آخر عمر از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم باشد، و اهل سنّت چون می‌دانند که هرگاه عصمت شرط امامت باشد، حقیّت امامت خلفای ایشان برهم می‌خورد، می‌گویند: عصمت در امامت شرط نیست، و بر بطلان این قول دلایل عقلی و سمعی بسیار است.

و بر صاحب عقل مستقیم پوشیده نیست که این چنین شخصی واجب‌الاطاعه‌ای که جمیع امور دین و دنیای امّت به او وابسته است باید معصوم

---

(۱) اصول کافی ۱/۲۸۰ ـ ۲۸۱ ح ۲.

باشد در علم و عمل، و الاّ فواید مترتّبه بر امامت کماینبغی به ظهور نخواهد آمد، و آن شخص غیر معصوم نیز محتاج خواهد بود به امامی و راهنمائی، چنانچه نزد شخص با انصاف ظاهر است، و از امامتش خلل بسیار در دین به هم خواهد رسید؛ زیراکه از فتاوی غلطش ممکن است بدعتها منتشر گردد، و احکام حقّهٔ دین متروک شود، و بسیار باشد که مفاسد عظیمه به ظهور آید که به هیچ نحو اصلاح‌پذیر نباشد، مثل آنکه غلط کند در تعیین خلیفهٔ بعد از خود به گمان اینکه قابل خلافت و امامت است، و از او امور منافی امامت به ظهور آید.

پس اگر امّت متعرّض او نشوند، مورث انهدام دین است، و اگر قصد عزلش کنند، منازعه و مشاجرهٔ عظیم در میان امّت حادث شود، که حق در میان ضایع شود، چنانچه در واقعهٔ کشتن عثمان و خروج عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خوارج به ظهور آمد، تا آنکه کار امامت ونیابت خدا و رسول به معاویه و یزید و امثال آن ظالمان بی‌دین قرار گرفت، و آن قسم ظلمها بر اهل‌بیت رسالت و سایر اهل اسلام جاری شد.

و ایضاً ظاهر است قبح امامت امامی که آنچه مردم را به آن امر کند خود به فعل نیاورد، و آنچه را از آن نهی کند از خودش به ظهور آید، لهذا حق‌تعالی در قرآن مکرّر این قسم جماعت را مذمّت و توبیخ فرموده.

و ایضاً نفوس مردم از اطاعت چنین شخصی متنفّر می‌باشد. و فخر رازی در تفسیر آیهٔ اُولوالامر گفته است که: این آیه دلالت می‌کند بر عصمت و عدم جواز خطای اُولوالامر، والّا لازم می‌آید که هم امر به اطاعتشان شده باشد، و هم نهی از اطاعت؛ زیراکه اطاعت در محرّمات حرام است[1].

---

(۱) تفسیر فخر رازی ۱۴۴/۱۰.

و همچنین در تفسیر آیهٔ ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِين﴾[۱] گفته است که: مراد از صادقین معصومینند[۲] و خدا در آیهٔ تطهیر از عصمتشان خبر داده، چنانچه بعد از این بیان خواهد شد. و اکثر مفسّرین در آیهٔ ﴿لا يَنالُ عَهْدِيَ الظّالِمينَ﴾ اعتراف کرده‌اند که دلالت بر عصمت امام دارد؛ زیرا که حضرت عزّت‌تعالیٰ شأنه به حضرت ابراهیم وحی فرمود که ﴿انّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إماماً﴾[۳] تو را برای مردم امام گردانیدیم، حضرت ابراهیم درخواست نمود که به بعضی از ذرّیّت من نیز این شرف راکرامت فرما، خطاب رسید که: عهد امامت و خلافت به ظالمان نمی‌رسد، و هر فاسقی ظالم است بر نفس خود، چنانچه خدا مکرّر فاسقان را به ظلم وصف فرموده.

تنویر سوم

در نازل شدن آیهٔ تطهیر در شأن اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ

بدان که احادیث از طرق عامّه و خاصّه به حدّ تواتر رسیده که آیهٔ تطهیر در شأن اهل‌بیت رسالت ﷺ نازل شده که آل عبا باشند، و موافق بعضی از احادیث ما جمیع ائمّهٔ ما داخل‌اند.

و صاحب کشّاف که از متعصّبین علماء اهل سنّت است در قصّهٔ مباهله ذکرکرده است که: چون حضرت رسول نصارای نجران را به مباهله خواند، ایشان مهلت طلبیدند، و چون با یکدیگر خلوت کردند به عاقب که صاحب رأی ایشان بود

---

(۱) سورهٔ توبه: ۱۱۹.

(۲) تفسیر فخر رازی ۱۶/۲۲۰.

(۳) سورهٔ بقره: ۱۲۴.

گفتند: چه مصلحت می‌دانی؟ گفت: والله ای گروه نصارا شما دانستید که محمّد پیغمبر و فرستادهٔ خداست، و در بیان احوال عیسیٰ حق را بر شما ظاهر ساخت، والله که هیچ قومی با پیغمبر خود مباهله نکردند مگر پیر و جوان ایشان هلاک شدند، و اگر مباهله کنید البتّه هلاک خواهید شد، و اگر بسیار اهتمام در نگاه داشتن دین خود دارید، و از مسلمان شدن ابا دارید، با او مصالحه نمائید و برگردید.

چون صبح شد رسول خدا ﷺ حضرت امام حسین را در بر گرفت، و دست حضرت امام حسن را گرفت، و فاطمه و علی را از پی خود روان ساخت، و فرمود که: من چون دعا کنم شما آمین بگوئید، پس اسقف نجران گفت: ای گروه نصارا من روئی چند می‌بینم که خدا به این روها کوه را از جا می‌کند، با ایشان مباهله مکنید که هلاک می‌شوید، و بر روی زمین یک نصرانی تا قیامت نخواهد بود، ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: ما با تو مباهله نمی‌کنیم، تو بر دین خود باش و ما بر دین خود، حضرت فرمود که: اگر مباهله نمی‌کنید مسلمان شوید، ابا کردند، فرمود: پس با شما جنگ می‌کنیم، گفتند: ما طاقت جنگ عرب نداریم، ولیکن با تو صلح می‌کنیم که با ما جنگ نکنی و به دین ما کار نداری، و ما به تو هرسال دو هزار حلّه در ماه صفر بدهیم، و هزار حلّه در ماه رجب، و سی زره نفیس هرسال بدهیم، حضرت به این نحو با ایشان مصالحه فرمود.

و گفت: والله که هلاک بر اهل نجران مشرف شده بود، و اگر مباهله می‌کردند همه مسخ می‌شدند به صورت میمون و خوک، و این صحرا همه بر ایشان آتش می‌شد، و خدا جمیع اهل نجران را هلاک می‌کرد، حتّی مرغی که بر روی درختان بود، و بر تمام نصارا سال نمی‌گذشت که همه هلاک می‌شدند[۱].

---

(۱) تفسیر کشّاف زمخشری ۱/۴۳۴.

و باز صاحب کشّاف از عایشه روایت کرده است که : روزی حضرت رسول ﷺ بیرون آمد ، و عبائی پوشیده بود از موی سیاه ، پس حضرت امام حسن آمد او را داخل عباکرد ، بعد از آن حضرت امام حسین آمد او را داخل عباکرد ، پس حضرت فاطمه و علی بن ابی‌طالب آمدند هر دو را داخل عباکرد ، و این آیه را خواند ﴿ إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾ بعد از آن صاحب کشّاف گفته است : اگر گوئی که چرا این جماعت را در مباهله داخل کرد ؟ جواب می‌گویم : برای آنکه این دلالت بر حقیّت و اعتماد بر راستی او بیشتر می‌کرد از آنکه دیگران را داخل کند ؛ زیرا که عزیزترین خلق را نزد خود ، و پاره‌های جگر خود ، و محبوب‌ترین مردم را نزد خود ، در معرض مباهله و نفرین درآورد ، و اکتفا بر خود نکرد به تنهائی ، چه بسیار است که آدمی خود را به هلاکت می‌دهد و این قسم اعزّه را حفظ می‌کند(۱) .

و در موطّأ مالک که امام اهل سنّت است روایت شده است از انس که : چون آیهٔ تطهیر نازل شد ، قریب به شش‌ماه رسول خدا در هنگام رفتن به نماز صبح بر در خانهٔ فاطمه می‌گفت : الصلاة یا اهل‌البیت ﴿ إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾(۲) .

و در صحیح ابی داود سجستانی نیز به همین طریق روایت شده از انس .

و در صحیح بخاری در جزو چهارم روایت کرده به نحوی که صاحب کشّاف روایت کرده ، و در صحیح مسلم و در صحیح ابوداود و در جمع بین صحیحین حمیدی همه به این مضمون از عایشه مروی است .

---

(۱) تفسیر کشّاف ۴۳۴/۱.

(۲) مراجعه شود به جامع ترمذی ۱۶۴/۴ و مسند أحمد بن حنبل ۲۵۹/۳.

و در صحیح مسلم در جزو چهارم در باب فضایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام از سعد وقّاص چنین روایت کرده که: چون آیهٔ مباهله نازل شد خواند رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را، و گفت: خداوندا اینها اهل‌بیت منند، و در محلّ دیگر نیز همین مضمون را روایت کرده.

و ابوداود در صحیح خود از امّ سلمه روایت کرده است که گفت: آیهٔ تطهیر در خانهٔ من نازل شد، و در آن خانه حضرت رسول بود و علی بن ابی‌طالب و فاطمه و حسن و حسین، و من بر در خانه نشسته بودم، پس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بر ایشان گلیمی پوشانید، و گفت: خداوندا اینها اهل‌بیت منند، از ایشان دور گردان و برطرف کن رجس وگناه را، و پاکیزه گردان ایشان را از بدیها پاکیزه کردنی، من گفتم: یا رسول‌الله من از اهل‌بیت نیستم؟ فرمود که: نه تو از زنان منی، و عاقبت تو به خیر است. و این مضمون و قریب به این مضمون در اکثر کتب ایشان مروی است به طرق متعدّده، و تعداد آنها مورث تطویل است[1].

و دلالت این آیه بر عصمت ایشان بسی ظاهر است، چه عامّهٔ محقّقین مفسّرین رجس را در این آیه به گناه تفسیر کرده‌اند، و تطهیر ظاهر است که مراد از آن پاک گردانیدن از بدیها و عیبها و قبایح است، و از سیاق آیه و احادیث مذکوره ظاهر است که مراد جمیع بدیهاست، و اراده‌ای که در آیه وارد شده ارادهٔ حتمی می‌باید باشد؛ زیرا که ارادهٔ تکلیفی به ایشان اختصاصی ندارد، و ارادهٔ حتمی الهی تخلّف نمی‌کند، پس عصمت ایشان ثابت است، و هرگاه عصمت ثابت شد دروغ بر ایشان روا نیست، و این ثابت شده است که ایشان دعوی امامت کردند، پس دعوای ایشان بر حق باشد، و تفصیل این سخنان را این مقام گنجایش ندارد.

---

(۱) برای اطلاع بر مصادر این احادیث از کتب اهل سنّت مراجعه شود به کتاب احقاق‌الحق ۲ / ۵۰۱ ـ ۵۶۲، و ۴۶/۳ ـ ۶۲ و ۵۱۳ ـ ۵۳۱، و ۱/۹ ـ ۹۱ و ۱۳۱/۱۴ ـ ۱۴۸ و ۴۰ ـ ۱۰۵.

تنویر چهارم
در بیان فضیلت اهل‌بیت علیهم السلام است

ابن بابویه به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السلام از آباء گرام او علیهم السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: محبّت من و اهل‌بیت من نفع می‌کند در هفت موطن که اهوال آنها عظیم است: در هنگام مردن، و در قبر، و در وقت مبعوث شدن، و در هنگامی که نامه‌ها به دست راست و چپ آید، و در هنگام حساب، و نزد میزان که اعمال خلایق را سنجند، و نزد صراط[1].

و روایت کرده است از حارث همدانی که: روزی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم پرسید چه چیز تو را به این جا آورد؟ گفتم: محبّت تو یا امیرالمؤمنین فرمود: ای حارث تو مرا دوست می‌داری؟ گفتم: بلی والله ای امیرالمؤمنین، فرمود: وقتی که جانت به گلو می‌رسد مرا خواهی دید چنانکه می‌خواهی، و چون ببینی مرا که دشمنان خود را از حوض کوثر دور می‌کنم خوشحال خواهی شد، و چون ببینی که بر صراط می‌گذرم و علم حمد به دست من است و پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌روم، چنان مرا خواهی دید که مشعوف گردی[2].

و از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی محبّت تو در دل هرکس که قرار بگیرد، اگر یک قدم او از صراط بلغزد البتّه قدم دیگر ثابت می‌ماند تا خدا او را به سبب محبّت تو داخل

---

(۱) بحارالانوار ۱۵۸/۲۷ ح ۳.

(۲) بحارالانوار ۱۵۷/۲۷ ح ۲.

بهشت گرداند[۱].

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که: محبّت ما اهل‌بیت گناهان را می‌ریزد، چنانچه باد تند برگ را از درختان می‌ریزد[۲].

و به اسانید معتبره از حضرت امام رضا ﷺ منقول است که حضرت رسول فرمود: چهار کسند که من در روز قیامت شفاعت ایشان خواهم کرد، اگرچه با گناه اهل زمین آمده باشند: کسی که اعانت اهل‌بیت من بکند، وکسی که قضاء حوائج ایشان بکند در هنگامی که مضطر باشند، وکسی که به دل و زبان ایشان را دوست دارد، وکسی که به دست رفع ضرر از ایشان بکند[۳].

و ایضاً از آن حضرت منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: هرکه ما اهل‌بیت را دوست دارد خدا او را در روز قیامت ایمن مبعوث گرداند، که هیچ خوف نداشته باشد[۴].

و در کتاب بصائرالدرجات از امام جعفر صادق ﷺ منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: یاعلی امّت مرا تمام در عالم ارواح به من نمودند، وکوچک و بزرگ ایشان را دیدم، و به تو و شیعیان تو گذشتم، و از برای شما استغفار کردم، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: یا رسول‌الله دیگر از فضائل شیعه بفرما، فرمود: یاعلی تو و شیعیان تو از قبرها بیرون خواهید آمد و روهای شما مانند شب چهارده خواهد بود، و جمیع شدّتها و غمها از شما برطرف خواهد شد، و در سایهٔ عرش الهی خواهید بود، ومردم خواهند ترسید و شما نخواهید ترسید، و مردم اندوهناک

---

(۱) بحارالانوار ۱۵۸/۲۷ ح ۶، و ۷۷ ح ۸.

(۲) بحارالانوار ۷۷/۲۷ ح ۹.

(۳) بحارالانوار ۷۷/۲۷ ح ۱۰ و ۱۱.

(۴) بحارالانوار ۷۹/۲۷ ح ۱۵.

خواهند بود، و شما مسرور خواهید بود، و برای شما خوان نعمتهای الهی می‌آورند، و مردم مشغول حساب خواهند بود[۱].

و به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه‌السلام منقول است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یاعلی هرکه تو را دوست دارد با پیغمبران خواهد بود در درجهٔ ایشان در روز قیامت، و کسی که بمیرد و دشمن تو باشد اگر خواهد یهودی بمیرد واگر خواهد نصرانی بمیرد، و فرمود: اول چیزی که در روز قیامت از مردم سؤال خواهند کرد محبّت ما اهل‌بیت خواهد بود[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام منقول است که: والله در آسمان هفتاد صنف ملائکه هستند، که اگر جمیع اهل زمین جمع شوند عدد هر صنفی از ایشان را احصا نمی‌توانند کرد، و ایشان خدا را به ولایت ما عبادت می‌کنند[۳].

و شیخ طوسی علیه‌الرحمه از میثم تمّار که از اصحاب اسرار امیرالمؤمنین است روایت کرده که: شبی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودم، فرمود: نیست بنده‌ای که خدا دل او را به ایمان امتحان کرده باشد، مگر اینکه چون صبح می‌کند دوستی ما اهل‌بیت را در دل خود می‌یابد، و نیست بنده‌ای که خدا بر او غضب کرده باشد، مگر اینکه چون صبح می‌کند دشمنی ما را در دل خود می‌یابد، پس چون ما صبح می‌کنیم شاد می‌شویم به محبّت دوستان خود، و می‌دانیم دشمنی دشمنان خود را، و چون دوست ما صبح می‌کند منتظر رحمتهای الهی است، و دشمن ما که صبح می‌کند بر کنار جهنّم ایستاده است، که همین که بمیرد داخل جهنّم شود.

---

(۱) بحارالانوار ۲۷/۶۸ ح ۵۰.

(۲) بحارالانوار ۲۷/۷۹ ح ۱۶.

(۳) بحارالانوار ۲۶/۳۴۰ ح ۶.

به درستی که درهای رحمت برای دوستان ما باز است، گوارا باد ایشان را رحمتهای الهی، و وای بر حال دشمنان ما، و دوست ما نیست کسی که دشمن ما را دوست دارد، و دوستی ما و دوستی دشمن ما در یک دل جمع نمی‌شود، کسی که ما را دوست دارد باید دوستی را برای ما خالص گرداند، چنانچه طلا را از غش خالص می‌کنند، مائیم نجیبان و برگزیده‌های خدا، و فرزندان ما فرزندان پیغمبرانند، و منم وصیّ اوصیا، و منم حزب و یاور خدا و رسول، و آنان که با من محاربه می‌کنند گروه شیطانند، پس کسی که خواهد حال خود را در محبّت ما بداند، دل خود را امتحان نماید، اگر محبّت دشمنان ما را در دل خود یابد، بداند که خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن اویند، و خدا دشمن کافران است[۱].

و روایت کرده از ابی‌عبدالله جدلی، که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: می‌خواهی تو را خبر دهم به حسنه‌ای که هرکه آن را داشته باشد در روز قیامت او را هیچ ترس نباشد؟ و خبر دهم به گناهی که هرکه آن را داشته باشد او را بر رو به آتش اندازند؟ گفتم: بلی، فرمود: آن حسنه محبّت ماست، و آن گناه دشمنی ما است[۲].

و از سلمان رضی الله عنه روایت کرده که: روزی در مسجد در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگریزه در دست داشت به دست آن حضرت داد آن سنگ‌ریزه به سخن آمد و گفت: لا اله الاالله، محمّد رسول‌الله، راضی شدم به پروردگاری خدا، و به پیغمبری محمّد، و به ولایت علی بن ابی‌طالب، حضرت رسول فرمود: هرکه از شما صبح کند و به خدا و

---

(۱) بحارالانوار ۸۳/۲۷ ح ۲۴.

(۲) بحارالانوار ۸۵/۲۷ ح ۲۷.

رسول و ولایت علی بن ابی‌طالب راضی باشد، او از خوف عقاب خدا ایمن است[۱].

و ابن بابویه به سندهای بسیار از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت کرده است که، او روایت کرد از پدر بزرگوارش تا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از جبرئیل، از میکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم، از خداوند عالمیان که فرمود: ولایت علی حصن و قلعهٔ من است، هرکه داخل آن حصن شود از عذاب من ایمن است[۲].

و به اسانید بسیار درکتب سنّی و شیعه از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: اگر مردمان بر ولایت علی مجتمع می‌شدند خدا جهنّم را خلق نمی‌فرمود[۳].

و روایت کرده است از انس که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خداوند عالم در روز قیامت جمعی را مبعوث خواهد گردانید که روهای ایشان از نور باشد، و بر کرسیهای نور خواهند نشست، و جامه‌ها از نور خواهند پوشید، و در سایه عرش الهی خواهند بود، مانند پیغمبران و پیغمبر نیستند، و به منزلهٔ شهدا و همگی شهید نخواهند بود، بعد از آن دست بر سر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گذاشت و فرمود: این مرد و شیعیانش چنین خواهند بود[۴].

و شیخ طوسی به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه‌السلام از آباء اطهارش صلوات‌الله علیهم روایت کرده است که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: چون روز قیامت خدا از حساب خلایق فارغ شود، کلیدهای بهشت و دوزخ را به من تسلیم نماید، و من به تو تسلیم کنم وگویم: هرکه

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۲۸۹/۱.
(۲) عیون اخبارالرضا علیه‌السلام ۱۳۶/۲.
(۳) امالی شیخ صدوق ص ۵۸۷.
(۴) امالی شیخ صدوق ص ۲۱۶.

را خواهی به جهنّم فرست، و هرکه را خواهی به بهشت داخل کن[۱].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: چون قیامت قائم شود، منبری بگذارند که جمیع خلایق ببینند، و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بر آن منبر برآید، و ملکی بر دست راست او بایستد، و ملکی بر دست چپ او، ملک دست راست ندا کند: ای گروه خلایق این علی بن ابی‌طالب است هرکه را می‌خواهد داخل جهنّم می‌کند[۲].

و از عبدالله بن عمر روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: چون قیامت شود بیائی تو بر اسبی از نور سوار، و بر سرت تاجی از نور باشد، که روشنی او چشم‌ها را خیره کند، پس ندا از جانب ربّ‌العزّه برسد کجاست خلیفهٔ محمّد رسول‌الله؟ تو گوئی: اینک منم، پس ندا فرماید تو را که: یاعلی دوستان خود را داخل بهشت کن، و دشمنان خود را داخل جهنّم کن، توئی قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ[۳].

و از حضرت امام رضا ﷺ منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: روزی با حضرت رسول ﷺ نزدیک کعبه نشسته بودیم، مرد پیری پیدا شد از پیری خم شده، و ابروهایش بر چشمهایش افتاده، و عصائی در دست، و کلاه سرخی در سر، و پیراهن موئی پوشیده، نزدیک حضرت آمد، و گفت: یا رسول‌الله دعا کن خدا مرا بیامرزد، حضرت فرمود: امّید تو روا نیست، و عمل تو فایده ندارد، و چون پشت کرد حضرت فرمود: ای ابوالحسن شناختی این پیر را؟ گفتم: نه، فرمود: شیطان ملعون بود، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: از پی او دویدم او را گرفتم، و بر زمین زدم، و دست بر گلویش فشردم، گفت: دست از من بدار ای

---

(۱) بحارالانوار ۱۹۸/۳۹ ح ۹.

(۲) بحارالانوار ۱۹۸/۳۹ ح ۱۰.

(۳) بحارالانوار ۱۹۹/۳۹ ح ۱۲.

ابوالحسن که مرا تا قیامت مهلت داده‌اند، والله یاعلی تو را دوست می‌دارم، و هرکه دشمن تو است با پدر او شریک شده‌ام در وطی مادرش، و او حرام زاده است، پس بخندیدم و او را رها کردم[1].

و منقول است از سلمان رحمة‌الله علیه که: روزی شیطان گذشت بر جماعتی که مذمّت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌کردند، نزد ایشان ایستاد، پرسیدند کیستی؟ گفت: من ابو مرّه‌ام، گفتند: شنیدی که ما چه گفتیم؟ گفت: بدا به حال شما که ناسزا به مولای خود علی بن ابی‌طالب می‌گفتید، ایشان گفتند: چه دانستی که او مولا و امام ماست؟ گفت: از گفتهٔ پیغمبر شما که گفت: هرکه من مولای اویم علی مولای اوست، خداوندا دوست دار هرکه او را دوست دارد، و دشمن دار هرکه او را دشمن دارد، و یاری کن هرکه او را یاری کند، و فروگذار هرکه او را یاری نکند.

ایشان گفتند: تو از شیعیان اوئی؟ گفت: نه، ولیکن او را دوست می‌دارم، و هرکه دشمن اوست در مال و فرزندش شریک می‌شوم، گفتند: ای ابومرّه در فضیلت او چیزی می‌دانی؟ گفت: ای گروه ناکسان و قاسطان و مارقان که پیمان او را شکسته‌اید، و به ظلم به او خرج کرده‌اید، و از دین بدر رفته‌اید، به درستی که من عبادت خدا کردم در میان قوم جان دوازده‌هزار سال و چون خدا آنها را هلاک کرد، تنهائی خود را در زمین به خدا شکایت کردم، مرا به آسمان اوّل عروج فرمود، و دوازده هزار سال در آنجا در میان ملائکه عبادت کردم، روزی مشغول تسبیح و تقدیس خدا بودم، نور شعشائی بسیار روشنی بر ما گذشت ملائکه به سجده افتادند، و گفتند: سبّوح قدّوس، این نور ملک مقرّبی است یا نور پیغمبر مرسلی، ندا از جانب ربّ‌العزّه رسید: این نور طینت علی بن ابی‌طالب است.

و منقول است از ابوهریره که: شخصی به خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت:

---

(۱) بحارالانوار ۱۴۸/۲۷ - ۱۴۹ ح ۱۳.

فلان شخص به کشتی نشست با مایۀ کمی و به چین رفت و زود برگشت، و مال بسیار آورده است که محسود خویشان و دوستان شده است، حضرت فرمود: مال دنیا هرچند زیاده می‌گردد بلا و محنت صاحب مال بیشتر می‌شود، آرزوی حال صاحبان اموال می‌کنید مگر کسی که در راه خدا صرف نماید، بعد از آن فرمود: می‌خواهید شما را خبر دهم به کسی که مایه‌اش از آن سود اگر کمتر بوده و زودتر برگشته و غنیمت و فایده بیشتر برده، و آنچه را به هم رسانید در خزینه‌های عرش الهی برای او حفظ کرده‌اند، صحابه گفتند: بفرما یا رسول‌الله.

فرمود: نظر کنید به این شخصی که می‌آید، دیدیم ژنده پوشی از انصار می‌آید، فرمود: امروز ثوابی ازاین مرد بالا برده‌اند که اگر بر جمیع اهل آسمان و زمین آن ثواب را قسمت کنند حصّۀ کمتر ایشان آن است که گناهش آمرزیده، و بهشت او را واجب شود، صحابه از او پرسیدند: امروز چه کرده‌ای بشارت باد تو را به کرامت الهی، آن شخص گفت: کاری به غیر این نکرده‌ام که برای حاجتی از خانه بیرون آمدم، چون دیر شده بود گمان کردم که آن کار دیر شده است با خود گفتم: به عوض این حاجت می‌روم و نظر به روی علی بن ابی‌طالب عليه السلام می‌کنم، چون از حضرت رسول صلى الله عليه وآله شنیده بودم که نظر کردن به صورت علی عليه السلام عبادت است.

حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود: بلی والله عبادت است و چه عبادت، ای عبدالله می‌رفتی که دیناری برای روزی عیال خود تحصیل نمائی و از تو فوت شد به عوض آن نظر بر روی علی عليه السلام کردی از روی محبّت و فضیلت او را می‌دانستی، و این از برای تو بهتر است از این که تمام دنیا طلای سرخ شود برای تو و در راه خدا بدهی، و شفاعت خواهی کرد به قدر هر نفسی که در آن راه کشیده‌ای در حقّ هزار کس که همه به شفاعت تو از جهنّم آزاد خواهند شد[1].

---

(۱) بحارالانوار ۳۸/۱۹۷ ـ ۱۹۸ ح ۵.

تنویر پنجم

در بیان آنکه صحّت عبادت مشروط است به اعتقاد به امامت ائمۀ اثنا عشر صلوات الله علیهم و بدون آن عبادت ثمره‌ای نمی‌بخشد بلکه باعث عقاب می‌شود

و این معنیٰ اجماعی علمای شیعه است، و احادیث در این باب متواتر است، چنانچه ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بنده را در مقام حساب نزد خداوند عالمیان می‌دارند، اوّل چیزی که از از سؤال می‌کنند از نماز و زکات و روزه و حج و ولایت ما اهل‌بیت است، پس اگر اقرار به ولایت داشته و بر آن حال مرده باشد نماز و روزه و زکات و حجّش را قبول می‌کنند، و اگر اقرار به ولایت ما نداشته هیچ عملی را از اعمال او را قبول نمی‌کنند[1].

و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: خداوند عالم سلامت می‌رساند، و می‌فرماید: من آسمانهای هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه را و آنچه بر روی آنهاست خلق کرده‌ام، و هیچ محلّی بهتر از رکن و مقام ابراهیم خلق نکرده‌ام، اگر بنده‌ای مرا در آنجا بخواند از آن روزی که آسمانها و زمین‌ها راخلق کرده‌ام تا انقراض عالم و اقرار به ولایت علی علیه السلام نداشته باشد، او را سرنگون در جهنّم اندازم[2].

و در حدیث دیگر وارد شده که: خدا وحی فرمود به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله: یا محمّد اگر بنده‌ای مرا عبادت کند تا از هم بپاشد، و مانند مشک پوسیده شود، و

---

(۱) بحارالانوار ۱۶۷/۲۷ ح ۲.

(۲) بحارالانوار ۱۶۷/۲۷ ح ۳.

منکر ولایت اهل‌بیت تو باشد ، او را در بهشت جا ندهم ، و به سایهٔ عرش خود در نیاورم[۱] .

و منقول است از حضرت علی بن‌الحسین علیه‌السلام که حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : به حقّ خداوندی که جان محمّد در قبضهٔ اوست ، اگر بنده‌ای در روز قیامت با عمل هفتاد پیغمبر بیاید ، خدا از او قبول نکند اگر ولایت من و اهل‌بیت مرا نداشته باشد[۲] .

و از ابوحمزهٔ ثمالی منقول است که : حضرت علی بن‌الحسین علیه‌السلام پرسید از ما کدام بقعه از جاهای زمین بهتر است ؟ گفتیم : خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می‌دانند ، فرمود : بهترین بقعه‌های زمین میانهٔ رکن حجر و مقام ابراهیم است ، اگر کسی به قدر آنچه نوح در میان قوم خود ماند هزارکم پنجاه سال عمر کند ، و در آن موضع عبادت کند ، که روزها به روزه و شبها را به عبادت گذراند ، وخدا را بدون ولایت ما ملاقات کند ، آن عبادت هیچ نفعی ندهد او را[۳] .

و این حدیث از طرق شیعه و سنّی متواتر است که : هرکه بمیرد و امام خود را نشناسد به مرگ جاهلیّت و کفر مرده است[۴] .

تنویر ششم

در بیان بعضی از صفات و علامات امام و شرایط امامت

باید دانست که چون احکام دین و دنیای امّت منوط به حکم امام است ، باید که امام عالم باشد به احکام دین ، واقف باشد بر خصوصیّات آیات قرآنی از محکم و

---

(۱) بحارالانوار ۲۰۰/۲۷.

(۲) بحارالانوار ۱۷۲/۲۷ ح ۱۵.

(۳) بحارالانوار ۱۷۳/۲۷ ح ۱۶.

(۴) بحارالانوار ۷۶/۲۳.

متشابه، و مجمل و مفصل، و ناسخ و منسوخ، و عامّ و خاص، و همچنین بر اخبار نبوی، و بالجمله باید که عالم به جمیع علوم باشد، و باید که کمال رأی و شجاعت داشته باشد، تا از عهدهٔ مجاهدهٔ با اعدای دین بر تواند آمد.

و باید که اعلم امّت باشد؛ زیرا تقدیم مفضول بر فاضل، و تقدیم متعلّم بر معلّم، و تفضیل جاهل بر دانا قبیح است عقلاً، چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید **﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لا يَهِدِّي إِلاّ أَنْ يُهْدىٰ﴾**[1] یعنی: آیا کسی که هدایت می‌کند مردم را به سوی حق سزاوارتر است به اینکه او را متابعت کنند، یا آن کس که هدایت نمی‌یابد مگر وقتی که او را هدایت کنند، و دیگران او را راه بنمایند، و چگونه جایز باشد و حال آنکه علم سرمایهٔ فضیلت و کمال است، و لذا حق‌تعالی بیان افضلیّت حضرت آدم را بر ملائکه به علم فرمود، و به این سبب او را مسجود ملائکه گردانید، و هم‌چنین طالوت را از حیثیّت زیادتی در علم و قوّت بدن از قوم خود برگزید، چنانچه فرمود: **﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾**[2] و ایضاً در بیان تقدیم رتبهٔ علما فرموده است: **﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ﴾**[3] آیا مساویند آن جماعتی که عالمند و آن جماعتی که عالم نیستند.

و اگر کسی اندکی تأمّل نماید می‌داند که امام در جمیع صفات کمال می‌باید از امّت افضل باشد، چه غرض اصلی از وضع شرایع دین و تکالیف تکمیل افراد انسانی است، و نجات ایشان از نقایص، و رسیدن به سعادات و کمالات، و چون امام به نیابت پیغمبر مرشد طریقهٔ استکمال است، باید مثل نبی در جمیع کمالات

---

(۱) سورهٔ یونس: ۳۵.

(۲) سورهٔ بقره: ۲۴۷.

(۳) سورهٔ زمر: ۹.

علمی و عملی از همه مقدّم باشد تا این فایده مترتّب شود، و به اتّفاق ائمّه ما صلوات‌الله علیهم در علم و کمالات بر جمیع اهل زمان خود زیادتی داشته‌اند.

و ابن بابویه ﷺ به سند قوی از حضرت علی بن موسی‌الرضا ﷺ روایت کرده است که: امام را چند علامت است: داناترین مردم است، و از جمیع اهل عصر پرهیزکارتر و بردبارتر است، در شجاعت و سخاوت از همه مقدّم است، و عبادتش از همه بیشتر است، و ختنه کرده متولّد می‌شود، و در هنگام ولادت خون و کثافت با او نمی‌باشد، و از پی سر می‌بیند، چنانچه از پیش‌رو می‌بیند، و او را سایه نمی‌باشد، و چون متولّد می‌شود دست بر زمین می‌گذارد، و آواز به شهادتین بلند می‌کند، و محتلم نمی‌شود، و دیده‌اش به خواب می‌رود و دلش به خواب نمی‌رود، و از آنچه واقع می‌شود در خواب مطّلع می‌باشد، و ملک با او سخن می‌گوید، و زره رسول خدا ﷺ بر قامتش درست می‌آید، و هرگز بول و غائطش را کسی ندیده، زیرا زمین موکّل است فرو برد که کسی نبیند، و بدن او از مشک خوشبوتر می‌باشد.

و اولیٰ است به مردم از جان ایشان، یعنی می‌باید که جان خود را فدای جان او کنند، و بر مردم مهربان‌تر است از پدر و مادر ایشان، و تواضع و فروتنی او از برای خدا از همه کس بیشتر است، و آنچه از امور خیر که مردم را امر می‌فرماید خود پیش از دیگران به او عمل می‌نماید، و هرچه مردم را از آن منع می‌فرماید خود زیاده از دیگران از آن اجتناب می‌فرماید، و دعای او مستجاب می‌باشد حتّی آنکه اگر بر سنگی دعا کند دونیم می‌شود و سلاح و حربهٔ رسول ﷺ نزد او می‌باشد، و ذوالفقار نزد او می‌باشد.

و نزد او صحیفه‌ای هست که نامهای شیعیان ایشان که تا قیامت به وجود می‌آیند در آن صحیفه هست، و صحیفه‌ای دیگر دارد که نام دشمنان ایشان که تا روز قیامت

به هم خواهند رسید در آن نوشته است، و جامعه‌ای نزد او هست، و آن نامه‌ای است که طولش هفتاد ذراع است، و جمیع آنچه بنی‌آدم به آن محتاجند از احکام الهی در آن هست، و جفر اکبر و اصغر را دارد، که یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند، و در آنها جمیع علوم هست، حتی ارش خدشه‌ای که کسی در بدن کسی بکند، و حتی یک تازیانه و نیم تازیانه و ثلث تازیانه، و مصحف فاطمه نزد او هست[1].

و کلینی روایت کرده است از امام محمّد باقر علیه السلام که: امام را ده علامت است: متولّد می‌شود پاکیزه و ختنه کرده، و چون بر زمین می‌آید کف را بر زمین می‌گذارد و آواز به شهادتین بلند می‌کند، و محتلم نمی‌شود، و دلش به خواب نمی‌رود، و خمیازه و کمان‌کشی نمی‌کند، و از عقب می‌بیند چنانچه از پیش‌رو می‌بیند، و مدفوع او از مشک خوشبوتر است، و زمین موکّل است که بپوشاند و فرو می‌برد، و چون زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می‌پوشد موافق قامتش می‌باشد، و اگر دیگری پوشیده خواه بلند باشد و خواه کوتاه یک شبر از او بلندتر می‌باشد، و پیوسته ملک با او سخن می‌گوید تا از دنیا برود[2].

و حمیری در کتاب قرب‌الاسناد به سند قوی از ابوبصیر روایت کرده است که: روزی به خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم، گفتم: فدای تو شوم امام را به چه چیز می‌توان شناخت؟ فرمود: به چند خصلت: اول: آنکه پدر او مردم را به امامت او خبر دهد، و نصب کند او را برای امامت، که حجّت بر مردم تمام شود، همچنانچه پیغمبر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب فرمود، دیگر آنکه از هرچه

---

(۱) بحارالانوار ۲۵/۱۱۶ - ۱۱۷ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۲۵/۱۶۸ ح ۳۷.

بپرسند عاجز نشود و جواب بگوید، و اگر نپرسند خود بیان کند، و مردم را خبر دهد به آنچه در آینده واقع خواهد شد، و به همه زبانی با مردم سخن گوید.

بعد از آن فرمود: بنشین تا به تو علامتی برای امامت خود بنمایم، که خاطرت مطمئن گردد، در این حال مرد خراسانی وارد شد، و به عربی از حضرت سؤالی کرد، حضرت به فارسی جوابش فرمود، خراسانی گفت: من به زبان خود سخن نگفتم به گمان اینکه نمی‌دانی، فرمود: سبحان‌الله اگر من تو را به زبان تو جواب نتوانم گفت بر تو چه زیادتی خواهم داشت، پس به من گفت: ای ابومحمّد بر امام مخفی نیست زبان هیچ یک از مردم، و سخن مرغان و حیوانات و هر ذی‌روحی را می‌داند، و به این علامتها امام را می‌توان شناخت، پس اگر اینها در او نباشد امام نیست[۱].

و از ابن ابی‌نصر منقول است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم به چه چیز امام را می‌توان دانست؟ فرمود: به چند علامت: اینکه بزرگتر فرزندان باشد، و فضل و علم داشته باشد، و هرکه به مدینه آید و پرسد پدرش که را وصی کرد گویند او را، و فرمود: سلاح و شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان ما از بابت تابوت است در بنی‌اسرائیل، درهرجا که سلاح هست امامت در آنجاست، چنانچه تابوت بنی‌اسرائیل در هر خانه‌ای که بود پیغمبری در آنجا بود[۲].

و منقول است ازعبدالله بن ابان: که عرض کردم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام از برای من و اهل‌بیت من دعا کن، فرمود: مگر نمی‌کنم، والله که اعمال شما هرروز و هرشب بر من عرض می‌شود، راوی می‌گوید که: این بر من بسیار عظیم نمود،

---

(۱) بحارالانوار ۱۳۳/۲۵ ح ۵.

(۲) بحارالانوار ۱۳۷/۲۳ ح ۷.

فرمود: مگر نخوانده‌ای این آیه را که: بگو ای محمّد بکنید آنچه می‌خواهید که عنقریب خدا و رسول مؤمنان عمل شما را می‌بینند، والله مؤمنان علی بن ابی‌طالب و ائمهٔ فرزندان اویند[1].

وکلینی از ابوبصیر روایت کرده است که: روزی به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رفتم، فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام هزار باب از علم تعلیم فرمود، که از هر بابی هزار باب گشوده می‌شد، گفتم: این است والله علم، پس ساعتی سر به زیر افکند فرمود: این علم عظیمی است امّا همین نیست، ای ابومحمّد جامعه نزد ما هست، گفتم: فدای تو گردم جامعه کدام است؟ فرمود: نامه‌ای است که طولش هفتاد ذراع است به ذراع رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، و آن حضرت فرموده و حضرت امیرالمؤمنین به دست خود نوشته، و در آن هر حلالی و حرامی و هرچه امّت به آن احتیاج دارند هست، حتّیٰ ارش خراشیدن بدن، و دست بر من گذاشت و فرمود: رخصت می‌دهی؟ گفتم: بندهٔ توام آنچه خواهی بکن، پس بدن مرا فشرد و فرمود: حتّی ارش این در آنجا هست، گفتم: والله که علم این است.

فرمود: همین نیست بعد از ساعتی فرمود: جفر نزد ماست، و مردم چه می‌دانند جفر چیست، گفتم: جفر کدام است؟ فرمود: ظرفی است از پوست که علم جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان و علم جمیع علمای گذشته در آن هست، گفتم: والله که این است علم، فرمود: همین نیست، بعد از ساعتی فرمود: نزد ما هست مصحف فاطمه، و مردم چه می‌دانند چه چیز است مصحف فاطمه؟ گفتم: بیان فرما، فرمود: مصحفی است سه برابر این قرآنی که شما دارید، و یک حرف از قرآن شما در آن نیست.

---

(۱) بحارالانوار ۳۴۷/۲۳ ح ۴۷.

گفتم: والله این علم است، فرمود که: همین نیست، بعد از زمانی فرمود: علم گذشته و آینده تا روز قیامت نزد ماست، گفتم: فدای تو گردم این است علم، فرمود که: همین نیست گفتم: پس دیگر علم چه چیز است، فرمود: عمدهٔ علم آن است که روز به روز و ساعت به ساعت حادث می‌شود تا روز قیامت[۱].

و به سند دیگر از حمّاد بن عثمان روایت کرده است که: شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که: زنادقه در سال صد و بیست و هشت ظاهر خواهند شد، در مصحف فاطمه چنین دیدم، پرسیدم مصحف فاطمه کدام است؟ فرمود: چون حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود، حضرت فاطمه علیها السلام را اندوهی رونمود که خدا داند قدر آن را، آنگاه خدا ملکی فرستاد که تسلّی آن حضرت بفرماید، و قصّه برای او بخواند، پس آن ملک می‌گفت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نوشت، تا آنکه کتابی جمع شد، پس فرمود: در آن کتاب چیزی از حلال و حرام نیست، علوم آینده است تا روز قیامت[۲].

و به سند معتبر روایت کرده است از ابی یحیی صنعانی که، حضرت صادق علیه السلام فرمود: ما را در شبهای جمعه شأن و رتبهٔ عظیم هست، گفتم: فدای تو گردم چه شأن هست؟ فرمود: رخصت می‌فرمایند روح پیغمبران و اوصیای گذشته را، و روح امامی که در میان شماست، که ایشان عروج نمایند به آسمان تا به عرش می‌رسند ارواح ایشان، پس هفت مرتبه طواف عرش می‌کنند، و نزد هر قائمه‌ای از قوائم عرش دو رکعت نماز می‌گذارند، پس به بدنهای خود برمی‌گردند، و پر می‌شوند انبیا و اوصیا از سرور و خوشحالی، و علوم بسیار بر علوم امام شما

---

(۱) اصول کافی ۲۳۹/۱ ـ ۲۴۰ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۲۴۰/۱ ح ۲.

می افزاید[۱].

و از سیف تمّار مروی است که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: اگر من در میان موسیٰ و خضر می‌بودم ایشان را خبر می‌دادم که از هر دو داناترم، و علمی چند به ایشان می‌آموختم که ایشان خبر نداشتند؛ زیرا که ایشان علم گذشته را می‌دانستند، و علم آینده را نمی‌دانستند، و ما می‌دانیم علم گذشته و آینده را تا روز قیامت، و از پیغمبر به ما میراث رسیده[۲].

و در حدیث دیگر فرمود: خدا از آن کریم‌تر است که بر بندگان خود اطاعت بنده‌ای را واجب گرداند، و خبرهای آسمان را از او باز دارد، بلکه هر صبح و شام خبرهای آسمان به ما می‌رسد[۳].

و ایضاً از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: جبرئیل دو انار به خدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد، حضرت یکی را تمام تناول فرمودند، و یکی را دونیم کردند، نصفی را خود تناول فرمودند، و نصفی را به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام دادند، پس فرمودند: ای برادر دانستی که این دو انار چه بود؟ انار اوّل پیغمبری بود تو را در آن بهره‌ای نیست، و انار دوّم علم بود تو شریک منی در علم، راوی گفت: چگونه شریک آن حضرت بود در علم؟ فرمود: خدا هیچ علمی را تعلیم پیغمبر نفرمود مگر اینکه او را امر فرمود به علی یاد دهد، و این علوم همه به ما منتهی شده است[۴].

و منقول است از ابوبصیر که: از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردم از روح که خدا

---

(۱) اصول کافی ۲۵۳/۱ - ۲۵۴ ح ۱.
(۲) اصول کافی ۲۶۰/۱ - ۲۶۱ ح ۱.
(۳) اصول کافی ۲۶۱/۱ ح ۳.
(۴) اصول کافی ۲۶۳/۱ ح ۱.

می‌فرماید ﴿وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾[۱] فرمود: روح خلقی است عظیم‌تر از جبرئیل و میکائیل، و با هیچ یک از پیغمبران گذشته نبوده است به غیر حضرت رسول که با او بود، و با ائمّه می‌باشد و خبرها به ایشان می‌گوید، و تسدید ایشان می‌نماید[۲].

و در بعضی روایات وارد شده است که: چون حضرت موسی و خضر بر کنار دریا می‌خواستند از یکدیگر جدا شوند، مرغی پیدا شد و قطره‌ای از آب برداشت به جانب مشرق انداخت، و قطرهٔ دیگر به جانب مغرب انداخت، و یک قطره به جانب آسمان انداخت، و یکی به سوی زمین، و قطرهٔ پنجم را به دریا افکند، هردو حیران ماندند.

در این حال صیّادی در میان دریا پیدا شد، و گفت: در امر مرغ تفکّر می‌نمائید؟ شما دو پیغمبر تأویل کار آن را نمی‌دانید، و من که مرد صیّادم می‌دانم، گفتند: ما نمی‌دانیم مگر چیزی راکه خدا تعلیم ما نماید، صیّاد گفت که: آن مرغی است در دریا می‌باشد، و مسلم نام دارد، وکار او اشاره به این بود که پیغمبری در آخرالزمان خواهد آمد که علم اهل مشرق و مغرب و اهل آسمان و زمین نزد علم او مثل این قطره باشد نزد این دریا، و پسر عم و وصی او وارث علم او خواهد بود، پس آن صیّاد غایب شد، دانستند که ملکی بود از جانب خدا ایشان را متنبّه ساخت[۳].

وکلینی از عبدالأعلی روایت کرده که: حضرت جعفر بن محمّد علیه‌السلام فرمود: من کتاب الهی را می‌دانم از اوّل تا آخر، چنانچه گویا همه در کف من است، و در قرآن است خبر آسمان، و خبر زمین، و خبرهای گذشته، و خبرهای آینده، چنانچه

---

(۱) سورهٔ اسراء: ۸۵.
(۲) اصول کافی ۲۷۳/۱ ح ۴.
(۳) بحارالانوار ۳۱۲/۱۳ ـ ۳۱۳ ح ۵۲.

فرموده است ﴿ فیهِ تِبْیانُ کُلِّ شَيْءٍ ﴾[1].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: خدا به حضرت عیسی دو اسم تعلیم فرموده بود، که به آن دو اسم آثار از او به ظهور می‌آمد، و موسی چهار اسم داشت، و حضرت ابراهیم هشت اسم داشت، و نوح پانزده اسم داشت، و آدم بیست و پنج اسم داشت، و خدا جمیع آنها را تعلیم پیغمبر آخرالزمان فرمود، و به درستی که اسماء اعظم الهی هفتاد و سه اسم است، هفتاد و دو اسم را تعلیم آن حضرت فرمود، و یک اسم را تعلیم به هیچ کس نکرد[2].

و از امام علی‌النقی علیه السلام منقول است که: خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است، یک اسم از آنها را آصف می‌دانست، که تخت بلقیس را در یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت، و ما هفتاد و دو اسم را می‌دانیم، و یک اسم مخصوص خداست که دیگری نمی‌داند[3].

و به سند موثق از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: عصای موسی از آدم بود و به شعیب رسید، و از شعیب به حضرت موسی منتقل شد، و آن عصا نزد ماست، و در این زودی آن را مشاهده کردم هنوز سبز است به هیأت آن روزی که از درخت جدا کرده‌اند، و چون با آن سخن می‌گوئی جواب می‌گوید، و از برای قائم ما مهیّا است، که چون خروج کند آنچه موسی به آن می‌کرد آن حضرت نیز خواهد کرد، و چون آن را امر کند که چیزی برباید دو شعبه می‌شود، که یک کامش در زمین

---

(۱) اصول کافی ۱/۲۲۹ ح ۴، و آیه چنین است در کافی، در قرآن چنین است: «وَنَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَيْءٍ» سورهٔ نحل: ۸۹.

(۲) اصول کافی ۱/۲۳۰ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۱/۲۳۰ ح ۳.

است و يک در سقف به قدر چهل ذراع، و چيزها را به زبان خود می‌رباید[۱].

و در حديث ديگر حضرت صادق عليه السلام فرمود: الواح موسیٰ و عصای موسیٰ نزد ماست، و مائيم وارث پيغمبران[۲].

و در حديث ديگر حضرت باقر عليه السلام فرمود: چون قائم آل محمّد عليهم السلام از مکّه ظاهر شود و ارادهٔ کوفه نمايد، منادی آن حضرت ندا کند که کسی با خود توشه و آب برندارند، پس سنگ موسیٰ را بردارند که بار يک شتر است، و در هر منزلی که فرود آيند چشمه‌ای از آن جاری شود، هر گرسنه که از آن بخورد سير شود، و هر تشنه‌ای که بخورد سيراب شود، و توشه ايشان همين باشد تا به صحرای نجف فرود آيند[۳].

و ايضاً به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام شبی از خانه بيرون آمدند بعد از خفتن، و آهسته می‌فرمودند که: در اين شب تاريک امام شما بيرون آمده است پيراهن آدم در بر، و عصای موسی و انگشتر سليمان در دست[۴].

و به سند ديگر از مفضّل روايت کرده که: حضرت صادق عليه السلام پرسيد می‌دانی چه چيز بود پيراهن يوسف؟ گفتم: نه، فرمود: چون آتش از برای ابراهيم افروختند جبرئيل جامه‌ای از جامه‌های بهشت آورد و بر آن حضرت پوشانيد که سرما و گرما بر او تأثير نکنند، و حضرت ابراهيم در وقت وفات آن پيراهن را تعويذی کرد بر حضرت اسحاق آويخت، و همچنين اسحاق به يعقوب داد، و چون حضرت

---

(۱) اصول کافی ۲۳۱/۱ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۲۳۱/۱ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۲۳۱/۱ ح ۳.

(۴) اصول کافی ۲۳۱/۱ ـ ۲۳۲ ح ۴.

یوسف متولّد شد یعقوب آن پیراهن را تعویذ او کرد، و با او بود در همهٔ احوال، و در مصر آن را گشود که از برای پدر بفرستد بویش به مشام یعقوب رسید، چنانچه گفت ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونَ﴾[۱] بوی همان پیراهن بود که خدا از بهشت فرستاده بود، گفتم: فدای تو شوم آخر آن پیراهن به که منتقل شد؟ فرمود: به اهلش رسید، بعد از آن فرمود: هر پیغمبری که علمی یا غیر علم چیزی از او به میراث ماند به آل محمد ﷺ منتهی شد، و الحال نزد ایشان است[۲].

و از سعید سمّان روایت کرده است که حضرت صادق ﷺ فرمود: نزد من است شمشیر رسول خدا ﷺ، و علمهای آن حضرت، و زره‌ها و خُود آن حضرت، و نزد من است الواح و عصای موسی ﷺ و انگشتر سلیمان ﷺ، و نزد من است آن طشتی که موسیٰ در آن قربانی می‌کشت، و نزد من است آن نامی که چون حضرت رسول رسول ﷺ میان مسلمانان و کفّار می‌گذاشت تیر لشکر کفّار به مسلمانان نمی‌رسید، و مثل سلاح حضرت رسول در میان ما مثل تابوت است در میان بنی‌اسرائیل، در هر خانه‌ای که تابوت بود پیغمبری در آنجا بود، و هر که از اهل‌بیت سلاح نزد اوست امامت با اوست[۳].

و محمّد بن‌الحسن الصفّار به اسناد خود از مسمع روایت کرده است که: به خدمت حضرت صادق ﷺ عرض نمودم که: کوفتی مرا عارض شده، و هرگاه طعام دیگران را می‌خورم آزار می‌کشم، و چون طعام شما را می‌خورم آزار نمی‌کشم، فرمود: تو طعام جمعی را می‌خوری که ملائکه با ایشان مصافحه می‌کنند در فراشهای ایشان، عرض کردم: ملائکه بر شما ظاهر می‌شوند؟ فرمود که: به

---

(۱) سورهٔ یوسف: ۹۴.

(۲) اصول کافی ۲۳۲/۱ ح ۵.

(۳) اصول کافی ۲۳۳/۱.

اطفال ما مهربان‌ترند از ما[۱].

و به سند معتبر از حسین بن ابی‌العلا روایت کرده است که فرمود: یاحسین خانه‌های ما محلّ نزول ملائکه است، و محلّ وحی الهی است، بعد از آن دست زدند بر بالشی که در آن خانه بود، و فرمودند: والله که بسیار ملائکه تکیه بر آنها کرده‌اند، و بسیار است که ما از پر ایشان بر می‌چینیم[۲].

و از ابوحمزهٔ ثمالی نقل کرده است که: روزی به خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام رفتم، و ساعتی در بیرون ماندم تا مرخّص شدم، چون داخل شدم دیدم حضرت چیزی از زمین بر می‌چینند بعد از آن دست درازکردند و شخصی در عقب پرده بود به او دادند، گفتم: فدای تو گردم این چه چیز بود که برچیدید؟ فرمود: پرهای ملائکه بود، چون ایشان به نزد ما می‌آیند؟ ما پرهای ایشان را جمع می‌کنیم، و تعویذ برای اولاد خود می‌کنیم، پرسیدم ملائکه نزد شما می‌آیند؟ فرمود که: پیوسته بر تکیه‌گاه ما تکیه می‌کنند[۳].

و به سند دیگر از مفضّل بن عمرو روایت کرده است که: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، و چون نشستم حضرت امام موسیٰ علیه السلام آمدند، و در گردن آن حضرت قلاده‌ای بود که در آن پرهای کنده بود، حضرت را بوسیدم و در بر گرفتم، و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم این پرها چیست که در گردن حضرت امام موسی علیه السلام است؟ فرمود: اینها از بال ملائکه است، گفتم: ملائکه به خدمت شما می‌آیند؟ فرمود که: می‌آیند و رو بر فراش ما می‌مالند، و آنچه درگردن امام موسی

---

(۱) بحارالانوار ۳۵۱/۲۶ ـ ۳۵۲ ح ۳.

(۲) بحارالانوار ۳۵۲/۲۶ ح ۴.

(۳) بحارالانوار ۳۵۳/۲۶ ح ۸.

است از بال ایشان است[۱].

و ایضاً روایت نموده که: آن حضرت فرمود: ملائکه در خانه‌های ما نازل می‌شوند، و بر فراش ما می‌گردند، و بر خوان ما حاضر می‌شوند، و هر گیاهی و میوه‌ای را از تر و خشک از برای ما می‌آورند، و بال خود را بر ما و بر فرزندان ما می‌مالند، و جانوران را از ما دور می‌گردانند، و در وقت هر نماز حاضر می‌شوند که با ما نماز کنند، و خبرهای اهل زمین را هر روز و هرشب به ما می‌رسانند، و هر پادشاهی که بمیرد و دیگری به جایش منصوب گردد خبرش را به ما می‌رسانند، و سیرت و طریقهٔ او را به ما می‌گویند[۲].

و به سند معتبر از سدیر صیرفی روایت کرده است که: در مدینه حضرت امام محمّد باقر علیه السلام خدمتی چند به من رجوع فرمود، و چون به فجّ‌الروحاء رسیدم، شخصی را از دور دیدم که جامهٔ خود را حرکت می‌دهد، به جانب او رفتم، و گمان کردم تشنه است، مطهرهٔ خود را به او دادم، گفت: نمی‌خواهم، و نامه‌ای به من داد که مهری از گل بر آن بود، و هنوزگل تر بود، چون ملاحظه کردم مهر حضرت امام محمّد باقر علیه السلام بود، گفتم: در چه وقت از حضرت جدا شدی؟ گفت: در همین ساعت، چون گشودم خدمتی چند رجوع فرموده بودند، و چون ملاحظه کردم کسی را ندیدم، وقتی به خدمت حضرت رسیدم عرض کردم نامهٔ تو در فلان موضع به من رسید وگل هنوز تر بود فرمود: چون ما امری را خواهیم به تعجیل صورت یابد خدمتکاران از جن داریم به ایشان می‌فرمائیم[۳].

و به سند صحیح از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که: در خدمت امام جعفر

---

(۱) بحارالانوار ۲۶/۳۵۵ ح ۱۵.

(۲) بحارالانوار ۲۶/۳۵۶ ح ۱۸.

(۳) بحارالانوار ۲۷/۱۷ ح ۵.

صادق علیه السلام بودم در مابین مکّه و مدینه، ناگاه سگ سیاهی پیدا شد، حضرت فرمود که: خوش زود آمدی، پس چون نظر کردم مرغی شد، گفتم: این چه چیز است فدای تو شوم؟ فرمود: این پیکی است از جن هشام در این ساعت مرده است، این پرواز می‌کند، و در هر شهری خبر مرگ او را می‌رساند(۱).

و کلینی علیه‌الرحمه از سعد اسکاف روایت کرده است که: به خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السلام رفتم، و رخصت طلبیدم، فرمود: باش، آنقدر ماندم که آفتاب گرم شد، پس جماعتی بیرون آمدند با روهای زرد، و عبادت ایشان را نحیف کرده، و کلاه‌های خز در سر، چون داخل شدم فرمود: ایشان برادران شمایند از جن، پرسیدم که به خدمت شما می‌آیند؟ فرمود: بلی می‌آیند و از مسائل دین و حلال و حرام خود سؤال می‌نمایند(۲).

و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر مسجد کوفه نشسته بودند، ناگاه اژدهائی از در مسجد داخل شد، مردم برخاستند آن را بکشند، حضرت فرمود: متعرّض آن مشوید، و آمد تا نزدیک منبر و بلند شد و بر حضرت سلام کرد، حضرت اشاره فرمودند باش تا از خطبه فارغ شوم، چون فارغ شدند پرسیدند تو کیستی؟ گفت: منم عمرو بن عثمان که پدرم را بر جن خلیفه کرده بودی، پدرم مرد و مرا وصیّت کرد که به خدمت تو آیم، و آنچه رأی تو اقتضا نماید به آن عمل کنم، و آنچه فرمائی اطاعت کنم، حضرت فرمود: تو را وصیّت می‌کنم به تقوای و پرهیزکاری، و امر می‌کنم برگردی و جانشین پدر خود باشی که من تو را از جانب خود بر ایشان خلیفه کردم، راوی به حضرت باقر علیه السلام

---

(۱) بحارالانوار ۱۸/۲۷ ح ۷.
(۲) اصول کافی ۳۹۴/۱ ح ۱.

عرض نمود که: اکنون عمرو به خدمت تو می‌آید؟ و اطاعت تو بر او واجب هست؟ فرمود: بلی[۱].

و به سند معتبر از نعمان بن بشیر روایت کرده است که گفت: من با جابر بن یزید جعفی هم کجاوه شدم، و چون از مدینه بیرون آمدیم به خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام رفت و وداع کرد و خوشحال بیرون آمد، و به جانب کوفه روان شدیم در روز جمعه، در بعضی از منازل نماز ظهر کردیم، و چون به راه افتادیم مرد بلندقد گندم‌گونی پیدا شد، و نامه‌ای در دست داشت، و نامه را به جابر داد، جابر بوسید و بر دیده نهاد، و آن نامه را حضرت به جابر نوشته بودند، و مهر گلی بر آن زده بودند هنوز تر بود، گفت: در این ساعت از خدمت آن حضرت جدا شدم، پرسید جابر که پیش از نماز پیشین یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز.

چون جابر نامه را خواند بسیار مغموم شد، و دیگر او را خوشحال ندیدم تا به کوفه داخل شدیم در شبی، و چون روز شد و رفتم که جابر را ببینم دیدم از خانه بیرون آمد قاپی چند بر گردن آویخته و بر نی سوار شده، و می‌گوید که: می‌یابم منصور بن جمهور را که در کوفه بر سر خود امیر خواهد شد، و بیتی چند از این باب می‌خواند، و چون نظر به من کرد با من هیچ سخن نگفت، و من از حال او گریان شدم، و اطفال و مردان گرد او برآمدند، و بیامد تا رحبهٔ کوفه با اطفال می‌گردید، و در کوفه شهرت کرد که جابر دیوانه شده است.

بعد از چند روز نامهٔ هشام بن عبدالملک رسید به والی کوفه که: گردن جابر جعفی را بزن و سرش را بفرست، والی از اهل مجلس پرسید جابر بن یزید کیست؟ گفتند: مردی بود عالم و فاضل و راوی حدیث، و حج بسیار کرده بود، و در این

---

(۱) اصول کافی ۱/۳۹۶ ح ۶.

اوقات دیوانه شده است، و بر نی سوار شده است، و در رحبهٔ کوفه با اطفال بازی می‌کند، والی گفت: الحمدلله که ما از کشتن چنین مردی نجات یافتیم، و بعد از اندک وقتی منصور بن جمهور داخل کوفه شد، و آنچه جابر می‌گفت به ظهور آمد[۱].

و محمّد بن الحسن الصفّار به سند صحیح از حضرت جعفر بن محمّد علیهما السلام روایت کرده است که: در تفسیر آیهٔ کریمه ﴿وَكَذٰلِكَ نُرِيَ إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾[۲] گشودند و ظاهر گردانیدند برای ابراهیم آسمانهای هفت‌گانه را تا به بالای عرش نظر کرد، و زمین را گشودند تا آنچه در هوای زیرزمین بود دید، و از برای رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان بعد از او همه چنین کردند[۳].

و به اسانید معتبره بسیار از آن حضرت روایت کرده است که: خدا را دو علم هست، یک علم مخصوص اوست که به احدی تعلیم نفرموده است، و یک علم هست که تعلیم پیغمبران و ملائکه فرموده ما می‌دانیم[۴].

و ایضاً به اسانید معتبره از ائمّه علیهم السلام مروی است که: علمی که با آدم فرود آمد بالا نرفت، و علم به میراث می‌رسد، و هر عالمی که از دنیا می‌رود البتّه عالم دیگر مثل علم او را یا زیاده می داند، و جمیع علوم انبیا به ما رسیده است[۵].

و به اسانید صحیحه منقول است از ائمّه علیهم السلام که: تورات موسی و انجیل عیسی

---

(۱) اصول کافی ۳۹۶/۱ - ۳۹۷ ح ۷.
(۲) سورهٔ انعام: ۷۵.
(۳) بحارالانوار ۲۶ / ۱۱۴ ح ۱۵.
(۴) بحارالانوار ۱۵۹/۲۶ ح ۲.
(۵) بحارالانوار ۱۶۷/۲۶ ح ۲۲.

و زبور داود و صحف ابراهیم، و کتب جمیع پیغمبران نزد ماست، و به نحوی که ایشان می‌خوانده‌اند ما می‌خوانیم، و تفسیر آنها را می‌دانیم[۱].

و به اسانید مختلفه از جویریة بن مسهر منقول است که: با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ خوارج بر می‌گشتیم چون به زمین بابل داخل شدیم پس وقت نماز عصر حضرت فرود آمد، و لشکر نیز فرود آمدند، و حضرت فرمود: ای گروه مردم این زمین ملعون است، و سه مرتبه اهل این زمین معذّب شده‌اند، و این اوّل زمینی است که عبادت بت در اینجا شده است، پیغمبر و وصی پیغمبر را جایز نیست که در این زمین نماز کنند، شما نماز کنید، مردم به جانب راست و چپ راه میل کردند و متوجّه نماز شدند، و حضرت بر استر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار شدند و روانه شدند، من گفتم: والله من از پی امیرالمؤمنین می‌روم، و امروز نماز خود را تابع نماز او می‌گردانم، و از عقب حضرت می‌رفتم، هنوز از جسر حلّه نگذشته بودیم که آفتاب غروب نمود، مرا وسوسه‌ها در خاطر به هم رسید، چون گذشتیم فرمود: ای جویریه اذان بگو، و خود متوجّه وضو شدند، بعد از آن به سخنی متکلّم شدند که نفهمیدم، و گمان من این بود عبرانی است، پس اقامه فرمودند، پس نگاه کردم والله به آفتاب که از میان دو کوه بیرون آمد، و صدائی از آن ظاهر می‌شد تا رسید به جایی که وقت فضیلت نماز عصر بود، پس آن حضرت نماز عصر را خواند، و من اقتدا کردم، چون از نماز فارغ شدیم آفتاب غروب کرد، و ستاره‌ها ظاهر شد، پس حضرت متوجّه من شدند و فرمودند: ای جویریه خدا می‌فرماید ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾ من خدا را به نام عظیمش خواندم آفتاب را از برای من گردانید[۲].

---

(۱) بحارالانوار ۱۸۳/۲۶.

(۲) بحارالانوار ۱۶۸/۴۱ ح ۳.

و صفّار به سند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که: روزی با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به منزلی رسیدیم که آن را عاقول می‌گویند، در آنجا به درخت خشکی رسیدیم که پوستهایش ریخته بود، و ساقش مانده بود، حضرت دست بر آن زد و فرمود: برگرد به اذن الهی، در حال شاخه‌هایش روئیده و میوه داد و میوه‌اش امرود[1] بود، و چون صبح آمدیم باز سبز بود و میوه داشت[2].

و از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: حضرت امام حسن ﷺ با شخصی از اولاد زبیر به عمره می‌رفتند، برای حضرت در زیر درخت خرمائی فرش انداختند، و برای آن زبیری در زیر درخت دیگر، و آن درختان خشک بود، زبیری گفت: اگر این درخت رطب می‌داشت می‌خوردیم، حضرت فرمود: میل رطب داری؟ گفت: بلی، حضرت دست به آسمان بلند کرد، و دعائی خواند به زبانی که آن شخص نفهمید، در همان ساعت درخت سبز شد و بار برداشت، شترداری که همراه ایشان بود گفت: والله سحر کرد، حضرت فرمود: سحر نیست دعای فرزند پیغمبر مستجاب شد[3].

و ایضاً از سلیمان بن خالد روایت کرده است که: ابوعبدالله بلخی در خدمت حضرت صادق ﷺ به درخت خرمائی بی‌میوه رسیدند، حضرت فرمود: ای نخلهٔ شنوندهٔ اطاعت کنندهٔ خدا، ما را طعام داده از آنچه خدا در تو مقرّر ساخته، در ساعت رطبهای رنگارنگ از درخت فروریخت و خوردند تا سیر شدند، پس بلخی گفت: در باب شما به عمل آمد آنچه در باب مریم شده بود[4].

---

(۱) امرود: گلابی.

(۲) بصائرالدرجات ص ۲۵۴ ح ۳.

(۳) بصائرالدرجات ص ۲۵۶ ح ۱۰.

(۴) بصائرالدرجات ص ۲۵۷ ح ۱۱.

و در حدیث دیگر روایت کرده است که: حسن بن عبدالله از حضرت امام موسی ﷺ معجزه‌ای طلبید، و درخت ام‌غیلان در برابر بود، حضرت فرمود: برو نزد این درخت بگو موسی بن جعفر می‌فرماید بیا، چون بیامد و گفت آنچه فرموده بود، درخت زمین را همه جا قطع کرد و آمد به خدمت حضرت ایستاد، باز اشاره فرمود به مکان خود برگشت[۱].

و به سند حسن از ابوبصیر روایت کرده که: روزی به خدمت حضرت باقر ﷺ رفتم، و حضرت صادق ﷺ نیز حاضر بودند، گفتم: مگر نه شما هر دو وارث پیغمبر آخرالزمان هستید؟ حضرت باقر ﷺ فرمود: بلی، گفتم: رسول خدا ﷺ وارث جمیع پیغمبران بود، آنچه ایشان می‌دانستند آن حضرت می‌دانست؟ فرمود: بلی، گفتم: شما می‌توانید مرده را زنده کنید و کور و پیس را شفا دهید؟ فرمود: بلی به اذن الهی، آنگاه فرمودند: نزدیک من بیا، پس دست بر چشم و روی من کشید، من آفتاب و زمین و آسمان و آنچه در خانه بود همه را دیدم، فرمود: می‌خواهی که روشن باشی و ثواب و عقابت مانند دیگران باشد، یا به حال اوّل برگردی و بهشت از برای تو واجب باشد، گفتم: حال اوّل را می‌خواهم، بار دیگر دست بر چشم من کشیدند به حال اوّل برگشتم[۲].

و به سند دیگر از ابوبصیر روایت کرده است که: حضرت صادق ﷺ بار دیگر مرا روشن کرد، و فرمود: اگر نه از ترس شهرت می‌بود تو را چنین می‌گذاشتم، پس مرا به حال اوّل برگردانید[۳].

و به سند معتبر از علی بن المغیره منقول است که: حضرت امام موسی

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۲۵۴ - ۲۵۵ ح ۶.

(۲) بصائرالدرجات ص ۲۶۹ ح ۱.

(۳) بصائرالدرجات ص ۲۷۲ ح ۷.

کاظم ﷺ در منیٰ به زنی گذشتند که او و فرزندانش می‌گریستند برای گاوی که داشتند و مرده بود، حضرت به نزد آن زن رفتند و از سبب گریه سؤال نمودند، آن زن گفت: این فرزندان من یتیم‌اند، و معیشت من و ایشان از این گاو بود، و الحال راه حیله بر من بسته شده است، حضرت فرمود که: می‌خواهی برای تو زنده کنم؟ گفت: بلی، حضرت دو رکعت نماز گذاردند، و دست به دعا برداشتند، بعد از آن برخاستند و پا بر گاو زدند، برخاست و ایستاد، چون زن این حال را دید فریاد زد به حقّ صاحب کعبه که عیسی بن مریم است، حضرت در میان ازدحام مردم خود را از آن زن مخفی گردانید(۱).

و از داود بن کثیر روایت کرده است که: شخصی از اصحاب ما به حج رفت، و چون به خدمت حضرت صادق ﷺ رسید، عرض کرد پدر و مادرم به فدای تو باد، زنی داشتم فوت شد و تنها مانده‌ام، حضرت فرمود: بسیار او را دوست می‌داشتی؟ گفتم: آری فدای تو شوم، فرمود: چون به خانه رفتی خواهی دید او را در خانه که چیزی می‌خورد، راوی گفت: چون به خانه برگشتم او را چنان دیدم نشسته و چیزی تناول می‌نماید(۲).

و به سند صحیح از حسن بن علی وشّاء روایت کرده است که: حضرت امام رضا ﷺ در خراسان فرمود: رسول خدا را در اینجا دیدم، و او را در بر گرفتم(۳).

و از حضرت جعفر بن محمّد ﷺ روایت کرده است به اسانید بسیار که: چون ابوبکر غصب خلافت نمود، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ او را دید، و حجّتها بر او تمام کرد، در آخر گفت: نمی‌خواهی رسول خدا ﷺ در میان ما و تو حکم باشد؟

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۲۷۲ ـ ۲۷۳ ح ۲.

(۲) بصائرالدرجات ص ۲۷۴ ح ۵.

(۳) بصائرالدرجات ص ۲۷۴ ح ۱.

گفت: چگونه آن حضرت حکم می‌شود؟ حضرت دست او را گرفت و آورد به مسجد قبا، دید حضرت رسول ﷺ در مسجد نشسته و به ابوبکر گفت: برو و ترک کن ظلم به حضرت امیرالمؤمنین را[۱].

و به روایت دیگر فرمود: نگفتم که حق را به علی تسلیم کن و متابعت او بکن، چون این را شنید ترسان برگشت به عمر رسید، و حقیقت حال را گفت، عمر گفت: تو هنوز سحر بنی‌هاشم را ندانستی[۲].

و منقول است از حضرت امام موسیٰ کاظم علیه السلام که: روزی ردیف پدرم بودم به جانب عریض می‌رفت، در اثنای راه مردی پیدا شد موی سر و ریشش سفید شده، پدرم فرود آمد و میان دو چشم و دستش را بوسید، و می‌گفت: فدای تو گردم، و آن مرد او را موعظه و نصیحت می‌فرمود، پس چون آن پیر برفت پدرم سوار شد، گفتم: آنچه به این مرد کردی از شکستگی و احترام نسبت به هیچ کس نکردی، فرمود: پدرم امام محمّد باقر علیه السلام بود[۳].

و از سماعه منقول است که: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم بعد از وفات امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: می‌خواهی پدرم را ببینی؟ گفتم: بلی، فرمود: داخل این خانه شو، چون رفتم حضرت باقر علیه السلام را دیدم در آنجا نشسته، پس فرمود: جمعی از شیعه بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خدمت امام حسن علیه السلام آمدند، و سؤالی چند از آن حضرت نمودند، بعد از آن حضرت فرمود: اگر امیرالمؤمنین را ببینید می‌شناسید؟ گفتند: بلی، فرمود: پرده را بردارید، چون

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۲۷۴ ح ۲.

(۲) بصائرالدرجات ص ۲۷۵ ح ۳.

(۳) بصائرالدرجات ص ۲۸۲ ح ۱۸.

برداشتند و نظر کردند حضرت را دیدند نشسته است[۱].

و از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: چون حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را به مسجد آوردند از برای بیعت ابوبکر، حضرت رو به قبر حضرت رسول ﷺ ایستاد، و فرمود: **یابن عم انّ القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني**، ای برادر این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیک شد بکشند، پس دستی از قبر بلند شد به جانب ابوبکر که شناختند دست حضرت رسول است، و صدائی از قبر برآمد که شناختند صدای آن حضرت است، و این آیه را شنیدند ﴿ **أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّاكَ رَجُلاً** ﴾ آیا کافر شدی به آن خدائی که تو را از خاک آفرید، پس از نطفه آفرید، پس تو را به حدّ رجولیت رسانید و مردی کرد[۲].

و در حدیث دیگر وارد شده است که: چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته بود[۳].

و از حضرت صادق ﷺ به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به جانب صفّین متوجّه شدند، چون از فرات عبور فرمودند، و نزدیک به کوهی رسیدند در صفّین وقت نماز شام داخل شد، از مردم دور شدند، و وضو ساختند و اذان گفتند، چون از اذان فارغ شدند کوه شکافته شد، و سری بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید شده و به سخن آمد گفت: السلام علیك یا امیرالمؤمنین ورحمة الله وبركاته، مرحباً به وصیّ خاتم پیغمبران، و قائد روسفیدان و دست و پا سفیدان بهشت، و فائز گردیده به ثواب صدّیقان وبهترین اوصیاء.

حضرت فرمود: و علیك السلام ای برادر من شمعون بن حمّون وصیّ عیسی بن

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۲۷۵ ح ۴.

(۲) بصائرالدرجات ص ۲۷۵ ح ۵.

(۳) بصائرالدرجات ص ۲۷۶ ح ۶.

مریم ، چه حال داری ؟ گفت : به خیر است رحمت الهی بر تو باد ، منتظر حضرت عیسایم که فرود آید برای نصرت فرزند تو ، و نمی‌دانم کسی را که در راه خدا زیاده از تو مبتلا شده باشد ، و در قیامت کسی از تو ثوابش نیکوتر و رتبه‌اش بلندتر نخواهد بود ، صبر کن ای برادر تا آنکه خدا را ملاقات نمائی ، به درستی که دیروز بود دیدم جمعی را که از بنی‌اسرائیل آزارها کشیدند ، و به ارّه ایشان را بریدند ، و بر چوبها به حلق کشیدند ، اگر این جماعت که با تو جنگ می‌کنند بدانند چه عذابها برای ایشان مقرر گردیده دست کوتاه خواهند کرد ، و این روهای نورانی که تو را یاری می‌نمایند اگر بدانند چه ثواب از برای ایشان مهیّا گردیده آرزو کنند که به مقراض بدن ایشان پاره پاره شود ، والسلام علیك یا امیرالمؤمنین ورحمة‌الله وبرکاته .

پس کوه به هم آمد ، و حضرت متوجّه نماز شد ، پس عمّار بن یاسر ، و ابن عبّاس ، و مالک اشتر ، و هاشم بن عتبه ، و ابوایّوب انصاری ، و قیس بن سعد ، و عمرو بن الحمق ، و عبادة بن الصامت ، و ابوالهیثم بن التیّهان پرسیدند این مرد که بود ؟ فرمود که : شمعون وصیّ حضرت عیسی بود ، پس عبادة بن الصامت و ابوایّوب گفتند : پدر و مادر خود را فدای تو می‌کنیم ، چنانچه برادرت حضرت رسول را یاری کردیم ، و تخلّف نمی‌کند کسی از مهاجرین و انصار از تو مگر شقی ، پس حضرت ایشان را دعای خیر فرمود[1] .

و ایضاً از عبایهٔ اسدی روایت نموده که : روزی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ رفتم : دیدم شخصی نزد حضرت نشسته ، و حضرت با او سخن می‌گوید ، چون برفت پرسیدم این مرد که بود که شما را از ما مشغول ساخته بود ؟

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۲۸۱ ح ۱۶.

فرمود: وصیّ حضرت موسی بود[۱].

و در اخبار مستفیضه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چون بمیرم مرا غسل بده، و کفن کن، و مرا بنشان و آنچه خواهی از من بپرس که جواب خواهی شنید[۲].

و به اسانید معتبره از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی با پدرم در وادی ضجنان که در میان مدینه و مکه است می‌رفتم، ناگاه استر پدرم رم کرد، نظر کردم مرد پیری را دیدم که در گردنش زنجیری بود، و سر زنجیر در دست مردی بود می‌کشید، گفت: مرا آب ده، آن شخص که زنجیر را داشت گفت: آبش مده خدا او را آب ندهد، از پدرم پرسیدم کی بود؟ فرمود: معاویه بود[۳].

و به طرق کثیره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که با پدرم به راه مکّه می‌رفتیم، و هر دو بر شتر سوار بودیم، چون به وادی ضجنان رسیدیم شخصی بیرون آمد و بر گردنش زنجیری بود بر زمین می‌کشید، گفت: یا اباجعفر مرا آب ده خدا تو را آب دهد، شخص دیگر از عقبش آمد و زنجیرش را کشید، و گفت: یابن رسول‌الله آبش مده خدا او را آب ندهد، آنگاه پدرم رو به من کرد و فرمود: این مرد را شناختی معاویه بود[۴].

و از یحیی بن امّ‌الطویل نیز منقول است که: در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام به راه مکّه می‌رفتم، چون به وادی ضجنان رسیدم چنین واقع شد، و

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۲۸۲ ح ۱۹.

(۲) بصائرالدرجات ص ۲۸۳ ـ ۲۸۴.

(۳) بصائرالدرجات ص ۲۸۵ ح ۱.

(۴) بصائرالدرجات ص ۲۸۵ ـ ۲۸۶.

حضرت فرمود که: معاویه بود[۱].

و از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که: در خانهٔ حضرت علی بن الحسین علیه السلام بودم، و در آنجا گنجشکی چند فریاد می‌کردند، فرمود: می‌دانی چه می‌گویند؟ گفتم: نه، فرمود: تسبیح پروردگار خود می‌کنند، و طلب روزی از او می‌نمایند، بعد از آن فرمود: ای ابوحمزه زبان مرغان را تعلیم ما کرده‌اند، و همه چیز به ما داده‌اند[۲].

و از فضیل بن یسار روایت کرده است که: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، دیدم یک جفت کبوتر بیامدند و نر به ماده حرفی گفت، حضرت فرمود: می‌دانی چه گفت؟ گفتم: نه، فرمود: می‌گفت ای انیس من و ای جفت من هیچ خلقی نزد من از تو محبوب‌تر نیست مگر مولای من جعفر بن محمد[۳].

و به اسناد معتبر از محمّد بن مسلم روایت کرده که: روزی در خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السلام بودم، ناگاه یک جفت کبوتر به نزد حضرت آمدند، و به زبان خود صدائی کردند، و حضرت جوابی چند ایشان را فرمود، و بعد از ساعتی پرواز کردند و بر سر دیوار نشستند، و در آنجا نیز نر با مادّه حرفی چند گفتند و برفتند، از حقیقت ماجرای ایشان سؤال کردم، فرمود: یابن مسلم هر چیز خدا خلق کرده است از مرغان و حیوانات و هر صاحب روحی اطاعت ما زیاده از بنی‌آدم می‌کنند، این کبوتر نر گمان بدی به جفت خود برده بود، و او قسم یاد می‌کرد من بری‌ام از گمانی که به من می‌بری، و او قبول نمی‌کرد، پس گفت: راضی می‌شوی به محاکمهٔ محمّد بن علی؟ گفت: بلی، چون به نزد من آمدند من حکم کردم کبوتر ماده راست

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۲۸۶ ح ۶.

(۲) بصائرالدرجات ص ۳۴۲ ح ۲.

(۳) بصائرالدرجات ص ۳۴۲ ح ۴.

می‌گوید و بی‌گناه است، قبول کرد و رفتند[۱].

و از سلیمان جعفری روایت کرده است که: روزی در خدمت امام رضا ؑ بودم در باغی از باغهای آن حضرت، ناگاه گنجشکی بیامد و در پیش آن حضرت بر زمین افتاد، و فریاد و اضطراب می‌نمود، حضرت فرمود: می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می‌دانند، فرمود: می‌گوید که: ماری آمده است جوجهٔ مرا بخورد، در این خانه این عصا را بردار و به این خانه برو و مار را بکش، چون به خانه داخل شدم ماری دیدم به گرد خانه می‌گردد آن را کشتم[۲].

و از احمد بن هارون روایت کرده که: روزی حضرت امام موسی ؑ به خیمهٔ من درآمدند، و لجام اسب خود را بر روی طنابی از طنابهای خیمه انداختند و نشستند، بعد از ساعتی اسب صدائی کرد، حضرت تبسّم فرمودند و گفتند به فارسی: برو و بول کن، آن اسب رفت و بسیار دور شد در صحرا بول کرد و برگشت، پس حضرت فرمود: خدا به داود و بر آل داود کرامتی نکرده مگر آنکه به محمّد و آل محمّد ﷺ زیاده از آن کرامت فرموده[۳].

و به سند معتبر از محمّد بن مسلم روایت کرده است که: در خدمت امام محمّد باقر ؑ بودم در مابین مکّه و مدینه، و من بر الاغی سوار بودم و حضرت بر استری، ناگاه گرگی از سر کوه دوید، و به نزدیک استر آن حضرت آمد، و دست را بر قرپوس زین گذاشت و گردن کشید، حضرت سر را نزدیک دهان آن گرگ آوردند، و بعد از ساعتی فرمودند: برو چنین کردم، آن گرگ شادی کنان برگشت، گفتم: فدای تو گردم عجب چیزی دیدم، فرمود: می‌دانی چه گفت؟ گفتم: خدا و رسول

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۳۴۲ ح ۵.

(۲) بصائرالدرجات ص ۳۴۵ ح ۱۹.

(۳) بصائرالدرجات ص ۳۵۰ ح ۹.

و فرزند رسول بهتر می‌دانند، فرمود: می‌گفت یابن رسول‌الله زن من در این کوه درد زائیدن بر او دشوار شده است دعا کن خدا بر آن آسان گرداند، و دعا کن که خدا هیچ یک از فرزندان مرا بر احدی از شیعیان شما مسلّط نگرداند، من چنین دعا کردم و مستجاب شد(۱).

و به اسانید معتبره روایت کرده که: حضرت علی بن‌الحسین علیهما السلام روزی با جماعتی از اصحاب خود نشسته بودند، آهوئی نزد آن حضرت آمد، و دست بر زمین می‌زد و صدائی می‌کرد، فرمودکه: می‌دانید چه می‌گوید؟ گفتند: نه، فرمود: می‌گوید فلان شخص از قریش فرزند مرا امروز شکار کرده است، و از من التماس می‌کند از آن قریشی بخواهم فرزندش را بدهد که شیریش بدهد باز به او سپارد و برود.

پس حضرت به اصحاب فرمود: برخیزید تا به خانهٔ آن شخص رویم، و حاجت این آهو را برآوریم، چون به خانهٔ آن مرد آمدند بیرون آمد، حضرت فرمود: بچّه آهو را که امروز شکار کرده‌ای بیاور تا مادرش آن را شیر دهد، چون بیاورد مادرش آن را شیر داد و گذاشت، حضرت از آن شخص التماس فرمود که این آهو بره را به ما بخش، او به حضرت بخشید، و حضرت آن را به مادرش رخصت فرمود، آهو می‌رفت و دم را حرکت می‌داد، و به زبان خود سخنی می‌گفت، فرمود: می‌دانید چه می‌گوید؟ می‌گوید: خدا غایبان شما را به شما برساند، و علی بن‌الحسین را بیامرزد، چنانچه فرزند مرا به من رسانید(۲).

و به سند معتبر از یونس بن ظبیان و جمعی از اصحاب مروی است که: روزی در

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۳۵۱ ح ۱۲.

(۲) بصائرالدرجات ص ۳۵۲ - ۳۵۳ ح ۱۴.

خدمت حضرت صادق ﷺ بودیم، فرمود خزائن زمین در دست ماست، اگر به پای خود اشاره کنم گنجهای خود را ظاهر می‌کند، پس یک پای خود را دراز کردند، و شمشی از طلا بیرون آوردند به قدر یک شبر، و فرمودند: نگاه کنید، چون نظر کردیم شمشهای بسیار دیدیم بر روی یک دیگر ریخته می‌درخشید، یکی از ما گفت: فدای تو گردم اینها را شما دارید و شیعیان شما این قدر محتاجند؟ فرمود: خدا بهشت را برای شیعیان ما خلق کرده است[1].

و ایضاً منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ با اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بودند، شخصی گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، من تعجّب دارم از این دنیائی که در دست دشمنان شماست، و در دست شما نیست، فرمود: گمان داری که ما دنیا را می‌خواهیم و خدا به ما نمی‌دهد، آنگاه دست زدند و مشتی از ریگ برگرفتند، تمام جواهر قیمتی شد، پرسیدند این چیست؟ گفت که: از بهترین جواهر است، فرمود: اگر خواهیم زمین را چنین می‌توانیم کرد امّا نمی‌خواهیم، پس بر زمین انداختند باز ریگ شد[2].

و ایضاً صفّار به اسانید معتبره از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: آن حضرت فرمود: شخصی از ما نماز خفتن را در مدینه کرد، و به شهر جابلقا و جابلسا که قوم موسی در آنجا ساکنند رفت، و منازعه‌ای در میان ایشان بود فصل کرد، و در همان شب برگشت، و نماز صبح را در مدینه خواند، حضرت خود را می‌فرمود[3].

و از جابر جعفی روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت امام محمّد

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۳۷۴ ح ۱.
(۲) بصائرالدرجات ص ۳۷۵ ح ۳.
(۳) بصائرالدرجات ص ۳۹۷ ح ۱.

باقر علیه السلام نشسته بودم، فرمود: ای جابر الاغی داری که در یک شب از مشرق به مغرب برود، گفتم: نه فدای تو شوم، فرمود: من شخصی را می‌شناسم در مدینه الاغی دارد که سوار می‌شود، و یک شب به مشرق و مغرب می‌رود، و خود را می‌فرمود[۱].

و به سند معتبر ازسدیر صیرفی روایت کرده است که امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: من می‌شناسم شخصی از اهل مدینه را که رفت به سوی آن جماعتی که خدا فرموده است ﴿وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾[۲] که در مشرق و مغرب می‌باشند، و منازعه‌ای در میان ایشان بود اصلاح نمود و برگشت، و بر نهر فرات گذشت، و از آب فرات تناول نمود، و از در خانهٔ تو گذشت و در زد و نه ایستاد که بگشایند از ترس شهرت، و به شخصی گذشت که اورا در بند کشیده بودند، و دو کس بر او موکّل بودند، که در تابستان او را در برابر چشمهٔ آفتاب می‌داشتند، و آتش دور او می‌افروختند، و در زمستان آب سرد بر او می‌ریختند، و او را برهنه می‌داشتند، و او قابیل فرزند آدم بود، محمّد بن مسلم گفت: مراد حضرت از آن شخص که در مدینه است خودش بود[۳].

و از عبدالصمد بن علی روایت کرده است که :شخصی نزد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام آمد، حضرت از او پرسیدند تو کیستی؟ گفت: منم منجّم، فرمود: می‌خواهی تو را خبر دهم به کسی که از آن وقت که تو آمده‌ای نزد ما تا حال چهارده عالم را سیر کرده است ،که هر عالمی سه برابر این دنیاست، و از جای خود حرکت نکرده است، آن شخص گفت: آن مرد کیست؟ فرمود: منم، و اگر خواهی تو را

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۳۹۷ ح ۲.

(۲) سورهٔ اعراف: ۱۵۹.

(۳) بصائرالدرجات ص ۳۹۹ - ۴۰۰ ح ۱۱.

خبر دهم به آنچه خورده‌ای و در خانه پنهان کرده‌ای؟[۱]

و به سند معتبر از ابان بن تغلب روایت کرده است که: منجّمی از اهل یمن به خدمت حضرت جعفر بن محمّد علیهما السلام رسید، حضرت پرسید علم علماء یمن در چه مرتبه است؟ گفت: از علم نجوم بر دو ماهه را حکم می‌کنند در یک شب، حضرت فرمود: عالم مدینه اعلم است از عالم شما در یک ساعت از روز به قدر آنچه یک سال آفتاب طی کند قطع می‌نماید، و سیر می‌کند دوازده هزار عالم را، که در هریک از آن عالمها مثل این عالم است، که ایشان نمی‌دانند آدم و شیطان خلق شده‌اند، پرسید که اهل آن عالمها شما را می‌شناسند؟ فرمود: بلی خدا واجب نگردانیده است بر ایشان مگر ولایت ما و بی‌زاری از دشمنان ما را[۲].

و از علی بن حسّان روایت کرده است که: من در سامرّه بودم، شنیدم که شخصی را محبوس کرده‌اند که دعوی پیغمبری کرده، و او را از شام آورده‌اند، رفتم و التماس از دربانان کردم و خود را به آن مرد رسانیدم، و از قصّهٔ او سؤال نمودم، گفت: من در شام بودم در موضعی که محلّ سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام است عبادت الهی می‌کردم، ناگاه شخصی پیدا شد و گفت: برخیز برخاستم و با او روان شدم، چون اندک زمانی برآمد خود را در مسجد کوفه دیدم، پرسید این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم: بلی مسجد کوفه است، پس متوجّه نماز شد و من نیز نمازکردم، بعد از زمانی خود را در مسجد مدینه دیدم، او نمازکرد و من نمازکردم، و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردیم، پس آنگاه خود را در مکّه دیدم، حج را به جا آوردم، و چون از افعال حج فارغ شدیم خود را در شام دیدم، و آن شخص ناپیدا شد.

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۴۰۰ ـ ۴۰۱ ح ۱۳.

(۲) بصائرالدرجات ص ۴۰۱ ح ۱۵.

و چون سال دیگر موسم حج شد باز همان شخص پیدا شد، و مرا با خود به همان مواطن برد، و چون از افعال حج فارغ شدیم، مرا به شام برگردانید، و خواست از من جدا شود، گفتم: به حقّ آن خدائی که تو را چنین قدرتی کرامت فرموده است بگو کیستی، سر به زیر افکند، آنگاه نظر به من کرد فرمود: محمّد بن علی بن موسی‌ام، پس این خبر شهرت کرد، و به عبدالملک رسید، و مرا در زنجیر کرد و به این جا فرستاد، گفتم: تو نامه‌ای به محمّد بن عبدالملک بنویس شاید تو را رها کند، دوات و قلمی برای او حاضر کردم، و از قصّهٔ خود را نوشت، محمّد بن عبدالملک در جواب نوشت آن کسی که تو را یک شب از شام به آن اماکن برد بگو تو را از زندان نجات دهد.

روای می‌گوید: من چون جواب را خواندم، گریستم و پاره‌ای او را تسلّی دادم و بیرون آمدم، و صبح زود دیگر رفتم که احوال او را بگیرم، دیدم زندان‌بانان و لشکری در تفحّص آن مردند، از حقیقت حال پرسیدم، گفتند: دیشب آن مرد ناپیدا شده است، و درها بسته بود، نمی‌دانیم به زمین فرورفته است یا به آسمان بالا رفته است[1].

و از حفص تمّار روایت کرده است که: در آن ایّام که معلّی بن خنیس را به دار کشیده بودند به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، فرمود: من معلّیٰ را به امری امر فرمودم، و مخالفت من کرد، و خود را به کشتن داد، به درستی که من روزی به او نظر کردم او را مغموم یافتم، گفتم: ای معلّیٰ اهل و عیال خود را به خاطر آورده‌ای و از مفارقت ایشان محزونی؟ گفت: بلی، گفتم: نزدیک بیا، پس دست بر روی او کشیدم، از او پرسیدم اکنون در کجائی؟ گفت: خود را در خانهٔ خود می‌بینم، و

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۴۰۲ - ۴۰۳ ح ۱.

اینک زن من است، و اینها فرزندان منند، من از خانه بیرون آمدم تا ایشان را سیر دید، و با زن خود مقاربت کرد، بعد از آن او را طلبیدم، و دست بر روی او مالیدم، و پرسیدم خود را کجا می‌بینی؟ گفت: با شما در مدینه‌ام، و اینک منزل شماست، گفتم: ای معلّیٰ هرکه حدیث ما را حفظ کند و مخفی دارد، خدا دین و دنیای او را حفظ می‌کند، ای معلّیٰ اسرار ما را نقل مکنید که خود را اسیر مردم کنید، ای معلّیٰ هرکه احادیث صعب ما راکتمان کند خدا نوری در میان دو چشم او ساطع نماید، و او را عزیز گرداند در میان مردم، و هرکه افشاء کند نمیرد مگر آنکه الم حربه و سلاح به او برسد، یا در زنجیر و بند بمیرد، ای معلّیٰ تو کشته خواهی شد مستعد باش[۱].

و از عبدالله بن سنان روایت کرده است که، حضرت صادق ﷺ فرمود: ما را حوضی هست از مابین بصریٰ تا صنعای یمن، می‌خواهی ببینی، گفتم: بلی فدای تو شوم، پس دست مرا گرفتند: و مرا بیرون مدینه آوردند، و پا بر زمین زدند نگاه کردم نهری دیدم که ساحلش پیدا نیست، مگر آنجائی که ما بر آن ایستاده‌ایم، که مانند جزیره‌ای است در میان این نهر، پس در این جزیره نهری دیدم که یک طرفش آبی جاری است از برف سفیدتر، و در طرف دیگرش شیری جاری است از برف سفیدتر، و در میانش شرابی جاری است از یاقوت رنگین‌تر، و هیچ یک به دیگری ممزوج نمی‌شود، و آن سرخی در میان این دو سفیدی به مثابهٔ خوش نماست که هرگز چنین چیزی ندیده بودم.

گفتم: فدای تو گردم این نهر ازکجا بیرون می‌آید؟ فرمود: این چشمه‌هائی است که خدا در قرآن وصف فرموده است در بهشت، و در کنار این نهر درختان دیدم حوریان بر این درختان نشسته و موهای ایشان افشان به حسنی که هرگز ندیده

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۴۰۳ ح ۲.

بودم، و در دست ایشان ظرفها در نهایت لطافت بود، که هرگز چنین ظرفی تعقّل نکرده بودم، و شباهت به ظرفهای دنیا نداشت.

پس حضرت نزدیک یکی از ایشان رفتند و اشاره فرمود آب بده، دیدم خم شد و درخت نیز خم شد تا ظرف را پر کرد به حضرت داد، و باز درخت راست شد، پس حضرت به من عطا فرمود، من خوردم، و هرگز به آن لذّت و لطافت چیزی نخورده بودم، و بویش به مثابهٔ بوی مشک بود، و چون درکاسه نظرکردم سه لون از شربت در آن بود.

عرض کردم: فدای تو گردم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم، و نمی‌دانستم که این قسم غرایب در عالم می‌باشد، حضرت فرمود: این کمتر چیزی است که خدا برای شیعیان ما مهیّا کرده است، و چون مؤمن از دنیا می‌رود روحش را به اینجا می‌آورند، و در این باغها سیر می‌کنند، و از این شرابها می‌خورد، و دشمن ما که می‌میرد روحش را به وادی برهوت می‌برند که صحرائی است در حوالی یمن، و همیشه در عذاب می‌باشد و از زقّوم و حمیم می‌خورد، پس پناه گیرید به خدا از شرّ آن وادی[1].

و از جابر جعفی روایت کرده است، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال نمودم از فرمودهٔ خدا که **﴿وَكَذٰلِكَ نُرِيَ إِبْراهيمَ مَلَكُوتَ السَّمواتِ وَالْأَرْضِ﴾**[2] چگونه ملکوت آسمان و زمین را به حضرت ابراهیم نمود؟ و من سرم در زیر بود، حضرت به دست مبارک به جانب بالا اشاره نمود، و فرمود: به جانب بالا نظر کن، چون سر بالا کردم، دیدم سقف خانه شکافته و حجابها برخاسته، نوری عظیم

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۴۰۳ - ۴۰۴ ح ۳.

(۲) سورهٔ انعام: ۷۵.

دیدم که دیده‌ام خیره شد، حضرت فرمود: حضرت ابراهیم ملک آسمان و زمین را چنین مشاهده نمود، آنگاه فرمود: به زیر نگاه کن، پس فرمود: به بالا نظر کن، چون نظر کردم سقف را به حال خود یافتم.

پس دست مرا گرفتند و به خانهٔ دیگر بردند، و جامه‌هائی که پوشیده بودند کندند، و جامه‌های دیگر پوشیدند، و فرمودند: چشم برهم گذار و باز مکن، و بعد از ساعتی فرمودند: می‌دانی درکجائی؟ گفتم: نه فدای تو شوم، فرمود: الحال در ظلماتی که ذوالقرنین به آنجا رسیده بود، گفتم: فدای تو گردم رخصت می‌دهی که دیده بگشایم؟ فرمود: بگشا امّا چیزی را نخواهی دید، چون چشم گشودم از ظلمت جای پای خود را ندیدم، باز اندکی راه رفتند، فرمودند: می‌دانی درکجائی گفتم: نه، فرمود که: بر کنار آب زندگانی ایستاده‌ای که خضر از این آب خورده است.

پس از این زمین و از این عالم بیرون رفتیم، و به عالم دیگر درآمدیم، و چون پاره‌ای راه رفتیم، مثل این عالم خانه‌ها و بناها و مردمان دیدیم، و از آن عالم بدر رفتیم، و به عالم سوّم داخل شدیم شبیه به آن دو عالم، تا بر پنج عالم گذشتیم، آنگاه فرمود: این ملکوت زمین بود، و ابراهیم همهٔ اینها را ندیده بود، همین ملکوت آسمان را دیده بود، و ملکوت زمین دوازده عالم است، هر عالمی مثل آن عالم اوّل، و هر امامی از ما که از دنیا می‌رود در یکی از عالمها ساکن می‌شود، تا امام آخر که صاحب‌الامر است در عالم اوّل ساکن شود.

آنگاه فرمود: چشم برهم گذار، چشم برهم گذاشتم، و دست مرا گرفتند، ناگاه خود را در همان خانه دیدم که بیرون رفته بودیم، پس آن جامه را کندند، و جامه‌های اوّل را پوشیدند، و به جای خود نشستند، پرسدم فدای تو گردم چند

ساعت از روز گذشته است، فرمود: سه ساعت[۱].

و به سند معتبر از ابوبصیر روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ﷷ بودم، پا را بر زمین زدند، پس دریائی عظیم ظاهر شد، و کشتیها از نقره در کنار آن دریا ایستاده، به یکی از آن کشتیها سوار شدند، و مرا سوار کردند، و رفتیم تا به محلّی رسیدیم که در آنجا خیمه‌ها از نقره زده بودند، و آن حضرت داخل هریک از آن خیمه‌ها شدند و بیرون آمدند، و فرمودند: آن خیمه‌ای که اوّل داخل شدم خیمهٔ رسول خدا ﷺ بود، و دوّم از حضرت امیرالمؤمنین، و سوّم از حضرت فاطمه، و چهارم از خدیجه، و پنجم از حضرت امام حسن، و ششم از حضرت امام حسین، و هفتم از حضرت علی بن‌الحسین، و هشتم از پدرم و نهم به من تعلّق داشت، و هریکی از ما که از دنیا می‌رود خیمه‌ای دارد که در آنجا ساکن می‌شود[۲].

و از صالح بن سعید روایت نموده که: حضرت امام علی نقی ﷷ را در کاروان‌سرای فقرا جا داده بودند، به خدمت حضرت رفتم و گفتم: ایشان چندان سعی در تضییع تو و هتک حرمت کردند، تا آنکه در چنین جائی تو را ساکن گردانیدند، فرمود: یابن سعید تو هنوز در این مرتبه‌ای از معرفت ما، پس دست به جانبی حرکت دادند، چون نظر کردم باغهای سبز و حوریان خوش‌روی خوش‌بو، و غلامان پاکیزه مانند مروارید، و طبقهای رطب، و انواع میوه‌ها مشاهده نمودم، که دیده‌ام حیران شد، فرمود: ما هرکجا هستیم اینها برای ما مهیّاست[۳].

و به اسانید معتبره از حضرت صادق ﷷ منقول است که: تمام دنیا در دست

---

(۱) بصائرالدجرات ص ۴۰۴ - ۴۰۵ ح ۴.

(۲) بصائرالدرجات ص ۴۰۵ - ۴۰۶ ح ۵.

(۳) بصائرالدرجات ص ۴۰۶ ح ۷.

امام از بابت پارهٔ گردکانی است که هیچ چیز از امور دنیا بر او مخفی نیست، و آنچه خواهد در آن می‌تواند کرد[۱].

و به چند سند معتبر از حضرت باقر ﷺ روایت کرده است که: ذوالقرنین را مخیّر کردند میان سحاب ذلول و سحاب صعب، پس سحاب ذلول و نرم را که پست‌تر بود برای خود اختیار کرد، و سحاب صعب راکه تندروتر و شدیدتر است برای ائمّهٔ آل محمّد ﷺ گذاشت، گفتم که: صعب کدام است؟ فرمود: آن است که رعد و برق و صاعقه دارد، و حضرت صاحب‌الامر بر آن سوار خواهد شد، و به آسمانهای هفت‌گانه و زمینهای هفت‌گانه که پنج زمینش معمور است و دوتا خراب گردش خواهد کرد[۲].

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ مالک شدند آنچه در زمین است، و دو ابر را بر حضرت عرض کردند، صعب را اختیار فرمود و بر آن سوار شد، و بر هفت زمین گذشت، پنج را معمور دید و دو را خراب[۳].

و به اسانید صحیحه از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: چون حق‌تعالی اراده می‌فرماید امامی را خلق کند، قطره‌ای از آب مزن فرو می‌فرستد که بر گیاهی یا میوه‌ای بنشیند، و والد او آن را تناول می‌کند، و جماع می‌کند، پس آن نطفه در رحم قرار می‌گیرد، و خدا امام را از آن خلق می‌فرماید، پس در شکم مادر صدا می‌شنود و می‌فهمد، و چون به زمین می‌آید بر بازوی راستش می‌نویسد

---

(۱) بصائرالدرجات ص ۴۰۸ ح ۱.

(۲) بصائرالدرجات ص ۴۰۹ ح ۱.

(۳) بصائرالدرجات ص ۴۰۹ ح ۲.

﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[۱].

پس چون به سخن و رفتار آمد، عمودی از نور برای او نصب می‌کنند که اعمال جمیع خلایق را می‌داند و می‌بیند[۲].

وکلینی و غیره به اسانید معتبره روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام که: چون خداوند عالمیان می‌خواهد امام را خلق نماید، ملکی را می‌فرستد که شربتی از آب تحت عرش برمی‌دارد و به امام می‌دهد، تناول می‌فرماید و از آن آب نطفه منعقد می‌شود، و چون به رحم منتقل شد تا چهل روز سخن نمی‌شنود، و بعد از چهل روز آنچه گویند می‌شنود پس چون متولّد شد خدا همان ملک را می‌فرستد که آیه را بر بازویش نقش می‌نماید، پس چون به منصب امامت فائز گردید از برای او مناری از نور بلند می‌کنند که به آن اعمال خلایق را می‌داند[۳].

و به سند دیگر از آن حضرت منقول است که: چون مادران اوصیای پیغمبران به ایشان حامله می‌شوند، مادر را سستی به هم می‌رسد مانند غش، و تمام آن روز یا شب چنین می‌باشد، پس به حال خود می‌آید، و از جانب راست خود از یک طرف خانه آوازی می‌شنود که کسی می‌گوید: حامله شدی به خیر و خوبی، و عاقبت امر تو به خیر خواهد بود، بشارت باد تو را به فرزند بردبار دانا، بعد از آن دیگر هیچ سنگینی و المی و اثر حمل در خود نمی‌یابد.

تا چون ماه نهم می‌شود آوازها از خانهٔ خود می‌شنود، و چون شب ولادت می‌رسد نوری در آن خانه ساطع می‌شود که به غیر او و پدر امام نمی‌بینند، و چون متولّد می‌شود چهار زانو نشسته از پا به زیر می‌آید، و چون به زمین می‌رسد رو به

---

(۱) سورهٔ انعام: ۱۱۵.

(۲) بصائرالدرجات ص ۴۳۱ ـ ۴۳۴.

(۳) اصول کافی ۳۸۷/۱ ح ۳.

قبله می‌کند و سه مرتبه عطسه می‌کند، و به انگشت اشاره می‌نماید والحمدلله می‌گوید، و ناف بریده و ختنه کرده متولّد می‌شود، و دندانهای پیش دهانش همه روئیده می‌باشد، و از پیش رویش نوری ساطع می‌باشد مانند سبیکهٔ طلا، و در تمام آن شب و روز از دستهایش نور ساطع است، و همچنین پیغمبران نیز چنین متولّد می‌شوند[1].

و صفّار از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: خدا را شهری هست در پشت مغرب که آن را جابلقا می‌گویند، و در آن شهر هفتادهزار امّت هستند که هر امّتی از ایشان مثل این امّتند، و هرگز معصیت خدا نکرده‌اند، و هیچ کار نمی‌کنند، و هیچ چیز نمی‌گویند، مگر لعنت بر ابوبکر و عمر، و بی‌زاری از ایشان، و اظهار ولایت اهل بیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله[2].

و از هشام بن سالم روایت کرده است که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: خدا را شهری هست در پشت دریا، که وسعت آن به قدر سیر چهل روز آفتاب است، و در آن شهر جمعی هستند که هرگز معصیت الهی نکرده‌اند، و شیطان را نمی‌شناسند، و نمی‌دانند که شیطان خلق شده است، و در هرچند گاه ما ایشان را می‌بینیم، و آنچه احتیاج دارند از ما سؤال می‌نمایند، و از ما سؤال می‌کنند کیفیّت دعا را، و ما تعلیم ایشان می‌کنیم، و می‌پرسند قائم آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله کی ظهور می‌کند.

و در عبادت و بندگی سعی بسیار می‌کنند و شهر ایشان دروازه‌های بسیار دارد، از هر دروازه‌ای تا دروازه‌ای صد فرسخ مسافت است، و ایشان را تقدیس و تنزیه و

---

(۱) اصول کافی ۱/۳۸۷ ـ ۳۸۸ ح ۵.
(۲) بحارالانوار ۲۷/۴۵.

عبادت بسیار هست که اگر ایشان را ببینید عبادت خود را سهل خواهید شمرد، و در میان ایشان کسی هست که یک ماه سر از سجود بر نمی‌دارد، و خوراک ایشان تسبیح الهی است، و پوشش ایشان برگ درختان است، و روهای ایشان از نور روشن است، و چون یکی از ما را می‌بینند بر گرد او می‌آیند، و از خاک قدمش بر می‌گیرند برای برکت.

و چون وقت نماز ایشان می‌شود صداهای ایشان بلند می‌شود مانند باد تند، و در میان ایشان جمعی هستند که هرگز حربه از خود نینداخته‌اند برای انتظار قائم آل محمّد ﷺ، و از خدا می‌طلبند که به خدمت او مشرف شوند، و عمر هریک از ایشان هزار سال است، اگر ایشان را ببینی آثار خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است، و پیوسته طلب می‌کنند امری راکه موجب قرب به خدا باشد، و چون ما دیر به نزد ایشان می‌رویم به خدا تقرّب می‌جویند که مبادا از غضب الهی باشد، و پیوسته منتظر آن وقت هستند که وعدهٔ ملاقات ما و ایشان است، و هرگز از عبادت سست نمی‌شوند و به تنگ نمی‌آیند.

و به نحوی که ما قرآن را تعلیم ایشان کرده‌ایم تلاوت می‌نمایند، و در میان آن قرآن چیزی چند هست که اگر بر این مردم بخوانیم کافر می‌شوند، و اگر چیزی از قرآن بر ایشان مشکل شود از ما می‌پرسند، و چون بیان می‌کنیم سینه‌های ایشان گشاده و منوّر می‌شود، و از خدا می‌طلبند که ما را برای ایشان باقی دارد، و می‌دانند که خدا به وجود ما بر ایشان چه نعمتها دارد، و قدر ما را می‌شناسند، و ایشان با قائم آل محمّد ﷺ خروج خواهند کرد، و جنگیان ایشان بر دیگران سبقت خواهند گرفت، و همیشه از خدا همین را می‌طلبند، و در میان ایشان پیر و جوان

هستند، چون جوانی پیری را می‌بینند نزد او به مثابهٔ بندگان می‌نشینند، و تا رخصت نفرماید بر نمی‌خیزد.

و ایشان بهتر از جمیع خلق اطاعت امام می‌کنند، و به هر امری که امام ایشان را به آن داشت ترک نمی‌کنند، تا امر دیگر بفرماید، و اگر ایشان را بر خلق مابین مشرق و مغرب بگمارند، در یک ساعت همه را فانی می‌کنند، و حربه در ایشان کار نمی‌کند، و خود شمشیرها از آهن دارند غیر این آهن که بر کوه بزنند دونیم می‌کنند، و امام به این لشکر با هند و روم و ترک و دیلم و بربر و هرکه در مابین جابلقا و جابلساست جنگ خواهد کرد، و جابلقا و جابلسا دو شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و بر هریک از اهل ادیان که وارد شوند اوّل ایشان را به خدا و رسول و دین اسلام بخوانند، و هرکه مسلمان نشود او را بکشند، تا آنکه در میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نباشد[۱].

و به اسانید معتبره از حضرت امام حسن عليه السلام منقول است که فرمود: خدا را شهری هست در مشرق، و شهری هست در مغرب، و بر هریک از این دو شهر حصاری هست از آهن، که در هر حصاری هفتاد هزار در است، و ازهر دری هفتاد هزار طایفه داخل می‌شوند، که هریک به لغتی سخن می‌گویند که دیگری نمی‌داند، و من جمیع آن لغتها را می دانم، و در آن شهرها و در مابین آن شهرها خدا را حجّتی و امامی نیست به غیر از من و برادرم حسین، و ماها حجّت خدائیم بر ایشان[۲].

---

(۱) بحارالانوار ۴۲/۲۷ ـ ۴۳ ح ۳.

(۲) بحارالانوار ۴۱/۲۷ ح ۲.

واعلم یا أباذر انّ الله عزّ وجلّ جعل أهل بیتي في أمّتي کسفینة نوح من رکبها نجا، ومن رغب عنها غرق، ومثل باب حطّة في بني اسرائیل، من دخله کان آمناً.

و بدان ای ابوذر که خداوند عالمیان اهل‌بیت مرا در میان امّت من از باب کشتی نوح گردانیده، که هرکه سوار آن کشی شد نجات یافت، و هرکه نخواست آن را و داخل آن کشتی نشد غرق شد، هم‌چنین اهل‌بیت من هرکه در کشتی ولایت و محبّت و متابعت ایشان می‌نشیند، از گرداب فتنه و کفر وضلالت نجات می‌یابد، و هرکه از جانب ایشان به سوی دیگر میل می‌کند در دریای شقاوت غرق می‌شود، و اهل‌بیت من در این امّت مانند در حطّه‌اند که در بنی اسرائیل بود، که خدا امر فرمود داخل آن در شوند، و هرکه داخل آن در شد از عذاب خدا در دنیا و عقبیٰ ایمن شد، و هم‌چنین در این امّت هرکه چنگ در دامان متابعت ایشان می‌زند، و از راه پیروی و متابعت ایشان خدا را طلب می‌کند، از جملهٔ ایمنان است، والاّ طعمهٔ شیطان و مستحقّ عذاب و خذلان است.

بدان که خداوند عالمیان امر فرمود بنی‌اسرائیل را که ﴿**اُدْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَکُمْ خَطایاکُمْ**﴾[1] و جمعی از مفسرین گفته‌اند: مراد از در حطّه در قریهٔ بیت‌المقدّس است، یعنی: درآئید به یکی از درهای قریهٔ بیت‌المقدس از روی خضوع و شکستگی، یا چون در کوچک است خم شوید و به رکوع داخل شوید، یا بعد از داخل شدن سجده کنید و استغفار کنید، و بگوئید خداوندا از گناهان ما بگذر تا بیامرزیم گناهان شما را.

---

(۱) سورهٔ بقره: ۵۸.

و بعضی گفته‌اند که : در قریهٔ اریحا مراد است ، و جمعی از محقّقین را اعتقاد این است که : مراد در آن قبّه‌ای است که در تیه برای قبلهٔ ایشان مقرّر کرده بودند ، و رو به آن نماز می‌کردند ، پس بعضی اباکردند ، و از درهای دیگر داخل شدند ، یا داخل نشدند ، و بعضی که از آن در داخل شدند آن عبارت که استغفار ایشان بود تغییر دادند ، و به جای حطّ حنطه گفتند و گندم طلبیدند ، پس خدا طاعونی بر ایشان گماشت که در یک ساعت بیست و چهار هزار کس ایشان بمردند .

و بدان که مضمون این دو تشبیه بلیغ که در این حدیث وارد شده است در احادیث سنّی و شیعه متواتر است ، و دلالت بر این می‌کند که در هر باب تسلیم و انقیاد اهل‌بیت باید نمود ، و پا از جادّهٔ متابعت ایشان به در نباید گذاشت ، و به همین اکتفا نباید کرد که نام شیعه بر خود گذارند ، و در اعمال و اعتقادات از طریقهٔ ایشان به در روند ، بلکه ایشانند وسیلهٔ میان خلق و خدا ، و هدایت از غیر ایشان حاصل نمی‌شود .

چنانچه ابن بابویه علیه‌الرحمه و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که حضرت فرمود : بلیهٔ مردم برای ما عظیم شده است ، اگر ایشان را می‌خوانیم اجابت ما نمی‌کنند ، و اگر ایشان را وامی‌گذاریم به غیر ما هدایت نمی‌یابند.[۱]

و شیخ طوسی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که : مائیم سبب و وسیلهٔ میان شما و خدا[۲].

و شیخ طبرسی درکتاب احتجاجات روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان که :

---

(۱) بحارالانوار ۲۳ / ۹۹ ح ۱.
(۲) بحارالانوار ۲۳/۱۰۱ ح ۵.

من در خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام بودم، شخصی از اهل بصره آمد و گفت: حسن بصری می‌گوید: آن جماعتی که علم خود را کتمان می‌کنند شکمهای ایشان اهل جهنّم را متأذّی خواهد کرد، حضرت فرمود: اگر حسن راست می‌گوید پس هلاک شده است مؤمن آل فرعون، و خدا او را به کتمان ایمان و علم مدح کرده است، و همیشه علم مکتوم بود از آن روز که خدا نوح را به پیغمبری مبعوث گردانید، حسن بصری اگر می‌خواهد به جانب راست برود، و اگر می‌خواهد به جانب چپ برود، که علم یافت نمی‌شود مگر نزد ما[1].

و ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از اسحاق بن اسماعیل روایت کرده است که: حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام به او نوشت: به درستی که خداوند عالمیان به رحمت و احسان خود بر شما فرایض را واجب گردانید، نه از برای آنکه خود محتاج بود به عبادت شما، بلکه از برای احسان و تفضّل، تا آنکه ممتاز گرداند بد را از نیک، و بدکردار را از فرمان‌بردار، و تا ظاهر گرداند آنچه در سینه‌ها مخفی است، و دلها را پاکیزه گرداند از بدیها، و از برای آنکه سبقت جوئید به رحمتهای او، و منزلتها و رتبه‌های شما در بهشت رفیع گردد.

پس واجب کرد بر شما حج و عمره و نماز و روزه و زکات و ولایت اهل‌بیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را، و از برای شما دری مقرّر ساخت که به آن در درهای فرایض بر شما گشوده می‌شود، که آن ولایت و متابعت اهل‌بیت است، و از برای شما کلیدی از برای گشودن درهای قرب و راههای معرفت قرار داده که پیروی ایشان است، اگر محمّد و اوصیای او صلوات‌الله علیهم نمی‌بودند شما حیران می‌بودید، از باب بهایم و حیوانات که هیچ فریضه‌ای از فرایض خدا را نمی‌دانستند، و آیا داخل شهر

---

(۱) بحارالانوار ۱۰۱/۲۳ ح ۷.

می‌توان شد از غیر راهش، پس چون خدا بر شما منّت گذاشت به نصب امامان بعد از پیغمبر شما، فرمود که: امروز دین شما را کامل نمودم، و نعمت خود را بر شما تمام کردم، و دین اسلام را برای شما پسندیدم و برگزیدم[۱].

و از طریق سنّی و شیعه متواتر است که حضرت رسول ﷺ به حضرت امیرالمؤمنین فرمود: من شهرستان علمم و تو در آن شهرستانی، و داخل شهر نمی‌توان شد مگر از درش[۲].

و اخبار در این باب زیاده از حد و حصر است، چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می‌شود نه همین سفینهٔ نجات این امّتند، بلکه جمیع ملائکه و پیغمبران به برکت ولایت ایشان به سعادات فایز گردیده‌اند، و در جمیع شداید به انوار ایشان پناه برده‌اند، و ایشانند علّت غائی ایجاد جمیع آسمانها و زمین، و عرش و کرسی، و ملک و جنّ و انس، چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که خداوند خطاب به محمّد و علی نمود که: **لولاك لما خلقت الأفلاك**، اگر نه شما می‌بودید من افلاک را خلق نمی‌کردم، و بیان سرّ این اخبار موقوف بر تبیین رمزی است که موجب انکشاف این معنیٰ می‌شود.

بدان که خداوند عالمیان فیّاض مطلق است، و ذات مقدّسش مقتضی فیض وجود است، امّا قابلیّت مادّه از جانب ممکنات شرط است، تا افاضهٔ آن فیض عقلاً قبیح نباشد، و کسی که قابل آن باشد که چنین بنائی مثل عالم امکان را برای او بنا کنند، و چنین مهمان خانه‌ای برای او مرتّب سازند، و در میدان وسیع عرصهٔ ایجاد چنین سقفهای رفیع و بناهای منیع برپا کنند، و چندین هزار از سرادق رفعت و

---

(۱) بحارالانوار ۹۹/۲۳ ـ ۱۰۰ ح ۳.

(۲) احقاق‌الحق ۴۶۹/۵ ـ ۵۰۱.

حجب جلال را به اوتاد قدرت و اطناب عزّت استوار گردانند، و این عرصهٔ ظلمانی را به چراغهای نورانی از آفتاب و ماه و ستارگان روشن سازند، و صفایح افلاک و لوح خاک را به انواع زینتها و الوان نقشها بیارایند، و مائدهٔ احسانی که تمام عالم را فراگرفته برای او بکشند، و الوان نعمتها و میوه‌ها و گلها و ریاحین برای او حاضر سازند، و نشأهٔ آخرت که این نشأ دنیا نمونهٔ حقیری است از آن، یعنی بهشت اعلا را به انواع حور و قصور بیارایند، و غیر متناهی از ملائکهٔ مقرّبین و جنّ و طیور و وحوش و بهایم را خادم او گردانند، بزرگواری می‌باید باشد که این کرامتها را سزاوار و لایق باشد.

پس اگر دیگران به طفیل او و از این خوان بهره‌ای برند، نزد عقلا پسندیده است، و اگر امثال ماها لایق این کرامتها نیستیم، و برای ما به تنهائی این قسم تشریفات نزد عقلا قبیح است، چنانچه اگر بالفرض لُری یا کُردی یا روستائی جاهلی نزد پادشاه عظیم‌الشأنی بیاید، و پادشاه بفرماید که میدان را چراغان کنند، و انواع فرشها گسترده الوان نعمتهای پادشاهانه برای او حاضر گردانند، و جمیع امرای خود را به خدمت او باز دارد، جمیع عقلا او را مذمّت می‌کنند، که این آداب پادشاهانه نبود، و این مرد قابل این کرامت نبود، نهایت اکرام این مرد این بود که ده تومان زر یا کمتر به او بدهند، و او را در مجلس حضور هم راه ندهند، و اگر مرد کامل قابل بزرگ عظیم‌الشأنی بیاید، و این تهیّه‌ها برای او بکنند، و به طفیل او چندین هزار کُرد و روستائی سیر کنند و بخورند بدنما نیست، و جمیع عقلا مدح می‌کنند.

و همچنین در این مادّه چون جناب مقدّس نبوی و اهل‌بیت او صلوات‌الله علیهم اشرف مکنونات، و زبدهٔ ممکناتند، و نهایت آنچه رتبهٔ امکانی از کمالات و استعدادات گنجایش داشته باشد در ایشان مجتمع است، ایشان مادّه قابلهٔ جمیع فیوض و رحمتهایند، و هر فیضی و رحمتی اوّل بر ایشان فایض می‌گردد، و به

طفیل ایشان به موادّ قابلهٔ دیگر سرایت می‌کند در خور استعداد ایشان چنانچه نعمت ایجاد که اوّل نعمتهاست اوّل بر آن حضرات فایض گردید، بعد از آن بر دیگران، چنانچه فرمود: **أوّل ما خلق الله نوري**، و همچنین معنی نبوّت اول از برای آن جناب حاصل شد، و به برکت او به دیگران رسید، چنانچه فرمود: **كنت نبيّاً وآدم بين الماء والطين**، من پیغمبر بودم و آدم در میان آب و گل بود، و فرمود: مائیم آخران سابقان که بعد از همه ظاهر شدیم، و پیش از همه جمیع کمالات را داشتیم.

و این است معنی شفاعت کبرا که از روز اوّل تا ابدالآباد جمیع خیرات و کمالات به وسیله ایشان به جمیع خلق فایض گردیده و می‌گردد.

و این است سرّ صلوات بر ایشان که در جمیع مطالب باید اوّل بر ایشان صلوات فرستاد، بعد از آن حاجت خود را طلبید تا برآورده شود؛ زیراکه یک علّت ناروائی حاجت عدم قابلیّت تو است، پس چون صلوات فرستادی، و برای آن مادّه‌های قابله رحمت طلبیدی، مانعی نیست در حقّ آن حضرت و اهل‌بیتش البتّه مستجاب می‌شود، و همین که آب به سر چشمه آمد، هرکس در خور قابلیت خود از سرچشمه به او بهره‌ای می‌رسد، در خور راهی که به آن سرچشمه دارد کسی باشد که نهر عظیم از راه ولایت و اخلاص و توسّل از آن منبع خیرات و سعادات به سوی خود کنده باشد، از هر رحمتی که به آنجا می‌رسد در خور نهر و گنجایش آن بهره‌ای می‌برد، و کسی که جوی ضعیفی داشته باشد همان قدر حصّه می‌یابد.

پس معلوم شد که انتفاع انبیا و مقرّبان از انوار مقدّسهٔ ایشان زیاده از دیگران است، و منّت نعمت ایشان بر پیغمبران و اوصیاء و دوستان خدا زیاده بر عوام‌الناس است، چون سخن به اینجا کشید این مطلب را از این نازک‌تر بیان می‌توان کرد.

بدان که این معلوم است که چندان که مناسبت میان فاعل و قابل و مفیض و مستفیض بیشتر است افاضه بیشتر می‌شود، بلکه جمعی را اعتقاد این است که تا یک قدر مناسبتی نباشد افاضه نمی‌تواند شد، پس این ناقصان که در نهایت مرتبهٔ نقصند در استفاضهٔ ایشان از کامل من جمیع‌الوجوه ناچار است از واسطه‌ای که از جهات کمال با جناب ذوالجلال یک نوع ارتباطی داشته باشد، و از جهت امکان و عوارض آن مناسبتی با ممکنات ناقصه داشته باشد، که افاضه و استفاضه به این دو جهت به عمل آید، چنانچه در هدایت و ایصال احکام و حقایق به خلق این دو جهت ضرور است، و اشارهٔ مجملی به این دو معنیٰ در ابواب نبوّت شد، و در بیان معنی قرب نیز اشاره شد.

و بدان که چون ایشان مظهر صفات کمالیّهٔ الهی‌اند، و به نمونه‌ای از صفات جلال و جمال او متّصف گردیده‌اند، ایشان را کلمات‌الله و اسماءالله می‌گویند، و احادیث[1] در این باب بسیار است، و چنانچه اسماء الهی دلالت بر کلمات او می‌کند، ایشان نیز از این حیثیّت که به پرتوی از صفات او متّصف گردیده‌اند دلالت بر صفات او می‌کنند، مثل اسم رحمان که دلالت بر اتّصاف الهی به صفت رحمت می‌کند، چون رحمت و شفقت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را مشاهده می‌کنی تو را دلالت می‌کند بر کمال خداوندی، که این رحمت با این بسیاری قطره‌ای از دریای رحمت اوست، و هم‌چنین در جمیع کمالات، بلکه دلالت ایشان بر آن کمالات زیاده از دلالت اسماء است، و اسماء مقدّس الهی از این جهت تأثیرات بر ایشان مترتّب است، که دلالت بر آن مسمّی کند، لهذا بر ایشان نیز آثار عجیبه در عالم ظاهر می‌گردد که اسماء مقدّس الهی‌اند، و مظهر قدرت و کمالات اویند.

---

(۱) بحارالانوار ۲۴/۱۷۴ ـ ۱۸۴.

و چنانچه پیش دانستی ذات و صفات را دانستن محال است، ولیکن در آنجا وجوهات صفات و تعبیرات از آن عارفان را درجات مختلفه می‌باشد، و در هر اسمی صاحب هر معرفتی در خور معرفت خود از آن اسم بهره‌ای می‌یابد، مثلا بلاتشبیه مراتب مردم در معرفت پادشاه مختلف می‌باشد، یک مرد کُردی می‌باشد که از عظمت پادشاه همین تصوّر کرده است که، هر وقت که خواهد اراده دوشاب کند او را میسّر است، و اگر خواهد هزار دینار بی‌زحمت به کسی می‌تواند داد، این مرد پادشاه را به صفات استاد حلوائی و استاد بزّاز شناخته، اگر پادشاه به او احسانی کند، در خور شناخت او احسان خواهد کرد، و همچنین تا به مرتبهٔ آن شخص که از عظمت پادشاه آنقدر دانسته که، او قادر بر عطای حکومتهای عظیم هست، و منصبی می‌تواند بخشید که در سالی آلاف‌الوف تحصیل می‌تواند کرد، پادشاه به چنین شخصی در خور معرفت او می‌دهد.

همچنین عارفان را در مراتب معرفت بلاتشبیه این تفاوت هست، یک لفظ رحمان را هر عارفی به معنیی می‌فهمد، و در خور آن معنیٰ فایده می‌برد، تا آن عارف کامل که نهایت وجوه ممکنه را یافته به رحمان فیض ازل و ابد را برای ممکنات می‌طلبد و می‌رساند.

و همچنین در مراتب معرفت رسول خدا و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام که اسماء مقدّس الهی‌اند در خور شناخت و معرفت ایشان از توسّل به ایشان منتفع می‌توان شد، یک شخص علی علیه‌السلام را مردی شناخته است که هر مسئله‌ای که می‌پرسی می‌داند، او علی علیه‌السلام را در مرتبهٔ علاّمه شناخته، بلکه علی علیه‌السلام را وسیله نکرده علاّمه را وسیله کرده، و دیگری علی علیه‌السلام را چنین شناخته که شبی پانصد کس را می‌تواند کشت، او علی علیه‌السلام را نشناخته، مالک اشتر را شناخته. و یکی علی علیه‌السلام را چنین شناخته که اگر شفاعت کند خدا هزار تومان به او می‌دهد، تا به مرتبهٔ آن بزرگی که علی علیه‌السلام را در

مرتبۀ کمال شناخته، اگر نام علی را بر آسمان بخواند از یکدیگر می‌پاشد، و اگر بر زمین بخواند می‌گدازد.

چنانچه در احادیث[1] بسیار هست که نامهای ایشان را بر عرش نوشتند عرش قرار گرفت، و بر کسی نوشتند برپا ایستاد، و بر آسمانها نوشتند بلند شدند، و بر زمین نوشتند قرار گرفت، و بر کوهها نوشتند ثابت گردیدند.

و دوستان ایشان را به تجربه معلوم است که در وقت دعا در خور آن ربط و معرفت و توسّلی که به ایشان حاصل می‌شود همان قدر استشفاع به ایشان نفع می‌کند، و اگر این معنیٰ را از این نازک‌تر ذکر کنیم، سخن دقیق می‌شود و مطلب مخفی‌تر می‌شود.

و بعضی تمثیلی ذکر کرده‌اند از برای وضوح این معنیٰ که: یک فیلی را بردند به شهر کوران، چون شنیدند که چنین خلقت عظیمی به شهر ایشان آمده، همگی به سیر آن جمع شدند، و دست بر آن مالیدند، یکی از ایشان دست بر گوش او مالید، و یکی دست بر خرطوم او مالید، و یکی دندانش را لمس کرد، و یکی بدنش را، و یکی دمّش را، و چون فیل را بردند اینها با یکدیگر نشستند و به وصف آن شروع کردند، و در میان ایشان نزاع شد، آنکه گوشش را لمس کرده بود گفت: فیل یک چیز پهنی است از باب گلیم، دیگری که خرطومش را یافته بود گفت: غلط کردی از بابت ناودان دراز است و میان تهی، و هریک به آنچه از آن یافته بودند تعبیر کردند، و نزاع ایشان به طول انجامید، مرد بینائی که فیل را درست دیده بود در میان ایشان حکَم شد و گفت: هیچ یک آن را نشناخته‌اید، امّا هریک راهی بـه آن بـرده‌ایـد، بلاتشبیه کوران عالم امکان و جهالت را در معرفت واجب‌الوجود و دوستان او که

---

(۱) بحارالانوار ۱/۲۷ ب ۱۰

متخلّق به اخلاق او شده‌اند چنین حالتی هست، و در این مقام گنجایش زیاده از این سخن نیست، و این مضامین از اخبار بسیار ظاهر می‌شود.

چنانچه ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا ﷺ روایت کرده است، از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ که حضرت رسول ﷺ فرمود: خدا خلق نکرده است خلقی را که از من بهتر و گرامی‌تر باشد نزد او، گفتم: یا رسول‌الله تو افضلی یا جبرئیل؟ فرمود: یاعلی خدا انبیای مرسل را افضل از ملائکهٔ مقرّب قرار داده، و مرا بر جمیع پیغمبران تفضیل و زیادتی داده است، و بعد از من تو را و ائمّهٔ بعد از تو را بر همه تفضیل داده، و ملائکه خدمت‌کاران ما و خدمت‌کاران دوستان مایند.

یاعلی آنهائی که حاملان عرشند، و بر دور عرش می‌باشند، تسبیح و تحمید خداوند خود می‌کنند، و استغفار می‌کنند برای آن جماعتی که ایمان به ولایت ما آورده‌اند.

یاعلی اگر ماها نبودیم، خدا نه آدم را خلق می‌کرد، و نه حوّا را، و نه بهشت را، و نه دوزخ را، و نه آسمان، و نه زمین را، و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم؟ و حال آنکه ما پیش از آنها خدا را شناختیم، و تسبیح و تقدیس و تنزیه خدا کردیم؛ زیرا اوّل چیزی را که خدا خلق کرد ارواح ما بود، پس ما را گویا گردانید به توحید و تحمید خود، که او را به یگانگی یاد کنیم، و حمد او بکنیم، بعد از آن ملائکه را خلق کرد، و ارواح ما یک نور بود.

چون ارواح ما را ملائکه دیدند، بسیار عظیم نمود در نظر ایشان، پس گفتیم: سبحان‌الله، تا آنکه ملائکه بدانند که ما خلق و آفریدهٔ خدائیم، و خدا منزّه است از اینکه به ما شباهتی داشته باشد، یا آنکه صفات ممکنات در او باشد، پس ملائکه چون تسبیح ما را شنیدند خدا را تسبیح کردند، و منزّه از صفات دانستند.

پس چون ملائکه بزرگواری شأن ما را مشاهده نمودند، لا اله الاالله گفتیم، تا

ملائکه بدانند که خدا شریک در بزرگواری و عظمت ندارد، و ما بندگان خدائیم، و در عظمت و خداوندی او شریک نیستیم، پس ایشان گفتند: لا اله الاالله.

پس چون رفعت و محلّ و درجهٔ ما را دیدند، ما گفتیم الله‌اکبر، تا بدانند ملائکه که خدا از آن عظیم‌تر است که کسی بدون توفیق و تأیید از نزد او رتبه و منزلت تواند به هم رسانید، آنگاه گفتند الله‌اکبر، پس چون قوّت و قدرت و غلبهٔ ما را مشاهده کردند، گفتیم لاُحول ولاقوّة الاّ بالله، تا بدانند که قوّت و قدرت و توانائی ما از خداوند ماست، چون دانستند که خدا چه نعمتها به ما کرامت فرموده، و اطاعت ما را بر جمیع خلق لازم گردانیده، ما گفتیم، الحمدلله، تا ملائکه بدانند که خدا از جانب ما مستحقّ حمد و ثناست بر این نعمتهای عظیم که به ما انعام فرموده، پس ملائکه گفتند: الحمدلله، پس به برکت ما هدایت یافتند ملائکه به تسبیح و تهلیل و تحمید و توحید و تمجید خدا.

پس حق‌تعالی حضرت آدم را خلق فرمود، و ما را در صلب او به ودیعه سپرد، و امر فرمود ملائکه را که حضرت آدم را سجده کنند، از برای تعظیم و تکریم ما ده در صلب آدم بودیم، و سجود ایشان سجدهٔ بندگی خدا بود، و سجده تکریم و اطاعت آدم بود، چون ما در صلب وی بودیم، پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم، و حال آنکه جمیع ملائکه سجدهٔ آدم را از برای تکریم ما کردند.

و چون مرا به آسمانها عروج فرمودند، جبرئیل بعد از اذان و اقامه گفت: یامحمّد پیش بایست تا با تو نماز کنیم، من گفتم یاجبرئیل بر تو تقدم بجویم؟ گفت: آری؛ زیراکه خدا پیغمبرانش را بر جمیع ملائکه تفضیل داده است، و تو را به خصوص بر جمیع خلق تفضیل داده است، پس من مقدّم شدم و با من نماز گذاردند و فخر نمی‌کنم.

پس چون به حجابهای نور رسیدیم، جبرئیل گفت: برو یامحمّد که من در اینجا

می‌مانم، گفتم: در چنین جائی مرا تنها می‌گذاری؟ جبرئیل گفت: یامحمد این نهایت اندازه‌ای است که خدا برای من مقرّر ساخته است، و اگر از این حد درگذرم بالهای من می‌سوزد، پس فرورفتم در دریاهای نور، و رسیدم به آنجائی که خدا می‌خواست از اعلای درجات ملکوت و ملک.

پس ندا به من رسید: یامحمّد، گفتم: **لبّیك یا ربّ وسعدیك تبارکت وتعالیت**، پس ندا رسید: ای محمّد تو بندهٔ منی و من پروردگار توام، مرا عبادت کن و بس، و بر من توکّل کن در جمیع امور؛ زیرا که تو نور منی در میان بندگان من، و فرستادهٔ منی به سوی خلق، و حجّت منی بر جمیع خلایق، از برای تو و متابعان تو بهشت را خلق کرده‌ام، و از برای اوصیای تو کرامت خود را واجب گردانیده‌ام، و از برای شیعیان ایشان ثواب خود را لازم ساخته‌ام.

گفتم: خداوندا اوصیای من کیستند؟ ندا رسید: ای محمّد اوصیای تو آنهایند که بر ساق عرش من نام ایشان نوشته است، چون نظر به ساق عرش کردم، دوازده نور دیدم، بر هر نوری سطری سبز بود که بر او نام وصیی از اوصیای من نوشته بود، اوّل ایشان علی بن ابی‌طالب، و آخر ایشان مهدی امّت من.

گفتم: خداوندا اینها اوصیای منند بعد از من؟ ندا رسید: یامحمّد اینها اولیا و دوستان و اوصیا و برگزیدگان منند، و حجّتهای منند بعد از تو بر جمیع خلایق، و ایشان اوصیا و خلیفه‌های تواند، و بهترین خلق منند بعد از تو، به عزّت و جلال خود قسم که به ایشان دین خود را ظاهر گردانم، و کلمهٔ حق را به ایشان بلند گردانم، و به آخرین ایشان زمین را از دشمنان خود پاک کنم، و او را بر مشرق و مغرب زمین مسلّط گردانم، و بادها را مسخّر او کنم، و ابرهای صعب را ذلیل او نمایم، و او را بر آسمانها بالا برم، و او را به لشکرهای خود یاری کنم، و ملائکه را مددکار او گردانم، تا آنکه دین حق بلند شود، و جمیع خلق به یگانگی من اقرار

کنند، پس ملک و پادشاهی او را دائم گردانم، و دولت حق تا روز قیامت از دوستان من به در نرود[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: جبرئیل چون به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آمد در خدمت آن حضرت مانند بندگان می‌نشست، و تا رخصت نمی‌فرمود داخل نمی‌شد[۲].

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده است که: از حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله پرسیدند علی بن ابی طالب افضل است یا ملائکه؟ حضرت فرمود: ملائکه شرف نیافتند مگر به محبّت محمّد و علی، و قبول ولایت ایشان، و هرکس از محبّان علی که دل خود را از غشّ و دغل و کینه و حسد و گناهان پاک کند افضل است از ملائکه[۳].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: یهودی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: تو افضلی یا موسی بن عمران؟ حضرت فرمود: خوب نیست آدمی تعریف خود کند، ولیکن مرا ضرور است می‌گویم، چون از حضرت آدم خطیئه صادر شد، توبه‌اش این بود: خداوندا از تو سؤال می‌کنم به حقّ محمد و آل محمّد که بیامرزی مرا، پس خدا توبه‌اش را قبول فرمود. و نوح چون به کشتی نشست، و از غرق ترسید: گفت خداوندا از تو سؤال می‌کنم به حقّ محمّد و آل محمّد که مرا از غرق نجات دهی، پس خدا او را نجات داد، و ابراهیم را چون به آتش افکندند گفت: خداوندا سؤال می‌کنم به حقّ محمّد و آل محمّد که مرا از آتش نجات دهی، پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید.

---

(۱) عیون اخبارالرضا علیه السلام ۲۶۲/۱ - ۲۶۴ ح ۲۲، و بحارالانوار ۳۳۵/۲۶ - ۳۳۸ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۳۳۸/۲۶ ح ۲.

(۳) بحارالانوار ۳۳۸/۲۶ ح ۴.

و موسیٰ چون عصایش را انداخت و ترسید گفت: خداوندا سؤال می‌کنم به حقّ محمّد و آل محمّد که مرا ایمن گردانی، پس خدا فرمود، مترس که تو بر ایشان غالبی، ای یهودی اگر موسیٰ مرا در می‌یافت، و ایمان به پیغمبری من نمی‌آورد، ایمان او هیچ نفعی به او نمی‌داد، و پیغمبری او را فایده نمی‌کرد، ای یهودی یکی از فرزندان من مهدی است که چون بیرون آید، عیسی بن مریم از آسمان برای یاری او فرود آید، و او را مقدّم دارد، و با او نماز گذارد[1].

و به سند معتبر روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ به حضرت امیرالمؤمنین ؑ گفت: یاعلی حق‌تعالی مرا از میان جمیع مردان عالمیان برگزید، و بعد از من تو را از جمیع مردان عالم اختیار کرد[2].

و در احادیث معتبره وارد شده است: روزی که از ذرّیّت آدم پیمان می‌گرفتند از جمیع ملائکه و پیغمبران و سایر خلق به این نحو پیمان گرفتند که، آیا من پروردگار شما نیستم؟ و محمّد پیغمبر شما نیست؟ و علی امام شما نیست؟ و امامان هادیان از فرزندان او امامان شما نیستند؟ همه گفتند: بلی، هرکه سبقت گرفت به این اقرار و عزم بر نگاه‌داشتن این پیمان بیشتر داشت، و از پیغمبران اولوالعزم شدند، و هر ملکی که قبول ولایت بیشتر کرد مقرّب شد[3].

یا أباذر احفظ ما أُوصیك به تكن سعیداً في الدنیا والآخرة.

یا أباذر نعمتان مغبون فیهما كثیر من الناس: الصحة، والفراغ.

یا أباذر اغتنم خمساً قبل خمس: شبابك قبل هرمك، وصحّتك قبل

---

(۱) بحارالانوار ۳۱۹/۲۶ ـ ۳۲۰ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۲۷۰/۲۶ ـ ۲۷۱.

(۳) بحارالانوار ۲۷۸/۲۶ ح ۲۱.

سقمك، وغناك قبل فقرك، وفراغك قبل شغلك، وحياتك قبل موتك.

يا أباذر ايّاك والتسويف بأملك، فانّك بيومك، ولست بما بعده، فإن يكن غداً لك، فكن في الغد كما كنت في اليوم، وإن لم يكن غداً لك، لم تندم علىٰ ما فرّطت في اليوم.

يا أباذر كم من مستقبل يوماً لا يستكمله، ومنتظر غداً لا يبلغه.

يا أباذر لو نظرت الى الأجل ومسيره، لأبغضت الأمل وغروره.

يا أباذر كن كأنّك في الدنيا غريب، أو كعابر سبيل، وعد نفسك من أصحاب القبور.

يا أباذر اذا أصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساء، واذا أمسيت فلا تحدّث نفسك بالصباح، و خذ من صحّتك قبل سقمك، ومن حياتك قبل موتك، لا تدري ما اسمك غداً.

يا أباذر إيّاك أن تدركك الصرعة عند الغرّة، فلا تمكّن من الرجعة، ولا يحمدك من خلّفت بما تركت، ولا يعذرك من تقدّم عليه بما اشتغلت به.

يا أباذر ما رأيت كالنار نام هاربها، و لا مثل الجنّة نام طالبها.

يا أباذر كن علىٰ عمرك أشحّ علىٰ درهمك ودينارك.

يا أباذر هل ينتظر أحدكم الّا غنى مطغياً، أو فقراً منسياً، أو مرضاً مفسداً، أو هرماً مفنياً، أو موتاً مجهزاً، أو الدّجال فانّه شرّ غائب، أو الساعة ينتظر، والساعة أدهى و أمّر.

ای ابوذر حفظ کن آنچه من تو را به آن وصیّت می‌کنم، و عمل نما تا سعادتمند گردی در دنیا و آخرت.

ای ابوذر دو نعمت است، که غبن دارند در آن دو نعمت بسیاری از مردم: یکی صحّت بدن و اعضاء و جوارح، و یکی فراغ و فرصت و مجال، یعنی در این دو نعمت فریب می‌خورند، و غنیمت نمی‌شمارند، و می‌گذارند که از دستشان می‌رود، و بعد از آن حسرت می‌خورند و فایده ندارد، و در احادیث مفتوح به فا وارد شده است، یعنی باعث فتنهٔ ایشان است، و ایشان را از خدا غافل می‌گرداند.

ای ابوذر غنیمت شمار و قدر بدان پنج چیز را پیش از پنج چیز: جوانی را پیش از پیری، که چون پیر شدی بندگی نمی‌توانی کرد، و حسرت خواهی برد، و غنیمت دان تندرستی را پیش از بیماری، که چون بیمار شوی عبادت نمی‌توانی کرد، چنانچه در صحّت می‌توانی کرد، و قدر بدان توانگری را پیش از آنکه فقیر شوی، و آنچه خواهی در راه خدا نتوانی داد، و حسرت توانگری را بری، یا به علّت فقر از عبادت بازمانی، و غنیمت دان فارغ بودن را پیش از آنکه مشغول شوی به کارهائی که فرصت عبادت نداشته باشی، و مغتنم دان زندگی را پیش از مرگ، که بعد از مرگ هیچ چاره نتوانی کرد.

ای ابوذر زینهار که تأخیر کارهای خیر مکن به طول و امل و آرزوها، که بعد از این خواهم کرد به درستی که این روز که در دست تو است همین را داری، و بعد از این را نمی‌دانی که خواهی داشت، پس امروز را صرف کار خود کن، که اگر فردا زنده باشی در فردا هم چنان باشی که امروز بودی.

همین امروز میکن کار امروز   که فردا از برای کار فرداست

و اگر فردا از عمر تو نباشد نادم و پشیمان نباشی که چرا امروز را ضایع کردی، و حال آنکه آخر عمر تو بود.

ای ابوذر چه بسیار کسی که روزی در پیش داشته باشد، و آن روز را تمام نکرده بمیرد، و چه بسیار کسی که انتظار فردا برد و به او نرسد.

ای ابوذر اگر ببینی اجل خود و تندی رفتار آن را که چه زود می‌آید، وعمر به سرعت می‌گذرد هرآینه دشمن خواهی داشت آرزوهای دور و دراز خود را، و فریب آن نخواهی خورد.

ای ابوذر در دنیا مانند غریبی باش که به غربتی درآید، و آن را وطن خود نشمارد، و یا مسافری که در منزلی فرود آید، و قصد اقامت ننماید، و خود را از اصحاب قبور بشمار، و قبر را منزل خود دان، و در تعمیر وآبادانی آن همّت بگمار.

ای ابوذر چون صبح کنی در خاطر خود فکر شام را راه مده، و شام را از عمر خود حساب مکن، و چون شام کنی خیال صبح و اندیشهٔ آن را در خاطر مگذران، و از صحّت خود توشه بگیر پیش از بیماری، و از زندگی بهره بردار پیش از مردن که نمی‌دانی فردا چه نام خواهی داشت، نام زندگان خواهی داشت یا نام مردگان، یا آنکه در روز قیامت نمی‌دانی که نام سعدا خواهی داشت یا نام اشقیا.

ای ابوذر بیندیش مبادا که از پا درآئی و بمیری در هنگام غفلت در جمع دنیا، پس تو را رخصت برگشتن نباشد که کار خود درست کنی، و وارث تو تو را مدح نکند به آنچه از برای او گذاشته‌ای، و آن خداوندی که به نزد او رفته‌ای تو را معذور ندارد در آن چیزهائی که مشغول آنها شده‌ای، و بندگی او را برای آنها ترک کرده‌ای.

ای ابوذر ندیدم چون آتش جهنم چیزی را که گریزندهٔ از آن خواب کند و غافل باشد، زیرا کسی که از امر سهل خایف و گریزان است از خوف آن خواب نمی‌کند، و آتش جهنّم با آن عظمت جمعی که دعوای خوف از آن می‌کنند به خواب می‌روند، بلکه همیشه در خوابند، و ندیدم مثل بهشت چیزی را که طلب کنند، و خواهان آن خواب کنند، زیرا که مردم از برای لذّتها سهل دنیای فانی خواب را بر

خود حرام می‌کنند، و سعی در تحصیل آن می‌نمایند، و طالبان بهشت ابدی و نعیم نامتناهی پیوسته در خوابند.

ای ابوذر قدر عمر را بدان، و بر عمر خود بخیل‌تر باش که ضایع نشود از دینار و درهم.

ای ابوذر هریک از شما یکی از چند چیز را انتظار می‌برید و در پیش دارید، یا توانگری به هم رسانید و طاغی شوید، و به سبب آن از سعادت ابد محروم شوید، یا فقر و بی‌چیزی که به سبب آن خدا را فراموش کنید، یا بیماری که شما را فاسد گرداند و از اصلاح بازدارد، یا پیری که شما را از کار بیندازد، یا مرگی که به سرعت دررسد و مهلت ندهد، یا فتنهٔ دجّال که شرّی است غایب و می‌رسد، یا قیامت برپا شود و قیامت از همه چیز عظیم‌تر و تلخ‌تر است.

توضیح این کلمات طریفه و مواعظ شریفه را در ضمن سه مقصد بیان می‌نماید.

مقصد اول
در احتراز از طول امل است

بدان که مفاد این نصایح شافیه، اهتمام در عمل، و احتراز از طول امل است، و طول امل از امّهات صفات ذمیمه است، و مورث چهار خصلت است: اوّل کسل و ترک طاعت، زیراکه شیطان او را از این راه فریب می‌دهد، که فرصت بسیار است و عمر دراز است، و در هنگام پیری عبادت می‌توان کرد، ایّام جوانی را صرف عیش و طرب می‌باید کرد.

دوّم: آنکه باعث ترک توبه می‌شود، و تأخیر می‌کند توبه را به گمان اینکه مهلت خواهد یافت، تا مرگ به ناگاه او را بگیرد و مهلت ندهد.

سوّم: آنکه باعث حرص بر جمع مال، و تحصیل امور لازمهٔ آن می‌شود، برای آنکه چون گمان عمر بسیار به خود دارد، به اندازهٔ آن تحصیل مایحتاج خود می‌کند، چون اعتماد بر خداوند خود ندارد، و نمی‌داند که اگر خدا خواهد او را زود فقیر می‌کند، و آنچه تحصیل کرده است به کار او نمی‌آید، و اگر خدا مصلحت داند اگر به کار خدا باشد خدا او را توانگر می‌کند.

چهارم: آنکه باعث قساوت قلب و فراموشی آخرت می‌گردد، و این صفات ذمیمه مایهٔ شقاوت ابدی است.

چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به اسانید معتبره منقول است که: خصلتی که از آن بیشتر بر شما می‌ترسم دو خصلت است: یکی متابعت خواهشهای نفس کردن، ویکی طول امل، امّا متابعت هوای نفسانی پس آدمی را از قبول حق و متابعت آن منع می‌کند و باز می‌دارد، و امّا طول امل پس موجب فراموشی آخرت می‌گردد[۱].

و ایضاً از آن حضرت منقول است: هرکه املش دراز است عملش نیکو نیست[۲].

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که: صلاح اوّل این امت به زهد و یقین است، و فساد آخر ایشان به بخل و طول امل است[۳].

و ایضاً از آن حضرت منقول است که به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: یاعلی چهار خصلت است که از شقاوت ناشی می‌شود: خشکی دیده، و سنگینی دل، و

---

(۱) بحارالانوار ۱۶۳/۷۳ ح ۱۶.

(۲) بحارالانوار ۱۶۶/۷۳ ح ۲۹.

(۳) بحارالانوار ۱۶۴/۷۳ ح ۲۰.

درازی امل، و محبّت بقای بسیار در دنیا[۱].

و در حدیث دیگر فرمود که: پیر می‌شود فرزند آدم، و جوان می‌شود در او دو خصلت: حرص، و طول امل[۲].

و بدان که معالجهٔ این مرض مزمن به بسیاری یاد مرگ، و شدايد بعد از مرگ، و تفكّر در عدم اعتبار عمر، و سرعت انقضای آن می‌شود، چه ظاهر است که مرگ را به پیر وجوان یک نسبت است، بلکه به جوانان نزدیک‌تر است، و هر روز یک شخصی از هم‌سنّان این کس می‌میرد، در حال او تفکّر نماید که ممکن بود من به جای او مرده باشم، و اکنون حسرتهای عظیم داشته باشم، و در بدن خود تفکّر نماید که هر ساعت در خرابی و انهدام است، و در هر روز یک قوّتی از قوا و عضوی از اعضای او عاطل و ضعیف می‌شود، و هرلحظه چندین پیک مرگ به او می‌رسد.

و مطالعه نماید در مواعظ و نصایحی که از رسول و ائمّه علیهم السلام رسیده، و به دیدهٔ ایمان نظر نماید، و به سمع یقین قبول کند؛ زیرا که ایشان طبیب نفوس خلایق‌اند، و مواعظ و حکمی که از ایشان رسیده نسخه‌های معالجهٔ دردهای نفوس خلایق است، و به قبرستانها برود و از احوال ایشان پند بگیرد.

چنانچه منقول است از عباية بن ربعی که: جوانی بود از انصار بسیار می‌آمد به مجلس عبدالله بن عبّاس، و عبدالله او را گرامی می‌داشت، و نزدیک خود می‌نشانید، روزی به عبدالله گفتند که: تو این جوان را این‌قدر اکرام می‌نمائی، و این مرد بدی است شبها می‌رود و قبرها را می‌شکافد، و کفن مرده‌ها را می‌دزدد، عبدالله شبی برای استعلام این حال به قبرستان رفت و پنهان شد، دید که این جوان

---

(۱) بحارالانوار ۱۶۴/۷۳ ح ۲۱.

(۲) بحارالانوار ۱۶۱/۷۳ ح ۸.

آمد ، و به یک قبرکنده داخل شد ، و در لحد خوابید ، و آواز بلند کرد که : وای بر من در روزی که تنها داخل لحد شوم ، و زمین از زیر من گوید که تو را وسعت مباد ، و خوش مباد منزل تو ، بر روی من راه می‌رفتی من تو را دشمن می‌داشتم ، پس چون تو را خواهم که در میان من درآمده‌ای ، وای بر من در روزی که از قبر بیرون آیم و پیغمبران و ملائکه در صفها ایستاده باشند ، در آن روز مرا از عدالت خداوند کی نجات خواهد داد ، و از دست جماعتی که بر ایشان ظلم کرده‌ام مرا کی رها خواهد کرد ، و از آتش جهنّم کی مرا امان خواهد بخشید ، معصیت کرده‌ام خداوندی را که سزاوار نبود که او را معصیت کنم ، و مکرّر با او عهد کردم گناه نکنم و از من راستی و وفا ندید ، و امثال این سخنان را مکرّر می‌گفت و می‌گریست ، چون از قبر بیرون آمد عبدالله او را در بر گرفت ، و دست در گردنش کرد ، وگفت که : نیکو نباشی تو و چه خوب گناهان و خطاها را نبش می‌کنی و می‌شکافی ، و از هم جدا شدند[۱].

و از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام منقول است که : بسیار یاد کنید مرگ را ، و بیرون آمدن از قبرها را ، و ایستادن نزد خداوند خود را در مقام حساب ، تا مصیبتهای دنیا بر شما آسان شود[۲].

و فرمود : هرکه فردا را از عمر خود حساب کند ، مصاحبت مرگ را نیکو نکرده است ، و او را نشناخته است[۳].

و در وصیّتی که در هنگام وفات فرمود گفت : ای فرزند امل و آرزوهای خود را کوتاه کن ، و مرگ را یاد کن ، و دنیا را ترک کن ، به درستی که تو درگرو مرگی ، و نشانهٔ

---

(۱) بحارالانوار ۱۳۱/۶ ح ۲۴.

(۲) بحارالانوار ۱۳۲/۶ ح ۲۶.

(۳) بحارالانوار ۱۳۰/۶ ح ۲۲.

بلاهای دنیائی، و مغلوب دردها و محنتهائی[۱].

و به اهل مصر نوشتند که: ای بندگان خدا کسی از مرگ نجات نمی‌یابد، پس حذر کنید از آن پیش از آنکه به شما رسد، و تهیّهٔ آن را درست کنید، به درستی که بر همه احاطه کرده است، اگر می‌ایستید شما را می‌گیرد، و اگر می‌گریزید درمی‌یابد، و او از سایه به شما نزدیک‌تر است، و مرگ بر پیشانی همه بسته است، و دنیا را از پی شما برهم می‌پیچد، و عن‌قریب تمام شده است، پس هرگاه که شهوات نفسانی با شما منازعه کند بسیار یاد کنید مرگ را، و مرگ از برای موعظه و پند کافی است، و رسول خدا ﷺ بسیار وصیّت می‌فرمود اصحابش را به یاد مرگ، و می‌گفت که: بسیار به خاطر آورید مرگ را که آن شکنندهٔ لذّات است، و حائل است میان شما و خواهشهای نفسانی[۲].

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمود: اگر حیوانات از مرگ آن قدر که شما می‌دانید می‌دانستند، یک گوشت فربه از ایشان نمی‌خوردید، و از یاد مرگ لاغر می‌شدند[۳].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ؑ منقول است که: فرزند آدم را چون آخر روز دنیا و اوّل روز آخرت می‌رسد، مثال اهل و فرزندان و مال و عمل او را در نظر او می‌آورند، پس رو به مال می‌کند و می‌گوید که: والله که من بسیار حریص بودم در جمع تو، و بخیل بودم در صرف کردن تو، الحال چه مدد می‌کنی مرا؟ جواب می‌گوید: کفن خود را از من بگیر، پس به جانب فرزندان التفات نماید و گوید: والله که شما را بسیار دوست می‌داشتم، و حمایت شما می‌کردم، امروز برای

---

(۱) بحارالانوار ۶/۱۳۲ ح ۲۹.
(۲) بحارالانوار ۶ / ۱۳۲ ح ۳۰.
(۳) بحارالانوار ۶/۱۳۲ ح ۳۱.

من چه خیر دارید ؟گویند : تو را به قبر می‌رسانیم و در خاک پنهان می‌کنیم ، پس رو به عمل خود کند و گوید : والله که خواهان تو نبودم ، و بر من گران و دشوار بودی ، امروز مرا چه مدد می‌نمائی ؟گوید : قرین توام در قبر تو ، و چون محشور می‌شوی با توام ، تا من و تو را بر خدا عرض کنند .

پس اگر دوست خدا باشد شخصی به نزد او می‌آید از همه کس خوش‌بوتر و خوش‌روتر و جامه‌های فاخر پوشیده و می‌گوید : بشارت باد تو را به نسیم و گلهای بهشت و نعمت ابدی خوش‌آمده‌ای ، می‌پرسد تو کیستی ؟ می‌گوید : من عمل صالح توام ، و چون از دنیا بدر می‌روی جای تو بهشت است .

و چون مرد غسل دهنده‌اش را می‌شناسد ، قسم می‌دهد آنها را که جنازه‌اش را برداشته‌اند که مرا زود ببرید ، پس چون او را داخل قبر می‌کنند دو ملک می‌آیند که موهایشان را بر زمین می‌کشند و به پای خود زمین را می‌شکافند ، صدای ایشان مانند رعد بلند آواز ، و چشمهای ایشان مثل برق بسیار روشن می‌گویند : کیست خدای تو ؟ و چیست دین تو ؟ و کیست پیغمبر تو ؟ و کیست امام تو ؟ پس چون جواب گفت ، می‌گویند خدا تو را ثابت بدارد در آنچه دوست می‌داری و پسندیدهٔ توست ، پس قبر او را فراخ می‌کنند آنقدر که چشم کار کند ، و دری از بهشت به قبر او می‌گشایند و می‌گویند که : به خواب با فرح و شادی و راحت .

و اگر دشمن خدا باشد شخصی به نزد او می‌آید در نهایت زشتی و بدبوئی ، و می‌گوید : بشارت باد تو را به حمیم و آتش جحیم ، و غسل دهندهٔ خود را می‌شناسد ، و قسم می‌دهد حاملانش را که او را نگاه‌دارند و نبرند ، پس چون داخل قبر می‌شود دو ملک به نزد او می‌آیند ، و کفن را از او دور می‌کنند ، و از خدا و پیغمبر و دین و امام او می‌پرسند ، می‌گوید : نمی‌دانم ، می‌گویند : هرگز ندانی و هدایت نیابی ، پس گرزی بر او می‌زنند که هیچ جانوری نیست که صدای آن را

نشنود و نترسد مگر جنّ و انس، و دری از جهنّم به قبر او می‌گشایند، و می‌گویند: بخواب به بدترین حالی، و چنان قبر بر او تنگ می‌شود، و او را فشاری می‌دهد که مغز سرش از ناخنهای پایش به در می‌رود، و بر او مسلّط می‌گرداند حق‌تعالی مارها و عقربها و جانوران زمین را که او را بگزند تا روزی که مبعوث شود، و از بس که در شدّت است آرزو می‌کند که قیامت قائم شود[۱].

و حضرت باقر علیه السلام فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌فرمود که: من قبل از نبوّت گوسفندان می‌چرانیدم، و هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه گوسفند چرانیده، پس من گاهی می‌دیدم که گوسفندان بی‌سببی خایف می‌شدند، و از چرا می‌ایستادند، چون جبرئیل نازل شد از سبب آن پرسیدم گفت: کافر را در قبر ضربتی می‌زنند که به غیر جن و انس جمیع مخلوقات صدای آن را می‌شنوند و ترسان می‌شوند[۲].

و به سند معتبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: چون دشمن خدا را به جانب قبر می‌برند، ندا می‌کند حاملان خود را که: ای برادران نمی‌شنوید شکایت می‌کند به شما برادر شقیّ شما، دشمن خدا شیطان جنّ و انس مرا فریب داد و به بلا انداخت، و الحال به فریاد من نمی‌رسد، و قسم می‌خورد که خیرخواه من است و مرا فریب داد، و شکایت می‌کنم به شما دنیا را که مرا مغرور کرد، و چون بر او اعتماد کردم و دل بر او بستم مرا بر زمین انداخت، و شکایت می‌کنم به شما دوستانی را که به خواهش نفس یار خود کرده بودم، مرا امّیدها دادند امروز از من بی‌زار شدند و تنها گذاشتند.

و شکایت می‌کنم به شما فرزندان خود را که حمایت ایشان کردم، و ایشان را بر

---

(۱) بحارالانوار ۶/۲۲۴ ـ ۲۲۶ ح ۲۶ و ۲۷.

(۲) بحارالانوار ۶/۲۲۶ ح ۲۸.

جان خود اختیار کردم، و مالم را خوردند و مرا واگذاشتند، و شکایت می‌کنم به شما مالی را که حقّ خدا را از آن ندادم، و وبال و عذابش بر من است، و نفعش را دیگران می‌برند، و شکایت می‌کنم به شما خانه‌ای که مایهٔ خود را صرف تعمیر آن کردم، و دیگران در آن ساکن شدند، و شکایت می‌کنم به شما بسیار ماندن در قبری را که ندا می‌کند: منم خانه‌ای که بدنها در آن کرم می‌شود، منم خانهٔ تاریکی و وحشت و تنگی.

ای برادران تا می‌توانید مرا نگاه دارید و دیر ببرید، و شما حذر کنید از آنچه من به آن مبتلا شده‌ام، به درستی که مرا بشارت داده‌اند به آتش جهنّم، و خواری و مذلّت ابدی، و غضب خداوند جبّار، واحسرتا بر آنچه تقصیر کردم در فرمان خدا و دوستان او، پس ناله‌ها و گریه‌های دراز که در پیش دارم، نه شفاعت کننده‌ای دارم که سخنش را شنوند، و نه دوستی که مرا رحم کند، کاشکی مرا بر می‌گردانیدند تا داخل مؤمنان می‌شدم[1].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: قبر هرروز مردم را ندا می‌کند که: منم خانهٔ غربت، منم خانهٔ تنهائی و وحشت، منم خانهٔ کرم و جانوران، منم قبر که باغی‌ام از باغهای بهشت، یا گودالی از گودال‌های جهنّم[2].

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زینهار زینهار مرگ را یاد کنید، که چاره‌ای از مرگ نیست، اینک مرگ رسید با روح و راحت و نعمت ابدی از برای آنان که برای بهشت سعی کردند، و با شقاوت و ندامت و عذاب ابدی برای آنان که فریب دنیا خوردند، و برای آن سعی کردند کسی که

---

(۱) بحارالانوار ۲۵۸/۶ ح ۹۴.

(۲) بحارالانوار ۲۶۷/۶ ح ۱۱۵.

دوستی خدا و سعادت ابد برای او لازم شده است، اجل او در میان دوچشم اوست، و امل او در پس پشت او، و کسی را که دوستی شیطان و شقاوت ابد برای او واجب گردیده آرزوهای او در میان دوچشم اوست، و اجل او در پس پشت او[۱].

و از آن حضرت پرسیدند که: کدام یک از مؤمنان زیرک‌ترند؟ فرمود: آن کس که یاد مرگ بیشتر کند، و تهیّه آن را بیشتر نماید[۲].

و از ابی صالح منقول است که حضرت صادق ﷺ فرمود: ای ابوصالح هر وقت که جنازه‌ای را برداری چنان باش که تو در میان آن جنازه‌ای، و از خدا می‌طلبی که تو را به دنیا برگرداند، تا تدارک گذشته‌ها بکنی، و خدا طلب تو را قبول کرد و برگردانید، در آن حال چه خواهی کرد، اکنون چنین گمان کن و تدارک خود بکن، بعد از آن فرمود: عجب دارم از جماعتی که جمعی از ایشان را بردند و برنگردانیدند، و بقیّه را ندای رحیل در میان ایشان زدند که روانه می‌باید شد، و باز مشغول لعب و بازیند[۳].

و منقول است از جابر جعفی که از حضرت امام محمّد باقر ﷺ پرسیدم از نظر کردن ملک موت به بنی‌آدم، فرمود: نمی‌بینی جماعتی در مجلسی نشسته‌اند، و همه یک‌مرتبه خاموش می‌شوند، آن وقتی است که ملک موت به ایشان نظر می‌کند[۴].

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که حضرت عیسی بر سر قبر حضرت یحییٰ

---

(۱) بحارالانوار ۱۲۶/۶ ح ۴ و ۵.
(۲) بحارالانوار ۱۲۶/۶ ح ۶.
(۳) فروع کافی ۲۵۸/۳ ـ ۲۵۹ ح ۲۹.
(۴) بحارالانوار ۱۴۳/۶ ـ ۱۴۴ ح ۱۱

آمد، و دعا کرد که خدا او را زنده کند، چون زنده شد از قبر بیرون آمد به عیسی گفت: از من چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم که در دنیا مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی، گفت: یاعیسی هنوز حرارت وشدّت مرگ از من برطرف نشده است می‌خواهی مرا بار دیگر به دنیا آوری که مرتبهٔ دیگر سختی جان کندن را بکشم، پس او را گذاشت که به قبر برگشت[1].

و از امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که: جوانی چند از پادشاه زاده‌های بنی‌اسرائیل متوجّه عبادت شده بودند، و عبادت ایشان آن بود که در زمین سیر می‌کردند و عبرت می‌گرفتند، روزی بر سر راهی به قبری رسیدند، که مندرس شده بود و خاک بر روی آن نشسته بود، و به غیر از علامتی از آن باقی نمانده بود، گفتند: خوب است دعا کنیم شاید خدا این میّت را زنده گرداند، و از او بپرسیم به چه نحو چشیده است مزّهٔ مرگ را.

پس دعا کردند، و دعای ایشان این بود که: تو الٰه مائی ای پروردگار ما، و ما را به جز تو خالقی و معبودی نیست، تو پدید آورندهٔ چیزهائی، و همیشه هستی، و هرگز غافل نمی‌شوی، و زنده‌ای و هرگز تو را مرگ نمی‌باشد، و هرروز تو را شأنی و کاری است غریب، و همه چیز را می‌دانی و محتاج به تعلیم نیستی، زنده کن این میّت را به قدرت خود.

پس از آن قبر میّتی سر بیرون کرد، موی سر و ریشش سفید، و خاک از سرش فرو می‌ریخت ترسان، و دیده به سوی آسمان بازکرده، به ایشان گفت: برای چه بر سر قبر من ایستاده‌اید؟ گفتند: دعا کردیم خدا تو را زنده کند که از تو سؤال کنیم چگونه یافته‌ای مزّهٔ مرگ را؟ به ایشان گفت: نودو نه سال است که در این قبر

---

(۱) بحارالانوار ۶/۱۷۰ ـ ۱۷۱ ح ۴۷.

ساكنم، و هنوز الم و محنت و كرب مرگ از من برطرف نشده است، و هنوز تلخی جان كندن از گلوی من بيرون نرفته است، از او پرسيدند: روزی كه مردی موهای تو چنين سفيد بود؟ گفت: نه، امّا چون الحال صدا شنيدم كه بيرون بيا، خاكها و ريزه‌های بدنم جمع شد، و روح در آن داخل شد، ترسان با اين سرعت بيرون آمدم از هول قيامت، موی سر و ريشم سفيد شد[۱].

و از امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه: هر كه كفن او در خانه اش مهيّا باشد او را از غافلان نمی‌نويسند، و هر وقت كه نظر به آن می‌كند او را ثواب می دهند[۲].

و از محمد باقر عليه السلام منقول است كه: منادی هر روز فرزند آدم را ندا می‌كند كه: متولّد شو برای مردن، و جمع كن برای فانی شدن، و بنا كن برای خراب شدن[۳].

و از امام جعفر صادق عليه السلام منقول است بندهٔ مؤمن را وسعتی در اوامر الهی هست تا چهل سال، و چون سنّ او به چهل رسيد حق تعالی وحی می‌فرمايد به آن دو ملک كه بر او موكّل اند كه، كه من اين بنده را از برای عبرت مدّتی عمر دادم، اكنون كار را بر او سخت گيريد، و نيكو اعمالش را ضبط كنيد، و اندک و بسيار و خُرد و بزرگ اعمالش را بنويسيد.

و از امام محمّد باقر عليه السلام منقول است كه: چون چهل سال بر بنده‌ای گذشت، به او می‌گويند: باخبر باش و تهيّهٔ خود را درست كن كه ديگر تو معذور نيستی.

و از حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام منقول است هر روز كه داخل می‌شود فرزند آدم را ندا می‌كنند كه: ای فرزند آدم من روز تازه‌ام و بر تو هم گواهم، پس در من خير بگو و عمل خير بكن كه برای تو گواهی دهم در روز قيامت، و مرا بعد از اين

---

(۱) بحارالانوار ۱۷۱/۶ ح ۴۸.

(۲) فروع كافی ۲۵۶/۳ ح ۲۳.

(۳) فروع كافی ۲۵۵/۳ ح ۱۹.

نخواهی دید[۱].

و منقول است که قیس بن عاصم به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد، و گفت: یا رسول‌الله ما را موعظه بگو، که در بیابانها می‌باشم و احتیاج به موعظه بسیار داریم، فرمود که: یا قیس با هر عزتی در دنیا مذلّتی هست، و با هر زندگانی مردنی هست، و با دنیا آخرت هست، و بر هر چیز حساب کننده‌ای و گواهی هست، و هر حسنه‌ای را ثوابی هست، و هر گناهی را عقابی هست، و هر اجلی را اندازه‌ای هست.

ای قیس بدان البتّه با تو قرینی نخواهد بود که با تو مدفون شود و زنده باشد، و تو با او مدفون شوی و مرده باشی، و آن عمل تو است، پس آن قرین تو اگر کریم و نیکوست تو را گرامی خواهد داشت، و اگر لئیم و بد است تو را وا می‌گذارد، و بدان که آن قرین با تو محشور خواهد شد، و از تو نخواهند پرسید مگر از آن قرین، پس قرین خود را عمل صالح گردان تا انس به آن داشته باشی که اگر صالح باشد از غیر آن وحشت نخواهی داشت[۲].

و حضرت صادق ﷺ به جابر جعفی گفت: سلام مرا به شیعیان من برسان، و به ایشان بگو که میان ما و خدا خویشی نیست، و تقرّب به خدا نمی‌توان جست مگر به طاعت خدا، ای جابر هرکه اطاعت خدا کند و محبّت ما داشته باشد او شیعهٔ ماست، و کسی که معصیت خدا کند محبّت ما به او نفع نمی‌دهد.

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: هرکه خواهد بدون عشیره و قوم عزیز باشد، و بی‌سلطنت و حکم صاحب مهابت باشد، و بی‌مال غنی و بی‌نیاز باشد، و

(۱) بحارالانوار ۳۷۹/۷۷ - ۳۸۰ ح ۳.
(۲) بحارالانوار ۱۱۰/۷۷ - ۱۱۱ ح ۱.

مردم اطاعتش کنند بدون آنکه مالی به ایشان دهد، باید که از ذلّت معصیت خدا بیرون آید، و به عزّت اطاعت و فرمان‌برداری خدا داخل شود، که آنها همه برای او حاصل است.

و به سندهای معتبر از حضرت رسول ﷺ منقول است که: قدم‌های هیچ بنده‌ای در روزقیامت از جای خود حرکت نمی‌کند، تا سؤال نکنند از او چهار چیز: از عمرش که در چه چیز فانی کرده است، و از جوانیش که در چه چیز کهنه کرده است، و از مالش که از کجا به هم‌رسانیده و در چه چیز صرف کرده است، و از محبّت ما اهل‌بیت[1].

و از حضرت صادق ؑ منقول است که: در تورات نوشته است: ای فرزند آدم خود را برای عبادت من فارغ ساز، تا دل تو را پر کنم از غنا و بی‌نیازی از خلق، و تو را به سعی و طلب خودت وانگذارم، و بر من است که رفع احتیاج تو بکنم، و خوف خود را در دل تو جا دهم، و اگر خود را برای عبادت من فارغ نسازی دل تو را پر کنم از شغل دنیا، و رفع احتیاج تو نکنم، و تو را به سعی خودت بگذارم.

و از حضرت علی بن‌الحسین ؑ منقول است که: فرمود به درستی که دنیا پشت کرده است و می‌رود، و آخرت رو کرده است و می‌آید، و هریک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب هست، پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا، ای گروه از زاهدان در دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمائید، به درستی که زاهدان در دنیا زمین را بساط خود می‌دانند، و خاک را فرش خود قرار داده‌اند، و آب را بوی خوش خود می‌دانند، و به آن خود را می‌شویند و خوش‌بو می‌سازند، و خود را جدا کرده‌اند و بریده‌اند از دنیا بریدنی، به درستی که

---

(۱) خصال شیخ صدوق ص ۲۵۳ ح ۱۲۵.

کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را فراموش می‌کند، و کسی که از آتش جهنّم می‌ترسد البتّه مرتکب محرّمات نمی‌شود، و کسی که ترک دنیا کرد مصیبتهای دنیا بر او سهل می‌شود.

به درستی که خدا را بندگان هست که در مرتبهٔ یقین چنانند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده‌اند که مخلّدند، و گویا اهل جهنّم را در جهنّم دیده‌اند که معذّب‌اند، و مردم از شرّ ایشان ایمنند، و دلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزون است، نفسهای ایشان عفیف است از محرّمات و شبهات، و کارهای ایشان سبک است، و بر خود دشوار نکرده‌اند، چند روزی اندک صبر کردند، پس در آخرت راحتهای دور و دراز غیرمتناهی برای خود مهیّا کردند.

و چون شب می‌شود نزد خداوند خود برپا می‌ایستند، و آب دیدهٔ ایشان بر رویشان جاری می‌گردد، و تضرّع و زاری و استغاثه به درگاه پروردگار خود می‌کنند، و سعی می‌کنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند، و چون روز شد بردبارانند حکیمانند دانایانند، و نیکوکاران و پرهیزکارانند، از بابت تیر باریک شده‌اند از خوف الهی، و عبادت ایشان را چنین تراشیده و نحیف گردانید، چون اهل دنیا به ایشان نظر می‌کنند گمان می‌کنند که ایشان بیمارند، و ایشان را بیماری بدنی نیست، بلکه بیمار خوف و عشق و محبّتند، و بعضی گمان می‌برند که عقل ایشان به دیوانگی مخلوط شده، نه چنین است بلکه بیم آتش جهنّم در دل ایشان جا کرده‌است[۱].

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت عیسیٰ بر قریه‌ای گذشت که اهلش و مرغان و حیواناتش همه مرده بودند، فرمود: اینها نمرده‌اند مگر

---

(۱) اصول کافی ۱۳۱/۲ - ۱۳۲ ح ۱۵.

به عذاب الهی، اگر متفرّق بودند یکدیگر را دفن می‌کردند، حواریّان گفتند: یا روح‌الله خدا را بخوان که اینها را زنده گرداند، تا از اعمال خود ما را خبر دهند، که ما آن اعمال را ترک کنیم، و مستحقّ عذاب الهی نشویم، پس عیسی دعا کردند، ندا رسید که ایشان را نداکن جواب خواهند داد.

چون شب شد حضرت عیسی بر بلندی ایستاد و گفت: ای اهل قریه، یکی از ایشان جواب گفت: لبّیک یا روح‌الله حضرت فرمود: بگو چه بود اعمال شما که چنین هلاک شدید؟ گفت: طاغوت و باطل و گمراهان را اطاعت می‌کردیم، و دنیا را بسیار دوست می‌داشتیم، و از خدا کم می‌ترسیدیم، و املها و آرزوهای دراز داشتیم، و غافل بودیم، و پیوسته مشغول لهو و لعب بودیم، فرمو: چگونه بود محبّت شما دنیا را؟ گفت: مانند محبّت طفل مادر خود را، هرگاه که رو به ما می‌کرد خوشحال می‌شدیم، و اگر پشت می‌کرد می‌گریستیم و محزون می‌شدیم، فرمود: اطاعت طاغوت چون می‌کردید؟ گفت: اطاعت گناه‌کاران می‌کردیم.

فرمود: چگونه بود عاقبت کار شما؟ گفت: شبی در عافیت و رفاهیّت خوابیدیم، و صبح خود را در هاویه دیدیم، فرمود: هاویه چیست؟ گفت: سجّین است، فرمود: سجّین کدام است؟ گفت: کوهها است از آتش که بر ما می‌افروزند تا روز قیامت، فرمود: شما چه گفتید و ایشان به شما چه گفتند؟ گفت: ما گفتیم ما را برگردانید به دنیا تا ترک دنیا بکنیم و بندگی خدا را، به ما گفتند: دروغ می‌گوئید، فرمود: در میان اینها چرا همین تو با من سخن گفتی و غیر تو سخن نگفت؟ جواب داد: یا روح‌الله لجامهای آتش در سر ایشان است، و در دست ملائکهٔ غلاظ و شداد است، و من در میان ایشان بودم، امّا از ایشان نبودم، چون عذاب الهی نازل شد مرا با ایشان فراگرفت، من به یک مو آویخته‌ام در کنار نمی‌دانم که در آتش خواهم افتاد یا نجات خواهم یافت، حضرت عیسی علیه‌السلام رو به حواریّین کرد و فرمود: ای

دوستان خدا نان خشک را با نمک درشت خوردن و بر روی مزبله‌ها خوابیدن خیر بسیار دارد، و موجب عافیت دنیاو آخرت است[۱].

و منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: چون از حضرت داود ترک اولیٰ صادر شد، چهل روز در سجده ماند که در شب و روز می‌گریست، و سر از سجده بر نمی‌داشت مگر وقت نماز، تا آنکه پیشانیش شکافته شد، و خون از چشمهایش جاری گردید، بعد از چهل روز ندا به او رسید که: ای داود چه می‌خواهی؟ آیا گرسنه‌ای تو را سیر گردانیم؟ یا تشنه‌ای تو را آب دهیم؟ یا عریانی تو را بپوشانیم، یا ترسانی تورا ایمن گردانیم؟ گفت: پروردگارا چگونه ترسان نباشم، و حال آنکه می‌دانم تو خداوند عادلی، و ظلم ظالمان از تو نمی‌گذرد، خدا به او وحی فرمود که: ای داود توبه کن، پس روزی داود بیرون رفت به جانب صحرا، و زبور می‌خواند، و هرگاه آن حضرت زبور می‌خواند، هیچ سنگی و درختی و کوهی و مرغی و درنده‌ای نمی‌ماند مگر آنکه با او موافقت می‌کردند در فغان و گریه.

تا آنکه به کوهی رسید، و بر آن کوه غاری بود که در آنجا پیغمبر عابدی بود او را حزقیل می‌گفتند، چون صدای کوهها و حیوانات را شنید، دانست حضرت داود است، داود گفت: ای حزقیل رخصت می‌دهی که بالا بیایم؟ گفت: نه تو گناه‌کاری، داود گریست، به حزقیل وحی آمد که سرزنش مکن داود را بر ترک اولیٰ، و از من عافیت را طلب کن که هرکس را من به خود واگذارم البتّه به خطائی مبتلا می‌شود، پس حزقیل دست داود راگرفت و به نزد خود برد، داود گفت: ای حزقیل هرگز ارادهٔ گناهی به خاطر گذرانیده‌ای؟ گفت: نه: گفت: هرگز عجب به هم رسانیده‌ای از این حالی که داری از عبادت؟ گفت: نه.

---

(۱) بحارالانوار ۳۲۲/۱۴ ـ ۳۲۳ ح ۳۳.

گفت: هرگز میل به دنیا و شهوات آن در خاطرت خطور کرده است؟ گفت: بلی گاهی این خیال در دل من در می‌آید؛ پرسید که آن را چه علاج می‌کنی؟ گفت: به اندرون این شکاف کوه داخل می‌شوم، و از آنچه در آنجا هست عبرت می‌گیرم، داود با او داخل شعب شدند، دید که تختی از آهن گذاشته است؛ و روی آن تخت استخوانهای پوسیده ریخته است، و لوحی از آهن نزد آن تخت گذاشته است، داود لوح را خواند نوشته بود: منم اروای بن شلم، هزار سال پادشاهی کردم، و هزار شهر بنا کردم، و هزار دختر را بکارت بردم، و آخرکار من این شد که خاک فرش من وسنگ بالش و تکیه‌گاه من و مار و کرم همسایگان و مصاحبان من شدند، پس کسی که مرا ببیند فریب دنیا نخورد[1].

مقصد دوم
در بیان دجّال

بدان که یکی از فتنه‌های آخرالزمان خروج دجّال است که قبل از ظهور حضرت صاحب‌الامر صلوات‌الله علیه خروج خواهد کرد.

و چنانچه در احادیث عامّه وارد شده است: او در زمان حضرت رسول ﷺ متولّد شد، و حضرت به نزد او رفتند و با حضرت سخن گفت، و حضرت به او تکلیف اسلام کرد، و قبول نکرد، وگفت: تو به پیغمبری از من سزاوارتر نیستی، و هرزه‌ها گفت، و دعواهای بزرگ کرد، حضرت به او فرمود: دورشو که از اجل خود تجاوز نخواهی کرد، و به آرزوی خود نخواهی رسید، و غیر آنچه از برای تو مقدّر شده است نخواهی یافت.

---

(۱) بحارالانوار ۲۱/۱۴ ـ ۲۲ و ۲۵ ح ۳.

پس حضرت به اصحابش فرمود: هیچ پیغمبری مبعوث نشده است مگر اینکه قوم خود را از فتنهٔ دجّال حذر فرموده است، و خدا او را تأخیر فرمود، و در این امّت ظاهر گرانید، پس اگر دعوای خدائی کند، و در نظر شما امر او مشتبه شود، یقین بدانید که خداوند شما اعور و یک چشم نیست، و بیرون خواهد آمد، بر خری سوار خواهد شد که مابین دوگوش الاغ او یک میل باشد، یعنی ثلث فرسخ، و با او بهشتی و دوزخی وکوهی از نان و نهری از آب خواهد بود، و اکثر اتباع او یهودان و زنان و بادیه‌نشینان خواهند بود، وگرد عالم خواهد گشت، و داخل آفاق زمین خواهد شد به غیر از مکّه و مدینه و دو سنگستان مدینه که داخل آنها نمی‌تواند شد[1].

و ابن بابویه علیه‌الرحمه از نزال بن سبره روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه فرمود سه مرتبه که: ای گروه مردم آنچه خواهید از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید، پس صعصعة بن صوحان برخاست وگفت: یا امیرالمؤمنین چه وقت دجّال خروج می‌کند.

حضرت فرمود که: خروج او را علامتی و صفتی چند هست که از پی یکدیگر ظاهر می‌شود، و علامتش آن است که مردم نماز را ضایع کنند، و امانتها را خیانت کنند، و دروغ را حلال دانند، و ربا خورند، و رشوه گیرند، و بناهای عالی سازند، و دین را به دنیا فروشند، وکارها را به سفیهان فرمایند، و به مشورت زنان عمل نمایند، و قطع رحم کنند، و از پی خواهشهای نفس روند، و خون مردم را سهل شمارند، و حلم و بردباری را از ضعف و ناتوانی دانند، و ظلم کردن را فخر خود شمارند، و امیران ایشان فاجر و بدکردار باشند، و وزیران و امرا ظالم باشند.

---

(۱) بحارالانوار ۱۹۶/۵۲ ـ ۱۹۷.

و رؤسای ایشان خائن باشند، و قاریان قرآن فاسقان باشند، و گواهی ناحق در میان ایشان فاش باشد، و زنا و بهتان و گناه و طغیان را علانیه به جا آورند، و مصحفها را زیور کنند، و مسجدها را به طلا زینت دهند، و منارهای بلند سازند، و بدن را گرامی دارند، و صفهای ایشان پر باشد امّا رأیهایشان مختلف باشد، و پیمانها را بشکنند، و زنان با شوهرها شریک شوند در تجارت برای حرص دنیا، و صدای فاسقان بلند باشد، و سخن ایشان را شنوند، و بزرگ هر قومی پست‌ترین ایشان باشد، و از فاجران تقیّه کنند از ترس ضرر ایشان.

و دروغگو را تصدیق نمایند، و خائنان را امیر گردانند، و کنیزان خواننده و سازها برای خود نگاه دارند، و گذشتها را لعنت کنند، و زنان بر زین سوار شوند، و زنان به مردان شبیه باشند، و مردان در زیّ زنان درآیند، و گواهان نادیده گواهی دهند، و گواهی به قرض دهند، و علوم غیر علم دین را یاد گیرند، و کار دنیا را بر آخرت ترجیح دهند، و پوست میش را بر دلهای مانند گرگ کشند، و دلهای ایشان از مردار گندیده‌تر و از صبر تلخ‌تر باشد، و در این هنگام قیامت بسیار نزدیک باشد.

پس برخاست اصبغ بن نباته، و گفت: یا امیرالمؤمنین دجّال کیست؟ فرمود که: صائد بن الصّید است، و شقی آن کسی است که او را تصدیق نماید، و سعادتمند کسی است که تکذیب او کند، و از شهری خروج کند که آن را اصبهان گویند از دهی که مشهور به یهودیّه باشد، چشم راستش کور، و چشم چپش در پیشانی او باشد، و مانند ستارهٔ صبح درخشد، و میان چشمش مانند پارهٔ خونی باشد، و در میان دو چشمش نوشته باشد کافر، به خطّی که همه کس تواند خواند، بر روی دریاها رود، و در پیش رویش کوهی از دود باشد، و در پس پشتش کوهی باشد که مردم گمان کنند خورد نیست.

و در سالی خروج کند که قحط عظیم در میان مردم باشد، و بر خر سفیدی سوار

باشد که هر گامش یک میل باشد ، و زمین از زیر پایش پیچیده شود ، و به هر آبی که بگذرد آن آب فرو رود ، و به آواز بلند فریاد کند که همه بشنوند که دوستان به نزد من آیید ، منم آن خداوندی که شما را خلق کرده‌ام ، و اعضاء شما را درست کرده‌ام ، و تقدیر امور شما کرده‌ام ، و شما را به آنها نموده‌ام ، منم پروردگار بزرگوار شما ، و دروغ می‌گوید او دشمن خدا ، او یک چشم است ، و طعام می‌خورد ، و جسم است ، و راه می‌رود ، و خداوند شما از این صفات منزّه است ، و اکثر متابعان او در آن زمان فرزندان زنا و صاحبان کلاههای سبز خواهند بود ، خدا او را در شام خواهد کشت بر گردنه گاهی که آن را عقبهٔ أفیق می‌گویند ، بعد از سه ساعت از روز جمعه ، بر دست آن کسی که عیسیٰ در عقب او نماز خواهد کرد ، بعد از آن بلیّهٔ عظیم خواهد بود .

گفتند : چه می‌شود یا امیرالمؤمنین ؟ فرمود : بیرون خواهد آمد دابّةالأرض از پیش کوه صفا ، و با خود خواهد داشت انگشتر سلیمان و عصای موسی را ، انگشتر را بر پیشانی مؤمن می‌گذارد نقش می‌گیرد **هذا مؤمن حقّاً** ، و عصا را بر پیشانی کافر می‌نهد ، نقش می‌گیرد **هذا کافر حقّا** ، حتّی آنکه مؤمن می‌گوید : وای بر تو ای کافر ، و کافر می‌گوید : خوشا به حال تو ای مؤمن ، کاش من امروز مثل تو بودم ، و به سعادت عظیم فائز می‌شدم .

پس در آن هنگام دابّه سر خود را بلند می‌کند که همه کس او را می‌بینند به امر الهی ، و این بعد از طلوع آفتاب است از مغرب ، و در این هنگام توبه نفع نمی‌دهد ، و هیچ عملی قبول نمی‌شود ، و کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد ایمان او فایده نمی‌کند .

پس آن حضرت فرمود : از حال بعد از این می‌پرسید که ، حضرت پیغمبر فرموده به غیر اهل‌بیت خود به دیگری نگویم .

نزال می‌گوید: من از صعصعه پرسیدم آنکه عیسیٰ در عقب او نماز خواهد کرد کیست؟ گفت: نهم از فرزندان حضرت امام حسین علیه‌السلام است، و امام دوازدهم است، و او آفتابی است که از مغربش طالع می‌گردد، و از میان رکن حجر و مقام ابراهیم ظاهر خواهد شد، و زمین را از کافران پاک خواهد کرد، و ترازوی عدالت را برپا خواهد کرد که هیچ کس به دیگری ظلم نکند[۱].

و از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که دابّةالأرض حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، و بعد از انقضای ملک حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام ظاهر خواهد شد، و متّصل به قیام قیامت خواهد بود[۲].

مقصد سوّم
در بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن که این حدیث اشاره بدان دارد

بدان که معاد عبارت است: از زنده گردانیدن حق‌تعالی خلایق را در روز قیامت برای مکافات، و این معاد ضروری دین جمیع پیغمبران است، و از راه آیات صریحهٔ قرآنی و اخبار متکثّرهٔ نبوی و اجماع امّت به نحوی به ظهور رسیده که قابل شک نیست، و شبهه‌ای در آن راه ندارد، و انکار کردن آن یا تأویل کردن که روح لذّتها می‌دارد امّا به این بدن بر نمی‌گردد موجب کفر و زندقه است.

و بر هر مکلّف واجب است که اعتقاد کند و به یقین بداند که آخر تزلزل در بنای

---

(۱) بحارالانوار ۱۹۲/۵۲ ـ ۱۹۵ ح ۲۶.

(۲) مراجعه شود به تفسیر برهان ۲۰۹/۳ ـ ۲۱۱.

آسمان و زمین راه خواهد یافت، و آسمانها به امر الهی در نور دیده خواهد شد، و کوهها از یکدیگر خواهند پاشید، حق‌تعالی بدنهای همه را از اجزای خودشان چنانچه بود خواهد ساخت، و اعضای پوسیدهٔ از هم پاشیده را جمع خواهد کرد به قدرت کاملهٔ خود، و حیات خواهد بخشید، و ارواح خلایق را به آن بدنها آمیزش خواهد داد؛ زیرا که این امور ممکن است، و آیات متکثّره و احادیث متواتره از وقوعش خبر داده به نحوی که اصلا قابل تأویل نیست.

و ایضاً باید دانست که خصوصیّات قیامت از صراط و میزان و سنجیدن نامه‌های اعمال و امثال اینها متحقّق خواهد گشت، و بعد از آن حق‌تعالی به مقتضای وعده و وعید خود بهشتی را بهشت جاودان ارزانی خواهد داشت، با حور و قصور و بساتین و غلمان و غیر اینها از آنچه آدمی به آن لذت می‌برد، و دوزخی را به عذاب الیم دوزخ که مشتمل است بر آتش و مار و عقرب و زقّوم و حمیم و امثال اینها از موذیات و مولمات گرفتار خواهد کرد، و جمیع اینها از آیات و احادیث متحقّق و ثابت گردیده، و قابل تأویل نیست.

و دیگر باید دانست که به مقتضای آیات و احادیث خصوصیّات بعد از موت، از عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و امثال اینها حقّ است، و نفوس در زمان بعد از موت و پیش از ظهور روز قیامت که آن را برزخ گویند موجودند، و در ساعت اوّل به بدن خود تعلّق می‌گیرند، و منکر و نکیر از ایشان در همین بدن سؤال می‌کنند، و ضغط و فشار قبر که اکثر مردگان را می‌باشد در همین بدن است.

و بعد از آن ارواح مؤمنان در بدنهای مثالی در میان هوا طیران می‌کنند، و در بهشت دنیا می‌باشند، و از نعمتهای آن متنعّم می‌شوند، وگاهی در وادی‌السلام که صحرای نجف اشرف است حاضر می‌شوند، و بر قبر خود و زیارت کنندگان خود اطّلاع دارند، و روح کافران در بدنهای مثالی معذّب می‌باشند در وادی برهوت یا

غیر آن، ایشان را عذاب می‌کنند تا هنگامی که محشور شوند.

و شبهه‌های ملاحده را در این بابها گوش نباید کرد، بعد از آنکه مخبر صادق خبر داده، و راه تأویل را در هر باب می‌باید بست که به زودی این کس را به الحاد می‌رساند.

چنانچه منقول است از حبّهٔ عرنی به سند معتبر که: شبی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به صحرای نجف که آن را وادی‌السلام می‌گویند رفتم، حضرت در آنجا ایستادند، چنانکه گویا با اجتماعی سخن می‌گویند، من هم ایستادم آن قدر که مانده شدم، پس نشستم آن قدر که دلگیر شدم، پس برخواستم و ایستادم آن قدر که به تنگ شدم، پس برخاستم و ردای خود را جمع کردم، و گفتم: یا امیرالمؤمنین می‌ترسم که از بسیاری ایستادن آزار بکشی اندک استراحتی بفرما، فرمود که: با مؤمنان صحبت می‌دارم، و به ایشان انس می‌گیرم، گفتم: یا امیرالمؤمنین ایشان بعد از مرگ چنین هستند که با ایشان گفتگو توان کرد؟ حضرت فرمود: بلی، و اگر برای تو ظاهر شوند خواهی دید ایشان راکه حلقه حلقه نشسته‌اند با یکدیگر سخن می‌گویند، گفتم: بدنهای ایشان در اینجا حاضر است یا روح ایشان؟ فرمود که: روحهای ایشان، و هیچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه‌ای از بقعه‌های زمین مگر اینکه به روحش می‌گویند: ملحق شو به وادی‌السلام، و این بقعه‌ای است از جنّة عدن[1].

و منقول است که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: برادر من در بغداد است، و می‌ترسم در آنجا بمیرد، حضرت فرمود: چه باک داری هرجا که خواهد بمیرد، به درستی که هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین نمی‌میرد مگر

---

(۱) فروع کافی ۲۴۳/۳ ح ۱.

اینکه خدا روح او را به وادی‌السلام می‌رساند، راوی گفت: وادی‌السلام کجاست؟ فرمود که: پشت کوفه، گویا می‌بینم ایشان را که در آن صحرا حلقه حلقه نشسته‌اند، و با یکدیگر صحبت می‌دارند[1].

و به سند معتبر از ابی‌ولّاد منقول است که: به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام عرض کردم: چنین روایت می‌کنند که ارواح مؤمنان در حوصلهٔ مرغان سبز است که در دور عرش می‌باشند؟ فرمود که: نه مؤمن از آن عزیزتر و گرامی‌تر است نزد خدا که روحش را در حوصلهٔ مرغ کند، ولیکن روح ایشان در بدنی است مثل همین که داشتند[2].

و از ابوبصیر منقول است که حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: ارواح مؤمنان به صفت بدنهای خود در درخت بهشتند، با یکدیگر سخن می‌گویند، و آشنائی می‌کنند، پس روحی که تازه بر ایشان وارد شد می‌گویند: ساعتی او را مهلت دهید که از هولهای عظیم رهانیده شده است، پس از احوال یاران و آشنایان از او سؤال می‌کنند، هرکه را می‌گوید زنده گذاشتم، امّیدوار می‌شوند که شاید چون بمیرد به نزد ما آید، و هرکه را می‌گوید مرد می‌دانند که حالش بد بوده به نزد ایشان نیامده، می‌گویند: هویٰ هویٰ یعنی به زیر رفت و به جهنّم واصل شد[3].

و به سند معتبر از ابوبصیر منقول است که: از حضرت صادق عليه‌السلام سؤال کردم از ارواح مؤمنان، فرمود: در حجره‌های بهشتند، و از طعام و شراب بهشت می‌خورند، و می‌گویند: خداوندا قیامت را برای ما برپا کن، و آنچه وعده

---

(۱) فروع کافی ۲۴۳/۳ ح ۲.
(۲) فروع کافی ۲۴۴/۳ ح ۱.
(۳) فروع کافی ۲۴۴/۳ ح ۳.

فرموده‌ای به ما کرامت فرما، و مؤمنانی که بعد از ما مانده‌اند به ما ملحق ساز[1].

و به سند معتبر از ضریس کناسی منقول است که: از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام پرسیدم مردم می‌گویند که: فرات ما از بهشت بیرون می‌آید، این چگونه است؟ فرمود: خدا را بهشتی هست که در مغرب خلق کرده است، و آب فرات از آنجا بیرون می‌آید، و هر شام ارواح مؤمنان از قبرهای خود به آنجا می‌روند، و از میوه‌های آن می‌خورند، و تنعّم می‌کنند، و در آنجا با یکدیگر ملاقات می‌کنند، و یکدیگر را می‌شناسند، و چون صبح می‌شود در میان زمین و آسمان پرواز می‌کنند، و می‌آیند و می‌روند، و از قبر خود خبر می‌گیرند، و خدا را آتشی هست در مشرق که ارواح کفّار را در آنجا معذّب می‌گرداند، و از زقّوم آن می‌خورند، و از حمیم آن می‌آشامند در شب، و چون صبح شود ایشان را به وادی برهوت که در یمن است می‌برند، و در آنجا حرارت بیش از آن آتش به ایشان می‌رسد، و باز شب ایشان را به آتش می‌برند، و در این حال هستند تا روز قیامت[2].

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از ثویر بن ابی‌فاخته روایت کرده است که: از حضرت علی بن الحسین علیه السلام سؤال کردند از کیفیّت نفخ صور، فرمود: امّا نفخهٔ اولیٰ پس خدا امر می‌فرماید اسرافیل را که به زمین می‌آید، و صور را با خود دارد، و صور او دو شعبه و دو طرف دارد، و دوری هر طرفی از طرف دیگر مثل مابین آسمان و زمین است، پس چون ملائکه می‌بینند که اسرافیل به زیر می‌آید با صور می‌گویند که: فرمان الهی رسیده است که اهل آسمان و زمین همگی بمیرند.

پس فرود می‌آید اسرافیل در خطیرهٔ بیت‌المقدس، و رو به کعبه می‌کند، چون

---

(۱) فروع کافی ۲۴۴/۳ ح ۴.

(۲) فروع کافی ۲۴۶/۳ ـ ۲۴۷ ح ۱.

اهل زمین او را می‌بینند می‌گویند : خدا او را رخصت فرموده است به هلاک اهل زمین ، پس یک مرتبه می‌دمد صدا از طرفی که به جانب زمین است بیرون می‌آید ، هیچ صاحب روحی در زمین نیست مگر اینکه می‌میرد ، و صدا از طرفی که به جانب آسمان است بیرون می‌رود ، پس هر صاحب حیاتی که در آسمان‌هاست می‌میرند ، پس خداوند عالم به اسرافیل می‌فرماید که ، بمیر ، او نیز می‌میرد ، و بر این حال می‌مانند آن قدر که خدا خواهد .

پس امر می‌فرماید آسمانها را که مضطرب شوند ، و از یکدیگر بپاشند ، و امر می‌فرماید کوهها را که روان شوند و ریزه ریزه شوند و بر هوا روند مانند غبار ، و زمین را بدل می‌کنند به زمین دیگر که بر روی آن گناه نشده باشد ، وگشاده باشد ، وکوهی و عمارتی و حایلی وگیاهی بر روی آن نباشد ، چنانچه در ازل در روز اوّل پهن کرده بود ، و عرش را بر روی آب قرار می‌دهد چنانچه اوّل کرده بودند ، و بی حاملی به قدرت خود آن را نگاه می‌دارد .

و در این هنگام ندا می‌فرماید خداوند جبّار در اطراف آسمان و زمین که : از کیست امروزملک و پادشاهی ؟ پس هیچ کس نباشد که جواب بگوید ، پس خود می‌فرماید : پادشاهی از خداوند یگانهٔ قهّار است ، منم که همه خلایق را قهرکردم ، و به عدم بردم و می‌راندم ، منم خداوندی که به جز من خداوندی نیست ، و شریک و وزیر ندارم ، به دست قدرت خود جمیع خلایق را خلق کردم ، و به مشیّت و ارادهٔ خود همه را می‌راندم ، و به قدرت خود همه را زنده می‌کنم ، پس خداوند عالمیان به قدرت خود چنان می‌کند که صدائی از صور بیرون می‌آید که اهل آسمانها زنده می‌شوند ، و میکائیل می‌دمد و همهٔ اهل زمین زنده می‌شوند ، و حاملان عرش را برمی‌دارند ، و ملائکهٔ بهشت و دوزخ را حاضر می‌گردانند ، و خلایق از برای

حساب محشور می‌شوند، این را فرمود و حضرت مشغول گریه شد[۱].

و در حدیث دیگر از رسول خدا ﷺ منقول است که: چون روز قیامت شود، خداوند عالمیان به ملک موت می‌فرماید: ای ملک موت به عزّت و جلال خود قسم که مزهٔ مرگ را به تو بچشانم چنانچه به همهٔ بندگان چشانیدی[۲].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون خداوند عالمیان خواهد که مبعوث گرداند خلق را، فرماید که آسمان چهل روز بر زمین ببارد، پس بندها را بپیوندد، و گوشت برویاند[۳].

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است به سند معتبر که فرمود: در تفسیر این آیه ﴿هذا یَوْمَ یَنْفَعُ الصّادِقینَ صِدْقُهُمْ﴾[۴] که چون روز قیامت می‌شود مردم را برای حساب محشور می‌گردانند، می‌گذرند بر اهوال قیامت تا به عرصه حساب می‌رسند، و در این مقام از کثرت ازدحام شدّت و مشقّت عظیم می‌کشند، پس اوّل ندا می‌کنند به ندائی که جمیع خلایق بشنوند، و می‌طلبند محمّد بن عبدالله ﷺ پیغمبر قرشی عربی را، و چون می‌آید او را به جانب راست عرش می‌دارند پس حضرت امیرالمؤمنین و ائمهٔ معصومین علیهم السلام را می‌طلبند، و در دست چپ حضرت رسول ﷺ می‌دارند.

پس امّت آن حضرت را می‌طلبند، و در دست چپ ایشان می‌دارند، بعد از آن هر پیغمبری را با امّتش می‌طلبند، و در جانب چپ عرش باز می‌دارند، پس اوّل مرتبه قلم را در صورت شخصی می‌آورند در برابر عرش به مقام حساب می‌دارند،

---

(۱) بحارالانوار ۶/۳۲۴ ـ ۳۲۵ ح ۲.
(۲) بحارالانوار ۶/۳۲۸ ح ۷.
(۳) بحارالانوار ۷/۳۳ ح ۱.
(۴) سورهٔ مائده: ۱۱۹.

پس ندا می‌فرماید حق‌تعالی که: ای قلم آنچه ما گفتیم و تو را الهام کردیم و به سوی تو وحی کردیم در لوح نوشتی؟ قلم گوید: بلی خداوندا تو می‌دانی که آنچه فرمودی در لوح نوشتم، پس فرماید: کی برای تو گواهی می‌دهد؟ گوید: پروردگارا تو می‌دانی و گواهی، و بر راز مخفی جز تو دیگری مطّلع نبود، فرماید که: حجّت خود را تمام کردی.

پس لوح را طلبند، و بیاید به صورت آدمیان به نزد عرش، و از او پرسد حق‌تعالی که آیا قلم در تو ثبت کرد آنچه ما به او الهام کردیم و وحی نمودیم؟ گوید: بلی پروردگارا، و آنچه او در من نقش کرد من به اسرافیل رسانیدم، پس اسرافیل آید و به صورت آدمیان با ایشان بایستد، و خدا از او سؤال نماید که لوح به تو رسانید آنچه قلم به او رسانیده بود از وحی؟ گوید: بلی خداوندا، و من به جبرئیل رسانیدم همه را.

پس جبرئیل را طلبند و بیاید در پهلوی اسرافیل بایستد، و خداوند عالمیان از او پرسد که اسرافیل تمام وحیهای مرا به تو رسانید؟ گوید: بلی ای پروردگار من، و آنچه به من رسید به جمیع پیغمبرانت رسانیدم، و آنچه از فرمان تو به من رسید به ایشان تبلیغ نمودم. و ادای رسالت تو به هر پیغمبری کردم، و تمام کتابها و وحیها و حکمتهای تو را به یک یک از ایشان خواندم، و آخر کسی که بر او وحی رسالت و حکمت و علم و کتاب و کلام تو را خواندم محمّد بن عبدالله حبیب تو بود.

پس اوّل کسی که از فرزندان آدم را به سؤال طلبند محمّد بن عبدالله ﷺ باشد، و خدا او را در آن روز در مرتبهٔ قرب و کرامت از همه کس بالاتر بدارد، و از او سؤال نماید که: یا محمّد جبرئیل به تو رسانید آنچه من وحی به سوی تو کرده بودم، و بر تو فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم خود؟ حضرت فرماید: بلی خداوندا جمیع را به من رسانید، فرماید: همه را به امّت خود رسانیدی؟ حضرت فرماید

که: همه را به ایشان رسانیدم، و در راه دین تو جهاد کردم و زحمت کشیدم.

پس خطاب رسد: کی از برای تو گواهی می‌دهد؟ حضرت عرض می‌کند: پروردگارا تو گواهی که من تبلیغ رسالات تو کردم، و ملائکهٔ تو گواهند، و نیکوکاران امّتم گواهند، و گواهی تو مرا کافی است، پس ملائکه را طلبد و گواهی بر تبلیغ رسالت آن حضرت بدهند، پس امّت آن حضرت را طلبد و سؤال کند که: آیا محمّد رسالتهای مرا به شما رسانید، و کتاب و حکمت و علم مرا بر شما خواند؟ همه گواهی دهند.

آن گاه ندا به حضرت رسول رسد که: چون از میان ایشان رفتی خلیفه‌ای در میان ایشان گذاشتی که حکمت و علم و کتاب مرا بر ایشان بیان کند؟ و هرچه در آن اختلاف کنند برای ایشان ظاهر سازد؟ و حجّت من باشد بعد از تو؟ حضرت گوید: بلی علی بن ابی‌طالب را در میان ایشان گذاشتم که، برادر من، و وزیر من، و وصی و بهترین امّت من بود، و در حیات خود او را برای ایشان نصب کردم، و مردم را به طاعت او خواندم، و خلیفه کردم او را در میان امّت خود که پیروی او نمایند.

پس علی بن ابی‌طالب را بطلبد، و ندا فرماید که: آیا محمّد تو را وصی خود نمود؟ و خلیفهٔ خود کرد؟ و در حیات خود تو را نصب کرد؟ و تو بعد از او در میان امّت به امر امامت قائم شدی؟ علی گوید: خداوندا محمّد مرا وصیّ و خلیفهٔ خود گردانید، و در حیات خود مرا نصب کرد، پس چون آن حضرت را به جوار رحمت خود بردی امّت او انکار امامت من کردند، و مرا ضعیف گردانیدند، و نزدیک شد مرا بکشند، و جمعی را که سزاوار تقدیم نبودند بر من مقدّم داشتند، و سخن مرا نشنیدند، و اطاعت من نکردند، پس من شمشیر کشیدم در راه تو جهاد کردم تا کشته شدم.

پس ندا فرماید که: یا علی خلیفه‌ای برای خود نصب کردی در میان امّت محمّد

که بندگان مرا به دین من بخواند و به راه من هدایت نماید ؟ گوید : بلی خداوندا ، حسن را که فرزند من بود و فرزند دختر پیغمبرت بود نصب کردم ، و همچنین هر امامی را طلبند ، و اهل عالمش را و جمیع پیغمبران را تا حجّت همه بر امّت‌شان تمام شود ، بعد از آن حق‌تعالی فرماید که : امروز نفع می‌کند راست‌گویان را راستی ایشان[۱] .

و به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که : چون حق سبحانه و تعالی خلایق را برای حساب جمع کند ، نوح را طلبند و پرسند که : آیا تبلیغ رسالات ما کردی ؟ گوید : بلی ، گویند : برای تو که گواهی می‌دهد ؟ گوید : محمّد بن عبدالله گواه من است ، پس نوح آید به نزد حضرت رسول ﷺ و آن حضرت بر بلندی با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ ایستاده باشند ، و گوید که : یا محمّد خداوند عالمیان از من گواه بر تبلیغ رسالت طلبیده ، حضرت فرماید که : ای جعفر و ای حمزه بروید و از برای نوح گواهی بدهید که او تبلیغ رسالت کرد ، پس در آن روز جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهند بود .

راوی عرض کرد که : فدای تو گردم علی در کجاست که ایشان گواهی می‌دهند ؟ فرمود که : رتبهٔ او از این عظیم‌تر است که تکلیف این شهادت به او بکنند[۲] .

و از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که فرمود : حساب نفس خود را بکنید پیش از آنکه شما را حساب کنند ، به درستی که در قیامت پنجاه موقف است ، و در هر موقفی هزار سال جمعی را می‌دارند ، چنانچه حق‌تعالی می‌فرماید : در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است[۳] .

---

(۱) بحارالانوار ۲۸۰/۷ ـ ۲۸۲ ح ۳.

(۲) بحارالانوار ۲۸۲/۷ ـ ۲۸۳ ح ۴.

(۳) بحارالانوار ۱۲۶/۷ ح ۳.

و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: چون این آیه نازل شد که ﴿وجيء يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ﴾[1] از رسول خدا صلی الله علیه و آله تفسیر این آیه را پرسیدند، فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که چون خداوند عالمیان خلق اوّلین و آخرین را در محشر جمع نماید، بفرماید که جهنّم را به محشر آورند، و آن را به هزار مهار بکشند، و هر مهاری را صد هزار ملک داشته باشد از ملائکهٔ غلاظ و شداد، و جهنّم فریاد کند از خشم و بر گناهکاران حمله کند.

پس چون به آن صحرا درآید، زفیری کند که اگر خدا حفظ نکند همگی از شدّت آن صدا هلاک شوند، پس گردنی بکشد که جمیع محشر را فراگیرد، و در آن حال هیچ بنده‌ای از بندگان خدا نه ملک مقرّب و نه پیغمبر مرسل نباشد مگر این که فریاد برآورد نفسی نفسی، یعنی خداوندا به فریاد من برس، و جان مرا از عذاب آزاد کن، و تو یا محمّد فریاد برآوری که امّتی امّتی، یعنی امّت مرا نجات ده، امّت مرا از عذاب آزاد کن.

پس صراط را بر روی جهنّم گذارند، از دم شمشیر نازک‌تر و برنده‌تر، و در آن سه قنطره باشد: یکی صلهٔ رحم و امانت، و دوّم نماز، و سوّم عدالت خدا در مظالم بندگان، پس مردم را تکلیف کنند که از صراط بگذرند، و پاره‌ای را رحم و امانت نگاه دارد، و اگر قطع رحم کرده باشند، یا امانتهای الهی و پیمانهای او را شکسته باشند، در اینجا بمانند، و آنچه از اینجا نجات یابند نماز ایشان را نگاه دارد، و هر که در نماز تقصیر نکرده باشد از آنجا بگذرد، و به مقام مظالم عباد بدارند، چنانچه می‌فرماید ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾[2] پروردگار تو در کمین‌گاه صراط است، و ایشان

---

(۱) سورهٔ فجر: ۲۳.

(۲) سورهٔ فجر: ۱۴.

را در آنجا باز می‌دارد و سؤال می‌کند، و مردمان بر صراط می‌روند، بعضی چسبیده‌اند، و بعضی قدمهاشان می‌لغزد، و بعضی یک قدم می‌لغزد، و یکی بند می‌شود، و ملائکه اطراف ایشان فریاد می‌کنند که: ای خداوند حلیم بردبار بیامرز ایشان را، و از گناه ایشان درگذر، و به فضل خود با ایشان معامله کن، و ایشان را به سلامت بگذران، و مردم افتند از صراط به جهنّم مانند پروانه، پس کسی که به رحمت الهی نجات یابد و بگذرد از صراط گوید: الحمدلله که خدا مرا نجات داد به فضل و احسان خود، بعد از آنکه مأیوس شده بودم، به درستی که پروردگار ما آمرزنده و مزد دهنده است[۱].

و حضرت صادق عليه السلام فرمود: گذشتن مردم بر صراط مختلف است، و صراط از مو باریک‌تر، و از شمشیر تندتر است، پس بعضی هستند که مانند برق می‌گذرند، و بعضی مانند اسب تندرو، و بعضی مانند پیاده که راه رود، و بعضی به دست و پا مانند طفلی که خود را بر زمین کشد، و بعضی آویخته باشند که پاره‌ای از ایشان را آتش گیرد، و پاره‌ای را نگیرد[۲].

و از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام منقول است که: چون بنده را به مقام حساب باز دارند، خداوند عالم فرماید: بسنجید نعمتهای مرا با عمل او، پس نعمتها عمل را فرا گیرد، فرماید که: نعمتها را به او بخشیدم، نیک و بدش را با هم بسنجید، پس اگر مساوی باشد فرماید به بهشتش برند، و اگر خیرش زیاده باشد خدا تفضّلها و احسانها نسبت به او بفرماید، و اگر بدیش زیاده باشد، اگر از اهل ایمان باشد و شرک نیاورده باشد، او محلّ رحمت و مغفرت الهی است، اگر خواهد تفضّل

---

(۱) بحارالانوار ۱۲۵/۷ ـ ۱۲۶ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۶۴/۸ ـ ۶۵ ح ۱.

می‌فرماید و می‌بخشد[1].

و از حضرت امام محمّد باقر ﷺ منقول است که: پرسیدند از تفسیر این آیه که ترجمه‌اش این است که: این گروه را خدا بدل می‌کند سیّئات ایشان را به حسنات، و خدا آمرزنده و مهربان است، فرمود: در روز قیامت مؤمن گناه‌کار را به مقام حساب بیاورند، پس خداوند عالمیان خود متکفّل حساب او شود که دیگری بر بدیهای او مطّلع نشود، پس بنده به گناهان خود اقرار کند، حق‌تعالی به کاتبان اعمالش فرماید که: به عوض بدیهای او نیکی بنویسید، و بر مردم ظاهر گردانید، پس چون مردم نامهٔ عمل او را ببینند گویند: این بنده هیچ گناه نداشته، پس خدا امر فرماید او را به بهشت برند، و همین است تأویل این آیه، و فرمود: این مخصوص گناه‌کاران شیعیان ما است[2].

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که: چون روز قیامت شود، دو بندهٔ مؤمن را به نزد حساب بدارند، که هر دو از اهل بهشت باشند، یکی در دنیا فقیر باشد و دیگری توانگر، پس فقیر گوید: خداوندا مرا برای چه باز می‌داری؟ به عزّت تو قسم می‌دانی که مرا ولایت و حکومتی نداده بودی که عدل یا جور کرده باشم، و مالی نداده بودی که حقّی در آن واجب شده باشد، و عطا یا منع کرده باشم، و روزی مرا همیشه به قدر کفایت می‌دادی، حق‌تعالی فرماید: راست می‌گوید بندهٔ من بگذارید به بهشت رود، و آن توانگر را آن قدر نگاه می‌دارند که از او آن قدر عرق بریزد که اگر چهل شتر بخورند سیراب شوند.

پس او را به بهشت برند، فقیر به او گوید چرا این قدر ماندی؟ گوید: درازی

---

(۱) بحارالانوار ۲۶۲/۷ ح ۱۴.

(۲) بحارالانوار ۲۶۱/۷ - ۲۶۲ ح ۱۲.

حساب و بسیار آن مرا این قدر مکث فرمود، و در هر ساعت یک چیزی پیش می‌آمد که مستحق عذاب بودم و خدا می‌بخشید، باز چیز دیگر می‌پرسیدند، همچنین تا خدا مرا به رحمت خود فرا گرفت، و به توبه‌کاران ملحق گردانید و آمرزید، پس پرسید که تو کیستی؟ گوید: منم آن فقیری که با تو همراه در مقام حساب ایستادم، گوید: نعیم بهشت تو را تغییر داده است که من تو را نشناختم[1].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون خداوند عالمیان خلایق را جمع کند در روز قیامت، نامهٔ عمل هر کس را به دست او دهند، پس جمعی از اشقیا انکار کنند که ما این اعمال را نکرده‌ایم، پس ملائکه‌ای که کاتبان عملند گواهی دهند، ایشان گویند: خداوندا اینها ملائکهٔ تواند و برای تو گواهی می‌دهند و قسم خورند که ما این کارها را نکرده‌ایم، چنانچه خدا می‌فرماید ﴿ يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ ﴾[2] یعنی: روزی که خدا همهٔ ایشان را مبعوث گرداند، پس قسم خورند برای او چنانچه قسم دروغ برای شما می‌خورند.

و حضرت فرمود: اینها جماعتی‌اند که حقّ حضرت امیرالمؤمنین را غصب کرده‌اند، پس در این هنگام خدا مهر بر زبان ایشان نهد، و اعضا و جوارح ایشان را گویا کند، پس گوش گواهی دهد به آنچه از چیزهای حرام شنیده است، و چشم گواهی دهد به آنچه از حرام دیده است، و دستها گواهی دهند به آنچه گرفته‌اند، و پاها گواهی دهند به آنچه به حرام سعی کرده‌اند، و فرج گواهی دهد به آنچه به حرام مرتکب شده است، پس خدا زبان ایشان را گویا کند به اعضای خود گویند: چرا بر ما گواهی دادید؟ گویند که: گویا کرد ما را خداوندی که همه چیزها را گویا کرده

---

(۱) بحارالانوار ۲۵۹/۷ ح ۴.

(۲) سورهٔ مجادله: ۱۸.

است، و شما را اوّل مرتبه خلق کرده است، و بازگشت همه به سوی اوست[۱].

و از حضرت امام محمّد باقر ﷺ منقول است که: چون قیامت برپا شود، خداوند عالم جمیع خلایق اوّلین و آخرین را در یک زمین جمع کند عریان و پابرهنه، و در محشر ایشان را آن قدر بدارند که عرق از ایشان ریزد، و نفسهای ایشان تنگ شود، و مدّتی چنین بمانند، پس منادی از جانب ربّ‌العزّه از پیش عرش ندا کند که: کجاست پیغمبر امّي؟ پس بار دیگر ندا کند که: کجاست پیغمبر رحمت محمّد بن عبدالله؟ آنگاه آن حضرت برخیزد و در پیش جمیع مردم روان شود، تا بیاید به حوض کوثر که طولش از میان ایله ـ موضعی است در حوالی شام ـ و صنعاء یمن باشد، و بر سر آن حوض بایستد.

پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بیاید در پهلوی آن حضرت بایستد، و مردم را بعضی آب دهند، و بعضی را ملائکه برانند و دور کنند، پس حضرت رسول ﷺ ببیند که جمعی از دوستان ما اهل‌بیت را نیز دور می‌کنند به خطاهای ایشان، حضرت به گریه درآید، و گوید: خداوندا ایشان شیعیان علی‌اند، پس حق‌تعالی ملکی را بفرستد، و گوید: یا محمّد چرا گریه می‌کنی؟ فرماید: چگونه گریه نکنم که می‌بینم جمعی از شیعیان برادرم علی بن ابی‌طالب را از حوض کوثر منع می‌کنند، و به سوی جهنّم می‌برند.

پس ندا رسد: یا محمّد من ایشان را از برای تو بخشیدم، و از گناهان ایشان درگذشتم، و ایشان را به تو و به آن جمعی از فرزندان تو که ایشان ولایت آنها را داشتند ملحق ساختم، و ایشان را در زمرهٔ شما داخل گردانیدم، و رخصت حوض کوثر دادم، و شفاعت تو را در حقّ ایشان قبول کردم، پس حضرت امام محمّد

---

(۱) بحارالانوار ۳۱۲/۷ ـ ۳۱۳ ح ۴.

باقر عليه السلام فرمود: در آن وقت چه بسيار مرد و زنی که گريان شوند، پس جميع دوستان و شيعيان را به ما ببخشند[۱].

و از ابوايّوب انصاری منقول است که: از حضرت رسالت‌پناه صلی الله عليه وآله پرسيدند از حوض كوثر، فرمود: آن حوضی است كه خدا به من اكرام فرموده، و مرا بـه آن زيادتی بخشيده است بر جميع پيغمبران گذشته، و آن حوض از مابين ايله و صنعاست، و در كنار آن ظرفها به عدد ستاره‌های آسمان مهيّاست، و دو نهر عظيم از پای عرش در آن می‌ريزد، و آبش از شير سفيدتر، و از عسل شيرين‌تر است، و سنگريزه‌اش از زمرّد و ياقوت است، و زمينش از مشک خوشبوتر است، و گياهش زعفران است، و خدا با من شرط كرده است كه وارد آن حوض نشوند مگر آنان كه دلهای ايشان از شرک و نفاق پاک، و نيّتهای ايشان صحيح باشد، و انقياد و متابعت وصیّ من علی بن ابی‌طالب كرده باشند، و دور خواهد كرد غير شيعيانش را از حوض، همچنان چه شتر مبتلا به جرب را از ميان شتران به در می‌كنند، و هركه از آن بخورد هرگز تشنه نمی‌شود[۲].

و در اخبار متواتره از رسول خدا صلی الله عليه وآله منقول است كه فرمود: هركه ايمان بـه حوض كوثر نداشته باشد، خدا او را به آن حوض نرساند، و هركه ايمان به شفاعت من نداشته باشد خدا او را به شفاعت من فائز نگرداند، و فرمود: شفاعت من برای اصحاب گناهان كبيره است از امّت من، و امّا نيكوكاران پس بر ايشان اعتراضی نيست[۳].

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام منقول است كه: مردم را در شدّت قيامت

---

(۱) بحارالانوار ۱۷/۸ ـ ۱۸ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۲۱/۸ ـ ۲۲ ح ۱۴.

(۳) بحارالانوار ۳۴/۸ ح ۴.

چنان کار تنگ شود که عرق به دهان ایشان برسد، پس گویند: بیائید به نزد حضرت آدم رویم، شاید ما را شفاعت کند، چون بیایند گوید: من گناه کارم بروید به نزد حضرت نوح، و همچنین هر پیغمبری که آیند ایشان را به نزد دیگری فرستد، تا به نزد حضرت عیسیٰ آیند، گوید: نزد پیغمبر آخرالزمان روید، چون به خدمت آن حضرت آیند فرماید: با من بیائید، و بیاورد ایشان را به در بهشت، و رو به درگاه رحمت به سجده درآید، پس ندا رسد: سر بردار و شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است، و این است تفسیر آن آیه که فرموده است ﴿عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً﴾[1].

و به سند معتبر منقول است که: شخصی به خدمت حضرت باقر علیه السلام آمد، و گفت: شما حرف شفاعت بسیار می‌گوئید، و مردم را مغرور می‌کنید، فرمود: گمان تو این است که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته‌ای و به شفاعت محمّد احتیاج نداری، والله اگر فزعهای روز قیامت را ببینی، محتاج به شفاعت خواهی شد، و شفاعت از برای جماعتی است که مستحقّ آتش شده باشند و هیچ کس از اوّلین و آخرین نیست مگر اینکه به شفاعت آن حضرت محتاج است در روز قیامت.

پس فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای امّت خود شفاعت خواهد کرد، و ما برای شیعیان خود شفاعت خواهیم کرد، و شیعیان ما برای اهالی و دوستان خود شفاعت خواهند کرد، و گاه باشد که مؤمنی شفاعت کند مثل عدد ربیعه و مضر را که دو قبیلهٔ عظیمند، و مؤمن شفاعت می‌کند حتّی از برای خدمتکارش، می‌گوید:

---

(۱) بحارالانوار ۸/۳۵ ـ ۳۶ ح ۷.

خداوندا حقّ خدمت بر من دارد، و مرا از سرما و گرما نگاه می‌داشت[۱].

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که: سه طایفه در روز قیامت شفاعت خواهند کرد: اوّل پیغمبران، دیگر علما، دیگر شهیدان[۲].

و از حضرت صادق ؑ منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین ؑ از حضرت رسول ﷺ پرسید از تفسیر این آیه ﴿ يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْداً ﴾[۳] که ترجمه‌اش این است: روزی که محشور گردانیم پرهیزکاران را به سوی خداوند بسیار بخشندهٔ ایشان، حال‌کونی که وارد شوندگان باشند بر خداوند خود یا سواران باشند، حضرت فرمود: یاعلی این گروه نیستند مگر سوارهٔ ایشان جماعتی‌اند که پرهیزکاری از معاصی الهی کرده‌اند، پس خدا ایشان را دوست داشته، و مخصوص خود گردانیده، و اعمال ایشان را پسندیده، و ایشان را متّقیان نام کرده.

یا علی به حقّ آن خدائی که حبّه را شکافته، و گیاه را از آن بیرون آورده، و خلایق را خلق کرده، که ایشان از قبرها بیرون خواهند آمد، و روهای ایشان مانند برف سفید و نورانی خواهد بود، و جامه‌ها پوشیده باشند از شیر سفیدتر، و نعلهای طلا در پا داشته باشند، و بند آن نعلها از مروارید درخشان باشد، و ملائکه به استقبال ایشان آورند ناقه‌های بهشتی راکه جهاز آنها از طلا باشد، و به مروارید و یاقوت مرصّع کرده باشند، و جلهای آن شتران از استبرق و سندس بهشت باشد، و مهارشان از زبرجد باشد، و این شتران ایشان را برگرفته در صحرای محشر پرواز کنند.

و با هریک از ایشان هزار ملک همراه باشد، از پیش رو و جانب راست و چپ، و

---

(۱) بحارالانوار ۳۸/۸ ح ۱۶.

(۲) بحارالانوار ۳۴/۸ ح ۲.

(۳) سورهٔ مریم: ۸۵.

ایشان را در نهایت حرمت و اکرام بیاورند تا درگاه بزرگ بهشت، و بر آن درگاه درختی باشد که هر برگی از آن صدهزارکس را سایه کند، و از جانب راست درخت چشمه‌ای باشد مطهّر و پاکیزه از آن چشمه شربتی به ایشان دهند، که خدا دلهای ایشان را از حسد و کینه پاک گرداند، و از بدنهای ایشان موهای ناخوش بریزد، چنانچه خدا می‌فرماید ﴿ وَسَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً ﴾[1] آن شراب پاک کننده را از این چشمه می‌آشامند که ظاهر و باطن ایشان را از بدیها مصفًا می‌گرداند، پس می‌آیند بر سر چشمهٔ دیگر از دست چپ آن درخت، و در آن چشمه غسل می‌کنند، و این چشمهٔ زندگانی است، که چون در آن غسل کردند هرگز نمی‌میرند.

پس ایشان را به نزدیک عرش می‌آورند، و حال آنکه از جمیع دردها و بلاها و گرما و سرما ایمن شده‌اند، پس حق‌تعالی به ملائکه ندا می‌فرماید که: دوستان مرا به بهشت برید، و ایشان را با سایر خلایق باز مدارید، که من همیشه از ایشان خوشنود بودم، و رحمت برای ایشان لازم گردیده، پس ایشان را ملائکه به بهشت آورند، چون به در بهشت رسند ملائکه حلق به در زنند، آوازی از آن بلند شود که جمیع حوریان که خدا برای ایشان خلق کرده است بشنوند، آنگاه حوریان شادی کنند، و یکدیگر را بشارت دهند که دوستان خدا آمدند.

پس چون در را بگشایند، و ایشان داخل بهشت شوند، زنان ایشان از حوریان و آدمیان از قصرها مشرف شوند، وگویند: مرحبا خوش‌آمده‌اید، و چه بسیار مشتاق شما بوده‌ایم، پس دوستان خدا نیز به مثل این سخن جواب گویند، پس حضرت امیرالمؤمنین گفت: یا رسول‌الله ایشان چه جماعتند؟ فرمود: شیعیان خالص

---

(۱) سورهٔ انسان: ۲۱.

تواند، و تو امام و پیشوای ایشانی[۱].

و از حضرت امام محمّد باقر ﷺ منقول است که: حضرت رسول ﷺ فرمود: در روز قیامت منادی از جانب ربّ‌العزّه ندا کند، که جمیع اهل محشر بشنوند که: کجایند اهل صبر؟ گروهی از مردم برخیزند، ملائکه استقبال ایشان کنند و گویند: چگونه بود صبر شما؟ جواب گویند که: نفس خود را بر مشقّت طاعت و ترک معصیت صبر فرمودیم، پس منادی ندا کند: راست می‌گویند: بگذارید بی‌حساب به بهشت روند.

پس منادی دیگر ندا کند: کجایند اهل فضل؟ گروهی برخیزند، ملائکه ایشان را استقبال کنند، و پرسند که چه فضل است که شما را به این کرامت رسانید؟ گویند که: بر ما سفاهت و بی‌خردی می‌کردند و ما حلم می‌کردیم، و بدی نسبت به ما می‌کردند برای خدا عفو می‌کردیم، ندا رسد: راست می‌گویند، بگذارید بی‌حساب به بهشت روند.

دیگر منادی ندا کند: کجایند همسایگان خدا؟ گروهی برخیزند، و ملائکه استقبال ایشان کنند، و گویند: چه بود عمل شما که امروز خدا شما را به جوار خود نسبت داده؟ گویند: ما برای خدا به برادران و مؤمنان دوستی می‌کردیم، وخالصاً لوجه‌الله به ایشان عطاها می‌کردیم، و مدد و اعانت ایشان می‌کردیم، ندا رسد: راست می‌گویند: بگذارید که به جوار رحمت و قرب من درآیند بی‌حساب، پس حضرت فرمود که: ایشان همسایگان انبیا و اوصیا و مقرّبان خدایند، مردم می‌ترسند از احوال قیامت و ایشان نمی‌ترسند، و مردم را حساب می‌کنند و ایشان

---

(۱) بحارالانوار ۱۷۲/۷ - ۱۷۳ ح ۲.

را حساب نمی‌کنند[۱].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خداوند عالمیان در روز قیامت چنان رحمت خود را پهن کند، که شیطان هم طمع کند در آن رحمت[۲].

وبه اسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: یاعلی توئی اوّلین کسی که وارد بهشت می‌شود، و در دست تو خواهد بود علم و لواء حمد، و آن هفتاد شقّه است که هر شقّه‌ای از آفتاب و ماه بزرگ‌تر است[۳].

و در حدیث دیگر وارد شده است که: آن حضرت فرمود: یاعلی اوّل تو را می‌طلبند در روز قیامت، و به تو می‌دهند علم مرا که آن لواء حمد است، و دو صف می‌ایستند اهل محشر، و تو از میان ایشان می‌روی، و آدم و جمیع خلایق در زیر علم من خواهند بود، و طولش هزار ساله راه است، و سرش از یاقوت سرخ است، و چوبش از نقرهٔ سفید است، و تهش از درّ سبز است، و سه ذوابه دارد، یکی در مشرق، و یکی در مغرب، ویکی در میان دنیا، و بر آن سه سطر نوشته است، سطر اوّل **بسم‌الله الرحمن‌الرحیم**، سطر دوّم **الحمدلله ربّ العالمین**، سطر سوّم **لا اله الاّ الله محمّد رسول الله**، و طول هر سطری هزار سال است، و عرضش هزار سال.

پس تو یاعلی علم را برمی‌داری و می‌روی، و حضرت امام حسن از دست راست تو، و حضرت امام حسین از دست چپ تواند، می‌آئی نزد من وابراهیم در سایهٔ عرش الهی، پس حلّهٔ سبزی از حلّه‌های بهشت در تو می‌پوشانند، و منادی از جانب ربّ‌العزّه مرا ندا می‌کند که: نیکو پدری است برای تو ابراهیم، و نیکو

---

(۱) بحارالانوار ۱۷۱/۷ ـ ۱۷۲ ح ۲.
(۲) بحارالانوار ۲۸۷/۷ ح ۱.
(۳) بحارالانوار ۴/۸ ح ۴.

برادری است برادر تو علی بن ابی‌طالب[1].

و به سند صحیح از حضرت صادق ﷺ منقول است که: حضرت رسالت پناه ﷺ می‌فرمود: هرگاه از برای من چیزی از خدا طلب نمائید، وسیله را برای من از خدا بطلبید، پس از حضرت سؤال کردند که وسیله چه چیز است؟

فرمود: آن درجهٔ من است در بهشت، و آن هزار پایه دارد، و از هر پایه‌ای تا پایه‌ای هزار سال راه به دویدن اسب تندرو، و پایها یکی از جواهر است، و یکی از زبرجد، و یکی از یاقوت و یکی از مروارید، و یکی از طلا، و یکی از نقره، پس بیاورند در روز قیامت، و با درجهٔ پیغمبران نصب کنند، و آن در میان درجهٔ سایر پیغمبران از بابت ماه باشد در میان ستارگان، پس جمیع پیغمبران و شهیدان وصدّیقان گویند: خوشا حال بنده‌ای که این درجهٔ او باشد، پس منادی از جانب ربّ‌العزّه ندا کند که: این درجهٔ محمّد است.

پس بیایم من جامه‌ای از نور را ازار خود گردانیده، و تاج ملک و پادشاهی وکلیل کرامت و بزرگواری بر سر داشته باشم، و علی بن ابی‌طالب در پیش من رود، و علم من لواء حمد در دست او باشد، و بر آن علم نوشته باشد: **لا اله الاّ الله، محمّد رسول الله، المفلحون هم فائزون بالله**، پس بیائیم تا بر آن درجه بالا رویم، ومن بر پایهٔ بالا بایستم، و علی یک پایه بعد از من، پس جمیع پیغمبران و صدّیقان و شهیدان گویند: خوشا حال این دو بنده چه بسیار گرامی‌اند نزد خدا، پس ندا رسد که: اینک حبیب من است محمّد، و این ولیّ و دوست من است علی، خوشا حال کسی که او را دوست دارد، و وای بر حال کسی که دشمن او باشد، و دروغ بر او ببندد.

---

(۱) بحارالانوار ۱/۸ - ۲ ح ۱.

آنگاه حضرت رسول ﷺ فرمود که: هیچ مؤمنی نماند که تو را دوست دارد مگر این که از این ندا راحت یابد، و روی او سفید شود، و دل او شاد گردد، و نماند کسی که دشمن تو باشد، یا با تو حرب کرده باشد، یا انکار حقّ تو کرده باشد، مگر این که روی او سیاه شود، و پاهای او به لرزه درآید، پس در این حال دو ملک بیایند: یکی رضوان خازن بهشت، و دیگری مالک خازن جهنّم.

پس رضوان بیاید و بگوید: **السلام عليك يا أحمد**، من گویم: السلام علیك ای ملک، تو کیستی؟ چه بسیار خوش‌بوئی؟ گوید منم رضوان خازن بهشت، این است کلیدهای بهشت جناب ربّ‌العزّه برای تو فرستاده بگیر ای احمد، من گویم: قبول کردم از پروردگار خود، او را است حمد بر این که مرا بر همهٔ خلق زیادتی و فضیلت داد به این کرامت، کلیدها را بده به برادرم علی بن ابی‌طالب، پس رضوان برگردد.

و مالک بیاید و بگوید: السلام علیک ای احمد، من گویم: السلام علیک ای ملک، تو کیستی؟ چه بسیار مهیب و عجیبی؟ گوید: منم مالک خازن جهنّم، و این است کلیدهای جهنّم، ربّ‌العزّه برای تو فرستاده بگیر، گویم قبول کردم: و او را حمد می‌کنم بر این کرامت، بده به برادرم علی بن ابی‌طالب.

پس مالک بر می‌گردد، و علی متوجّه می‌شود با کلیدهای بهشت و کلیدهای جهنّم، و می‌آید بر کنار جهنّم می‌ایستد، در حالتی که شررهای آن در پرواز است، و فریاد می‌کند و می‌خروشد، و زبانه‌اش بلند می‌گردد، علی مهارش را به دست گیرد، جهنّم می‌گوید: بگذر یاعلی که نور تو آتش مرا خاموش کرد، علی می‌گوید: قرار بگیر ای جهنّم، و آنچه می‌گویم بشنو، این را بگیر که دشمن من است، و این را بگذار که دوست من است.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: والله که جهنّم در آن روز اطاعت علی زیاده

می‌کند از غلامان شما نسبت به شما، اگر خواهد جهنّم را به جانب راست می‌فرستد، و اگر خواهد به جانب چپ می‌فرستد، و جهنّم اطاعت و فرمانبرداری او زیاده از جمیع خلق خواهد کرد در آنچه او فرماید[1].

یا أباذر انّ شرّ الناس منزلة عندالله یوم القیامة عالم لا ینتفع بعلمه، ومن طلب علماً لیصرف به وجوه الناس الیه لم یجد ریح الجنّة.

یا أباذر من ابتغی العلم لیخدع به الناس، لم یجد ریح الجنّة.

یا أباذر اذا سئلت عن علم لا تعلمه، فقل لا أعلمه، تنج من تبعته، ولا تفت الناس بما لا علم لك به تنج من عذاب الله یوم القیامة.

یا أباذر یطلع قوم من أهل الجنّة الیٰ قوم من أهل النار، فیقولون: ما أدخلکم النار وقد دخلنا الجنّة بفضل تأدیبکم و تعلیمکم؟ فیقولون: انّا کنّا نأمر بالخیر ولا نفعله.

ای ابوذر بدترین مردم و پست‌ترین مردم نزد خداوند عالمیان در قیامت عالمی است که مردم از علم او منتفع نشوند، یا خود از علم خود منتفع نشود، وکسی که طلب علم کند برای اینکه روی مردم را به سوی خود بگرداند، و مرجع ایشان باشد، بوی بهشت را نشنود.

ای ابوذر کسی که طلب علم کند برای اینکه مردم را فریب دهد، نیابد بوی بهشت را.

---

(۱) بحارالانوار ۳۲۶/۷ - ۳۲۷ ح ۲.

ای ابوذر اگر از تو پرسند از علمی که ندانی بگو نمی‌دانم ، تا نجات یابی ازگناه آنکه بر خلاف واقع چیزی را بیان کند ، و فتوا مده مردم را به چیزی تا نجات یابی از عذاب الهی در روز قیامت .

ای ابوذر مشرف می‌شوند و نظر می‌کنند جماعتی از اهل بهشت به سوی گروهی از اهل جهنّم ، پس از ایشان می‌پرسند که : چه چیز باعث شد که شما را به جهنّم آوردند ؟ و حال آنکه ما به برکت تعلیم و تأدیب شما داخل بهشت شده‌ایم ؟ گویند : ما مردم رابه خوبی‌ها امر می‌کردیم و خود به جا نمی‌آوردیم .

توضیح این فصل مبتنی بر چند قاعده است :

قاعدهٔ اوّل

در بیان فضیلت علم و یادگرفتن و یاد دادن آن و فضل علماست

بدان که علم از اشراف سعادات ، و افضل کمالات است ، و آیات و اخبار در فضیلت آن بسیار است ، و قدری از آن در اصول و فروع دین واجب عینی است ، و فضیلت انسان بر جمیع مخلوقات به علم است ، و سرمایهٔ جمیع کمالات دیگر است .

چنانچه به اسانید معتبره از رسول خدا ﷺ منقول است که : طلب علم واجب است بر هر مسلمانی ، به درستی که خداوند عالمیان دوست می‌دارد طالبان علم را[۱] .

و از حضرت امام موسی کاظم ﷺ پرسیدند که : آیا جایز است مردم راکه سؤال

---

(۱) بحارالانوار ۱۷۲/۱ ح ۲۶.

نکنند از چیزهائی که به آنها محتاجند؟ فرمود: نه[۱].

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ایّها النّاس بدانید که کمال دین در طلب علم است، و عمل کردن به آن، به درستی که طلب علم بر شما لازم‌تر است از طلب مال؛ زیرا که روزی در میان شما قسمت شده است، و ضامن شده‌اند آن را از برای شما، و خداوند عادلی قسمت کرده و ضامن شده است، والبته وفا می‌کند به ضمان خود، و علم را نزد اهلش سپرده‌اند و شما را امر کرده‌اند که از ایشان طلب کنید، پس طلب نمائید تا بیابید[۲].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: کسی که علوم دین را یاد نگیرید، خدا در روز قیامت نظر رحمت به سوی او نفرماید، و اعمال او را قبول نکند[۳].

و فرمود که: چون خدا خیر بنده‌ای را خواهد او را دانا می‌گرداند در دین خود[۴].

و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: خیری نیست در زندگانی مگر دوکس را: عالمی را که اطاعت او کنند، یا شنونده‌ای که حفظ کند و عمل نماید[۵].

و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: عالمی که مردم به علم او منتفع شوند بهتر است از هفتاد هزار عابد[۶].

و از معاویة بن عمار منقول است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: شخصی هست که روایت کنندهٔ حدیث شماست، که میان مردم احادیث شما را

---

(۱) بحارالانوار ۱۷۶/۱ ح ۴۳.

(۲) بحارالانوار ۱۷۵/۱ ح ۴۱.

(۳) اصول کافی ۳۱/۱ ح ۷.

(۴) اصول کافی ۳۲/۱ ح ۳.

(۵) اصول کافی ۳۳/۱ ح ۷.

(۶) اصول کافی ۳۳/۱ ح ۸.

پهن می‌کند، و دلهای شیعیان را به آن محکم می‌سازد، و عابدی هست که این روایت و علم را ندارد، کدام بهترند؟ فرمود که: روایت کنندهٔ حدیث ما که دلهای شیعیان را به آن محکم و ثابت سازد بهتر است از هزار عابد[۱].

و فرمود: یا عالم باش، یا طلب کنندهٔ علم باش، یا دوست اهل علم باش، و قسم دیگر مباش که به دشمنی ایشان هلاک می‌شوی[۲].

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که: حضرت رسول ﷺ فرمود: هرکه در راهی رود به طلب علم، خدا راهی برای او به سوی بهشت بگشاید، و به درستی که ملائکه بالهای خود را بر زمین می‌گذارند برای طالب علم از روی رضا و خشنودی، و استغفار می‌کند برای طلب کنندهٔ علم هرکه در آسمانهاست و هرکه در زمین است، حتّی ماهیان دریا، و فضل عالم بر عابد مانند زیادتی ماه شب چهارده است بر ستارگان، و علماء وارثان پیغمبرانند، و پیغمبران میراث طلا و نقره نگذاشتند، بلکه علم میراث ایشان است، پس هرکه بهره‌ای از آن گیرد بهره‌ای تمام گیرد[۳].

و از حضرت امام حسن عسکری ﷺ منقول است که: بدحال‌ترین یتیمان، شیعه‌ای است که از امام خود دور مانده باشد، و دستش به او نرسد، و در شرایع دین حیران باشد، پس کسی که از شیعیان ما عالم به علوم ما باشد، آن جاهل به شریعت ما که از ما دور مانده است مانند یتیمی است در دامن او، اگر او را هدایت و ارشاد کند و شریعت ما را تعلیم او نماید با ما خواهد بود در رفیق اعلا، چنین خبر

---

(۱) اصول کافی ۳۳/۱ ح ۹.
(۲) اصول کافی ۳۴/۱ ح ۳.
(۳) اصول کافی ۳۴/۱ ح ۱.

داد مرا پدرم از پدرانش از رسول خدا ﷺ[۱].

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هرکس از شیعیان ما که عالم به شریعت ما باشد، و ضعیفان شیعیان ما را از ظلمت جهل به نور علمی که از ما به او رسیده است برساند، بیاید در روز قیامت و تاجی بر سر او باشد، که روشنی دهد جمیع اهل عرصات را، و حلّه‌ای پوشیده باشد که برابری نکند با یک تار آن تمام دنیا، پس منادی از جانب حق‌تعالی نداکند: ای بندگان خدا این عالمی است از شاگردان آل محمّد، پس هرکس که این عالم در دنیا او را از حیرت جهل بیرون آورده باشد در این روز به نور او چنگ زند، تا او را از ظلمت و حیرت عرصات به نزهت‌گاه جنّات رساند، پس هرکه از او هدایتی یافته باشد همراه او به بهشت درآید[۲].

و حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: از پدرم شنیدم فرمود: علمای شیعیان ما چون محشور شوند به قدر بسیاری علوم و ارشادشان خلایق را حلّه‌های کرامت بر ایشان می‌پوشانند، حتّی اینکه گاه باشد بر یکی از ایشان هزار هزار حلّه از نور بپوشانند، و منادی از جانب خداوند عالم ندا کند: ای جماعتی که تکفّل کردید یتیمان آل محمّد ﷺ را، و ایشان را رعایت و هدایت کردید در وقتی که از پدران حقیقی که امامان ایشانند جدا مانده بودند، آن یتیمان را که شاگردان شما بودند به قدر آنچه علم از شما فراگرفته‌اند بر ایشان خلعت بپوشانید، پس به قدر تعلیم ایشان بر ایشان خلعت پوشانند، تا آنکه یکی را صدهزار خلعت دهند، و همچنین ایشان خلعت پوشانند جمعی دیگر را که از ایشان یاد گرفته‌اند، پس ندا رسد: خلعتها که بخشیده‌اند به ایشان عوض بدهید و مضاعف کنید، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: هر

---

(۱) بحارالانوار ۲/۲ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۲/۲ ح ۲.

تاری از آن خلعتها بهتر است از آنچه آفتاب بر آن می تابد هزار هزار مرتبه[۱].

و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: فضیلت کسی که تکفّل جاهلان شیعیان کند، و امور مشتبه را بر ایشان واضح گرداند، بر کسی که یتیمان دیگر را آب و طعام دهد، مثل فضیلت ماه است بر ستارهٔ سها که مخفی‌ترین ستاره‌هاست[۲].

و فرمود: هرکه متکفّل یکی از شیعیان ما شود در غیبت امام، و از علومی که به او رسیده است او را هدایت کند، و در علوم ما با او مواسات کند، خداوند عالمیان او را نداکند: ای بندهٔ کریم که مواسات کردی، من اولایم به کرم از تو، ای ملائکه در بهشت به عدد هر حرفی که تعلیم کرده است هزار هزار قصر به او بدهید، و در آن قصرها آنچه مناسب آنهاست از نعمتها برای او مقرّر سازید[۳].

و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: حق‌تعالی وحی نمود به حضرت موسی علیه السلام که: ای موسی مردمان را دوست من و مرا دوست ایشان کن، گفت: خداوندا چه کنم که ایشان چنین شوند؟ فرمود: به یاد ایشان آور نعمتهای مرا تا مرا دوست دارند، و اگر یک کس راکه از درگاه من گریخته باشد، و از ساحت عزّت من گمشده باشد، به سوی من برگردانی، بهتر است از برای تو از صدسال عبادت که روزها روزه باشی و شبها برپا ایستاده باشی، موسی گفت: آن بندهٔ گریخته کدام است؟ فرمود: گناه‌کاران و آنها که فرمان من نمی‌برند، پرسید گمشده کیست؟ فرمود: آن جاهلی که شریعت را نمی‌داند، و طریق عبادت و بندگی و راه خوشنودی مرا نداند حضرت فرمود: بشارت دهید علمای شیعیان ما را به ثواب

---

(۱) بحارالانوار ۲/۳ ح ۳.

(۲) بحارالانوار ۲/۳ ح ۴.

(۳) بحارالانوار ۲/۴ ح ۵.

عظیم و جزای کامل[1].

و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: عالم از باب کسی است که شمعی در تاریکی داشته باشد، و مردم از آن روشنی یابند، و هرکه به روشنی شمع او بینا می‌شود برای او دعای خیر می‌کند، همچنین عالم با او شمعی هست که تاریکی و ظلمت حیرت را برطرف می‌کند، پس هرکه از او نور می‌یابد از آزاد کرده‌های اوست از آتش جهنّم، و خدا می‌دهد به او ثواب صدهزار رکعت نماز که در پیش کعبه کرده باشد[2].

و حضرت جعفر بن محمّد علیهما السلام فرمود: علمای شیعیان ما مرابطان و نگهبانانند در سر حدّی که جانب شیطان و اتباع و لشکر اوست، که منع می‌کنند از اینکه شیطان و اتباع او از جنّ و انس بر شیعیان ما مسلّط شوند، و ایشان را گمراه کنند، به درستی که هرکه از شیعیان ما خود را برای این کار نصب کند، و متوجّه این امر شود، او بهتر است ازکسی که جهاد کند با ترک و روم و خزر هزار مرتبه؛ زیرا که آن عالم دفع ضرر از دین محبّان و شیعیان ما می‌کند، و این جهاد کننده دفع ضرر از بدنهای ایشان می‌کند[3].

و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود که: یک فقیه و عالم که جهّال شیعیان ما را از حیرت نجات بخشد، بر شیطان گران‌تر است از هزار عابد؛ زیرا که عابد همّتش آن است که خود را خلاص کند، و عالم همّتش مصروف است بر خلاصی خود و بندگان خدا از دست شیطان و گمراه کنندگان اتباع او، و در قیامت آن فقیه را ندا کنند، ای کسی که کفالت یتیمان آل محمّد می‌کردی و ضعیفان شیعیان را هدایت

---

(۱) بحارالانوار ۲/۴ ح ۶.

(۲) بحارالانوار ۲/۴ ح ۷.

(۳) بحارالانوار ۲/۵ ح ۸.

می‌نمودی، باش تا شفاعت کنی آنهائی راکه از تو علم آموخته‌اند، پس بایستد و به شفاعت او داخل بهشت شوند فئامی و فئامی تا ده فئام، که هر فئامی صدهزارکس باشد، که بعضی از خودش کسب علم کرده باشند، و بعضی از شاگردان او، و بعضی از شاگردان شاگردان او، و همچنین تا روز قیامت[۱].

و امام هادی عليه السلام فرمود: اگر بعد از غیبت قائم ما علما نمی‌بودند که مردم را بر امام دلالت کنند، و به سوی او خوانند، و نجات دهند ضعفای شیعه را از دامهای مکر شیطان و نواصب هرآینه کسی از شیعیان نمی‌ماند مگر اینکه مرتد می‌شدند، ولیکن ایشان مهار دلهای ضعیفان شیعه را دارند، چنانچه کشتی‌بان لنگر کشتی را نگاه می‌دارد ایشان بهترین مردمانند نزد خدا[۲].

و از حضرت رسول صلى الله عليه وآله منقول است که: کسی که از خانهٔ خود به طلب علم بیرون آید هفتاد هزار ملک او را مشایعت نمایند، و از برای او استغفار کنند[۳].

و حضرت امام رضا عليه السلام از آباء گرامش روایت نموده که: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: طلب علم واجب است بر هر مسلمانی، پس طلب نمائید علم را از محلّش، و اقتباس نمائید آن را از اهلش، به درستی که از برای خدا یاد دادن علم حسنه است، و طلب نمودنش عبادت است، و مذاکره نمودن آن ثواب تسبیح دارد، و تعلیم نمودنش به نادان صدقه است، و به اهلش عطا نمودن موجب قرب به خداست؛ زیرا که به علم دانسته می‌شود حلال و حرام الهی، و موجب وضوح و روشنی راه بهشت است، و مونس است در وحشت، و مصاحب است در غربت، و وحدت و هم‌زبان است در تنهائی و خلوت، و راهنما است در شادی و غم، و حربه است

---

(۱) بحارالانوار ۲/۵ ح ۹ و ۱۰.

(۲) بحارالانوار ۲/۶ ح ۱۲.

(۳) بحارالانوار ۱/۱۷۰ ح ۲۱.

برای دفع دشمنان، و زینت است نزد دوستان خدا.

و به علم جماعتی را بلند خواهد کرد که پیشوایان بوده باشند در خیر، و مردم پیروی ایشان نمایند، و به افعال ایشان هدایت یابند، و به قول ایشان عمل کنند، و ملائکه رغبت نمایند در دوستی ایشان، و بال خود را بر ایشان مالند، و در هنگام نماز بر ایشان برکت فرستند، و برای ایشان استغفار نمایند هر تر و خشکی حتّی ماهیان و حیوانات دریا و درندگان، و علم باعث زندگانی دلها است از جهالت، و نور چشم‌ها است از ظلمت، و قوّت بدن‌هاست از ضعف، بنده را می‌رساند به منازل برگزیدگان، و داخل می‌کند در مجلس نیکوکاران و درجات عالیه در دنیا و آخرت، و تذکّر و تفکّر در آن برابر است با روزه داشتن، و مباحثه‌اش ثواب نماز گذاردن دارد، به علم اطاعت و بندگی خدا می‌توان کرد، و به آن صلهٔ رحم کرده می‌شود، و حلال و حرام دانسته می‌شود، و علم پیشوای عمل است، و عمل تابع اوست، علم را الهام می‌نمایند به سعادت‌مندان، و محروم می‌گردانند از اشقیا، خوشا حال کسی که از آن بهرهٔ خود را گرفته باشد و محروم نشده باشد[۱].

و فرمود: عالم در میان جهّال مانند زنده است در میان مردگان[۲].

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون روز قیامت می‌شود، خداوند عالمیان جمیع خلق را در یک صحرا جمع می‌نماید، و ترازوی اعمال را برپا می‌کنند و می‌سنجند مدّ قلم‌های علما را با خونهای شهیدان، پس مدّ قلمهای علما بر خون شهیدان زیادتی می‌کند[۳].

---

(۱) بحارالانوار ۱۷۱/۱ ح ۲۴.
(۲) بحارالانوار ۱۷۲/۱ ح ۲۵.
(۳) بحارالانوار ۱۴/۲ ح ۲۶.

قاعدهٔ دوّم

در بیان اصناف علم و آنچه از آن نافع است

بدان که طالب علم را بعد از اخلاص در نیّت که بعد از این مذکور خواهد شد، ضرور است که علمی را برای تحصیل اختیار نماید که دارند رضای الهی در تحصیل آن باشد، و موجب سعادت ابدی گردد، چه ظاهر است که هر علمی موجب نجات نیست، چنانکه اگر کسی علم سحر یا کهانت را برای عمل یاد گیرد، موجب ضلالت او است، و اصل یاد گرفتنشان حرام است.

و از مقدّمات سابقه که در مباحث توحید و امامت بیان کردیم ظاهر شد، علم نافعی که موجب نجات است علومی است که از اهل‌بیت رسالت به ما رسیده؛ زیرا محکمات قرآنی همه در احادیث تفسیر شده است، و اکثر متشابهات نیز تفسیرش به ما رسیده، و بعضی که نرسیده تفکّر در آنها خوب نیست، و از سایر علوم آنچه فهم کلام ایشان بر آنها موقوف است لازم است، و غیر آنها یا لغو و بی‌فایده است، و موجب تضییع عمر است، یا باعث احداث شبهات است در نفس، که غالب اوقات موجب کفر و ضلالت است، و احتمال نجات بسیار نادر است، و هیچ عاقلی خود را در چنین مهلکه‌ای نمی‌اندازد، که نداند نجات خواهد یافت یا نه، قطع نظر از آنکه عمر را ضایع می‌کند، و در هر لحظه سعادتهای ابدی می‌توان تحصیل نمود.

چنانچه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی داخل مسجد شد جماعتی را دید بر گرد شخصی برآمده‌اند، فرمود: این شخص کیست؟ گفتند: علاّمه است یعنی بسیار دانا است، فرمود: چه علم را می‌داند؟ گفتند: داناترین مردم است به نسبهای عرب و وقایعی که در میان عرب واقع شده

است، و روزهائی که در جاهلیّت مشهور بوده است، و اشعار و عربیّت را خوب می داند، حضرت فرمود: این علمی است که ضرر نمی‌رساند کسی را که نداند، و نفع نمی‌بخشد کسی را که داند، بعد از آن فرمود که: علم همین سه علم است، یا آیهٔ واضحة‌الدلالهٔ محکمه را بدانند، یا فریضه و واجبی را که خدا به علّت مقرّر فرموده، یا سنّتی را که باقی است تا روز قیامت، و آنچه غیر اینهاست زیادتی است و به کار نمی‌آید[۱].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: لقمان به پسرش گفت: عالم را سه علامت است: (اول) این که خدای خود را شناسد، (دوّم) بداند خدا چه چیز را می‌خواهد و دوست می‌دارد که به عمل آورد، (سوّم) بداند که خدا چه چیز را کراهت دارد و نمی‌خواهد تا ترک نماید[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است فرمود: علومی که به کار مردم می‌آید منحصر در چهار چیز یافتم: (اول) این که خداوند خود را بشناسی، (دوّم) بدانی که چه نعمتها به تو کرامت فرموده، (سوّم) بدانی که خدا از تو چه چیز خواسته و طلبیده، (چهارم) بدانی که چه چیز تو را از دین بیرون می‌برد[۳].

و به سند صحیح از زراره و محمّد بن مسلم و برید منقول است که: شخصی به حضرت صادق علیه السلام گفت: پسر من می خواهد سؤال کند از شما از حلال و حرام، و از چیزهائی که فایده برای او ندارد سؤال نکند، فرمود که: آیا مردم از چیزی سؤال می‌کنند که از حلال و حرام بهتر باشد[۴].

---

(۱) بحارالانوار ۲۱۱/۱ ح ۵.
(۲) بحارالانوار ۲۱۰/۱ ح ۲.
(۳) بحارالانوار ۲۱۲/۱ ح ۶.
(۴) بحارالانوار ۲۱۳/۱ ح ۹.

قاعدهٔ سوّم

در شرایط و آداب علم و عمل نمودن به آن و بیان اصناف علما

بدان که چون علم اشرف عبادات است، باید که شرایط عبادت را در آن بر وجه اکمل رعایت نمایند تا مثمر سعادات و کمالات گردد، و سابقاً مذکور شد که عمدهٔ شرایط قبول عمل اخلاص نیّت است، پس باید سعی کند که غرض او از تحصیل علم تحصیل رضای حق‌تعالی باشد، و نفس را از اغراض فاسده و نیّات دنیّه خالی گرداند، و پیوسته به جناب اقدس الهی متوسّل باشد، و از او طلب توفیق نماید، تا علوم حقّه از جانب فیّاض مطلق بر او فائض گردد، و خیالات شیطانی با آن ممزوج نباشد.

و چون هر چند عمل نفیس‌تر است شیطان را در تضییع آن سعی بیشتر است، لهذا اخلاص در طلب علم دشوارتر است از اخلاص در سایر اعمال، و در اکثر اوقات مشوب به اغراض باطله می‌شود؛ زیرا که در سایر عبادات چندان اثری در این کس نمی‌ماند که به حسب دنیا موجب فخر باشد، و علم به حسب دنیا نیز کمالی است، و در بعضی امور موجب ترجیح می‌گردد، و ثمرهٔ آن ظاهر می‌باشد، و از این جهت شیطان را وساوس بسیار در این باب می‌باشد.

چنانچه به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هرکه طلب حدیث از برای منفعت دنیا بکند او را در آخرت بهره‌ای و نصیبی نباشد، وکسی که غرضش خیر آخرت باشد خدا او را خیر دنیا و آخرت کرامت فرماید[۱].

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است: هرکه طلب علم کند برای اینکه با

---

(۱) اصول کافی ۱/۴۶ ح ۲.

علما مباهات و مفاخرت نماید، یا برای این که با سفیهان و بی‌خردان مباحثه و مجادله کند، یا برای اینکه روی مردم را به جانب خود بگرداند، جای خود را در جهنّم مهیا بداند[۱].

دیگر از شرایط علم آن است که: نفس خود را از صفات ذمیمه و اخلاق دنیه پاک گرداند، و ریشهٔ حسد وکبر و ریا و بغض و محبّت دنیا و امثال اینها را از دل بر کند، تا نفس او قابل فیضان حقایق شود.

چنانچه علم و حکمت را تشبیه کرده‌اند به دانه‌ای که بر زمین پاشند، بعضی از آن بر روی سنگ می‌افتد و از آن هیچ حاصل بر نمی‌آید، و بعضی از آن بر خاک می‌افتد امّا در زیرش سنگ هست زود ریشه‌اش به سنگ می‌رسد و خشک می‌شود، و بعضی در زمین شوره می‌افتد و زمین ناقابل است حاصل نمی‌دهد، و بعضی در زمینی می‌افتد که خارها و گیاه‌های بی‌نفع در آن ریشه کرده، ریشهٔ این دانه با ریشهٔ آنها ضم می‌شود، و چنانچه باید حاصل نمی‌دهد.

و این است سبب که در مجلسی که هزارکس نشسته‌اند حرف حکمتی که مذکور می‌شود، در بعضی که دل ایشان از سنگ سخت‌تر است هیچ تأثیر نمی‌کند، و در بعضی که اندکی دل ایشان به مواعظ و نصایح و عبادات نرم شده است اندک تأثیری می‌کند، و چون ریشه‌اش به سنگ رسید خشک می‌شود و برطرف می‌شود، و اثری از آنچه شنیدند در نفس ایشان نمی‌ماند، و در بعضی ثمره‌اش بیشتر می‌ماند، امّا چون حقد و حسد و محبّت دنیا در نفس ایشان ریشه دارد، مانع می‌شود از این که آن محکم شود، و آثار خوب از آن به ظهور آید، و جمعی که دل خود را از آن مواضع پاک و مصفّا کرده‌اند، همین که کلمهٔ حکمت و موعظه را شنیدند در دل

---

(۱) اصول کافی ۴۷/۱ ح ۶.

ایشان ریشه می‌کند، و آثارش بر اعضا و جوارح ایشان ظاهر می‌شود.

چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ منقول است که: به درستی که دلهای مؤمنان پیچیده شده است به ایمان پیچیدنی، پس چون خداوند عالمیان خواهد که آن دل را روشن گرداند، می‌گشاید آن را به وحیهای خود، پس می‌کارد در آن دل حکمت را وخود درو می‌کند.

و تشبیه دیگر کرده‌اند علم و حکمت را به غذاهای مقوّی بدن، زیرا چنانچه بدن به غذاهای موافق قوّت می‌یابد و حیاتش به این غذاهاست، همچنین روح به حکم و معارف قوّت می‌یابد، و حیات روح به آنهاست، چنانچه حق‌تعالی در بسیار جائی از قرآن کافران و نادانان را به مرده وصف کرده، و چنانچه فرماید ﴿أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ وَما يَشْعُرُونَ﴾[۱] ترجمه‌اش این است که: کافران مردگانند نه زندگان ولیکن نمی‌دانند.

و از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ منقول است که: راحت دهید نفسهای خود را به حکمتهای تازه، به درستی که آنها را کلال و واماندگی حاصل می‌شود چنانچه بدنها را سستی و کلال به هم می‌رسد[۲].

و در اخبار بسیار وارد شده است که علم حیات و زندگانی دلهاست، و در بدن وقتی که مادّهٔ فاسدی هست غذاهای صالح مقوّی باعث طغیان مرض و قوّت آن مادّهٔ فاسد می‌شود، چنانچه بیمار را تا مادّهٔ مرض باقی است از گوشت و چربیها و شیرینیها که باعث قوّت صحیح است منع می‌کنند، و اوّل علاج آن مادّهٔ فاسد می‌کنند بعد از آن غذاهای مقوّی می‌دهند.

---

(۱) سورهٔ نحل: ۲۱.

(۲) نهج‌البلاغة ص ۴۸۳ ح ۹۱.

همچنین طبیبان نفوس و ارواح اوّل امراض نفسانیّه را از نفس زایل می‌کنند، بعد آن را تقویت به علم و حکمت می‌کنند، چنانچه می‌بینی جمعی که به این امراض مبتلایند، علم باعث زیادتی فساد ایشان می‌شود، و شیطان با آن علم مرتبهٔ شقاوت را به کمال رسانیده.

و تشبیه دیگر کرده‌اند علم را به نور چراغ و آفتاب، که در دیدهٔ اعمی هیچ اثر از آن ظاهر نمی‌شود، و دیده‌های دیگر در خور نور دیده از آن منتفع می‌شوند، پس اوّل علاج چشم دل می‌باید کرد تا علم نفع دهد، چنانچه حق‌تعالی وصف حال جماعتی از اشقیا فرموده، که دیده‌های سر ایشان کور نیست ولیکن دیده‌های دلهائی که در سینه‌های ایشان است کور است.

چون سخن به اینجا کشید، اگر مجملی از احوال قلب و صلاح و فساد آن و معنی نور و ظلمت آن و زیادتی و نقصان ایمان مذکور شود مناسب است.

بدان که قلب را بر دو معنیٰ اطلاق می‌کنند: یکی بر این شکل صنوبری که در پهلوی چپ است، و دیگری بر نفس ناطقهٔ انسانی، و بدان که حیات بدن آدمی به روح حیوانی است، و روح حیوانی بخار لطیفی است که حاملش خون است، و منبعش قلب است، و از قلب به دماغ متصاعد می‌شود، و از آنجا به واسطهٔ عروق به جمیع اعضا و جوارح سرایت می‌کند، و نفس ناطقه چون کمالات و استعدادات و ترقیّات آن موقوف به بدن است، و این بدن آلت آن است به این بدن تعلّق دارد، و چون حیات بدن به کار او می‌آید، پس به روح حیوانی اوّل تعلّق می‌گیرد، و چون منبع آن قلب است به قلب زیاده از جوارح دیگر تعلّق دارد، لهذا تعبیر از نفس در اکثر آیات و اخبار به قلب شده است، و مدار صلاح و فساد بدن بر قلب به این معنیٰ است.

و هر صفتی که در نفس حاصل می‌شود از علوم و سایر کمالات به این بدن و

جمیع اعضاء و جوارحش سرایت می‌کند، و هرچند آن صفت در نفس کامل‌تر می‌شود اثرش در بدن بیشتر ظاهر می‌شود، چنانچه روح ظاهری و روح بدنی هرچند مادّه‌اش در قلب صنوبری بیشتر به هم می‌رسد، قوّت آن در اعضاء و جوارح بیشتر ظاهر می‌شود، مانند سرچشمه‌ای که نهرها از آن جدا شود، هرچند آب در سرچشمه بیشتر به هم می‌رسد نهرها معمورتر می‌باشد، چندین نهر از دل صنوبری می‌آید به جمیع بدن، و چندین نهر از دل روحانی می‌رسد که از آن نهرها حیاتهای معنوی از ایمان و یقین و معارف بر اعضا به یک نسبت قسمت می‌شود، و این هردو سرچشمه از دریاهای فیض نامتناهی حق‌تعالی جاری می‌گردد، امّا توفیق الهی بنده را درکار است که حفر این نهرها بکند و رفع خسّ و خاشاک و شبهه‌ها و گناهان و مواد فاسدهٔ بدنی بکند، تا پاک و صاف و بی کدورت جاری گردد.

چنانچه از رسول خدا ﷺ منقول است که: در آدمی پارهٔ گوشتی هست که هرگاه آن سالم و صحیح باشد، سایر بدن صحیح است، و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است، و آن دل آدمی است[۱].

و به سند معتبر منقول است که فرمود: هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است، و هرگاه دل خبیث است تمام بدن خبیث است[۲].

و حضرت امیرالمؤمنین ؑ به حضرت امام حسن ؑ وصیت فرمود که: از جملهٔ بلاها فاقه و فقر است، و از آن بدتر بیماری بدن است، و از آن بدتر بیماری دل است، و از جملهٔ نعمتها وسعت در مال است، و از آن بهتر صحّت بدن است، و از آن بهتر پرهیزکاری دل است[۳].

---

(۱) بحارالانوار ۷۰/۵۰ ح ۴.

(۲) بحارالانوار ۷۰/۵۰ - ۵۱ ح ۶.

(۳) بحارالانوار ۷۰/۵۱ ح ۸.

و از امام محمّد باقر ﷺ منقول است که: دلها بر سه قسمند: یک دل سرنگون است که هیچ خیری در آنجا نمی‌گیرد، و آن دل کافر است، یک دل آن است که خیر و شر هر دو در آن هست، و هریک که قوی‌تر است بر دیگری غالب می‌شود، و یک دل هست که گشاده است، و در آن چراغی از انوار الهی است که پیوسته نور می‌دهد و تا قیامت نورش برطرف نمی‌شود، و آن دل مؤمن است[۱].

و از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: منزلهٔ قلب از بدن آدمی به منزلهٔ امام است نسبت به سایر خلق، نمی‌بینی که جمیع جوارح بدن لشکرهای قلبند، و همه از جانب او متحرّکند، و مردم را خبر می‌دهند از احوال آن، و هرچه دل اراده می‌کند فرمان آن را قبول می‌کنند، و همچنین امام را در عالم چنین می‌باید اطاعت کنند و تابع او باشند[۲].

و حضرت امام محمّد باقر ﷺ فرمود که: دل مؤمن در میان دو انگشت قدرت خداست، به هر طرف که می‌خواهد می‌گرداند[۳].

و حضرت علی بن الحسین ﷺ فرمود که: بنده را چهار چشم می‌باشد، دو چشم در سر اوست که امور دنیای خود را به آنها می‌بیند، و دو چشم در دل اوست که امور آخرت را به آنها می‌بیند، پس بنده‌ای را که خدا خیر او را خواهد دو چشم دل او را بینا می‌گرداند، پس امور غیب را به آنها می‌بیند، و عیبهای خود را به آنها می‌داند، و اگر کسی شقی باشد آن دو چشم دلش کور می‌ماند[۴].

و حضرت صادق ﷺ فرمود: دل را دو گوش است، روح ایمان در یک گوشش

---

(۱) بحارالانوار ۵۱/۷۰ ح ۹.

(۲) بحارالانوار ۷۰ / ۵۳ ح ۱۴.

(۳) بحارالانوار ۴۸/۷۵ ح ۹.

(۴) بحارالانوار ۵۳/۷۰ ح ۱۶.

خیرات و طاعات را می‌گوید، و شیطان در گوش دیگرش بدیها و شرور را تلقین می‌نماید، پس هریک بر دیگری غالب شد میل به آن می‌کند[۱].

و حضرت صادق ﷺ فرمود: پدرم می‌فرمود که: هیچ چیز دل را فاسد نمی‌گرداند مانند گناه، به درستی که دل مرتکب گناه می‌شود تا وقتی که گناه بر او غالب می‌شود، و آن را سرنگون می‌کند که خیری در آن جا نکند[۲].

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که: حق‌تعالی به حضرت موسی ﷺ وحی فرمود که: ذکر مرا در هیچ حالی فراموش مکن، که ترک یاد من موجب قساوت و سنگینی دل است[۳].

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که: آب دیده خشک نمی‌شود مگر به سبب سنگینی و قساوت قلب، و قساوت قلب نمی‌باشد مگر به بسیاری گناهان[۴].

ای عزیز چون فی‌الجمله اطّلاعی بر معنی قلب و بعضی از احوال آن به هم‌رسانیدی، بدان که از آیات و احادیث بسیار ظاهر می‌شود که ایمان قابل زیادتی و نقصان می‌باشد، و از بسیاری از احادیث ظاهر می‌شود که اعمال جزء ایمان است، و هر عضوی از اعضا را حصّه‌ای و بهره‌ای از ایمان هست، و اعتقادات ایمان دل است، و هر عضوی از اعضاء ایمانش آن است که فرمان‌برداری الهی بکند در آنچه متعلّق به آن است از تکالیف الهی، و احادیث بسیار هست که مؤمنی که مرتکب کبیره‌ای می‌شود روح ایمان از او مفارقت می‌نماید.

و تصحیح این آیات و اخبار به یکی از دو وجه می‌توان نمود:

---

(۱) بحارالانوار ۵۳/۷۰ ح ۱۷.
(۲) بحارالانوار ۵۴/۷۰ ح ۲۲.
(۳) بحارالانوار ۵۵/۷۰ ح ۲۳.
(۴) بحارالانوار ۵۵/۷۰ ح ۲۴.

اوّل: آنکه قائل شویم به این که ایمان در اصطلاح شرع معانی مختلفه دارد، و آنچه از اکثر اخبار ظاهر می‌شود آن است که ایمان را اطلاق می‌کنند بر اعتقادات حق با ترک کبایر و فعل فرایضی که ترک آنها کبیره است، مثل نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امثال اینها، و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات است با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرّمات، چنانچه از بعضی اخبار ظاهر می‌شود، و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات کاملهٔ باقیه است با فعل واجبات و سنّتیها و ترک محرّمات و مکروهات.

و یک معنی ایمان مرادف اسلام است، که همین محض عقاید ضروریه باشد با عدم انکار آنها، یا اقرار به آنها ظاهراً، و اسلام را بر اعمّ از این هم اطلاق می‌کنند، که همین تکلّم به شهادتین نماید ولو منافق باشد، و بدل اعتقاد نداشته باشد، و از اکثر احادیث همان معنی اوّل ظاهر می‌شود.

چنانچه از حضرت امام رضا ﷺ منقول است که فرمود: اصحاب کبایر نه مؤمنند و نه کافر، بلکه محلّ شفاعتند و مسلمانانند.

و به اسانید مستفیضه از حضرت امام رضا ﷺ و ائمهٔ دیگر ﷺ منقول است که ایمان اقرار به زبان است و معرفت به دل است و عمل کردن به اعضاء و جوارح[1].

و بر هریک از معانی اسلام و ایمان ثمره‌ای مترتّب می‌شود، اسلام به معنی گفتن شهادتین که اعتقاد نداشته باشد، در آخرت فایده نمی‌دهد، و در دنیا فایده می‌دهد که خون ایشان محفوظ می‌باشد، و نکاح ایشان جایز است، و میراث از مسلمانان می‌برند و پاکند، امّا عذاب ایشان در آخرت ابدی است، مثل کفّار و سنّیان و سایر فرقه‌های اسلام داخل این فرقه‌اند جز شیعهٔ دوازده امامی، و ایمان به معنی مجموع

---

(۱) بحارالانوار ۶۹/۶۴ ـ ۶۸.

اعتقادات حق داشتن و اظهار آنها کردن، در آخرت این فایده می‌کند که همیشه در جهنّم نباشد، و مستحقّ مغفرت الهی و شفاعت باشد، و اعمالش صحیح باشد، و عباداتش باطل نباشد.

و آنچه در اخبار و آیات دلالت بر این می‌کند که مؤمن مرتکب گناهان کبیره می‌شود، و مؤمن در جهنّم معذّب می‌باشد به این معنی است، و بعضی احادیث واقع شده است که به ارتکاب کبیره از ایمان به در می‌رود محمول بر معنی اوّل است، و بعضی که دلالت بر این می‌کند که به ارتکاب جمیع گناهان از ایمان بدر می‌رود محمول بر معنی دوّم است، و آنچه واقع شده است در احادیث از صفات مؤمن که در غیر انبیاء و اوصیاء جمع نمی‌شود آنها محمول بر معنی سوّم است.

و تحقیقش آن است که: فعل جمیع عبادات، و تحصیل جمیع کمالات، و ترک جمیع منهیّات، و ازالهٔ جمیع صفات ذمیمه و نقایص اجزاء ایمانند، امّا اجزای شیئی مختلف می‌باشند، بعضی اجزاء به انتفای آنها کل منتفی می‌شود، و بعضی نه چنین است، مثل اعضای آدمی که سر از جملهٔ اعضائی است که به زوال آن شخص زایل می‌شود.

و همچنین قلب و بعضی از اعضای رئیسه.

و بعضی چنین است که به زوال آن عمدهٔ انتفاعات آن برطرف می‌شود، و بعضی هست که موجب حسن و کمال شخص است، و از فوت آن انتفاع بسیاری فوت نمی‌شود، و همچنین اجزای ایمان مثلا اعتقادات حق نسبت به ایمان از بابت آن اعضائی است که به زوال آنها شخص فانی می‌شود، همچنین ایمان به زوال اعتقادات مطلقاً برطرف می‌شود.

و ترک فرائض و به جا آوردن معاصی کبیره مثل آن است که شخص دستش را ببرند باز زنده است و انسان است، امّا انسان ناقصی است، و حیاتش به سبب این

در معرض زوال است، امّا به محض این زایل نمی‌شود، و همچنین اگر چشمش را بکنند یا زبانش را ببرند، پس کسی که جمیع فرایض را ترک کند، و جمیع کبایر و مناهی را به جا آورد از بابت شخصی است که دست و زبان و گوش و چشم و پایش را بریده باشند و زنده باشد، چنین زنده‌ای در حکم مرده است، و ایمان او از بابت حیات آن شخص است، همچنان که حیات او چندان به کارش نمی‌آید، این ایمان هم چندان ثمره‌ای ندارد، و چنانچه حیات چنین کسی زود برطرف می‌شود، اصل این شخص هم به اندک چیزی زایل می‌گردد؛ زیرا هریک از این اعمال حصاری‌اند برای دفع شیاطین و بلاهائی که مورث زوال ایمان است.

چنانچه در حدیث وارد است که: شیطان از آدمی خایف و ترسان است مادام که مواظبت بر نمازهای پنج‌گانه می‌نماید، پس هرگاه که ترک آنها کرد، یا سبک شمرد، شیطان بر او مسلّط می‌شود، و او را در بلاها و گناهان دیگر می‌اندازد[1]. زیرا کسی که این لشکرها و اعوان را از عبادات و توفیقات الهی که لازم عبادات است از خود دور کرد، شیطان زود او را به مهالک می‌اندازد.

و این به عینه از بابت آن است که کسی در بر روی دزدی بگشاید و به خانه آورد، و بگوید چیزهای سهل را ببر، و چیزهای نفیس از برای ما بگذار، و خود غافل بخوابد، دزد اوّل آنچه نفیس‌تر است می‌برد، این است که ارباب معاصی زود فریب گمراه کنندگان را می‌خورند، و به نادانی کافر می‌شوند و به جهنّم می‌روند، و مستحبات و صفات حسنه از بابت زینتهای صورت آدمی، و غذاهای مقوّی است که باعث قوّت روح ایمان می‌شود، و چنانچه روح بدنی از گوشت قوّت می‌یابد روح ایمانی از نماز شب مثلاً قوّت می‌یابد، و حفظ ایمان بیشتر می‌تواند کرد.

---

(۱) تهذیب شیخ طوسی ۲/۲۳۹.

وجه دوّم: آنکه گوئیم: ایمان همان اصل اعتقاد است، و اعتقاد و ایمان در تزاید می‌باشد، و به اعمال و طاعات کامل می‌شود تا به مرتبهٔ یقین می‌رسد، و یقین را نیز مراتب بسیار است، و هر مرتبه‌ای از مراتب ایمان و یقین لازمی چند و گواهی چند از اعمال و عبادات دارد.

مثل آنکه شخصی در خانه‌ای نشسته باشد طفلی بیاید و بگوید: ماری متوجّه است و به این خانه می‌آید، یک خوفی در نفس او حاصل می‌شود، امّا چندان اعتناء نمی‌کند، پس اگر بعد از او دیگری بیاید، و همین حرف را بگوید، اعتقادش بیشتر می‌شود، و حذر بیشتر می‌کند، تا به حدّی که می‌گریزد از ترس مار، و همچنین در مراتب ایمان به ثواب و عقاب هرچند ایمانش کامل‌تر می‌شود شوقش به اموری که موجب ثواب است، و حذرش از اموری که موجب عقاب است زیاده می‌گردد، پس اعمال آثار و شواهد ایمانند.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ایمان به آراستن خود به آروزها درست نمی‌شود، و ایمان آن است که خالص و صاف شود در دل، و اعمال تصدیق آن کنند، و گواهی بر حصول آن در دل بدهند[1].

پس به همان تحقیق که در باب قلب مذکور شد، هر صفتی و کمالی از علم و ایمان و سایر کمالات که در نفس حاصل می‌شود، منبعش در قلب است، و به اعضاء و جوارح جاری می‌شود، و آثارش از آنها ظاهر می‌گردد، پس چندان که علم و ایمان او به خدا، و عظمت و جلال او، و بهشت و دوزخ، و نماز و روزه و عبادات و حسن آنها، و بدی گناهان و قبح آنها، و خوبی صفات حسنه و بدی صفات ذمیمه، بیشتر می‌شود یقینش کامل‌تر می‌شود، و شعبه‌هائی که از آن چشمه به

---

(۱) بحارالانوار ۶۹/۷۲ ح ۲۶.

اعضاء و جوارح می‌رسد بیشتر می‌شود، و چندان که در اعضاء و جوارح آنها بیشتر صرف می‌شود، چشمه زاینده‌تر می‌شود، و آبش صاف‌تر و گواراتر می‌شود، پس عمل باعث کمال علم، و ایمان نیز موجب کمال و زیادتی اعمال می‌شود.

چنانچه از حضرت صادق ؑ منقول است که: روزی رسول خدا ﷺ در مسجد نماز صبح گذاردند، پس نظر کردند به سوی جوانی که او را حارثة بن مالک می‌گفتند، دیدند که سرش از بسیاری بی‌خوابی به زیر می‌آید، و رنگ رویش زرد، و بدنش نحیف گشته، و چشمهایش در سرش فرو رفته، حضرت از او پرسیدند: بر چه حال صبح کرده‌ای؟ و چه حال داری؟

حارثة گفت: صبح کرده‌ام یا رسول‌الله با یقین، حضرت فرمود: بر هر چیزی که دعوی کنند حقیقتی و گواهی هست، حقیقت یقین تو چیست؟ گفت: حقیقت یقین من یا رسول‌الله این است که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد، و شبها مرا بیدار و روزهای گرم مرا به روزه می‌دارد، و دل من از دنیا روگردانیده، و آنچه در دنیاست مکروه دل من شده، و یقین به مرتبه‌ای رسیده که گویا می‌بینم عرش خداوندم را که برای حساب در محشر نصب کرده‌اند، و خلایق همه محشور شده‌اند، و گویا من در میان ایشانم، و می‌بینم اهل بهشت را که تنعّم می‌نمایند در بهشت، و در کرسیها نشسته با یکدیگر آشنائی می‌کنند، و صحبت می‌دارند، و تکیه کرده‌اند، و گویا می‌بینم اهل جهنّم را که در جهنّم معذّبند، و استغاثه و فریاد می‌کنند، و گویا زفیر و آواز جهنّم در گوش من است.

پس حضرت به اصحاب فرمود: این بنده‌ای است که خدا دل او را به نور ایمان منوّر نموده است، پس فرمود: بر این حال که داری ثابت باش، آن جوان گفت: یا رسول الله دعا کن خدا شهادت را روزی من گرداند، حضرت دعا فرمود، پس چند روزی که گذشت حضرت او را با جعفر به جهاد فرستاد، و بعد از نه نفر او شهید

شد[۱].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: علم مقرون است به عمل، پس هرکه دانست عمل می‌کند، و هرکه عمل می‌کند عالم است، و علم آواز می‌کند عمل را اگر اجابت او کرد و به جانب آن آمد علم می‌ماند، و اگر عمل نیامد علم می‌رود[۲].

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است فرمود که: ای طلب کنندهٔ علم به درستی که علم را فضایل بسیار هست، پس سر علم تواضع و فروتنی است، و چشم او بی‌زاری از حسد است، و گوش آن فهمیدن است، و زبانش راستگوئی است، و حافظه‌اش تفحّص کردن است، و دلش نیکی نیت است، و عقلش دانستن اشیاست، و دستش رحمت بر خلایق، و پایش زیارت کردن علماست، و همّتش سلامتی مردم است از ضرر او، و حکمتش ورع و پرهیزکاری است، و قرارگاهش نجات است، و قائد وکشاننده‌اش عافیت از بدی‌هاست، و مرکبش وفای به عهود خدا و خلق است، و حربه‌اش نرمی سخن است، و شمشیرش راضی بودن از خلق است، وکمانش مداراکردن با دشمنان است، و لشکرش صحبت داشتن با علما، و مالش ادب است، و ذخیره‌اش اجتناب ازگناهان، و توشه‌اش نیکی است و مأویٰ و محلّ آرامش او مصالحهٔ با خلق است، و راهنمایش هدایت است، و رفیقش دوستی نیکان است[۳].

---

(۱) بحارالانوار ۱۷۴/۷۰ ـ ۱۷۵.

(۲) اصول کافی ۴۴/۱ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۴۸/۱ ح ۲.

قاعدهٔ چهارم

در بیان اصناف علماست و صفات عالمی که متابعت او می‌توان نمود

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هرگاه دیدید عالمی را که دنیا را دوست می‌دارد، او را متّهم دانید بر دین خود، و دین خود را به او وامگذارید، به درستی که هرکه چیزی را دوست می‌دارد آن چیز را جمع می‌کند و طلب می‌نماید که محبوب اوست، گاه باشد که دین شما را به دنیای خود ضایع کند، به درستی که خداوند عالمیان وحی فرمود به حضرت داود که: میان من و خود واسطه مکن عالمی را که فریب دنیا خورده باشد، که تو را از راه محبّت من برمی‌گرداند، به درستی که ایشان راه‌زنان بندگان منند که رو به من دارند، کمتر چیزی که نسبت به ایشان می‌کنم آن است که شیرینی و لذّت مناجات خود را از دل ایشان برمی‌دارم[۱].

و حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که: دو صنفند از امّت من که اگر ایشان صالحند جمیع امّت صالحند، و اگر ایشان فاسدند جمیع امّت فاسدند، پرسیدند یا رسول‌الله کیستند؟ فرمود: فقیهان و پادشاهان[۲].

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: می‌خواهم خبر دهم شما را به کسی که سزاوار فقیه بودن است، گفتند: بلی یا امیرالمؤمنین فرمود: آن کسی است که مردم را از رحمت الهی ناامید نکند، و از عذاب الهی ایمن نگرداند، و به معصیت خدا رخصت ندهد، و قرآن را ترک نکند برای رغبت به چیزهای دیگر[۳].

---

(۱) اصول کافی ۴۶/۱ ح ۴.

(۲) خصال شیخ صدوق ص ۳۷ ح ۱۲.

(۳) اصول کافی ۳۶/۱ ح ۳.

و از حضرت صادق عليه السلام منقول است كه: طالبان علم بر سه قسمند، پس بشناس ایشان را به صفات و علامات ایشان: یک صنف آن است که علم را طلب می‌کند از برای بی‌خردی و جدل کردن، و یک صنف طلب علم می‌نمایند برای زیادتی و تکبّر و فریب دادن مردم، و یک صنف طلب علم می‌کند برای دانستن و عمل کردن، پس صنف اوّل موذی مردم است، و مجادله می‌کند، و متعرّض گفتگو می‌شود در مجالس، و دانش و حلم خود را بسیار یاد می‌کند، و خشوع را بر خود می‌بندد، و خالی است از ورع و پرهیزکاری، پس خدا برای این عمل بینی او را بکوبد، و پشتش بشکند.

و آنکه برای تکبّر و مکر طلب علم می‌کند، صاحب مکر و فریب و حیله است، و چون به امثال خود از علما می‌رسد گردن‌کشی و زیادتی می‌کند، و چون به اغنیا می‌رسد شکستگی و فروتنی می‌کند، و چرب و شیرین ایشان را می‌خورد، و دین خود را برای ایشان ضایع می‌کند، پس خدا بینائی او را کور گرداند، و اثر او را از میان علما برطرف کند.

و صنف دیگر پیوسته با اندوه و حزن است، و شبها به عبادت بیدار است، و تحت‌الحنک می‌بندد بر کلاهی که بر سر دارد، و در تاریکی شب به عبادت می‌ایستد، و عبادت بسیار می‌کند، و پیوسته ترسان است که مبادا عبادتش مقبول نباشد، و از عقوبت الهی خایف است، و پیوسته مشغول دعا و تضرّع است، و متوجّه اصلاح اعمال خود است، و اهل زمانهٔ خود را می‌شناسد، و از معتمدترین برادران و دوستانش در حذر است که مبادا دینش را ضایع کنند، پس خدا ارکان او را محکم کند، و از خوفهای قیامت او را امان دهد[۱].

---

(۱) اصول کافی ۴۹/۱ ح ۵.

قاعدهٔ پنجم

در مذمّت علم بی‌عمل است

از حضرت صادق ﷺ منقول است: کسی که بی‌بصیرت و علم عمل می‌کند مانند کسی است که بی‌راهه می‌رود، هرچند بیشتر می‌رود از راه دورتر می‌شود[۱].

و ایضاً از آن حضرت منقول است که: حق‌تعالی قبول نمی‌فرماید عملی را مگر با معرفت، و قبول نمی‌فرماید معرفتی را مگر با عمل، پس کسی که عارف شد، معرفت او را راهنمائی می‌کند به عمل، وکسی که عمل نکند، او را معرفت نخواهد بود، یا علم از او مسلوب می‌شود، به درستی که اجزاء ایمان بعضی از بعضی حاصل می‌شود و به یکدیگر مربوطند[۲].

و ایضاً از آن حضرت منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: هرکه عمل نماید به غیر علم، افساد او پیش از اصلاح او خواهد بود[۳].

و این معنیٰ ظاهر است که عقل آدمی مستقل نیست در ادراک خصوصیّات عباداتی که موجب نجات است، و اگرنه ارسال پیغمبران بی‌فایده خواهد بود، و هر عبادتی را شرایط بسیار هست که به فوت هریک از آنها آن عبادت باطل می‌شود، پس بدون علم خدا را به نحوی که فرموده است عبادت نمی‌توان نمود، و هرگاه راههای دنیا را بدون قائدی و راهنمائی نتوان طی کرد، راه بندگی خدا را که خطیرترین راههاست، و در هرگامی چندین چاه و چندین کمین‌گاه است، و در هر کمین‌گاهی چندین هزار از شیاطین جن و انس درکمینند، بدون دلیلی و راهنمائی

---

(۱) اصول کافی ۴۳/۱ ح ۱.
(۲) اصول کافی ۴۴/۱ ح ۲.
(۳) اصول کافی ۴۴/۱ ح ۳.

نتوان رفت ، و دلیل و راهنمای این راه شرع و اهالی آن است از انبیا و ائمّه ﷺ و علمائی که از علوم ایشان به خیر و شر بینا شده باشند ، و طرق نجات و هلاک را دانند .

قاعدهٔ ششم
در مذمت فتوا دادن کسی که اهلیّت آن نداشته باشد

بدان که چنانچه از آیات و اخبار ظاهر می‌شود بدترین گناهان کبیره افترا بر خدا و رسول بستن است ، به آن که حکمی از احکام الهی راکسی که اهلیّت فهم آن حکم از آیات و اخبار نداشته باشد بیان کند ، بدون آنکه نسبت دهد به کسی که او اهلیّت این امر داشته باشد .

پس اگرکسی خود اهلیت این فهم نداشته باشد امّا از عالمی که او را در این مرتبه باشد و روایت کند که از او چنین شنیده‌ام جایز است ، و به غیر این دو صورت هرچند موافق واقع گفته باشد خطا گفته است و گناه‌کار است ، و حق سبحانه و تعالیٰ فرماید : کیست ظالم ترازکسی که افترا بر خدا بندد به دروغ ، و می‌فرماید : آن جماعتی که افترا بر خدا می‌بندند روهای ایشان سیاه خواهد بود در روز قیامت ، و آن جماعتی راکه حکم به غیر ما انزل‌الله می‌کنند در یک آیه کافر فرموده ، و در یک آیه ظالم فرموده ، و در یک آیه فاسق فرموده .

و به سند صحیح از عبدالرحمٰن بن حجّاج منقول است که حضرت صادق ﷺ فرمود : تو را حذر می‌نمایم از دو خصلت که در این دو خصلت هلاک شده است هرکه هلاک شده است ، زینهار که فتوا ندهی مردم را به رأی خود ، و زینهار که عبادت نکنی خدا را به چیزی که ندانی رضای خدا در آن ، یا به دینی که حقیقت آن

را ندانی[۱].

و به سند صحیح از حضرت امام محمّد باقر ﷺ منقول است: هرکه فتوا دهد مردم را به غیر علم و هدایتی که خدا او را کرده باشد، لعنت کنند او را ملائکهٔ رحمت و ملائکهٔ عذاب، و به او ملحق شود گناه آن کسی که به فتوای او عمل نماید[۲].

و فرمود: حقّ الهی بر مردم آن است که آنچه را دانند بگویند، و آنچه را ندانند توقّف نمایند و ساکت شوند[۳].

و حضرت رسول ﷺ فرمود: هرکه عمل به قیاس نماید خود را و دیگران را هلاک می‌کند، و هرکه فتوا دهد و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را نداند خود هلاک شده است، و دیگران را هلاک کرده است[۴].

یا أباذر انّ حقوق الله جلّ ثناؤه أعظم من أن یقوم بها العباد، وانّ نعمه أکثر من أن تحصیها العباد، ولکن أمسوا تائبین، وأصبحوا تائبین.

ای ابوذر حقوق الهی بر بندگان و آنچه از بندگی او بر ایشان لازم است از آن عظیم‌تر است که بندگان قیام به آن توانند نمود، و بندگی او را چنانچه سزاوار آن است به جا توانند آورد، به درستی که نعمت‌های خدا از آن بیشتر است که بندگان احصای آنها توانند نمود، پس چون در بندگی و احصای نعمت و شکر آن آدمی

---

(۱) اصول کافی ۴۲/۱ ح ۲.
(۲) اصول کافی ۴۲/۱ ح ۳.
(۳) اصول کافی ۴۳/۱ ح ۷.
(۴) اصول کافی ۴۳/۱ ح ۹.

عاجز است، پس هر صبح و شام توبه کنید، تا خداوند عالمیان از تقصیرات شما بگذرد، و این فقرات شریفه مشتمل است بر چند خصلت از مکارم خصال.

خصلت اوّل
در عدم اغترار به عبادت و اعتراف به عجز است

بدان که بدترین صفات ذمیه عجب است، و عمل خود را خوب دانستن، و خود را مقصّر ندانستن، و این از جهل ناشی می‌شود؛ زیرا که اگر کسی در شرایط قبول و کمال عبادت، چنانچه اشارهٔ مجملی در اوّل کتاب به بعضی از آنها شد، تفکّر بکند، و در عیوب خود و پستیها و عجز و نقص خود به دیدهٔ بصیرت نظر نماید، و عظمت معبود خود را شناخته باشد، می‌داند که هیچ عبادت نکرده، و اعتماد بر غیر لطف معبود خود که اکرم‌الاکرمین است نمی‌توان کرد.

چنانچه منقول است که حضرت امام موسی علیه السلام به یکی از فرزندان خود فرمود: ای فرزند بر تو باد به جدّ و اهتمام در عبادت، و بیرون مبر هرگز نفس خود را از حدّ تقصیر در عبادت و طاعت الهی، و همیشه خود را در آن درگاه صاحب تقصیر بدان، به درستی که خدا را عبادت نمی‌توان کرد به نحوی که او سزاوار عبادت است[۱].

و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام به جابر فرمود: ای جابر خدا هرگز تو را از نقص و تقصیر بیرون نبرد، یعنی چنین کند که همیشه دانی که مقصّر و ناقصی[۲].

---

(۱) بحارالانوار ۷۱/۲۲۸ ـ ۲۲۹ ح ۳ و اصول کافی ۲/۷۲ ح ۱.
(۲) اصول کافی ۲/۷۳ ح ۲.

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: عابدی در بنی‌اسرائیل چهل سال خدا را عبادت کرد، و بعد از آن قربانی کرد و قربانی او مقبول نشد، و علامت قربانی ایشان آن بود که آتشی می‌آمد و آن را می‌سوخت، چون دید که قربانیش مقبول نشد، به نفس خود خطاب کرد که تقصیر همه از توست، و ناقص بودن عمل از تقصیر و گناه تو است، پس خدا وحی به سوی او فرستاد که مذمّتی که نفس خود را کردی در درگاه ما بهتر بود از عبادت چهل سالهٔ تو[1].

و حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: هر عبادتی که از برای خدا کنی در آن عبادت پیش نفس خود صاحب تقصیر باش، به درستی که بندگان همه در عملهائی که می‌کنند میان خود و خدا مقصّرند، مگر کسی که خدا او را معصوم گردانیده باشد[2].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خدا می‌دانست گناه از برای مؤمن از عجب بهتر است، و اگرنه این بود نمی‌گذاشت که هیچ مؤمنی به گناه مبتلا شود[3].

و از آن حضرت منقول است که: گاه هست آدمی گناهی می‌کند، و از آن نادم و پشیمان می‌شود، و بعد از آن عمل خیری می‌کند مسرور و خوشحال می‌شود، و از آن ندامت و پشیمانی باز می‌ماند، پس اگر بر حال اوّل می‌ماند برای او بهتر بود از حالی که آخر به هم رسانید[4].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: عالمی به نزد عابدی آمد، و پرسید که نماز تو چون است؟ گفت: کی از نماز من پرسیده است و حال آنکه من سالهاست عبادت

---

(۱) اصول کافی ۷۳/۲ ح ۳.
(۲) اصول کافی ۷۳/۱ ح ۴.
(۳) اصول کافی ۳۱۳/۲ ح ۱.
(۴) اصول کافی ۳۱۳/۲ ح ۴.

می‌کنم، پرسید گریهٔ تو چون است؟ گفت: آنقدر می‌گریم که از روی من جاری می‌شود، آن عالم به عابد گفت: اگر خنده‌کرده بودی و الحال ترسان بودی بهتر بود از گریه‌ای که باعث اعتماد و اعتقاد تو به عبادت شده است؛ زیرا عبادت کسی که بر عبادت خود اعتماد داشته باشد بالا نمی‌رود[۱].

و از امام محمّد باقر علیه‌السلام منقول است که: دوکس داخل مسجد شدند، یکی عابد و دیگری فاسق، چون بیرون آمدند عابد فاسق و فاسق نیکوکار شده بود؛ زیرا عابد بر عبادت خود اعتماد کرده بود، و خود را از نیکان می‌دانست، و این عجب در خاطر او بود، و فاسق در فکر گناه خود بود، و نادم و پشیمان بود، و استغفار می‌کرد از گناهان خود[۲].

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: شیطان روزی به نزد حضرت موسی آمد، وکلاهی به رنگهای مختلف در سر داشت، چون نزدیک رسید کلاه را از سر برداشت و در برابر ایستاد و سلام کرد، موسی گفت: کیستی؟ گفت: منم ابلیس، فرمود: خدا خانهٔ تو را از همه کس دور گرداند، گفت: آمده‌ام تو را سلام کنم برای قرب و منزلتی که داری، موسی پرسید: این کلاه چیست که بر سر داری؟ گفت: به این می‌ربایم دلهای بنی‌آدم را، فرمود: بگو کدام گناه است که چون فرزند آدم مرتکب آن می‌شود تو بر او مسلّط می‌شوی؟ گفت: وقتی که از خود راضی باشد، وعمل‌های خیر خود را بسیار دارند، و گناهانش در چشم او اندک نماید.

پس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که: خداوند عالمیان به داود خطاب نمود ای

---

(۱) اصول کافی ۳۱۳/۲ ح ۵.

(۲) اصول کافی ۳۱۴/۲ ح ۶.

داود بشارت ده گناه‌کاران را که توبهٔ ایشان را قبول می‌کنم، و گناه ایشان را عفو می‌فرمایم، و بترسان صدّیقان را که عجب نورزند به عملهای خود، که هر بنده‌ای را که من او را به مقام حساب در آورم و به عدالت حساب او کنم هلاک می‌شود[۱].

خصلت دوم
در بیان شکر نعمت است

و شکر از امّهات صفات حمیده است، و ضدش کفران از اصول صفات ذمیمه است، و شکر هر نعمتی موجب مزید آن نعمت است، و کفرانش مورث حرمان است، چنانچه حق‌تعالی می‌فرماید: اگر شکر نعمت کنید نعمت را زیاد می‌کنم، و اگر کفران نمائید عذاب من شدید و عظیم است[۲].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: هرکه را چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نکردند: کسی را که راه دعا را دادند از اجابت محروم نکردند، و کسی را که راه استغفار دادند توبهٔ او را قبول کردند، و کسی را که شکر دادند از زیادتی نعمت محروم ننمودند، و کسی را که صبر کرامت کردند از اجر و ثواب محروم نمی‌نمایند[۳].

و در حدیث دیگر فرمود: سه چیز است که به آنها هیچ ضرر نمی‌رساند: دعا کردن در هنگام سختیها، و استغفار نزد گناه، و شکر در وقت نعمت[۴].

---

(۱) اصول کافی ۳۱۴/۲ ح ۸.
(۲) سورهٔ ابراهیم: ۷.
(۳) خصال شیخ صدوق ص ۲۰۲ ح ۱۶.
(۴) اصول کافی ۹۵/۲ ح ۷.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: طعام خورندهٔ شکر کننده، ثوابش مثل ثواب روزه‌داری است که از برای خدا روزه داشته باشد و صاحب عافیتی که بر عافیت شکر کند، ثوابش مثل کسی است که به بلا مبتلا باشد و صبر کند، و مال‌داری که شکر کند در ثواب محرومی است که قانع باشد[۱].

و بدان که شکر هر نعمتی مشتمل بر چند چیز است:

(اوّل): آنکه منعم خود را بشناسد، و چیزی که لایق او نباشد در ذات و صفات نسبت به او ندهد، و انکار وجود او ننماید، و هرچه مقابل این معنیٰ است کفران است، چنانچه حق‌تعالی در بسیاری از آیات کافران را به کفران نعمت مذمّت فرموده است، که انکار وجود منعم خود کرده‌اند، و شریک از برای او قرار داده‌اند.

(دوّم): آنکه بداند این نعمت از جانب کیست، و نعمتهای خدا را از جانب دیگران نداند، چنانچه از حضرت صادق ؑ منقول است: هرکه خدا نعمتی به او کرامت فرماید، و آن نعمت را به دل خود بشناسد، و بداند از خدا بدو رسیده، پس شکر آن نعمت را ادا کرده است[۲].

(سوّم): آنکه اظهار آن نعمت بکند، و ثنای منعم به زبان بجا آورد، چنانچه به اسانید معتبره منقول است از حضرت صادق ؑ: هر نعمتی که خدا انعام فرماید خواه کوچک باشد و خواه بزرگ، و بنده بگوید الحمدلله، شکر آن نعمت را ادا کرده است[۳].

(چهارم) آنکه نعمت را در چیزی صرف کند که رضای منعم در آن است، و حقّی که خدا در آن نعمت بر او واجب نموده ادا کند، مثل آنکه نعمت زبان شکرش

---

(۱) اصول کافی ۹۴/۲ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۹۶/۲ ح ۱۵.

(۳) اصول کافی ۹۵/۲ ـ ۹۷.

آن است که چیزهائی راکه خداگفتن آن را واجب یا مستحب گردانیده بگوید ، و آن را از چیزهائی که خدا نهی فرموده یا مکروه ساخته بازدارد ، و همچنین است شکر چشم وگوش و دست و پا و سایر اعضاء و جوارح و قوا ، و شکر مال آن است که آن را در مصرفی صرف کند که منعم به آن راضی باشد ، و حقوقی که خدا در مال واجب گردانیده اداکند ، و شکر علم آن است که بذل کند به طالبانش ، و عمل به آن بکند ، و وسیلۀ باطل نکند ، و در هریک از اینها هرچند که صرف می‌کند حق‌تعالی بر وفق وعدۀ خود عوض کرامت می‌فرماید .

و بدان که در هر معصیتی کفران نعمتهای نامتناهی از نعمتهای الهی به عمل می‌آید ، خواه در اصول دین و خواه در فروع دین ، مثلا وجود پیغمبر آخرالزمان ﷺ و بعثت آن حضرت اعظم نعمتهای الهی است بر بندگان ، که آن حضرت را وسیلۀ سعادات ابدی ، و واسطۀ نعمتهای دنیوی و اخروی گردانیده ، و همچنین اوصیای آن حضرت ، و شکر این نعمت آن است که اقرار به بزرگواری ایشان بکنند ، و اطاعت ایشان در اوامر و نواهی بکنند ، پس انکار ایشان بدترین افراد کفران نعمت ایشان است .

و بعد از اقرار در هر گناهی کفران این نعمت عظیم کرده است ، و آن گناه البتّه به عضوی از اعضا می‌شود ، پس کفران نعمت آن عضو کرده است ، و عقل و نفس و مشاعر و قوا و عضلات و رباطات و سایر ادواتی که در تحریک آن عضو دخل دارند ، هریک نعمتی از نعمتهای الهی‌اند که در غیر مصرف ایشان را صرف کرده ، و کفران هریک از این نعمتهاکرده ، و آن غذائی که خورده که باعث این قوّت شده که به سبب آن فعل بد از او صادر شده ، با آن امور غیرمتناهی از عرش و کرسی و سماوات و ارض و ملائکه ، و چندین هزار بنی‌آدم که مدخلیّت در تحصیل آن غذا داشته‌اند همه نعمتهای الهی است ، وکفران همه کرده است ، و آن علمی که خدا به

او کرامت فرموده به قبح این عمل، آن را نیز کفران کرده است، پس در هر معصیتی اگر تفکّر نمائی کفران نعمتهای غیرمتناهی به عمل آید.

چنانچه حضرت صادق عليه السلام فرمود: شکر نعمت اجتناب از محارم و ترک گناهان است، و تمام شکر آن است که گوید الحمدلله رب‌العالمین[1].

بدان که از جملهٔ شکر منعم تفکّر در نعمتهای منعم است، و اقرار به اینکه احصای آنها نمی‌توان نمود، و اگر کسی تفکّر نماید در خوردن یک لقمهٔ نان که خدا را چه نعمتها بر او هست، از اموری که سبب ساخته از برای حصول این لقمه تا به این حد رسیده است که می‌توان خورد، و بعد از خوردن چه نعمتها دارد بر او از اسبابی که در بدن برانگیخته تا جزو بدن بشود، از دست و دهان و دندانها و زبان و معده و قوّت هاضمه و ماسکه و دافعه و جاذبه، و تدبیراتی که در هر حالتی از حالات غذا می‌فرماید، و قسمتهائی که به اخلاط اربعه منقسم می‌گرداند، و هریک از راه عروق و شرائین به محلّ خود می‌فرستد، و جزو آن عضو می‌گرداند، اعتراف می‌کند که شمردن نعمتهای الهی محال است، بلکه اگر نیکو تفکّر نمائی می‌دانی که هر نعمتی که خدا بر هر فردی از افراد خلق دارد بر تو نیز اینها نعمت است؛ زیرا که آدمی مدنی بالطبع است، و همه را به یکدیگر احتیاج است.

پس هر نعمتی که خدا بر آن جولای هندی دارد از اعضا و جوارح و تغذیه و تنمیه و سایر نعم همه بر تو نعمت است؛ زیراکه اگر این نعمتها نسبت به او نمی‌شد و آن پارچه را نمی‌بافت، که تو با جماعتی که تو به ایشان محتاجی منتفع شوید، و هر نعمتی که بر پدر آن جولاه کرده‌اند، همه در وجود آن جولاه دخیل است، پس آنها نیز بر تو نعمت است، پس ملاحظهٔ هر نعمتی که بر احدی از خلق از زمان آدم تا

---

(۱) اصول کافی ۹۵/۲ ح ۱۰.

زمان تو بوده‌اند، همه در وجود و بقا و کمالات تو مدخلیّت دارند.

و کسی که در گلستان منعمیّت و رحمانیّت الهی تفکّر نماید، الوان گلهای حقایق به فضل الهی بر روی عقل او شکفته می‌شود، و از این دریای بی‌پایان بهر می‌برد، و این تفکّر است که ممدوح است، و امر کرده‌اند ائمّه که تفکّر در نعمتهای الهی بکنید، و این تفکّر فوائد بی‌نهایت دارد؛ زیرا که موجب مزید معرفت به منعم و معرفت عجز و ناتوانی و احتیاج خود می‌گردد، و محرّک بر عبادات و مانع از محرّمات می‌شود، و موجب رضا به قضای الهی و عدم کفران نعمتهای او می‌شود.

چنانچه از حضرت امام محمّد تقی ؈ منقول است که: سلمان روزی ابوذر را به خانهٔ خود طلبید، و دو گردهٔ نان نزد او حاضر نمود، ابوذر نانها را به دست گرفت و می‌گردانید و نظر می‌کرد، سلمان گفت: ای ابوذر برای چه ملاحظهٔ آن نانها می‌کنی؟ گفت: می‌خواستم ملاحظه کنم که خوب پخته است یا نه، سلمان بسیار در غضب شد و گفت: بسیار جرأت می‌نمائی که نعمت الهی را سبک می‌شماری، والله که در این نان عمل کرده است آبی که در زیر عرش است، ملائکه عمل کرده‌اند تا آن آب را به باد داده‌اند، و باد آن را در ابر ریخته، و ابر در آن کار کرده تا آن را بر زمین باریده، و رعد و ملائکه در آن عمل کرده‌اند تا به جاهای خود قطره‌های باران را گذاشته‌اند، و در این نان زمین و چوب و آهن و حیوانات و آتش و هیزم و نمک به کار رفته و در آن عمل کرده، و آنچه در آن دخل دارد احصاء نمی‌توان نمود، پس چگونه تو این شکر را می‌توانی کرد؟

ابوذر گفت: از سخن خود توبه کردم، و استغفار می‌نمایم، و عذر تو را نیز می‌خواهم، و فرمود که: مرتبهٔ دیگر سلمان ابوذر را به ضیافت طلبید، و پارهٔ نان خشکی چند از انبان خود به درآورد، و در آب فرو برد و نزد ابوذر گذاشت، ابوذر گفت: چه نیکو نانی است کاشکی نمکی هم می‌بود، سلمان رفت و کاسهٔ خود را

گرو کرد و نمکی گرفت و حاضر ساخت ، ابوذر نمک بر آن نان می‌پاشید و می‌خورد ، و می‌گفت : حمد و سپاس خداوندی را که ما را این قناعت روزی کرده است ، سلمان گفت : اگر قناعت می‌داشتی کاسهٔ من به گرو نمی‌رفت[۱] .

و بدان که چون کمال هر صفت کمالی در ممکن به آن می‌شود که اقرار به عجز از ادراک آن کمال بکند ، همچنین در مراتب شکر هرچند آدمی بیشتر شکر می‌کند ، چون تفکّر می‌نماید در نعمتهائی که خدا در وقت شکر بر او دارد ، و در اینکه ادوات و آنچه موقوف علیه این شکر است همه از خداست ، و توفیق شکر هم از اوست ، می‌داند که در هر شکری چندین هزار شکر دیگر بر او لازم می‌شود ، و اقرار می‌کند که از عهدهٔ شکر او بیرون نمی‌توان آمد .

چنانچه منقول است که حضرت صادق عليه السلام فرمود : حق‌تعالی وحی نمود به حضرت موسی که : ای موسی مرا شکر کن چنانچه حقّ شکر من است ، موسی گفت : خداوندا چگونه تو را شکر کنم چنانچه حقّ شکر توست ، و حال آنکه هر شکری که تو را کنم آن شکر هم نعمتی است از نعمتهای تو ، خطاب رسید : ای موسی الحال شکر مرا کردی ، که دانستی شکر هم از من است ، و از شکر عاجزی[۲] .

---

(۱) بحارالانوار ۴۵/۷۱ ـ ۴۶ ح ۵۱.

(۲) اصول کافی ۹۸/۲ ح ۲۷.

خصلت سوّم
در توبه است

بدان که توبه از جملهٔ نعمتهای عظمی است که حق‌تعالی به این امّت کرامت فرموده است، به برکت پیغمبر آخرالزمان و اهل‌بیت او صلوات‌الله علیهم بر این امّت آسان کرده است؛ زیرا توبه‌های امم سابقه دشوار بود، چنانچه در توبه گوساله‌پرستی امر شد شمشیر بکشند و یکدیگر را بکشند تا توبه ایشان مقبول شود، و بر این امّت بر پوشانیدن گناهان و توسعه در توبهٔ ایشان نعمتهای عظیم فرموده است.

چنانچه از حضرت صادق ﷺ منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: چون بنده ارادهٔ حسنه می‌کند، اگر آن حسنه را نکرد به محض آن نیّت خیر خدا یک حسنه در نامهٔ عمل او می‌نویسد، و اگر به جا آورد ده حسنه در نامهٔ عملش می‌نویسد، و چون ارادهٔ گناهی می‌کند اگر بجا نیاورد بر او چیزی نمی‌نویسند، و اگر بجا آورد تا هفت ساعت او را مهلت می‌دهند، و ملک دست راست که کاتب حسنات است به ملک دست چپ که کاتب سیّئات است می‌گوید: تعجیل مکن و زود منویس، شاید حسنه‌ای بکند که این گناه را محو کند؛ زیرا خدا می‌فرماید: به درستی که حسنات سیّئات را برطرف می‌کند، یا شاید استغفاری بکند که گناهش آمرزیده شود، پس اگر گفت: **أستغفر الله الذي لا اله الّا هو عالم الغيب والشهادة العزيز الحكيم الغفور الرحيم ذوالجلال والاكرام وأتوب اليه**، بر او چیزی نمی‌نویسد، و اگر هفت ساعت گذشت و حسنه و استغفار هیچ یک نکرد، ملک

دست راست به دیگری می‌گوید : بنویس بر این شقیّ محروم[(۱)].

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : چون بنده‌ای توبهٔ نصوح می‌کند که عزم داشته باشد که دیگر آن گناه را نکند ، وتدارک مافات بکند ، خدا او را دوست می‌دارد ، و در دنیا و آخرت بر او ستر می‌نماید ، راوی گفت : چگونه بر او ستر می‌نماید ؟ فرمود : از خاطر ملکین می‌برد آنچه را بر او نوشته‌اند از گناه ، و وحی می‌فرماید به اعضا و جوارح که گناهان او را کتمان نمایند ، و وحی می‌فرماید به بقعه‌های زمین که گناهانی که بر روی شماها کرده است کتمان نمائید ، پس چون به مقام حساب می‌آید هیچ چیز بر او به گناه گواهی نمی‌دهند[(۲)].

و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود که : شادی و فرح و خوشنودی خدا از توبه بنده‌اش زیاده است از فرح شخصی که در شب تاری راحله و توشهٔ گمشده خود را بیابد[(۳)].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود : خدا دوست می‌دارد بنده‌ای را که فریب خورد و گناه کرد ، و هرچند که گناه کند توبه کند ، و کسی که در اصل گناه نکند بهتر است ، ولیکن خدا آن گناه کنندهٔ توبه کننده را نیز دوست می‌دارد[(۴)].

و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود که : خدا وحی نمود به حضرت داود که : برو به نزد بنده‌ام دانیال ، و بگو به او مرا معصیت کردی تو را آمرزیدم ، باز معصیت کردی تو را آمرزیدم ، و دیگر معصیت کردی تو را آمرزیدم ، اگر مرتبهٔ چهارم معصیت کنی تو را نمی‌آمرزم ، چون داود آمد و تبلیغ رسالت نمود ، گفت : ای

---

(۱) اصول کافی ۲/۴۲۹ ـ ۴۳۰ ح ۴.
(۲) اصول کافی ۲/۴۳۰ ـ ۴۳۱ ح ۱.
(۳) اصول کافی ۲ / ۴۳۵ ح ۸.
(۴) اصول کافی ۲/۴۳۵ ح ۹.

پیغمبر خدا پیغام خدا را رسانیدی، پس چون سحر شد دانیال با خداوند خود مناجات کرد که: ای پروردگار من داود پیغمبر تو رسالتی به سوی من آورد، به عزّت و جلالت قسم که اگر تو مرا نگاه نداری و حفظ نکنی معصیت خواهم کرد، و دیگر معصیت خواهم کرد[1].

و از حضرت رسول ﷺ به اسانید معتبره منقول است که فرمود: هرکه توبه کند پیش از مرگش به یک سال توبهٔ او مقبول است، پس فرمود: یک سال بسیار است، هرکه توبه کند قبل از مردنش به یک ماه توبهٔ او مقبول است، پس فرمود: یک ماه بسیار است، هرکه توبه کند پیش از مردنش به یک هفته خدا توبه‌اش را قبول می‌فرماید، پس فرمود: یک هفته بسار است، هرکه توبه کند پیش از مردنش به یک روز توبه‌اش را قبول می‌فرماید، پس فرمود: یک روز بسیار است، هرکه توبه کند پیش از آنکه معاینهٔ امور آخرت بکند، توبه‌اش مقبول است[2].

و منقول است که: هر دردی را دوائی است، و دوای درد گناهان استغفار و توبه است[3].

و حضرت صادق ؑ فرمود: بسا هست که مؤمنی گناهی می‌کند، و بعد از بیست سال به خاطر می‌آورد، و توبه می‌کند، و آمرزیده می‌شود، و کافر گناهی می‌کند که همان ساعت فراموش می‌کند[4].

و فرمود: هرکه در هرروز صدمرتبه استغفرالله بگوید، خدا هفتصد گناه او را

---

(۱) اصول کافی ۴۳۵/۲ - ۴۳۶ ح ۱۱.
(۲) اصول کافی ۴۴۰/۲ ح ۲.
(۳) اصول کافی ۴۳۹/۲ ح ۸.
(۴) اصول کافی ۴۳۸/۲ ح ۶.

می‌آمرزد، و خیری نیست در بنده‌ای که هر روز هفتصد گناه کند[۱].

و فرمود حضرت عیسی بر جماعتی گذشت که می‌گریستند، پرسید این جماعت بر چه می‌گریند؟ گفتند بر گناهان خود، فرمود که: ترک نکنند تا خدا ایشان را بیامرزد[۲].

و حضرت رسول ﷺ فرمود: هیچ کس نزد خدا محبوب‌تر نیست از مرد و زنی که توبه کرده باشند[۳].

و حضرت امیرالمؤمنین فرمود: عجب دارم ازکسی که ناامید می‌شود از رحمت خدا، و محوکننده گناهان با اوست، پرسیدند کدام است محوکننده گناهان؟ فرمود: استغفار، و فرمود: خود را معطّر و خوش‌بو کنید به استغفار تا بوهای بدگناهان شما را رسوا نکند[۴].

و منقول است که: روزی معاذ بن جبل گریان به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و سلام کرد، حضرت جواب فرمود، و گفت: یا معاذ سبب گریهٔ تو چیست؟ گفت: یا رسول‌الله در این در جوانی پاکیزهٔ خوش‌صورتی ایستاده، و گریه می‌کند مانند زنی که فرزندش مرده باشد، و می‌خواهد به خدمت تو بیاید، حضرت فرمود: بیاورش.

چون بیامد سلام کرد، حضرت جواب فرمود، و پرسید ای جوان چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چگونه نگریم گناهانی کرده‌ام که اگر خدا به بعضی از آنها مرا مؤاخذه نماید به جهنّم خواهد برد، و گمان من این است که مرا مؤاخذه خواهد کرد، و نخواهد آمرزید، حضرت فرمود: به خدا شرک آورده‌ای، گفت: پناه می‌برم

---

(۱) اصول کافی ۴۳۹/۲ ح ۱۰.

(۲) بحارالانوار ۶ / ۲۰ ح ۷.

(۳) بحارالانوار ۲۱/۶ ح ۱۵.

(۴) بحارالانوار ۲۲/۶ ح ۱۸.

به خدا از اینکه به او مشرک شده باشم، فرمود: کسی را به ناحق کشته‌ای، گفت: نه حضرت فرمود: خدا گناهانت را می‌بخشد اگرچه مانند کوهها باشد در عظمت.

گفت: گناهان من از کوهها عظیم‌تر است، فرمود: خدا گناهانت را می‌آمرزد اگرچه مثل زمین‌های هفت‌گانه و دریاها و درختان و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا بوده باشد، گفت: از آنها نیز بزرگتر است، فرمود: خدا گناهانت را می‌آمرزد اگرچه مثل آسمانها و ستارگان وعرش و کرسی باشد، گفت: از اینها نیز بزرگتر است، حضرت غضبناک به سوی او نظر فرمود و گفت: ای جوان گناهان تو عظیم‌تر است یا پروردگار تو، آن جوان بر رو درافتاد، و گفت: منزّه است پروردگار من، و هیچ چیز از پروردگار من اعظم نیست، و او از همه چیز بزرگوارتر است، حضرت فرمود: مگر می‌آمرزد گناهان عظیم را به غیر از پروردگار عظیم، جوان گفت: نه والله یا رسول‌الله، و ساکت شد.

حضرت فرمود: ای جوان یکی از گناهان خود را نمی‌گوئی؟ گفت: هفت سال بود قبرها را می‌شکافتم، و کفن مرده‌ها را می‌دزدیدم، پس دختری از انصار مرد او را دفن کردند، چون شب درآمد رفتم و قبر او را شکافتم، و او را بیرون آوردم، و کفنش را برداشتم، و او را عریان درکنار قبر گذاشتم و برگشتم، در این حال شیطان مرا وسوسه کرد، و او را در نظر من زینت می‌داد و می‌گفت: آیا سفیدی بدنش را ندیدی، و فربهی رانش را ندیدی، و مرا چنین وسوسه می‌کرد، تا برگشتم و با او وطی کردم، و او را با حال جنابت گذاشتم، و برگشتم، ناگاه صدائی از پی سر خود شنیدم که می‌گفت: ای جوان وای بر تو از حاکم روز قیامت نترسیدی روزی که من و تو به مخاصمه نزد او بایستیم، مرا چنین عریان در میان مردگان گذاشتی، و از قبرم بدرآوردی، و کفنم را دزدیدی، و مرا گذاشتی که با جنابت محشور شوم، پس وای برتو از آتش جهنم، پس جوان گفت: من با این اعمال گمان ندارم بوی بهشت را بشنوم هرگز.

حضرت فرمود: دور شو ای فاسق، که می‌ترسم به آتش تو بسوزم، چه بسیار نزدیکی تو به جهنّم، حضرت مکرّر این را می‌فرمودند، تا آن جوان بیرون رفت، پس به بازار مدینه آمد، و توشه گرفت و به یکی از کوههای مدینه رفت، و پلاسی پوشید، و مشغول عبادت شد، و دستهایش را درگردن غل کرد، و فریاد می‌کرد: پروردگارا اینک بندهٔ تو است بهلول در خدمت تو ایستاده دستش را درگردن خود غل کرده، پروردگارا تو مرا می‌شناسی، و گناه مرا می‌دانی، خداوندا پشیمان شده‌ام به نزد پیغمبرت رفتم، و اظهار توبه کردم مرا دور کرد، و خوف مرا زیاده کرد، پس سؤال می‌کنم از تو به حقّ نامهای بزرگوارت، و به جلال و عظمت پادشاهیت که مرا ناامید نگردانی ای خداوند من، و دعای مرا رد نفرمائی، و مرا از رحمت خود مأیوس نکنی، تا چهل شبانه‌روز می‌گفت و می‌گریست و درندگان و حیوانات بر او می‌گریستند.

چون چهل روز تمام شد، دست به آسمان بلند کرد، و گفت: خداوندا حاجت مرا چه کردی؟ اگر دعای مرا مستجاب وگناه مرا آمرزیده‌ای به پیغمبرت وحی فرما که من بدانم، و اگر دعای من مستجاب نشده و آمرزیده نشده‌ام و می‌خواهی مرا عقاب کنی، پس آتشی بفرست مرا بسوزد، یا به عقوبتی مرا در دنیا مبتلاکن، و از فضیحت روز قیامت خلاصم کن، پس خداوند عالمیان این آیه را فرستاد: آن جماعتی که فاحشه می‌کنند، یعنی زنا و ظلم بر خود می‌کنند به مرتکب شدن گناهان بزرگتر از زنا از شکافتن قبر و کفن دزدیدن، و خدا را به یاد می‌آورند پس استغفار می‌کنند ازگناهان خود، یعنی از خدا می‌ترسند، و به زودی توبه می‌کنند، وکی می‌آمرزد گناهان را به غیر از خداوند عالمیان.

می‌فرماید که: یامحمّد بندهٔ من نزد تو آمد تائب و پشیمان او را راندی و دور کردی، پس به کجا رود، و رو به که آورد، و ازکه سؤال کند، غیر از من که گناهش را

بیامرزد، و بعد از آن در آیه فرمود که: بعد از گناهان مصر نیستند بر کرده‌های خود، و می‌دانند بدی اعمال خود را، جزای ایشان آمرزش پروردگار ایشان است، و بهشت‌ها که جاری می‌شود از زیر آنها نهرها، و همیشه در آن بهشت‌ها هستند، و بسیار نیکوست مزد عمل‌کنندگان از برای خدا.

چون این آیه نازل شد، حضرت بیرون آمدند، و می‌خواندند و تبسّم می‌فرمودند، و احوال بهلول را می‌پرسیدند، معاذ گفت: یارسول‌الله شنیدم که در فلان موضع است، حضرت با صحابه متوجّه آن کوه شدند، و بر آن کوه بالا رفتند، دیدند آن جوان در میان دو سنگ ایستاده، و دستها را در گردن بسته، و رویش از حرارت آفتاب سیاه شده، و مژه‌های چشمش از بسیاری گریه ریخته، و می‌گوید: ای خداوند من مرا به صورت نیکو خلق کردی، کاش می‌دانستم که نسبت به من چه اراده داری؟ آیا مرا در آتش خواهی سوخت؟ یا در جوار خود در بهشت ساکن خواهی کرد؟ الهی احسان نسبت به من بسیار کرده‌ای، و نعمت بسیار بر من داری، کاش می‌دانستم که آخر امر من چه خواهد بود؟ آیا مرا به عزّت به بهشت می‌بری، یا به مذلّت به جهنّم می‌فرستی، الهی گناه من از آسمانها و زمین و کرسی واسع و عرش عظیم بزرگتر است، چه بودی اگر می‌دانستم که گناه مرا خواهی آمرزید، یا در قیامت مرا رسوا خواهی کرد، از این باب سخنان می‌گفت و می‌گریست، و خاک بر سر می‌ریخت.

پس حضرت به نزدیک او رفتند، و دستش را از گردنش گشودند، و به دست مبارک خاک از سرش پاک کردند، و فرمودند: ای بهلول بشارت باد که تو آزاد کردهٔ خدائی از آتش جهنّم، پس به صحابه فرمود: تدارک گناهان خود بکنید چنانچه

بهلول کرد، و آیه را بر او خواندند، و او را به بهشت بشارت دادند[1].

و باید دانست که توبه را شرایط و بواعث هست.

اوّل: باعث توبه که آدمی را بر توبه می‌دارد آن است که تفکّر کند در عظمت خداوند که معصیت او کرده است، و در عظمت گناهانی که مرتکب شده است، و در عقوبات گناهان، و نتیجه‌های دنیا و آخرت، و آنها که در آیات و اخبار وارد شده است، و شمّه‌ای از آنها بعد از این بیان خواهد شد، و تفکّر نماید که چه منفعتها و فوائد عظیمه به سبب گناهان از او فوت شده است، تا این تفکّرات باعث این شود که او را تألّم و تأسّف حاصل شود از فوت آن محبوبات و تحصیل آن عقوبات، و این ندامت او را باعث می‌شود بر سه چیز که توبه مرکّب از اینهاست.

(اوّل): از آنها تعلّق به حال دارد، که الحال ترک آن گناهان که مرتکب آنها بوده است بکند.

(دوّم): متعلّق است به آینده، که عزم جزم بکند بعد از این عود به این گناهان نکند تا آخر عمر.

(سوّم): متعلّق است به گذشته، که پشیمان باشد از گذشته‌ها، و تدارک گذشته‌ها بکند اگر تدارک داشته باشد.

و بدان که گناهانی که از آن توبه واقع می‌شود بر چند قسم است.

(اوّل) آن گناه مستلزم حکمی دیگر به غیر از عقوبت آخرت نباشد، مانند پوشیدن حریر برای مردان، و در توبهٔ این گناه همین ندامت و عزم بر نکردن کافی است برای برطرف شدن عقاب اخروی.

---

(۱) بحارالانوار ۶/۲۳ ـ ۲۶ ح ۲۶.

(دوّم) آن است که مستلزم حکم دیگر هست ، و آن بر چند قسم است : یا حقّ خداست ، یا حقّ خلق ، اگر حقّ خداست یا حقّ مالی است ، مثل آنکه گناهی کرده است می‌باید بنده‌ای آزاد کند ، پس اگر قادر بر آن باشد ، تا به عمل نیاورد به محض ندامت رفع عقاب از او نمی‌شود ، و واجب است که آن کفّاره را ادا کند ، یا حق غیر مالی است ، مثل آنکه نماز یا روزه از او فوت شده است ، باید قضای آنها را به جا آورد .

و اگر کاری کرده است که حدّی خدا بر آن مقرّر ساخته است ، مثل آنکه شراب خورده است ، پس اگر پیش حاکم شرع ثابت نشده است اختیار دارد می‌خواهد توبه می‌کند میان خود و خدا ، و اظهار آن نمی‌کند ، و می‌خواهد نزد حاکم اقرار کند که او را حد بزنند ، و اظهار نکردن بهتر است .

و اگر حقّ‌الناس باشد ، اگر حقّ مالی است واجب است که به صاحب مال یا وارث او برساند ، و اگر حقّ غیرمالی باشد ، اگر کسی را گمراه کرده است ، می‌باید او را ارشاد نماید ، و اگر قصاص باشد مشهور میان علما آن است که باید به مستحقّ قصاص اعلام کند من چنین کاری کرده‌ام که از تو مستحقّ کشتن یا قصاص شده‌ام ، و تمکین خود بکند که اگر صاحب حق خواهد او را قصاص کند ، و اگر حدّی باشد مثل اینکه فحش گفته است ، پس اگر طرف بداند این اهانت نسبت به او واقع شده است ، می‌باید تمکین خود بکند از برای حد ، و اگر نداند خلاف است میان علما ، و اکثر را اعتقاد این است که گفتن به طرف باعث آزار و اهانت اوست لازم نیست ، و همچنین اگر غیبت کسی کرده باشد ، و در باب غیبت مذکور خواهد شد .

و اکثر علما را اعتقاد این است که اینها واجبی چندند بر سر خود ، و شرط توبه

نیستند ، و اصل توبه بدون اینها متحقّق می‌شود ، و به ترک اینها عقاب خواهد داشت ، و ظاهر بعضی احادیث این است که اینها شرط قبول توبه‌اند .

و توبهٔ کامل آن است که تدارک مافات به قدر امکان بکند ، و آنچه از ثمرات گناهان در نفس او حاصل شده آنها را ازاله نماید ، چنانچه حضرت در حدیث گذشته اشاره به آن فرمود ، که اول به یک سال تحدید فرمود ، که در توبهٔ کامل شرط است یک سال بعد از آن به ریاضات و مجاهدات تدارک مافات بکند ، و بعد از آن توبه ناقص‌تر یک ماه است ، و همچنین تا یک‌روز ، و اقلّ مرتبهٔ اجزاء توبه آن است که معاینه امور آخرت نشده باشد ، که بعد از آنکه معاینهٔ امور آخرت شد دیگر توبه مقبول نیست .

و از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ منقول است که : شخصی در حضور آن حضرت گفت : استغفرالله ، حضرت فرمود : می دانی استغفار چیست ؟ استغفار درجهٔ علّیین است ، و آن اسمی است که بر شش چیز اطلاق می‌کنند ، و شش جزو دارد : (اوّل) : پشیمانی برگذشته . (دوّم) : عزم بر اینکه دیگر عود نکنی هرگز (سوّم) : آنکه حقّ مخلوقین را به ایشان برسانی ، که چون خدا را ملاقات نمائی پاک باشی ، و هیچ حقّی از مردم در ذمّهٔ تو نباشد ، (چهارم) : آنکه هر واجب که از تو فوت شده باشد بجا آوری ، (پنجم) : آن گوشتی که به حرام در بدن تو روئیده آن را به اندوه و حزن و مشقّت بگدازی تا پوست به استخوان بچسبد ، و گوشت تازه‌ای در میان پوست و استخوان بروید .

(ششم) : آنکه به بدن خود الم طاعت بچشانی آنقدر که لذّت معصیت را به آن چشانیده‌ای[1] .

---

(۱) بحارالانوار ۶/۳۶ ـ ۳۷ ح ۵۹.

يا أباذر انّك في ممرّ الليل والنهار في آجال منقوصة، وأعمال محفوظة، والموت يأتي بغتة، و من يزرع خيراً يوشك أن يحصد خيراً، و من يزرع شرّاً يوشك أن يحصد ندامة، ولكلّ زارع ما زرع.

ای ابوذر تو در گذرگاه شب و روزی که بر تو می‌گذرند، و از جل و عمر تو کم می‌کنند، و خدا و ملائکه عملهای تو را حفظ و ثبت می‌کنند، و مرگ ناگاه و بی‌خبر می‌رسد، و هرکه تخم خیر و نیکی در دنیا می‌کارد به زودی در آخرت حاصل نیکی و سعادت درو می‌کند، و هرکه تخم بدی در این دنیا می‌پاشد عنقریب حاصل ندامت و پشیمانی درو می‌کند، و هر زراعت کننده‌ای مثل آنچه زراعت می‌کند می‌یابد.

يا أباذر لا يسبق بطيء بحظّه، ولا يدرك حريص مالم يقدّر له، رمن أُعطي خيراً فالله أعطاه، ومن وقي شرّاً فالله وقاه.

ای ابوذر کسی که سستی کند در طلب روزی، دیگری بهرهٔ او را نمی‌برد، وکسی که حریص باشد و بسیار سعی کند در طلب رزق، و زیاده از آنچه خدا مقرّر کرده است به او نمی‌رسد، و هرکه خیری به او می‌رسد خدا به او عطا فرموده است و باید از جانب خدا داند، وکسی که شرّی و بدی از او دور می‌شود خدا از او دور گردانیده، و او را حفظ کرده و باید که خدا را شکر کند.

بدان که به مقتضای آیات و احادیث بسیار روزی عبارت از چیزی چند است که صاحب حیات به آن منتفع شود، خواه خوردنی باشد، و خواه پوشیدنی، و خواه

غیر آنها ، مقدّر است از جانب حق سبحانه و تعالیٰ از برای هرکس یک قدری بر وفق حکمت و مصلحت ، و خلاف است که آیا حرام روزی مقدّر است یانه ، و حق این است که خدا از برای هرکس از مصارف حلال روزی مقدّر ساخته که اگر متوجّه حرام نشوند به ایشان برسد ، و به قدر آنچه از حرام متصرّف می‌شوند از روزی حلال ایشان باز می‌گیرد .

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که : حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجّةالوداع فرمود : به درستی که روح‌الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمی‌میرد تا روزی مقدّر خود را تمام صرف نکند ، پس از خدا بترسید و تقوا و پرهیزکاری را پیشهٔ خود کنید ، و اجمال کنید در طلب روزی ، و بسیار سعی مکنید ، و اگر چیزی از روزی دیر به شما برسد شما را باعث نشود که از راه حرام طلب کنید ، و معصیت خدا را وسیلهٔ تحصیل روزی ننمائید به درستی که خدا روزی را حلال قسمت کرده است ، و حرام قسمت نکرده است ، پس کسی که تقوا ورزد و گناهان را ترک نماید ، و بر تنگی روزی صبر کند ، روزی او از حلال به او می‌رسد ، و کسی که پردهٔ ستر الهی را بدرد ، و از غیر حلال معاش خود را اخذ کند ، کسر می‌کند خدا از روزی حلال او ، و در قیامت حساب از او می‌طلبد[۱] .

و بدان که احادیث در طلب رزق بسیار است ، و احادیث در دعاکردن برای روزی بسیار است ، و کسی گمان نکند که چون روزی مقدّر است سعی و دعا بی‌فایده است ؛ زیراکه بعضی از روزی چنان مقدّر شده است که بی‌سعی حاصل شود ، و بعضی مقدّر شده است که با سعی حاصل شود ، و بعضی مقدّر شده است که با دعا به دست آید ، پس آدمی می‌باید موافق فرمودهٔ خدا سعی بکند ، و مبالغهٔ

---

(۱) بحارالانوار ۳۵/۱۰۳ ح ۶۸.

بسیار در سعی نکند، و سعی را مانع عبادت و بندگی خدا نکند، و با وجود سعی توکّل بر خدا داشته باشد.

و بداند از سعی بدون مشیّت الهی چیزی حاصل نمی‌شود، و به زیادتی حرص و سعی کردن و ترک عبادت الهی نمودن چیزی بر مقدّر نمی‌افزاید، و دعا نیز بکند و بداند که دعا دخیل است، و از جملهٔ اسباب تقدیر روزی است، و اگر نه ترک کردن تجارت و سعی مذموم است، و احادیث متواتره بر این مضمون وارد است.

و ایضاً باید که روزی را از جانب خدا داند، و جمیع خیرات و دفع جمیع شرور را از او داند، و اگر خدا کسی را واسطه کند و احسانی به او بکند شکر احسان او بکند، بلکه می‌باید هرکه از خلق به او نیکی و احسان کند، حقّ نعمت او را بشناسد، و شکر او را بکند، امّا اعتماد بر او نکند، و او را رازق خود نداند، و برای خوشنودی او مخالفت پروردگار خود نکند، و بداند که خدا او را واسطه کرده است که این روزی به او رسیده است، و اگر خدا نمی‌خواست او قادر بر ایصال این نعمت نبود.

چنانچه از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام منقول است که: حق‌تعالی روز قیامت به بنده‌ای از بندگانش فرماید: آیا شکر کردی فلان شخص را؟ گوید: نه بلکه تو را شکر کردم، فرماید: چون او را شکر نکردی مرا نیز شکر نکردی، پس حضرت فرمود: شکرکننده‌ترین شما کسی است که شکر مردم را بیشتر کند[1].

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: از درستی یقین مرد مسلمان آن است که راضی نگرداند مردم را به غضب الهی، و ملامت نکند مردم را بر چیزی که خدا به او نداده؛ زیرا روزی را حرص حریص نمی‌کشاند، و نخواستن و کراهیّت کسی

---

(۱) بحارالانوار ۳۸/۷۱ ح ۲۵.

دور نمی‌کند، و اگر کسی از روزی خود بگریزد چنانچه از مرگ می‌گریزد البتّه روزی او را دریابد، چنانچه مرگ او را در می‌یابد[۱].

و به سند معتبر از حسین بن علوان منقول است که گفت: در مجلسی بودیم که طالبان علم در آنجا حاضر بودند در بعضی از سفرها، و نفقه‌ام منتهی شده بود، بعضی از اصحاب به من گفت: از برای رفع این پریشانی کی را گمان داری؟ واُمّید به کی داری؟ گفتم: به فلان شخص، گفت: والله حاجتت برآورده نمی‌شود، و به امید خود نمی‌رسی، گفتم: چه می‌دانی که چنین خواهد بود؟

گفت: حضرت امام جعفر صادق ﷺ فرمود: در بعضی از کتب سماوی خواندم که خداوند عالمیان می‌فرماید: به عزّت و جلال و مجد و بزرگواری و رفعت خودم قسم می‌خورم، که قطع می‌کنم امّید هرکس را که از غیر من امّیدی داشته باشد به یأس و ناامیدی، و بر او می‌پوشانم جامهٔ مذلّت و خواری را به نزد مردم، و از ساحت قرب خود او را دور می‌کنم، و از فضل خود او را محروم می‌نمایم، آیا در سختیها و شدّتها امّید از غیر من می‌دارد، و حال آنکه شداید و بلاها به دست من است، و به فکر خود در دیگران را می‌کوبد، و حال آنکه کلید همهٔ درها به دست من است، و درها همه بسته است، و درگاه من برای دعاکنندگان باز است، کی امّید به من آورد در بلاها و رو به من نمود که او را محروم کردم، و کی از برای مطلب عظیمی به درگاه من آمد که امّید او را قطع کردم و آرزوها و مطلبهای بندگان خود را نزد خود حفظ کرده‌ام، که در روز احتیاج به ایشان برسانم، به حفظ من راضی نیستند.

و پر کرده‌ام آسمانها را از جماعتی که هرگز از تسبیح من ملال و سستی به هم

---

(۱) بحارالانوار ۱۰۳/۳۵ ح ۶۷.

نمی‌رسانند، و امر کرده‌ام ایشان را که درهای فیض و رحمت را میان من و بندگان من نبندند، پس اعتماد به قول من نمی‌کنند، آیا نمی‌داند کسی که بلائی از بلاها بر او نازل شود که کسی غیر از من رفع آن نمی‌تواند کرد مگر به اذن من، چرا این بنده از من چنین غافل است؟ به او عطا کردم از جود و رحمت خود چیزی چند را که از من نطلبیده بود، چون از او بازگرفتم از من نمی‌طلبد که به او رد کنم، و از دیگران سؤال می‌کند.

آیا گمانش این است که من نطلبیده می‌دهم، بعد از طلبیدن و سؤال کردن نخواهم داد؟ آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل می‌داند؟ آیا جود و کرم از من نیست؟ آیا عفو و رحمت به دست من نیست؟ مگر من نیستم محلّ آرزوهای خلایق و امید بندگان، پس کی امّید ایشان را از من رد می‌تواند کرد؟ آیا از من نمی‌ترسند آنهائی که از غیر من امّید دارند و طلب می‌نمایند؟ اگر اهل آسمانها و زمین همه از من آرزو بخواهند و حاجت بطلبند، و به هریک از ایشان آنچه همه طلبیده‌اند بدهم، از ملک و پادشاهی من مثل یک عضو مورچه کم نمی‌شود، و چگونه کم شود ملکی که من پادشاه آن ملک باشم، پس بدا حال کسی که از رحمت من ناامید شود، و بدا حال کسی که معصیت چون من خداوندی کند و از من نترسد[1].

یا أباذر المتّقون سادة، والفقهاء قادة، ومجالستهم زیادة، انّ المؤمن لیری ذنبه کأنّه تحت صخرة یخاف أن تقع علیه، وانّ الکافر لیری ذنبه کأنّه ذباب مرّ علیٰ أنفه.

یا أباذر انّ الله تبارك وتعالیٰ اذا أراد بعبد خیراً جعل الذنوب بین

---

(۱) بحارالانوار ۱۳۰/۷۱ ـ ۱۳۱ ح ۷.

عینیه ممثّلة، والاثم علیه ثقیلاً وبیلاً، واذا أراد بعبد شرّاً أنساه ذنوبه.

یا أباذر لا تنظر الی صغرالخطیئة، ولکن انظر الی من عصیت.

یا أباذر انّ نفس المؤمن أشدّ ارتکاضاً من الخطیئة من‌العصفور حین یقذف به في شرکه.

یا أباذر من وافق قوله فعله، فذلك الذي أصاب حظّه، ومن خالف قوله فعله فانّما یوبّخ نفسه.

یا أباذر الرجل لیحرم رزقه بالذنب یصیبه.

ای ابوذر متقیان و پرهیزکاران بزرگوارانند، و فقها و علما قائد و رهنمای مردمانند، و هم‌نشینی علما کردن موجب زیادتی علم و کمالات است، و مؤمن گناه خود را چنان عظیم می‌بیند و از آن در حذر است که گویا در زیر سنگی است می‌ترسد بر سرش فرودآید، و کافر گناه خود را سهل می‌داند که گویا مگسی بر بینی او نشست و گذشت.

ای ابوذر هرگاه حق‌تعالی خیر و سعادت بنده‌ای را خواهد، گناهان او را پیوسته در میان دو چشم او ممثّل می‌کند که منظور نظر او باشد، و گناهان را بر او گران و دشوار می‌نماید، و اگر سعادت بنده‌ای را نخواهد و او شقی باشد گناه را از خاطر او فراموش می‌سازد.

ای ابوذر نظر مکن به کوچکی گناه، ولیکن نظر کن به بزرگواری و عظمت خداوندی که معصیت او کرده‌ای.

ای ابوذر نفس مؤمن اظطرابش از گناهان بیشتر است از اضطراب گنجشکی که در دام افتاده باشد.

ای ابوذر هرکه گفتارش با کردارش موافق باشد، پس او بهرهٔ خود را از سعادت یافته است، و اگر قولش نیکو و کردارش بد باشد، در قیامت خود را سرزنش و ملامت خواهد کرد.

ای ابوذر بسیارکس از روزی خود محروم می‌گردد به سبب گناهی که از او صادر می‌شود.

بدان که تقوا درجهٔ رفیعی است از درجات مقرّبان، و بعد از این مجملی از احوال متّقیان انشاءالله مذکور خواهد شد، و مجالست و هم‌نشینی علمای ربّانی که به شرایط علم عمل کرده باشند، و به آثار آنچه دانسته‌اند متّصف شده باشند، موجب سعادت دنیا و آخرت است.

چنانچه از حضرت امام موسی ﷺ منقول است که با عالم صحبت داشتن بر روی مزبله‌ها بهتر است از سخن گفتن و مصاحبت کردن با جاهل بر روی فرشها و تکیه‌گاههای زیبا[1].

و به سند معتبر منقول است از حضرت رسول ﷺ که: حواریّان به حضرت عیسی گفتند: با چه جماعت هم‌نشینی کنیم؟ فرمود: با کسی بنشینید که خدا را به یاد شما آورد دیدن او، و علم شما را بیفزاید، و سخن گفتن او و دیدن عمل او شما را به آخرت راغب گرداند[2].

و منقول است که: لقمان به فرزند خود گفت: به دیدهٔ بصیرت نظرکن، و از روی بینائی مجالس را برای خود اختیار کن، پس اگر بینی جماعتی را که خدا را یاد می‌کنند با ایشان بنشین، اگر تو عالم باشی علم تو برای تو نفع خواهد کرد در این

---

(۱) اصول کافی ۳۹/۱ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۳۹/۱ ح ۳.

مجلس، و اگر جاهل باشی آن جماعت تو را تعلیم خواهند کرد، وگاه باشد رحمتی که از خدا نازل گردد بر ایشان تو را با ایشان فراگیرد، و اگر جماعتی را بینی که در یاد خدا نیستند با ایشان منشین، که اگر عالم باشی چون با ایشان نشینی علم تو به تو نفع نمی‌دهند، و اگر جاهل باشی جهل تو را زیاده می‌کنند، و شاید که عقوبتی بر ایشان نازل شود و تو را فراگیرد[1].

و بدان که مفاسد گناهان هرچند صغیره باشند عظیم است، و موجب جرأت شیطان و سلب توفیق خداوند عالمیان می‌شود، و باعث قساوت قلب و سیاهی دل و دوری از رحمت الهی است، بلکه مکروهات را سهل نمی‌باید شمرد، که ارتکاب مکروهات موجب دخول در محرّمات و گناهان صغیره می‌شود، و بر گناهان صغیره که مصر شدند و توبه نکردند خود کبیره می‌شوند؛ زیرا که اصرار بر صغیره کبیره است، و باعث جرأت بر گناهان کبیره نیز می‌شود، و ارتکاب کبایر آدمی را به کفر و شرک می‌رساند نعوذبالله منه، پس باید گناهان را خُرد نشمارند، و نظر به عظمت پروردگار کنند که معصیت او سهل نمی‌باشد.

چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود که صغیره نمی‌باشد عمل خیری که در روز قیامت نفع دهد، و صغیره نمی‌باشد چیزی که در روز قیامت ضرر برساند.

از حضرت امام رضا ؑ منقول است که: گناهان صغیره راههایند به گناهان کبیره، وکسی که در اندک از خدا نترسد در بسیار هم نمی‌ترسد، و اگر خدا مردم را به بهشت و دوزخ نمی‌ترسانید، واجب بود بر مردم که او را اطاعت کنند و معصیت او نکنند، برای تفضّلهائی که به ایشان فرموده، و احسانها که نسبت به ایشان کرده،

---

(۱) اصول کافی ۳۹/۱ ح ۱.

و نعمتهائی که بدون استحقاق بر ایشان فرستاده[1].

و حضرت رسول ﷺ فرمود: حقیر مشمارید چیزی از بدی را هرچند خُرد نماید در نظر شما، و اعمال خیر خود را بسیار مدانید هرچند بسیار باشد در نظر شما، که کبیره باقی نماند با استغفار، و صغیره صغیر نیست با اصرار[2].

و امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: از جملهٔ گناهانی که آمرزیده نمی‌شود، آن است که کسی بگوید کاشکی مرا مؤاخذه نمی‌کردند مگر به همین گناه[3].

و حضرت امیرالمؤمنین فرمود: هیچ بنده‌ای نیست مگر اینکه بر او چهل پرده پوشیده است، تا هنگامی که چهل گناه کبیره بکند، پس تمام آن پرده‌ها از او دریده می‌شود، پس ملائکهٔ حافظان اعمال می‌گویند: خداوندا این بندهٔ تو پرده‌های ستر تو همه از او گشوده شد، خدا به ایشان وحی می‌فرماید: او را به بالهای خود بپوشانید، پس هیچ قبیحی را نمی‌گذارد مگر اینکه مرتکب می‌شود، و خود را به افعال قبیحهٔ خود در میان مردم می‌ستاید، پس ملائکه می‌گویند: خداوندا این بنده هیچ گناهی را ترک نمی‌کند، و ما را شرم می‌آید از کارهای او، پس خدا وحی می‌فرماید که: بالهای خود را از او بردارید، بعد از آن اظهار عداوت ما اهل‌بیت می‌نماید، و در این هنگام خدا را در آسمان و زمین رسوا می‌کند، پس ملائکه می‌گویند: خداوندا این بندهٔ تو چنین پرده دریده و رسوا ماند، می‌فرماید: اگر من خیری در او می‌دانستم نمی‌گفتم شما بال خود را از او بردارید[4].

و ایضاً منقول است که آن حضرت فرمود: ترک گناه کردن آسان‌تر است از طلب

---

(۱) بحارالانوار ۳۵۳/۷۳ ح ۵۵.

(۲) بحارالانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۲.

(۳) بحارالانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۳.

(۴) بحارالانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۱.

توبه کردن، و چه بسیار شهوت یک ساعت که باعث اندوه دور و دراز می‌شود، و مرگ دنیا را رسوا کرده است، و از برای عاقل در دنیا جای فرح و شادی نگذاشته است[۱].

و حضرت صادق ﷺ فرمود: اگر خدا خیر بنده‌ای را می‌خواهد و او گناهی می‌کند، او را به بلائی مبتلا می‌کند که استغفار را یادآورد و توبه کند، و کسی را که خیر در او نمی‌بیند، چون گناهی کرد استغفار را از خاطر او محو می‌نماید، و او را در نعمت می‌دارد، چنانچه می‌فرماید: ما استدراج و آزمایش می‌کنیم ایشان را از جهتی که نمی‌دانند، یعنی در هنگام معاصی به ایشان نعمت می‌دهیم[۲].

و حضرت صادق ﷺ فرمود: خدا دوست می‌دارد بنده‌ای را که در گناهان عظیم رو به درگاه او آورد، و از او طلب آمرزش نماید، و دشمن می‌دارد بنده‌ای را که اندک گناهی کرده باشد، و آن را حقیر و خفیف شمارد[۳].

و ایضاً فرمود: بپرهیزید از گناهان حقیر شمرده شده که آنها آمرزیده نمی‌شود، پرسیدند کدام گناهان است؟ فرمود: کسی گناهی کند و گوید: خوشاحال من اگر غیر این گناه نداشته باشم.

و فرمود که حضرت رسول ﷺ به صحرای خشک ساده‌ای رسیدند به صحابه فرمودند: هیزم جمع کنید، صحابه گفتند: یا رسول‌الله در این زمین هیزم نیست، فرمود: هرچه به دست آید بیاورید، پس آوردند تا بسیار جمع شد، حضرت رسول ﷺ فرمود: گناهان به این نحو جمع می‌شود، پس فرمود: زینهار سهل مشمارید گناهان را که هر گناهی را طلب‌کننده‌ای هست، و جمیع گناهان را نوشته

---

(۱) اصول کافی ۴۵۱/۲ ح ۱.
(۲) اصول کافی ۴۵۲/۲ ح ۱.
(۳) اصول کافی ۲۸۷/۲ ح ۱.

است و در نامهٔ عمل ثبت کرده است[۱].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: آدمی که گناهی می‌کند، در دل او نشان سیاهی پیدا می‌شود، اگر توبه کرد برطرف می‌شود، و اگر دیگر گناه کرد زیاده می‌شود تا دلش را تمام فرامی‌گیرد، بعد از آن هرگز رستگار نمی‌شود[۲].

و حضرت باقر علیه السلام فرمود که: گاه هست که بنده‌ای از خدا سؤالی می‌نماید، و نزدیک می‌شود حاجتش برآورده شود، پس گناهی می‌کند خدا وحی می‌فرماید به ملک که: حاجت او را برنیاورید که او متعرّض غضب من شد، و مستوجب حرمان گردید[۳].

و در حدیث دیگر فرمود: هیچ سالی باران از سال دیگر کمتر نمی‌آید، ولیکن خدا هرجا که خواهد می‌فرستد، به درستی که هرگاه جماعتی معصیتها کردند، آنقدری از باران که بر ایشان مقدّر شده است حق‌تعالی از ایشان باز می‌گیرد، و در بیابانها و دریاها و کوهها می‌بارد، و گاه هست که جعل را خدا عذاب می‌فرماید در سوراخش به سبب نیامدن باران، برای گناهان آن جماعتی که در حوالی ایشان جا کرده است، و خدا آن را راه داده است که به محل دیگر جا بگیرد، بعد از آن حضرت فرمود: عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرتها[۴].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بسا می‌شود شخصی گناهی می‌کند، و به سبب آن از نماز شب محروم می‌گردد، و عمل بد تأثیرش در صاحبش تندتر است از فرورفتن

---

(۱) اصول کافی ۲۸۸/۲ ح ۳.

(۲) اصول کافی ۲۷۱/۲ ح ۱۳.

(۳) اصول کافی ۲ / ۲۷۱ ح ۱۴.

(۴) اصول کافی ۲۷۲/۲ ح ۱۵.

کارد در گوشت[۱].

و فرمود: کسی که گناهی را اراده کند به عمل نیاورد، و بسیار هست کسی که گناهی می‌کند خدا می‌فرماید: به عزّت و جلال خود قسم که تو را نیامرزم هرگز[۲].

حضرت رسول ﷺ فرمود: گاه باشد که بنده‌ای را بریکی ازگناهانش صدسال در محشر محبوس بدارند، و او نظر کند به زنانش که در بهشت متنعمند[۳].

و حضرت امام محمّد باقر ﷺ فرمود: حق‌تعالی حتم فرمود که نعمتی که بنده‌ای راکرامت فرماید از او سلب ننماید، تا گناهی از او صادر نشود که مستحقّ غضب الهی و زوال نعمت گردد[۴].

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: هیچ دردی برای دلها خطرناک‌تر ازگناهان نیست، و هیچ خوفی بدتر از مرگ نیست، و از برای تفکّر احوال گذشتگان کافی است، و مرگ از برای موعظه بس است[۵].

و حضرت امام جعفر صادق ﷺ فرمود: گناهی که تغییر نعمت می‌دهد بغی و تکبّر و فساد است، وگناهی که مورث ندامت می‌شود قتل نفس است، وگناهی که موجب نزول غضب الهی است ظلم است، وگناهی که موجب رسوائی و دریدن پرده‌ها است شراب خوردن است، وگناهی که باعث منع روزی است زناست، و گناهی که باعث زود فنا شدن است قطع رحم است، وگناهی که دعا را مردود می‌گرداند و هوا را تاریک می‌کند عقوق پدر و مادر است[۶].

---

(۱) اصول کافی ۲/۲۷۲ ح ۱۶.

(۲) اصول کافی ۲/۲۷۲ ح ۱۷.

(۳) اصول کافی ۲/۲۷۲ ح ۱۹.

(۴) اصول کافی ۲ / ۲۷۳ ح ۲۲.

(۵) اصول کافی ۲/۲۷۵ ح ۲۸.

(۶) اصول کافی ۲/۴۴۷ ـ ۴۴۸ ح ۱.

يا أباذر دع مالست منه في شيء، ولا تنطق فيما لا يعنيك، واخزن لسانك كما تخزن ورقك.

يا أباذر انّ الله جلّ ثناؤه ليدخل قوماً الجنّة، فيعطيهم حتّى يملّوا، وفوقهم قوم في الدرجات العلىٰ، فاذا نظروا اليهم عرفوهم، فيقولون: ربّنا اخواننا كنّا معهم في الدنيا، فلم فضّلتهم علينا؟ فيقال: هيهات هيهات انّهم كانوا يجوعون حين تشبعون، ويظمؤون حين تروون، ويقومون حين تنامون، ويشخصون حين تحفظون.

ای ابوذر ترک کن کاری راکه از آن فایده به تو نمی‌رسد، و سخن مگو در امری که از آن منتفع نمی‌شوی، و زبان خود را حفظ کن، چنانچه زر خود را ضبط می‌نمائی.

ای ابوذر حق سبحانه و تعالی جمعی را داخل بهشت خواهد کرد، و آنقدر نعمت به ایشان کرامت می‌کند که نزدیک شود ایشان را از بسیار نعمت ملال حاصل شود، و بالاتر از ایشان جماعتی باشند در درجات عالیهٔ بهشت، پس چون ایشان نظر به آن جماعت کنند بشناسند ایشان را، و چون حال ایشان را در حال خود بهتر یابند گویند: پروردگارا ایشان برادران ما بودند، و ما در دنیا با ایشان بودیم به چه سبب ایشان را بر ما زیادتی داده‌ای؟ جواب رسد: هیهات هیهات مرتبهٔ شما کجا و مرتبهٔ ایشان کجا، ایشان گرسنه می‌بودند در هنگامی که شما سیر بودید، و تشنه می‌بودند وقتی که شما سیراب بودید، و به عبادت ایستاده بودند در اوقاتی که شما در خواب بودید، و از خانه‌ها بیرون می‌رفتند از برای خدا در راه‌های خیر در هنگامی که شما در رفاهیّت و عیش ساکن بودید.

بدان که از زبان به سخن گفتن سعادتها می‌توان تحصیل نمود، و ممکن است به یک کلمه شقاوت ابدی برای گوینده حاصل شود، یا به حسب دنیا مفاسد مترتّب شود که اصلاح‌پذیر نباشد، چنانچه اگر ردّه‌ای بگوید کافر می‌شود، و بر او خلود در جهنّم واجب می‌شود، و ممکن است کلمهٔ شرّی بگوید که باعث قتل چندین هزار نفس بشود، و ممکن است کلمهٔ خیری بگوید که باعث خلاصی چندین هزار کس از کشتن بشود.

پس چون مفاسد سخن گفتن بسیار است، و غالب اوقات آدمی بی‌تفکّر سخن می‌گوید، و مفاسد دنیا و آخرت بسیار بر سخن گفتن مترتّب می‌شود، لهذا فضیلت خاموشی بسیار وارد شده است، امّا مراد خاموشی از سخنی است که خیریّت آن را نداند، پس اگر زبانش به اذکار و ادعیه و تلاوت قرآن جاری باشد یقین بهتر از خاموشی است، و مورث سعادت ابدی است، و اگر سخنان دیگر گوید، باید اوّل تفکّر نماید، و رعایت مفاسد آن بکند، و بعد از آنکه بداند که فایدهٔ اخروی یا صلاح دنیوی در آن هست بگوید، والاّ ساکت باشد که سلامتی و نجات در این است.

چنانچه از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حضرت لقمان به فرزند خود وصیّت فرمود: ای فرزند اگر گمان کنی که سخن از نقره است، پس بدان ساکت بودن از طلاست[1].

و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: نجات مرد مسلمان در نگاه داشتن زبان خود است[2].

---

(۱) اصول کافی ۱۱۴/۲ ح ۶.
(۲) اصول کافی ۱۱۴/۲ ح ۹.

و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود که: ابوذر می‌گفت: ای طلب کنندهٔ علم، این زبان هم کلید خیر است و هم کلید شر، پس بر زبان خود مهر بزن، چنانچه بر طلا و نقره مهر می‌زنی(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: حضرت عیسی می‌فرمود: بسیار سخن مگوئید در غیر یاد خدا، به درستی که آن جماعتی که بسیار سخن می‌گویند، دلهای ایشان قساوت دارد و نمی‌دانند(۲).

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: زبان فرزند آدم هر صبح مشرف می‌شود بر سایر اعضا و جوارح او، و می‌پرسد برچه حال صبح کرده‌اید؟ می‌گویند: حال ما خیر است اگر تو ما را به حال خود بگذاری و به بلائی مبتلا نگردانی، و او را قسم به خدا می‌دهند و مبالغه می‌کنند که ما را به بلائی مبتلا مکن، و می‌گویند: ما به سبب تو ثواب می‌بریم، و به سبب تو معاقب می‌شویم(۳).

و روایت کرده‌اند که: شخصی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول‌الله مرا وصیّتی بفرما، فرمود: زبان خود را حفظ کن، باز گفت: مرا وصیّتی بفرما، فرمود: زبان خو را نگاه‌دار، باز گفت: مرا وصیّتی بفرما، حضرت فرمود: زبان خود را حفظ کن، و فرمود: مگر مردمان را بررو در آتش می‌افکند به غیر از دروکرده‌های زبان ایشان(۴).

و در حدیث دیگر فرمود: کسی که کلام خود را از عملش حساب نکند، گناهان

---

(۱) اصول کافی ۱۱۴/۲ ح ۱۰.
(۲) اصول کافی ۱۱۴/۲ ح ۱۱.
(۳) اصول کافی ۱۱۵/۲ ح ۱۳.
(۴) اصول کافی ۱۱۵/۲ ح ۱۴.

او بسيار و عذابش مهيّاست[۱].

و حضرت جعفر بن محمّد عليه السلام از حضرت رسول صلى الله عليه وآله روايت فرمود كه: خدا زبان را در جهنّم عذابى خواهد فرمود كه هيچ عضوى را آنچنان عذاب نكند، پس زبان خواهد گفت: خداوندا چرا مرا زياده از ساير اعضا عذاب كردى؟ خطاب مى‌رسد: كلمه‌اى از تو صادر شد به مشرق و مغرب عالم رسيد، و خونهاى حرام به سبب آن ريخته شد، و مالها به سبب آن به حرام غارت شد، به عزّت و جلال خودم قسم تو را عذابى بكنم كه هيچ يک از جوارح را آن عذاب نكنم[۲].

و حضرت اميرالمؤمنين فرمود: هيچ چيز سزاوارتر نيست به بسيار حبس كردن از زبان[۳].

و فرمود: خوشاحال كسى كه زيادتيهاى مال خود را در راه خدا انفاق نمايد، و زيادتى سخن را امساک كند و نگاه‌دارد[۴].

و از حضرت امام زين‌العابدين عليه السلام پرسيدند از سخن گفتن و خاموشى كه كدام‌يک بهترند؟ حضرت فرمودند: هريک را آفتها هست، پس اگر هردو از آفت سالم باشند سخن گفتن بهتر از خاموشى است؛ زيرا خداوند عالميان پيغمبران و اوصياى ايشان را به خاموشى نفرستاد، بلكه به سخن امر فرمود، و مستحقّ بهشت نمى‌توان شد به خاموشى، و مستوجب محبّت الهى نمى‌توان شد به سكوت، و از آتش جهنّم خلاصى نمى‌توان يافت به سكوت، جميع اينها به سخن گفتن مى‌شود، هرگز من ماه را با آفتاب برابر نمى‌كنم، تو فضل خاموشى را به سخن بيان مى‌كنى، و

---

(۱) اصول كافى ۱۱۵/۲ ح ۱۵.
(۲) اصول كافى ۱۱۵/۲ ح ۱۶.
(۳) بحارالانوار ۲۷۵/۷۱ ح ۳ و ح ۱۱.
(۴) بحارالانوار ۲۸۳/۷۱ ح ۳۴.

فضل سخن را به خاموشی بیان نمی‌توانی کرد(۱).

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: جمیع خوبی‌ها در سه‌چیز جمع شده‌اند: در نظر کردن، و ساکت بودن، و سخن گفتن، پس هرنظری که در آن عبرت گرفتن نباشد به‌کار نمی‌آید، و هرخاموشی که در آن تفکّری نباشد آن غفلت است، و هر سخنی که در آن یاد خدا نباشد لغو است، پس خوشاحال کسی که نظرهای او عبرت باشد، و خاموشی او همه تفکّر در امری باشد که به کار او آید، و سخن او همه یاد خدا باشد، و بر گناهان خود بگرید، و مردم از شرّ او ایمن باشند(۲).

و حضرت صادق ﷺ فرمود: خواب راحت بدن است، و سخن گفتن راحت روح است، و خاموشی راحت عقل است(۳).

یا أباذر جعل الله جلّ ثناؤه قرّة عيني في الصلاة، وحبّب اليّ الصلاة كما حبّب الى الجائع الطعام، والى الظمآن الماء، وانّ الجائع اذا أكل شبع، وانّ الظمآن اذا شرب روّي، وأنا لا أشبع من‌الصلاة.

يا أباذر انّ الله عزّوجلّ بعث عيسى بن مريم بالرهبانيّة، وبعث بالحنيفيّة السمحة، وحبب اليّ النساء والطيب، وجعل في الصلاة قرة عيني.

يا أباذر أيّما رجل تطوّع في كلّ يوم وليلة اثنتي عشرة ركعة سوى المكتوبة، كان له حقّاً واجباً بيت في الجنّة.

---

(۱) بحارالانوار ۲۷۴/۷۱ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۲۷۵/۷۱ ح ۲.

(۳) بحارالانوار ۲۷۶/۷۱ ح ۶.

يا أباذر انّك ما دمت في الصلاة فإنّك تقرع باب الملك الجبّار، ومن يكثر قرع باب الملك يفتح له.
يا أباذر ما من مؤمن يقوم مصلّياً الّا تناثر عليه البرّ ما بينه وبين العرش، ووكّل به ملك ينادي يابن آدم لو تعلم مالك في الصلاة ومن تناجي ما انفتلت.

ای ابوذر حق‌تعالی روشنی چشم مرا در نماز مقرّر فرموده، و نماز را محبوب من قرار داده، چنانچه گرسنه را دوست‌دار طعام، و تشنه را خـواهـان آب گـردانـیده است، و به درستی که گرسنه چون طعام می‌خورد سیر می‌شود، و تشنه چون آب می‌خورد سیراب می‌شود، و من هرگز از نماز سیر نمی‌شوم، و همیشه خواهان آنم.

ای ابوذر خدا عیسی بن مریم را به رهبانیّت مبعوث گردانیده بود، و در شریعت او بود ترک معاشرت خلق، و دوری از زنان، و ترک لذّتها، و مرا مبعوث فرموده با دینی پاکیزه، و مائل از اعوجاج و انحراف به جانب استقامت، و در نهایت آسانی که تکلیف‌های شاق در آن نیست، و مرا محبّت زنان و بوی خوش داده‌اند، ولیکن فرح و شادی و روشنی دیدهٔ من در نماز است.

ای ابوذر هرکه در شبانه‌روزی دوازده رکعت نماز بـه غـیر از نـمازهای واجب بگذارد، بر خدا لازم است که خانه‌ای در بهشت او را کرامت فرماید.

ای ابوذر مادام که در نمازی، درگاه فیض و فضل و رحمت خداونـد جبّار را می‌کوبی، و هرکه بسیار درگاه پادشاه را می‌کوبد البتّه برای او می‌گشایند.

ای ابوذر هیچ مؤمنی به نماز نمی‌ایستد مگر آنکه بر او فرو می‌ریزد رحمت از میانهٔ او تا عرش، و ملکی را بر او موکّل می‌گردانند که او را ندا می‌کند: ای فرزند آدم اگر بدانی تو را در نماز چه ثوابها و رحمتها هست، و با چه خداونـدی مـناجات

می‌کنی ، هرگز از نماز فارغ نشوی ، و ترک نماز ننمائی .

و توضیح این مضامین قدسیّه در ضمن چند لمعه به ظهور می‌آید :

لمعهٔ اوّل
در بیان فضیلت صلات است

بدان که چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می‌شود بعد از عقاید ایمانی از افعال بدنی ، هیچ فعلی به فضیلت نماز نیست ، و نماز از جمیع افعال افضل است ، چنانچه حیّ علیٰ خیرالعمل که در اذان متواتر است بر این معنیٰ دلالت دارد ، و کسی استبعاد نکند که نماز از عملهای بسیار دشوار افضل باشد ، چنانچه عمر علیه ماعلیه به عقل شوم خود انکار این معنیٰ کرد ، و نهی کرد مردم را از گفتن حیّ علی خیرالعمل در اذان ؛ زیرا که کمال و نقص عبادات را ما به عقول ناقصهٔ خود نمی‌توانیم دانست ، و حکیم علی‌الاطلاق می‌داند که کدام عمل برای صلاح حال ما و قرب ما به جانب اقدس او بیشتر دخیل است ، و بسیاری و کمی مشقّت را چندان دخلی در فاضل و مفضول بودن عمل نیست .

چه ظاهر است که اگر کسی به کوه بسیار صعبی بالا رود ، یا پاهای خود را ببندد و خود را یک‌روز بیاویزد ، از نماز دشوارتر است ، ولی هیچ فضیلت ندارد ، و اگر به قصد ثواب کند معاقب خواهد بود ، مثل آنکه طبیبی به دوائی که به فلسی تحصیل توان نمود ، بیماری را معالجه نماید که به دوائی که به صد تومان در مدّت ده سال به عمل آورده باشند معالجه نتوان نمود ، و تغذیه و تقویتی که از چند لقمهٔ گوشت و برنج حاصل می‌شود ، از هیچ معجونی حاصل نمی‌شود هرچند مبلغها جواهر در آن به کار رفته باشد .

همچنین حکیم علی‌الاطلاق، و طبیب نفوس و ارواح و عقول خلایق، هر عملی را در تکمیل عقول و نفوس و تقویت ایمان و یقین تأثیری داده، و از برای هریک مرتبه‌ای از فضل بیان فرموده، که هیچ یک از دیگری مغنی نیستند، و هریک را تأثیری خاص هست که از دیگری متصوّر نیست، پس کسی گمان نکند چون نماز بهترین اعمال است، پس کار دیگر نباید کرد، از بابت این است که کسی گوید: چون گوشت تقویتش بیشتر است، پس آب نباید خورد، بلکه هریک مدخلیّتی در کمال ایمان هست که دیگری را نیست، و همه درکارند، امّا نماز فایده‌اش زیاده از سایر اعمال است، و بیشتر موجب قرب است، و معراج مؤمن است.

و آن حدیث مشهور که بهترین اعمال آن است که دشوارتر باشد، ممکن است مراد این باشد که در هرنوعی از عمل دشوارترین بهتر است، مثلا نمازی که در فعل آن مشقّت بیشتر است بهتر باشد از نمازی که آسان‌تر میسّر شود، و روزه در تابستان گرم چون دشوارتر است افضل باشد از روزهٔ زمستان که آسان‌تر است، نه از اعمال دیگر.

و به سند صحیح از معاویة بن وهب منقول است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم: کدام عمل است که بیشتر باعث قرب بنده به خدا می‌شود؛ و نزد خدا محبوب‌تر است؟ فرمود: عملی را بعد معرفت اصول دین بهتر از نماز نمی‌دانم، نمی‌بینی که بندهٔ صالح عیسی بن مریم گفت: خدا مرا وصیّت کرده است به نماز و زکات مادام که زنده باشم[1].

و در حدیث دیگر فرمود: محبوب‌ترین عملها نزد حق‌تعالی نماز است، و نماز آخر وصیّتهای پیغمبران است، پس چه بسیار نیکوست که کسی غسل کند یا وضو

---

(۱) فروع کافی ۲۶۴/۳ ح ۱.

راکامل به جاآورد، و به کناری رود که کسی او را نبیند، پس خدا او را ببیند که گاه در رکوع است، و گاه در سجود است به درستی که بنده هرگاه که سجده را طول می‌دهد شیطان فریاد می‌کند که واویلاه فرزندان آدم اطاعت خدا کردند و من معصیت کردم، ایشان سجده کردند و من ابا کردم[1].

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: نماز باعث قرب هر پرهیزکار است[2].

و حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرموده که: مثل نماز نسبت به ایمان از بابت عمود خیمه است، اگر عمود برپاست نفع می‌کند طنابها و میخها و پردهٔ خیمه، و چون عمود شکست آنها هیچ نفع نمی‌دهد، و اگر نماز نیست عملهای دیگر چندان فایده نمی‌بخشد[3].

و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: مرد پیری را روز قیامت بیاورند، و نامهٔ اعمالش را به دست او دهند، چون نظر کند به غیر از بدی چیزی دیگر در آن نامه نبیند، بر او بسیار دشوار آید، گوید: خداوندا مرا امر خواهی کرد به جهنّم برند، خطاب رسد: ای شیخ من شرم می‌کنم تو را عذاب کنم و حال آنکه تو در دار دنیا نماز می‌کردی، ببرید بندهٔ مرا به بهشت[4].

و امام محمّد باقر علیه السلام فرمود که: هرکه از شیعیان ما به نماز می‌ایستد احاطه می‌کنند او را از ملائکه به عدد آن جماعتی که در مذهب مخالف اویند، و در عقب او نماز می‌گذارند، و برای او دعا می‌کنند تا از نماز فارغ شود[5].

---

(۱) فروع کافی ۲۶۴/۳ ح ۲.

(۲) فروع کافی ۲۶۵/۳ ح ۶.

(۳) فروع کافی ۲۶۶/۳ ح ۹.

(۴) بحارالانوار ۲۰۴/۸۲ ح ۴.

(۵) بحارالانوار ۲۰۵/۸۲ ح ۷.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: روز قیامت که بنده را به مقام حساب می‌دارند، اول چیزی که از او سؤال می‌نمایند نماز است، پس اگر تمام بجا آورده است نجات می‌یابد، والا او را در آتش فرو می‌برند(۱).

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: اگر نمازگذار بداند که از جلال و عظمت الهی چه مقدار به او احاطه نموده، نخواهد که هرگز سر از سجود بردارد(۲).

لمعهٔ دوّم

در بیان اختلاف شرایع و مذمّت بدعت در دین است

بدان که حق سبحانه و تعالیٰ هر پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم را که مبعوث فرمود شریعتی برای او مقرّر فرمود موافق مصلحت آن زمان، و چون پیغمبر دیگر از پیغمبران اولوالعزم بعد از او مبعوث می‌شد، و مناسب حکمت و مصلحت اهل آن زمان حکمی چند بود مخالف حکم امّت پیغمبر سابق، این پیغمبر آن احکام را مبدّل می‌ساخت، و حکمی چند مخالف آنها برای ایشان مقرّر می‌شد.

و این العیاذبالله نه از باب جهل و نادانی است، که یک چیزی را به نوعی داند و بعد از آن رأیش متغیّر شود و برخلاف آن علم به هم رساند، چنانچه ملاعین یهود به این سبب منکر نسخ شده‌اند، بلکه به اعتبار اختلاف احوال امّت و تبدّل حکمت ایشان است، چنانچه طبیب در اوّل بیماری مصلحت بیمار را در دوائی و غذائی می‌داند، و در وسط بیماری غذای دیگر و دوای دیگر صلاح می‌داند، و در آخر

---

(۱) بحارالانوار ۲۰۷/۸۲ ـ ۲۰۸ ح ۱۵.

(۲) بحارالانوار ۲۰۷/۸۲ ح ۱۲.

بیماری غذا و دوای دیگر، و گاه باشد که در اوّل بیماری تبرید کند، و در آخر تسخین کند.

مثلاً قوم حضرت موسی چون بسیار لجوج و عنود و سرکش و شریر بودند، برای اصلاح ایشان تکالیف شاقّه مقرّر فرمود، مثل آنکه اگر بول به جائی از بدن ایشان می‌ریخت می‌بایست آن موضع را مقراض کنند تا پاک شود، و در قصاص بر ایشان مقرّر فرموده بود که اگر کسی دیگری را بکشد البتّه قصاص کند و عفو جایز نبود، و امّت عیسی چون مردم بسیار ملایم و هموار بودند، جهاد را از ایشان ساقط فرمود، و فرموده که ایشان را به موعظه و نصیحت به راه حق هدایت کنند، و ایشان را امر به رهبانیّت و گوشه‌گیری و سیاحت در زمین فرمود، و در کشتن نفس دیه و عفو برای ایشان مقرّر فرمود، و امّت پیغمبر آخرالزمان چون وسط بودند، احکام ایشان را وسط مقرّر فرمود، چنانچه در قتل نفس ایشان را مخیّر فرمود در میان قصاص کردن و دیه‌گرفتن و عفوکردن، و همچنین در سایر احکام.

و سابقاً در ابواب نبوّت بیان کردیم، که عقول خلایق عاجز است از احاطه کردن به حسن و قبح خصوصیّات شریعت، پس در هر شرعی آنچه صاحب آن شرع خبر داده بجا می‌باید آورد، و به عقل ناقص خود اختراع عبادتها و بدعتها نمی‌باید کرد، که موجب ضلالت و گمراهی است، و گول شیطان را نمی‌باید خورد، که این عبادت مرا خوش‌تر می‌آید، و این روش عمل کردن مرا بیشتر به خدا نزدیک می‌کند؛ زیراکه معنی قرب و بعد به خدا را امثال ما مردم که عقلهای معیوب به هزار نقص و مخلوط با صدهزار شهوت داریم نتوانیم فهمید، بلکه عقول انبیا و اوصیا به اینها می‌تواند رسید، چنانچه کشیش نصرانی را گمان این است که به آن عبادت و ریاضتی که می‌کشد او را قرب حاصل می‌شود، و حال آنکه هرچند عبادت به آن طریقه می‌کند کفر و عنادش بیشتر می‌شود، و از خدا دورتر می‌گردد.

و بدان که بدعت عبارت از آن است که یک امری که خدا حرام کرده باشد حلال کنند، یا امری را مکروه کنند که خدا مکروه نکرده باشد، یا امری را واجب گردانند که خدا واجب نکرده، یا امری را مستحب قرار دهند که خدا مستحب قرار نداده باشد، اگرچه به اعتبار یک خصوصیّتی باشد.

مثل آنکه خدا فرموده است نماز در همه وقت مستحب است، اگر کسی به این عنوان نماز کند که چون همه وقت سنّت است و این یک وقتی است از آن وقتها، پس من در این وقت نماز می‌کنم ثواب دارد، و اگر دورکعت نماز در وقت غروب آفتاب بجا آورد به عنوان اینکه در خصوص این وقت خدا این نماز را از من طلبیده است، بدعت می‌شود و حرام است، چنانچه عمر علیه ما علیه در خصوص چاشت شش‌رکعت مقرّر ساخت، که در این وقت می‌باید کرد به عنوان سنّت، و به این جهت بدعت و حرام شد، و ائمّهٔ ما علیهم السلام از آن نهی فرمودند، و همچنین اگر کسی نماز سنّتی را سه رکعت به یک سلام بکند، چون این هیئت در نماز سنّت از پیغمبر به ما نرسیده بدعت و حرام است، یا اگر کسی در هر رکعتی دو رکوع بجا آورد حرام است.

همچنین کلمه طیّبهٔ لا اله الّا الله را همه وقت گفتن سنّت است، و بهترین اذکار است، اگر کسی چنین قرار دهد که بعد از نماز صبح هزار و پانصد مرتبه سنّت است، و خصوص این عدد را در خصوص این وقت از جانب شارع مقرّر داند، یا خود قرار دهد، و این خصوصیّت را عبادت داند بدعت است.

و بدعت در دین بدترین معاصی است، و امتیاز شیعه از سنّی همیشه به این بوده است که شیعه به فرمودهٔ ائمّهٔ خود عمل می‌نموده‌اند، و سنّیان چون دست از متابعت ایشان برداشته بودند به عقلهای سخیف خود بدعتها در دین می‌کردند، و به آن عمل می‌نمودند، و ائمّهٔ ما ایشان را به این مذمّت می‌فرمودند.

چنانچه کلینی و غیر او به سندهای متواتر از حضرت رسول ﷺ و ائمهٔ هدیٰ علیهم السلام روایت کرده‌اند که: هر بدعتی ضلالت و گمراهی است، و هر ضلالتی راهش به سوی آتش است[1].

وکلینی به سند معتبر از یونس روایت کرده است که: از حضرت امام موسی علیه السلام پرسید به چه‌چیز خدا را به یگانگی بپرستم؟ فرمود: ای یونس بدعت در دین مکن، و صاحب بدعت مباش، هرکه به رأی خود در دین نظرکند هلاک می‌شود، و هرکه اهل‌بیت پیغمبر را و فرمودهٔ ایشان را ترک کند گمراه می‌شود، و هرکه کتاب خدا و گفتهٔ پیغمبر را ترک کند کافر است[2].

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: هرکه فتوا دهد مردم را به رأی خود، پس خدا را عبادت کرده است به چیزی که نمی‌داند، و دین خدا را مقرّر ساخته است به رأی خود و به نادانی، و هرکه چنین کند با خدای خود مضادّه کرده است، و ضدّ و معارض خدا شده است که حلال و حرام را از پیش خود قرار داده است[3].

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: هرکس بدعتی می‌کند البتّه سنّتی از سنّتهای پیغمبر را ترک کرده است[4].

و به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که فرمود: هرگاه بدعتها در امّت من ظاهر شود، باید عالم علم خود را ظاهر کند، و بیان کند که آن بدعت

---

(۱) اصول کافی ۵۶/۱ ح ۸.
(۲) اصول کافی ۵۶/۱ ح ۱۰.
(۳) اصول کافی ۵۸/۱ ح ۱۷.
(۴) اصول کافی ۵۸/۱ ح ۱۹.

است، و اگرنه ملعون است به لعنت الهی[۱].

و فرمود: هرکه برود به نزد صاحب بدعتی و او را تعظیم نماید، سعی کرده است در خرابی اسلام[۲].

و فرمود: خدا توبهٔ صاحب بدعت را قبول نمی‌کند، گفتند: یا رسول‌الله چرا توبهٔ او مقبول نیست؟ فرمود: زیراکه در دل او محبّت آن بدعت جاکرده است، و از دلش بدر نمی‌رود[۳].

و ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که: شخصی بود در زمان سابق طلب دنیا از حلال کرد به دستش نیامد، و از حرام نیز طلب کرد او را میسّر نشد، پس شیطان به نزد او آمد، و او را وسوسه کرد که می‌خواهی تو را به چیزی دلالت کنم که اگر آن را بکنی دنیای تو بسیار شود، و جمعی کثیر تابع تو شوند، گفت: آری، شیطان گفت: دینی اختراع کن، و مردم را به سوی آن دین بخوان.

پس او چنین کرد، خلق بسیار او را متابعت کردند، و مال بسیار بهم رسانید، بعد از مدّتی به فکر خود افتاد که چه خطائی کردم دینی اختراع کردم و مردم را گمراه کردم، و توبهٔ من مقبول نخواهد شد تا آنها را که گمراه کرده‌ام برنگردانم، به نزد هریک می‌آمد و می‌گفت: دین من بدعت بوده و باطل بود برگردید، در جواب می‌گفتند: دروغ می‌گوئی دین تو حق بود والحال شک به‌هم رسانیده‌ای در دین، و هیچ یک برنگشتند.

چون دید که ایشان برنمی‌گردند، رفت و زنجیری درگردن خود بست، و سرش

---

(۱) اصول کافی ۵۴/۱ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۵۴/۱ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۵۴/۱ ح ۴.

را بر میخی بست، و با خود قرارداد که این را نگشاید تا خدا توبه‌اش را قبول کند، پس وحی فرمود به پیغمبری که در آن زمان بود: بگو به آن صاحب بدعت به عزّت و جلال خودم قسم اگر آنقدر مرا بخوانی که بندهایت از هم بپاشد دعای تو را مستجاب نکنم، و توبهٔ تو را قبول نکنم، تا زنده کنی آنهائی را که بر دین تو مرده‌اند، و از آن دین برگردانی[1].

و به سند صحیح از حلبی روایت کرده است که از حضرت صادق عليه السلام پرسیدم: چه‌چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می‌شود؟ فرمود: این که بدعتی در دین پیدا کند، و هرکه با او در آن همراهی کند دوست دارد، و هرکه مخالفت او کند از او بیزاری جوید[2].

و به سند معتبر دیگر از ابوالربیع شامی روایت کرده است که از حضرت صادق عليه السلام پرسیدم: کمتر چیزی که بنده را از ایمان به در می‌برد کدام است؟ فرمود: آنکه به عقیده‌ای برخلاف حق قایل شود، و برآن بماند[3].

و به سند صحیح دیگر از برید عجلی روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدم چه‌چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می‌شود؟ حضرت سنگ‌ریزه‌ای از زمین برداشتند، و فرمودند: آن است که سنگ‌ریزه را بگوید هستهٔ خرماست، یعنی هر امر خلاف حقّی را که اقرار کند حتّی امر سهل، و بی‌زاری جوید ازکسی که مخالفت او نماید در این امر، و دشمنی با مخالفان خود در این امر باطل کند، پس او ناصبی است، و با ما دشمنی کرده، و به خدا مشرک و کافر شده

---

(۱) بحارالانوار ۲ / ۲۹۷ ح ۱۶.

(۲) بحارالانوار ۳۰۱/۲ ح ۳۳.

(۳) بحارالانوار ۳۰۱/۲ ح ۳۲.

است به نادانی[۱].

و به سند دیگر روایت کرده است که: از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ پرسیدند از معنی سنّت و بدعت و جماعت و فرقت، فرمود: سنّت آن چیزی است که رسول خدا ﷺ جاری فرموده و بیان کرده است، و بدعت آن چیزی است که بعد از آن حضرت پیدا کرده‌اند، و جماعت که پیغمبر فرموده است با ایشان می‌باید بود اهل حقّند اگرچه اندکی باشند، و فرقت که پیغمبر نهی از متابعت آن فرموده اهل باطلند اگرچه بسیار باشد[۲].

و کلینی علیه‌الرحمه از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده است که: خدا هیچ امری را که امّت به آن محتاج باشند نگذاشته است مگر اینکه در قرآن فرستاده، و از برای پیغمبرش بیان فرموده، و از برای هرچیز اندازه و دلیلی مقرّر فرموده، و از برای هر کسی که از آن اندازه به دررود حدّی مقرّر ساخته است[۳].

و به سند صحیح از حضرت علی بن الحسین ﷺ روایت کرده است که: بهترین اعمال نزد حق‌تعالی آن است که در آن عمل به سنّت پیغمبر عمل کنند اگرچه اندکی باشد[۴].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ فرمود: گفتار به کار نمی‌آید مگر اینکه باکردار نیک باشد، وگفتن وکردن هر دو بی‌فایده است اگر موافق سنّت و طریقهٔ پیغمبر نباشد[۵].

---

(۱) بحارالانوار ۲/۳۰۱ ـ ۳۰۲ ح ۳۴.
(۲) بحارالانوار ۲ / ۲۶۶ ح ۲۳.
(۳) اصول کافی ۱/۵۹ ح ۲.
(۴) اصول کافی ۱/۷۰ ح ۷.
(۵) اصول کافی ۱/۷۰ ح ۹.

و منقول است که چون شیطان از سجدهٔ آدم ابا نمود، و مستحقّ عذاب شد، گفت: خداوندا مرا از سجدهٔ آدم معاف‌دار من تو را عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرّبی و پیغمبر مرسلی نکرده باشد، حق‌تعالی فرمود: مرا احتیاج به عبادت تو نیست، از آن راهی که من می‌خواهم و می‌فرمایم مرا عبادت می‌باید کرد.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که، حضرت رسول ﷺ فرمود: برشما باد به متابعت سنّت من، که عمل قلیل موافق سنّت من بهتر است از عمل بسیاری که در بدعت کنند[1].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: اگر بر شما چیزی از امور دین مشتبه شود توقف کنید و بر ما عرض نمائید تا برای شما شرح و بیان کنیم[2].

و در این باب احادیث بسیار است، و در این کتاب همه را احصا نمی‌توان نمود، و بعضی احادیث که در این مطلب دخیل است در باب عمل بی‌علم ذکر کردیم، و بر اصحاب بصیرت بعد از ملاحظهٔ آنها پوشیده نمی‌ماند که هرعملی هرچند دشوار و مشکل باشد، چنین نیست که باعث نجات باشد تا موافق سنّت نباشد، و عمل بدعت موجب ضلالت است، وکسی که رجوع به اخبار اهل‌بیت ﷺ تواند نمود، و معانی کلام ایشان را تواند فهمید باید نیّت خود را خالص گرداند، و رجوع به کلام ایشان کند، البتّه به مقتضای آیه کریمهٔ ﴿وَالَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا﴾ خدا او را به راه حق هدایت می‌فرماید، و جمعی که این رتبه را ندارند، خدا برای ایشان راهی مقرّر فرموده که رجوع کنند به راویان اخبار ائمهٔ معصومین ﷺ که علوم ایشان

---

(۱) امالی شیخ طوسی ۱۳۵/۲.

(۲) بحارالانوار ۲۵۸/۲ ح ۵.

را می‌دانند، و تابع دنیا و باطل نیستند.

چنانچه کلینی علیه‌الرحمه روایت کرده است که اسحاق بن یعقوب عریضه‌ای به خدمت حضرت صاحب‌الامر ﷺ نوشت که: اموری که بر ما مشتبه شود چه کنیم؟ حضرت فرمان همایون نوشتند: در حادثه‌هائی که بر شما وارد شود، و چیزهائی که بر ما مشتبه شود، رجوع کنید به روایت‌کنندگان حدیث ما، که ایشان حجّت منند بر شما، و من حجّت خدایم بر همه[۱].

و در احادیث معتبره وارد شده است که: در امری که در میان شما منازعه بشود، نظر کنید به سوی کسی که حدیث ما را روایت کرده باشد، و در حلال و حرام ما نظر کرده باشد، و احکام ما را دانسته باشد، راضی شوید و او را حکم سازید در میان خود که ما او را برشما حکم کرده‌ایم، پس اگر او حکمی بکند، و شما قبول نکنید حکم خدا را خفیف کرده‌اید و سبک شمرده‌اید، و حکم ما را بر ما رد کرده‌اید، و هرکه برما رد کند برخدا رد کرده است، و رد حکم خداکردن در مرتبهٔ شرک به خداست[۲].

و باید دانست که خدا در روز قیامت تو را در متابعت همه کس معذور نمی‌دارد تا بدانی که او عالم است به علوم اهل‌بیت، و از گفتهٔ ایشان خبر می‌دهد، و بدانی که درد دینی دارد و کلام ایشان را برای دنیا تأویل نمی‌کند.

چنانچه از حضرت امام حسن عسکری ﷺ منقول است که، حضرت علی بن الحسین ﷺ فرمود: هرگاه مردی را ببینید که نیکو می‌نماید علامات و طریقهٔ او، و هیئات او به هیئات اهل خیر می‌نماید، و در سخن گفتن ملاحظهٔ بسیار می‌کند، و با

---

(۱) اکمال‌الدین شیخ صدوق ص ۴۸۴ ح ۴.

(۲) اصول کافی ۶۷/۱ ح ۱۰.

احتیاط سخن می‌گوید، و خضوع و شکستگی در حرکات خود اظهار می‌نماید، پس زود فریب او را مخورید، که بسیار است که کسی عاجز می‌شود از طلب دنیا و مرتکب شدن محرمات، برای سستی و پستی نفس و ترسی که در دل او هست، پس دین را دام و تلّهٔ تحصیل دنیا و حرام می‌گرداند، و مردم را پیوسته به ظاهر نیک خود می‌فریبد، پس چون مال حرامی او را میسّر شد، خود را در آن می‌افکند.

و اگر ببینید که به مال حرام هم که می‌رسد عفّت می‌ورزد و ضبط خود می‌کند، باز فریب او را مخورید؛ زیرا که شهوات و خواهشهای خلق مختلف است، و چه بسیار است کسی که از مال حرام هرچند بسیار باشد می‌گذرد، و امّا اگر به حرام دیگر از مشتهیات نفس می‌رسد مرتکب می‌شود، و اگر ببیند که از آنها عفّت می‌ورزد باز فریب او را مخورید، تا ملاحظهٔ عقل و عملش را بکنید؛ زیرا بسیار است که ترک اینها همه می‌کند امّا عقل متینی ندارد، و آنچه را به نادانی فاسد می‌کند زیاده از آن چیزهائی است که به عقل خود اصلاح می‌نماید.

و اگر عقلش را هم متین یابید، باز زود فریبش را مخورید، تا ملاحظه کنید در هنگامی که هواهای نفس بر او غالب می‌شود تابع آنها می‌باشد یا تابع عقل، و ببینید که چگونه است محبّت و خواهش او از برای ریاستهای باطل، و مطاع مردم بودن، و زهد او در ترک ریاستهای باطل در چه مرتبه است؛ زیرا در میان مردم جمعی هستند که زیانکار دنیا و آخرتند، و دنیا را از برای دنیا ترک می‌کنند، و لذّت ریاست و معتبر بودن نزد او بیشتر است از لذّت اموال و نعمتهای حلال، پس جمیع لذّتهای حلال را ترک می‌کند برای ریاست و بزرگی و اعتبار، بعد از آن حضرت آیه خواندند که مضمونش این است: چون به او می‌گویند که بترس از خدا، بگیرد او را غیرت و حمیّت جاهلیّت به این که مرتکب شود گناهی را که او را از آن ترسانیده‌اند، و به جهت لجاج و عناد بیشتر به آن مشغول شود، پس بس است او را

جهنّم برای مکافات او و بد فراشی است آتش جهنّم برای او.

پس او از روی جهل و فساد و تعصّب و عناد خبطها می‌کند، و خطاها از او صادر می‌گردد، مانند خبط شتر کوری که به راهی رود، و اوّل باطلی که مرتکب می‌شود او را به نهایت زیان‌کاری و خسارت می‌رساند، پس پروردگار او به سبب بدی کردار او منع لطف خود از او می‌نماید، و او را در طغیان او می‌گذارد، پس او حلال می‌کند چیزی چند راکه خدا حرام کرده است، و حرام می‌نماید چیزهائی راکه خدا حلال گردانیده است، و پروا نمی‌کند هرچه قدر از دین او که فوت شود هرگاه سالم باشد برای او ریاست دنیائی که تقوا و ترس الهی را برای تحصیل آن به مردم ظاهر می‌کرد، پس این گروهند که خدا برایشان غضب کرده، و ایشان را لعنت کرده است، و برای ایشان عذاب خوارکننده‌ای مهیّا نموده، ولیکن مرد و تمام مرد و بهترین مردان کسی است که هوا و خواهشهای خود را تابع فرمودهٔ خدا گرداند، و قوای خود را در رضای الهی صرف نماید.

و بدان که با حق و راستی اگر خوار و خفیف باشد باعث عزّت ابدی آخرت است، و عزّتی که به سبب باطل به هم می‌رسد زود منقضی می‌شود، و بداند اندک مشقّتی که در دنیا به او می‌رسد برای تابع حق بودن او را به نعیم ابدی عقبا می‌رساند در بهشتی که هرگز کهنه‌گی و زوال ندارد، و بداند خوشحالی و سرور بسیاری که برای متابعت هواها و خواهشهای نفس به او می‌رسد زود او را می‌کشاند به عذابی که انقطاع و انتها ندارد، و این چنین کسی مرد است و تمام مرد، پس به او متمسّک شوید و پیروی طریقهٔ او بکنید، به برکت او به خدا توسّل جوئید که دعای او از درگاه خدا رد نمی‌شود، و حاجات او برآورده است[۱].

---

(۱) احتجاج شیخ طبرسی ۵۳/۲.

و به سند معتبر منقول است که، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دوکس در دنیا پشت مرا شکستند: مرد دانای زبان‌آور فاسق، و مرد نادان کوردلی که عبادت بسیار می‌کند؛ آن اوّلی به زبانی که دارد مردم را به سبب فسق و فجور از راه حق برمی‌گرداند، و دوّمی به سبب جهل از راه عباداتی که می‌کند مردم را از حق باز می‌دارد، پس بپرهیزید از علمای فاسق، و از جاهلان متعبّد که ایشان موجب فتنه و ضلالت هر گمراهی‌اند، به درستی که من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: هلاک امّت من بر دست هر منافق زبان دانی‌ست[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است به ابوحمزهٔ ثمالی فرمود: زنهار بپرهیز از ریاست و متبوع بودن، و سرکرده بودن، و زینهار که از پی مردم مرو، گفت: فدای تو گردم ریاست را می‌دانم امّا دوثلث آنچه می‌دانم آن است که از پی مردم رفته‌ام، و احادیث شما را از ایشان اخذ کرده‌ام، فرمود: آن مراد نیست که تو فهمیدی، بلکه پیروی مردم آن است که شخصی غیر امام را از پیش خود نصب کنی، و هرچه گوید تصدیقش کنی[2].

پس چون دانستی که به متابعت گفتهٔ هرکس نجات حاصل نمی‌شود، و به هر عملی آدمی مستحقّ ثواب نمی‌گردد، و به هر مشقّتی قرب خدا به دست نمی‌آید، و نیک و بد اشیا را به گفتهٔ خدا و رسول و ائمّهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم می‌توان دانست، و پیروی طریقهٔ ایشان باعث نجات است، و در چند لمعهٔ بعد از این بعضی از بدعتها که مخالف شرع است، و بعضی از سنن و طریقهٔ اهل‌بیت علیهم السلام را بیان می‌کنم، و از احادیث ایشان برای تو واضح می‌سازم و حجّت خدا را بر تو تمام

---

(۱) بحارالانوار ۱۰۶/۲ ح ۳.

(۲) اصول کافی ۲۹۸/۲ ح ۵.

می‌کنم، و خود را از لعنت الهی خلاص می‌کنم.

اگر عمل کنی شاید خدا به فضل خود مرا نیز ثوابی کرامت فرماید که باعث این خبر شده‌ام، و اگر عمل نکنی گناه تو را بر من نخواهند نوشت، چنانچه حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ يا أَيُّهَا النّاسُ قَدْ جائَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدىٰ فَإِنَّما يَهْتَدي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَما أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكيلٍ﴾[۱] بگو ای محمّد ای گروه مردم به درستی که حق از جانب خدا به سوی شما آمد، و برشما ظاهر شد، پس هرکه هدایت یابد و راه حق را بشناسد و متابعت آن نماید، پس مسلماً هدایت برای خود یافته است، و نفعش به او عاید می‌گردد، و هرکه گمراه شود و متابعت حق نکند گمراه شده است بر نفس خود، و ضرر آن به خودش می‌رسد، و من وکیل شما نیستم که اعمال شما را از من سؤال نمایند، یا شما را به جبر به راه حق بدارم.

لمعهٔ سوّم

در بیان آنکه رهبانیّت در این امّت نمی‌باشد و رهبانیّت بدعت است

بدان که رهبانیّت امری است مرکّب از ترک زنان، و عزلت اختیار نمودن از مردمان، و ترک مطعومات و مشروبات لذیذه و ملبوسات فاخره، و در امّت حضرت عیسی اکثر اینها ممدوح بوده است، و خود را خصی می‌کرده‌اند ،و در غارها و کوهها جا می‌گرفته‌اند، و لباسهای خشن و کنده می‌پوشیدند، و سنّت پیغمبر ما برخلاف اینها جاری گردیده، و رهبانیّت مذموم است، و نکاح کردن و زنان داشتن سنّت مؤکّد است.

---

(۱) سورهٔ نمل: ۹۲.

چنانچه ابن بابویه در کتاب خصال به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که در امت من رهبانیت و خاموشی نیست[۱].

و در حدیث دیگر فرمود: رهبانیّت امّت من جهاد در راه خداست، و خصی کردن امّت من روزه داشتن است.

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ؛ روایت کرده است: که زن عثمان بن مظعون به خدمت رسول خدا ﷺ آمد، و گفت: یا رسول‌الله عثمان شوهرم روزها روزه می‌دارد، و شبها همهٔ شب عبادت می‌کند، حضرت نعلین خود را برداشتند، و غضبناک به خانهٔ عثمان بن مظعون آمدند، دیدند او نماز می‌کند، چون فارغ شد حضرت فرمود: ای عثمان خدا مرا به رهبانیّت نفرستاده است، و به دین مستقیم آسان فرستاده است، من روزه می‌دارم، و نماز می‌کنم، و با زنان نزدیکی می‌کنم، پس هرکه خواهد بر فطرت اسلام باشد باید به سنّت من عمل نماید، و از سنّتهای من نکاح زنان است[۲].

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق ؛ روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ به خانهٔ امّ‌سلمه درآمدند، بوی خوشی شنیدند، فرمودند: مگر زن احول آمده است؟ امّ‌سلمه گفت: بلی شکایت از شوهر خود دارد، پس آن زن بیرون آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد شوهرم از من دوری می‌کند، حضرت فرمود: بوی خوش و زینت کردن را زیاده کن، شاید به تو رغبت کند، گفت: به هر بوی خوشی خود را خوشبو کردم فایده نکرد، حضرت فرمود: اگر می‌دانست که به نزدیکی تو چقدر ثواب دارد هرگز از تو دوری نمی‌کرد، پرسید چه ثواب در آن

---

(۱) بحارالانوار ۱۱۵/۷۰ ح ۲.

(۲) فروع کافی ۴۹۴/۵ ح ۱.

هست؟ فرمود: چون رو به تو می‌کند دو ملک او را فرا می‌گیرند، و به منزلهٔ کسی است که شمشیر کشیده باشد و در راه جدا جهاد کند، و چون مشغول جماع می‌شود گناهان از او می‌ریزد، چنانچه برگ از درختان می‌ریزد، و چون غسل می‌کند از جمیع گناهان بیرون می‌آید[۱].

و به سند معتبر دیگر از جعفر بن محمّدالصادق علیه السلام روایت کرده است که: سه زن به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند، یکی از ایشان گفت: شوهر من گوشت نمی‌خورد، و دیگری گفت: شوهر من بوی خوش نمی‌کند، و دیگری گفت: شوهرم با زنان نزدیکی نمی‌کند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد، و ردای مبارک را از غضب بر زمین می‌کشید، تا آنکه بر منبر رفتند، و بعد از حمد و ثنای الٰهی فرمودند: چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمی‌خورند، و بوی خوش نمی‌بویند، و به نزد زنان خود نمی‌روند، من گوشت می‌خورم و بوی خوش می‌بویم، و به نزد زنان می‌روم، پس هرکه سنّت مرا نخواهد و ترک کند از من نیست[۲].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: از اخلاق پیغمبران است محبّت زنان[۳].

و فرمود: گمان ندارم کسی راکه در ایمان خیر او زیاده گردد، مگر آنکه محبّت او به زنان بیشتر می‌شود[۴].

و به سند صحیح از ابراهیم بن عبدالحمید منقول است که: سکین بن اسحاق نخعی متوجّه ریاضت شد، و ترک زنان و بوی خوش و طعامهای لذیذ کرد، و در

---

(۱) فروع کافی ۴۹۶/۵ ح ۴.

(۲) فروع کافی ۴۹۶/۵ ح ۵.

(۳) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۱.

(۴) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۲.

این باب عریضه‌ای به خدمت حضرت صادق علیه السلام نوشت، تا معلوم کند که این کار او خوب است یا نه؟ حضرت در جواب نوشتند: امّا ترک زنان پس می‌دانی حضرت رسول صلی الله علیه و آله چه عدد از زنان داشت، و با ایشان معاشرت می‌فرمود، و امّا ترک طعام لذیذ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوشت و عسل تناول می‌فرمود[1].

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: سه چیز از سنّت پیغمبران است: خود را خوشبو کردن، و موهای زیاد را از بدن ازاله کردن، و بسیار جماع کردن[2].

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است: دو رکعت نماز که کدخدا بکند، برابر است با هفتاد رکعت نماز که عزب بکند[3].

و فرمود: هرکه زن می‌گیرد نصف دین خود را حفظ می‌کند[4].

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود: بدترین مردهای شما عزبانند[5].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: شخصی به نزد پدرم آمد پدرم از او پرسید آیا زن داری؟ گفت: نه، پدرم فرمود: دوست نمی‌دارم که دنیا و مافیها از من باشد و من یک شب بی‌زن بخوابم، پس فرمود: دو رکعت نماز که کدخدا می‌کند بهتر است از عبادت عزبی که شبها به عبادت ایستد و روزها روزه دارد، پس هفت درهم به او دادند و فرمودند: به این زر زنی بخواه، و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: زن بگیرید که باعث زیادتی روزی شماست[6].

---

(۱) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۴.
(۲) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۳.
(۳) فروع کافی ۳۲۸/۵ ح ۱.
(۴) فروع کافی ۳۲۹/۵ ح ۲.
(۵) فروع کافی ۳۲۹/۵ ح ۳.
(۶) فروع کافی ۳۲۹/۵ ح ۶.

و علی بن ابراهیم به سند صحیح روایت کرده است در تفسیر این آیه ﴿ یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما اَحَلَّ اللهُ لَکُمْ ﴾[1] ای گروه مؤمنان حرام مکنید برخود چیزهای پاکیزه راکه خدا برشما حلال کرده است ، و این آیه در باب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بلال و عثمان بن مظعون نازل شد ، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام قسم خورده بودند که شبها هرگز خواب نکنند ، و بلال قسم خورده بود که همیشه روزها روزه باشد ، و عثمان قسم خورده بود که هرگز وطی نکند .

پس زن عثمان به نزد عایشه آمد ، و در نهایت جمال و حسن بود ، عایشه به او گفت : چرا زینت نکرده‌ای ؟ گفت : از برای که زینت کنم ؟ مدّتهاست شوهرم نزدیک من نیامده است ، و رهبانیّت اختیار کرده ، و پلاس پوشیده ، و ترک دنیا کرده است ، پس چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله داخل خانه شدند عایشه حال عثمان را عرض کرد ، حضرت چون این را شنیدند به مسجد آمدند ، و فرمودند : مردم را ندا کنند که جمع شوند ، و بر منبر رفتند ، و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند : چرا جمعی از امّت من چیزهای پاکیزه و حلال را بر خود حرام کرده‌اند ، به درستی که من در شب خواب می‌کنم ، و جماع می‌کنم ، و در روز افطار می‌کنم ، و همه‌روز روزه نمی‌باشم ، پس هرکه بعد از این ترک سنّت من کند ، و از طریقهٔ من کراهت داشته باشد از من نیست .

آن جماعت برخاستند ، و گفتند : یا رسول‌الله ما قسم خود را چه کنیم ؟ حضرت فرمود : مرا خدا وحی فرستاد که شما را مؤاخذه نمی‌کند در قسم‌های لغو که بی‌اختیار از شما صادر شود ، و در آن کفّاره نیست ، ولیکن مؤاخذه می‌کند به آنچه به عمد و قصد قسم خورید که در آن کفّاره‌ای هست ، و بعد از آن کفّارهٔ قسم را بیان فرمود[2] .

---

(۱) سورهٔ مائده : ۸۷.

(۲) بحارالانوار ۱۱۶/۷۰ ح ۴.

و ابن بابویه روایت کرده است که: پسری از عثمان بن مظعون فوت شد، و بسیار محزون و غمگین شد، حتیٰ آنکه در خانه مسجدی برای خود قرار داد تا در آنجا عبادت کند، چون این خبر به حضرت رسول ﷺ رسید، او را طلبید و فرمود: ای عثمان خدا بر ما رهبانیّت ننوشته است، و رهبانیّت این امّت جهاد در راه خداست[1].

لمعهٔ چهارم
در بیان اعتزال از خلق است

بدان که چنانچه از احادیث متواتره ظاهر می‌شود اعتزال از عامّهٔ خلق در این امّت ممدوح نیست، و احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مؤمن، و ملاقات ایشان، و عیادت بیماران ایشان، و اعانت محتاجان ایشان، و حاضر شدن به جنازهٔ مرده‌های ایشان، و قضای حوائج ایشان وارد شده است، و هیچ‌یک از اینها با عزلت جمع نمی‌شود.

و ایضاً به اجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریّهٔ واجب است، و بر عالم هدایت خلق و امر به معروف و نهی از منکر واجب است، و هیچ‌یک از اینها با عزلت جمع نمی‌شود.

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام عرض کرد: شخصی هست که مذهب تشیّع را دانسته، و اعتقاد خود را درست کرده، و در خانهٔ خود نشسته است و بیرون نمی‌آید، و با برادران خود

---

(۱) بحارالانوار ۱۱۴/۷۰ - ۱۱۵ ح ۱.

آشنائی نمی‌کند، حضرت فرمود: این مرد چگونه مسائل دین خود را یاد می‌گیرد[۱].

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: برشما باد به نماز در مساجد، و با مردم نیکو مجاورت کردن، و گواهی برای ایشان دادن، و به جنازهٔ ایشان حاضر شدن، به درستی که ناچار است شما را از معاشرت مردم، و تا آدمی زنده است از مردم مستغنی نیست، و مردم همگی به یکدیگر محتاجند[۲].

و حضرت رسول ﷺ فرمود: کسی که صبح کند، و اهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد، او مسلمان نیست، و کسی که بشنود کسی استغاثه می‌کند، و از مسلمانان اعانت می‌طلبد، و اجابت او نکند، او مسلمان نیست[۳].

و از آن حضرت پرسیدند که محبوب‌ترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود: کسی که نفعش به مسلمانان بیشتر رسد[۴].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مسلمان را بر مسلمان هفت حق واجب هست، که هریک از آنها راکه ترک کند از دوستی خدا و طاعت او بدر می‌رود، و خدا را در او نصیبی و بهره‌ای نیست، بعد از آن فرمود: کمتر حقّی که او را برتو هست آن است که از برای برادر مؤمن بخواهی آنچه از برای خود می‌خواهی، و از برای او نخواهی آنچه از برای خود نمی‌خواهی (و حقّ دوّم): آن است که از آزردگی و خشم او احتراز نمائی، و پیروی خوشنودی او و اطاعت امر او بکنی، (حق سوّم): آن است که او را اعانت کنی به نفس و مال و زبان و دست و

---

(۱) اصول کافی ۳۱/۱ ح ۹.
(۲) اصول کافی ۶۳۵/۲ ح ۱.
(۳) اصول کافی ۱۶۴/۲ ح ۵.
(۴) اصول کافی ۱۶۴/۲ ح ۷.

پای خود ، (حقّ چهارم) : آن است که چشم او و راهنمای او و آینهٔ او باشی .

(حقّ پنجم) : آن است که تو سیر نباشی و او گرسنه باشد ، و تو سیراب نباشی و او تشنه باشد ، و تو پوشیده نباشی و او عریان باشد ، (حقّ ششم) آنکه اگر تو خادمی داشته باشی و او خادم نداشته باشد ، خادم خود را بفرستی جامهٔ او را بشوید ، و طعام او را مهیّا کند ، و رختخواب از برای او بگستراند ، (حقّ هفتم) : آن است که قسمش را قبول کنی ، و دعوتش را اجابت کنی ، و بیمارش را عیادت کنی ، و به جنازه‌اش حاضر شوی ، و اگر بدانی که حاجتی دارد پیش از آنکه از تو سؤال کند حاجتش را برآوری ، پس اگر اینها همه را بکنی ولایت و دوستی ایمانی در میان تو و او استوار خواهد بود[۱] .

و در حدیث دیگر فرمود : هرکه زیارت برادر مؤمن خود از برای خدا بکند ، خداوند عالمیان هفتادهزار ملک را موکّل گرداند که او را ندا کنند : خوشاحال تو ، و گواراباد بهشت برای تو[۲] .

و به سند معتبر از خیثمه روایت کرده است ، که به خدمت حضرت امام محمّد باقر عليه السلام رفتم که آن حضرت را وداع کنم ، فرمود : ای خیثمه هرکس از شیعیان و دوستان ما را که ببینی سلام من به ایشان برسان ، و ایشان را از جانب من وصیّت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم ، و این که نفع رسانند اغنیاء شیعیان به فقراء ایشان ، و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضعفا را ، و حاضر شوند زندگان ایشان به جنازهٔ مردگان ، و در خانه‌ها یکدیگر را ملاقات کنند ، به درستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیّع می‌شود ، خدا رحم کند بنده‌ای راکه مذهب ما را زنده دارد[۳] .

---

(۱) اصول کافی ۱۶۹/۲ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۱۷۵/۲ ح ۱.

(۳) اصول کافی ۱۷۵/۲ ـ ۱۷۶ ح ۲.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود به اصحاب خود که: با یکدیگر برادر باشید، و از برای خدا دوستی و مهربانی کنید، و بر یکدیگر رحم کنید، و یکدیگر را ملاقات نمائید، و در امر دین مذاکره کنید، و احیاء مذهب حق بکنید[1].

و در حدیث دیگر فرمود: سعی کردن در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم، و هزارکس را بر اسبان زین و لجام کرده سوار کنم، و به جهاد فی سبیل‌الله فرستم[2].

و بدان که در هریک از این امور احادیث متواتره وارد شده است، انشاءالله بعضی از آنها در این رساله در موضعشان مذکور می‌شود، و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است، و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است که معاشرت ایشان موجب هدایت نشود، و ضرر دینی به این کس رسانند، و اگرنه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پیغمبران است، و از افضل عبادات است، بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسّر است، و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می‌باشد، زیرا که مفسدهٔ معاشرت خلق میل به دنیا و تخلّق به اخلاق ایشان، و تضییع عمر به معاشرت اهل باطل و مصاحبت ایشان است.

و بسیار است کسی که معتزل از خلق است، و شیطان در آن عزلت جمیع حواسّ او را متوجّه تحصیل جاه و اعتبار دنیا کرده است، و هرچند از ایشان دور است امّا به حسب قلب با ایشان معاشرت دارد، و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت می‌کند، و چه بسیار کسی که در میان مجالس اهل دنیا باشد، و از اطوار ایشان مکدر

---

(۱) اصول کافی ۱۷۵/۲ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۱۹۳/۲ ح ۳.

باشد، و آن معاشرت باعث زیادی آگاهی و تنبّه او و نفرت او از دنیا شود، و در ضمن آن معاشرت چون غرض او خداست از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه، ثوابهای عظیم حاصل کند.

چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق ﷺ منقول است که: خوشاحال بندهٔ خاموش گمنامی که مردم زمانهٔ خود را شناسد، و با ایشان به بدن مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان به دل مصاحبت ننماید، پس او را به ظاهر شناسند، و او ایشان را در باطن شناسد[1].

پس آنچه مطلوب است ازعزلت آن است که دل معتزل باشد از اطوار ناشایستهٔ خلق، و بر ایشان در امور اعتماد نداشته باشد، و پیوسته توکّل به خداوند خود داشته باشد، و از فواید ایشان منتفع گردد، و از مفاسد ایشان در حذر باشد، و اگرنه پنهانی از خلق چارهٔ کار آدمی نمی‌کند، بلکه اکثر صفات ذمیمه را قوی‌تر می‌کند مانند عجب، زیراکه آن گوشه‌گیر چون به میان مردم نمی‌آید گمان او این است که اکثر صفات ذمیمه را از خود برطرف کرده است، امّا اگر به میان مردم بیاید، و در مجلسی اندکی او را حرمت ندارند، همان ساعت اهل آن مجلس را به باطن می‌زند، و تهدید قتل می‌کند ایشان را، و تا قیامت راضی نمی‌شود، و شیطان این را برای مردم توجیه می‌کند که این عالم جلال درویشان است، و باعث نقص ایشان نیست، و آن بیچاره که در میان مردم است چون بسیار به این قسم مهالک افتاده است نفس خود را شناخته است، و آن عجب را ندارد، و از تکرار این خفّت که به او رسیده نفسش ملایم شده، و تکبّرش کمتر است، و از این قسم اهانت آنقدر از جا بدر نمی‌آید.

---

(۱) اصول کافی ۲/۲۲۵ ح ۱۲.

و همچنین ریا در نفس آن گوشه‌گیر مخفی است، و چون کسی را نمی‌بینند که عبادت خود را به او بفروشد، گمانش این است که عبادتش خالص شده است، و از خیالهای مخفی نفس خود خبر ندارد، و از آن رمزها غافل است، که شیطان بر گوش دلش می‌خواند در شبهای تار که مردم می‌دانند تو به این گوشه آمده‌ای و ترک خلق کرده‌ای، البتّه عبادت می‌کنی، و خوش شهرتی در آفاق کردی، و تو را در همه عالم به نیکی یاد می‌کنند، و عن‌قریب خاک پایت را به تبرّک برمی‌دارند، و آن بیچاره که در میان معرکه است، چون بسیار از نفس خود اینها را دیده است پاره‌ای نفس خود را شناخته است، و چون در میان مردم می‌باشد بسیار هم عمل او را مدح نمی‌کنند، بلکه مذمّتش می‌کنند، و ریاکار و سالوسش می‌گویند، و از این جهت از ریا فارغ‌تر است.

و همچنین در باب توکّل و عدم توکّل، معاشرت مردم این فایده دارد که به معاشرت مردم و تفکّر در احوال ایشان بی‌چارگی مردم بر او بیشتر ظاهر می‌گردد، و یأس از ایشان بیشتر حاصل می‌شود.

و همچنین در جمیع صفات اگر کسی تأمّل کند، و به چشم بصیرت نظر کند، می‌داند کسی که در مقام اصلاح نفس باشد و به خدا توسّل نماید به فضل الهی، در ضمن معاشرت خلق نفس او به کمالات بیشتر متّصف می‌شود، مگر نمی‌دانی معاشرت نیکان و دیدن اطوار ایشان، و شنیدن پندهای پسندیدهٔ ایشان، چه دوائی است برای دردهای نفس، قطع نظر از آنکه بنده را با اینها کار نیست، و مطیع خداوند خود می‌باید باشد، و آنچه فرموده‌اند باید عمل کند، و به تصرّف خود کار نداشته باشد، و بعضی از تحقیق این مقام انشاءالله در باب تحقیق معنی دنیا بیان خواهد شد.

لمعهٔ پنجم

در بیان طلب مال از حلال نمودن و قدر انفاق کردن است

بدان که چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می‌شود طلب مال از راه حلال کردن خوب است، بلکه واجب و لازم است، امّا آن طلب را مانع عمل به سنّتهای پیغمبر کردن، یا اعتماد بر طلب خود کردن خوب نیست، بلکه باید عمل به فرایض و سنن الهی بکند، و چنانچه فرموده‌اند قدری از سعی بکند، و بداند که با وجود سعی معطی خداست، و از او طلب نماید، و به سبب این سعی از یاد او غافل نشود، چنانچه حق‌تعالی مدح کرده است ایشان را: مردانی که غافل نمی‌کند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و از اقامهٔ صلاة و دادن زکات.

و بعد از تحصیل به آنچه به‌هم رسد باید قناعت کرد، و اگر از حلال کم به‌هم رسد بر خود مشقّت می‌باید گذاشت، و در این صورت ترک لذّتها کردن و جامه‌های درشت و کهنه پوشیدن خوب است، که متوجّه حرام نشود، و اگر خدا وسعت و فراخی در رزق دهد، بعد از ادای حقوق واجبهٔ الهی توسعه بر خود و عیال و مؤمنان و اعانت فقرا و مساکین باید کرد.

و در همه باب حدّ وسط را رعایت می‌باید کرد، آنقدر به فقرا ندهد که خود محتاج شود، و زیاده از قدر ضرورت و احتیاج خود هم نگاه ندارد، و آنچه را نگاه دارد هم تعلّق به آن نداشته باشد، و روزی خود را منحصر در آن نداند، و آنچه از برای خود صرف کند بر عیال تنگ نگیرد، و طعامهای لذیذ بخورد و بخوراند به مؤمنان، و جامه‌های نفیس بپوشد و بپوشاند امّا به قدری که به حد اسراف نرسد، امّا اگر قدری از مال داشته باشد که به آن طعام لذیذ تواند خرید، و فقیری را محتاج داند و خود به قلیلی قناعت کند، و زیادتی را به او دهد ایثار کرده است، و ایثار درجهٔ مقرّبان است.

و حاصل آن است که اصل ترک لذّتها را فی‌نفسه کمال دانست خوب نیست، که در مجلسی وارد شوند، و به طعام لذیذی ایشان را دعوت نمایند نخورند، که ما ریاضت می‌کشیم، و اینها را نمی‌خوریم، این مذموم است، امّا اگر برای فقر و بی‌چیزی یا اعانت مؤمنی بر خود تنگ گیرد خوب است، و همچنین در مرکب و خانه و غیر اینها از مایحتاج خود.

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: سفیان ثوری به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد، دید که آن حضرت جامه‌ای در نهایت سفیدی و نزاکت پوشیده‌اند، مانند پرده‌ای که در زیر پوست تخم‌مرغ می‌باشد، سفیان گفت: این جامه جامهٔ تو نیست که پوشیده‌ای، و جامه‌ای به این نفاست نباید بپوشی.

حضرت فرمودند: بشنو از من، و آنچه می‌گویم حفظ کن، که در دنیا و آخرت برای تو خوب است، اگر بر سنّت پیغمبر بمیری و ترک بدعتها بکنی، بدان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمان خشکی بودند که در میان مسلمانان تنگی بسیار بود، به آن نحو که شنیده‌ای سلوک می‌کردند، امّا وقتی که دینار و گندم و فراخی در روزی به هم‌رسد سزاوارترین مردم به صرف کردن نعمتها ابرار و نیکوکارانند نه فجّار و بدان، و مؤمنانند نه منافقان، و مسلمانند نه کافران، پس چرا جامهٔ مرا انکار و مذمّت کردی ای ثوری، والله با این لباس و این حال که از من می‌بینی از روزی که خود را شناخته‌ام هیچ صبح و شامی بر من نگذشته است که خدا را در مال من حقّی مانده باشد و نداده باشم، یا به مصرفش صرف نکرده باشم.

چون سفیان رفت، جمعی دیگر از صوفیهٔ آن زمان که اظهار زهد می‌کردند، و مردم را به ترک دنیا و درشت‌پوشی می‌خواندند، چون شنیدند که سفیان از جواب آن حضرت عاجز شده است به خدمت حضرت آمدند، و گفتند: سفیان جواب تو

را در خاطر نداشت تا بگوید و عاجز شد، حضرت فرمود: شما حجّتهای خود را بیان کنید، ایشان گفتند: حجّت ما از کتاب خداست، حضرت فرمود: بگوئید کتاب خدا سزاوارتر است به عمل کردن.

گفتند: خدا جماعتی از اصحاب پیغمبر را مدح فرموده است که: ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾[1] ترجمه‌اش این است که: اختیار می‌کنند و ترجیح می‌دهند دیگران را بر نفس خود، و از خود باز می‌گیرند و به ایشان می‌دهند هرچند ایشان را نهایت احتیاج هست به آن چیزی که ایثار می‌کنند، و هرکه نگاه داشته شود از بخل نفس خود و خود را منع نماید، پس ایشان رستگارانند پس خدا مدح کرده است فعل ایشان را.

و در جای دیگر می‌فرماید ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً﴾[2] ترجمه‌اش این است که: می خورانند طعام را به دوستی خدا یا با دوستی طعام و احتیاج به آن به مسکین بی چیز و یتیم و بی‌پدر، وکسی که در جنگ اسیر کرده‌اند، وگفتند که: ما در حجّت برتو به همین اکتفا می‌کنیم.

حضرت فرمود: ای گروه آیا شما علم دارید به ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن؛ که هرکه گمراه و هلاک شده است از این امّت به سبب جهالت شده است، گفتند: بعضی را می‌دانیم امّا همه را نمی‌دانیم، حضرت فرمود: به این سبب گمراه شده‌اید، و همچنین است احادیث حضرت رسول ﷺ ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه دارد شما نمی‌دانید پس آنچه گفتید که خدا جمعی را به ایثار مدح کرده است، اوّل جایز و حلال بود، و هنوز ایشان را نهی نکرده بودند، و به کردهٔ خود

---

(۱) سورهٔ حشر: ۹.
(۲) سورهٔ انسان: ۸.

مثاب شدند، و در آخر خدا ایشان را نهی از آن فرمود، برای ترحّم بر ایشان، و رعایت مصلحت ایشان، تا ضرر به خود و عیال خود نرسانند، و در میان عیال بچه‌ها و مردان پیر و زنان پیر هستند که بر گرسنگی صبر نتوانند کرد، پس اگر من یک گردهٔ نان خود را ایثار کنم، و دیگر چیزی نداشته باشم ایشان تلف خواهند شد، و از گرسنگی خواهند مرد.

لهذا حضرت رسول ﷺ فرمود که: پنج خرما، یا پنج قرص نان، یا پنج درهم یا دینار، که آدمی داشته باشد بهترین آنها آن است که صرف پدر و مادر می‌شود، دوّم را صرف خود و عیال می‌باید بکند، و سوّم را صرف خویشان فقیر خود بکند، و چهارم را صرف همسایگان فقیر خود کند، پنجم را در راه خدا صرف کند، و این پنجم ثوابش از آنها کمتر است، و یکی از انصار فوت شد، و در وقت مردنش پنج یا شش غلام که داشته آزاد کرده بود، و به غیر ایشان چیزی را مالک نبود، حضرت رسول ﷺ فرمود: اگر مرا خبر می‌کردید نمی‌گذاشتم او را در میان مسلمانان دفن کنید، که اطفال صغیر خود را محتاج به گدائی کرده است.

و پدرم فرمود که حضرت رسول می‌فرمود که: در نفقه ابتدا به عیال خود کن، بعد از آن هر که نزدیک‌تر باشد، و آنچه خدا در قرآن برخلاف آن آیات فرموده است و نسخ آنها کرده آن است که ﴿ **وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَاماً** ﴾[1] ترجمه‌اش این است: آن جماعتی که چون نفقه می‌دهند، و مال را صرف می‌کنند اسراف نمی‌کنند که در زیادتی از حدّ اعتدال خارج شوند، و تنگ نمی‌گیرند و در میان این دو حالت وسط و اعتدال را مرعیٰ می‌دارند، نمی‌بینند خدا در این آیه به خلاف آنچه شما مردم را امر می‌کنید مدح فرموده است، و آنچه شما

---

(۱) سورهٔ فرقان: ۶۷.

می‌گوئید اسراف شمرده است، و در بسیارجائی از قرآن فرموده است، خدا اسراف کنندگان را دوست نمی‌دارد، پس خدا مردم را از اسراف و تقتیر هر دو نهی فرموده است و به میانه‌روی امر کرده است.

پس نباید جمیع آنچه دارد بدهد و بعد دعا کند که خدا او را روزی دهد، خدا دعایش را مستجاب نکند، موافق حدیثی که از پیغمبر رسیده است: چند صنف از امّت من دعای ایشان مستجاب نمی‌شود، کسی که بر پدر و مادر خود نفرین کند، و کسی که به قرض بدهد، و بر او گواهی نگیرد، چون مقروض انکارکند بر او نفرین کند، و کسی که بر زن خود نفرین کند، و خدا طلاق را به دست او گذاشته، و کسی که در خانهٔ خود بنشیند و دعا کند خداوندا مرا روزی بده و به طلب روزی بیرون نرود، خداوند عالمیان می‌فرماید: ای بندهٔ من تو را راه داده‌ام به طلب روزی، و حرکت کردن در زمین، و اعضا و جوارح صحیح به تو داده‌ام، بایست که برای متابعت فرمودهٔ من طلب می‌کردی، اگر مصلحت می‌دانستم در روزی تو وسعت می‌دادم، و اگر صلاح می‌دانستم روزی بر تو تنگ می‌کردم، و تو نزد من معذور بودی.

وکسی که خدا او را مال بسیاری روزی کند، و او همه را صرف نماید، و دعا کند که پروردگارا مرا روزی بده، حق‌تعالی در جواب او می‌فرماید: من روزی فراخ به تو دادم، چرا میانه‌روی نکردی و اسراف نمودی؟ و حال آنکه تو را از اسراف نهی کرده بودم، وکسی که نفرین بر خویشان کند.

پس خدا پیغمبر خود را تعلیم فرمود که چگونه انفاق نماید، به این سبب که روزی نزد آن حضرت یک اوقیهٔ طلا که چهل مثقال باشد به هم‌رسید، و پیش از شب همه را تصدّق فرمودند، و چون صبح شد هیچ چیز نزد آن حضرت حاضر نبود، سائلی آمد و سؤال کرد، چون حضرت چیزی نداشتند که به او بدهند،

ملامت کرد حضرت را، و حضرت از این حال آزرده و مغموم شدند که چیزی به آن سائل نتوانستند داد، چون بسیار رحیم و مهربان بودند، پس حق‌تعالی آن حضرت را تعلیم و تأدیب فرمود که ﴿وَلا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ وَلا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً﴾[1] ترجمه ظاهرش این است که: دست خود را در گردن خود مبند که هیچ صرف ننمائی، و مگشای دست خود را تمام گشودن که اسراف کنی و همه را صرف نمائی، پس بنشینی ملامت کرده شده درمانده و محتاج، یعنی مردمان از تو سؤال می‌نمایند و تو را معذور نمی‌دارند پس اگر تمام مال خود را دادی دیگر انفاق نمی‌توانی کرد.

پس آن احادیث حضرت پیغمبر را که شنیدی قرآن تصدیق آنها می‌کند و اهل قرآن که عالم به علوم قرآنند تصدیق قرآن می‌نمایند، و ابوبکر که شما به او اعتقاد دارید در وقت مردن گفت که: به خمس مال وصیّت می‌کنم، و خمس هم بسیار است، و سلمان فارسی و ابوذر که فضل و زهد ایشان را می‌دانید.

امّا سلمان، پس چون وظیفهٔ مقرّر به او می‌رسید قوت سال خود را برمی‌داشت، و زیادتی را در راه خدا می‌داد، به او می‌گفتند: تو با این زهد چنین می‌کنی؟ گاه باشد که امروز یا فردا بمیری، جواب می‌گفت: چنانچه احتمال مردن هست احتمال زیستن هم هست، ای جاهلان نمی‌دانید که آدمی اگر قوت خود را نداشته باشد نفس با او معارضه می‌کند و اضطراب می‌کند، و چون قوت را ضبط کرد اطمینان به هم می‌رساند.

و امّا ابوذر، پس چون او شتران و گوسفندان داشت، و شیر ایشان را می‌دوشید و معاش می‌کرد، و در هنگامی که مردمش گوشت می‌خواستند، یا میهمانی بر او

---

(۱) سورهٔ اسراء: ۲۹.

وارد می‌شد، یکی از آنها را می‌کشت، و اگر می‌دید که جماعتی که با او بر سر یک آب می‌بودند فقیرند، از شتران و گوسفندان آن‌قدر می‌کشت که آن جماعت را کافی باشد، و از برای خود مثل حصّهٔ یکی از ایشان برمی‌داشت، و از این دو بزرگ کی زاهدتر است، و حال آنکه حضرت رسول ﷺ در شأن ایشان فرمود آنچه فرمود، و با آن زهد چنین نکردند که همه‌چیز را بدهند و فقیر بمانند.

و بدانید ای گروه که من از پدرم شنیدم از پدران خود روایت می‌کرد که، حضرت رسول ﷺ در روزی فرمود: از هیچ چیز آن قدر تعجّب نمی‌کنم که از حال مؤمن تعجّب دارم، اگر در دنیا بدنش را به مقراضها ببرند از برای او خیر است، و اگر پادشاه مشرق و مغرب عالم شود برای او خیر است، و هرچه خدا نسبت به او می‌کند از برای او خیر است.

پس حضرت صادق ؑ بعد از چند حجّت دیگر فرمودند: بدانید که بدمذهبی اختیار کرده‌اید، و مردم را به آن می‌خوانید، به سبب جهل به کتاب خدا و سنّت پیغمبر و احادیث آن حضرت که قرآن تصدیق آنها می‌کند، و آن احادیث را رد می‌کنند به جهالت، و نظر در غرایب قرآن نمی‌توانید کرد، و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی قرآن را نمی‌دانید.

ای گروه چرا در حال حضرت سلیمان نظر نمی‌کنید، که پادشاهی طلبید از خدا که از برای کسی بعد از او سزاوار نباشد، و خدا به او کرامت فرمود، و حق می‌گفت و عمل به حق می‌کرد، و خدا و هیچ یک از مؤمنان او را عیب بر این امر نکردند، و پیش از او داود پیغمبر آن پادشاهی و سلطنت داشت، و یوسف پادشاهی مصر را تا یمن داشت، و عمل به حق می‌کرد، و هیچ کس او را مذمّت نکرد، و ذوالقرنین بنده‌ای بود که خدا را دوست می‌داشت، و خدا او را دوست می‌داشت، و اسباب را برای او میسّر گردانید، و پادشاهی مشرق و مغرب را به او داد، و حق می‌گفت و

به حق عمل می‌کرد، و هیچ‌کس او را بر این پادشاهی عیب نکرد.

پس ای گروه عمل نمائید به آداب الهی که برای مؤمنان مقرّر فرموده است، و اکتفا به امر و نهی خدا بکنید، و آنچه بر شما مشتبه است که علم به آن ندارید بگذارید، و علم را به اهلش رد کنید، و به نادانی اعتراف نمائید، تا آنکه مأجور گردید، و نزد خدا معذور باشید، و طلب کنید علم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را، و حلال و حرام الهی را یادگیرید، که شما را این علم به خدا نزدیک‌تر می‌کند، و از جهل دور می‌نماید، و جهالت را به اهلش واگذارید، که اهلش بسیارند و اهل علم کمند، و خدا فرموده است: بالاتر از هر صاحب علمی دانائی هست(۱).

و در حدیث دیگر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: چه نیکو یاوری است بر پرهیزکاری خدا توانگری و غنا(۲).

و حضرت صادق ؑ فرمود: خیری نیست در کسی که نخواهد مال از حلال جمع نماید، که روزی خود را از مذلّت سؤال نگاه دارد، و قرض خود را ادا نماید، و رحم و خویشان را اعانت کند(۳).

و فرمود: چه نیکو یاوری است دنیا بر تحصیل آخرت(۴).

و از حضرت صادق ؑ منقول است که: محمّد بن المنکدر روزی به پدرم برخورد در بعضی از اطراف مدینه در ساعت بسیارگرمی، و آن حضرت مرطوب و سنگین بودند، و تکیه بر دو غلام سیاه کرده بودند، و در خاطر گذرانید که

---

(۱) فروع کافی ۶۵/۵ ـ ۷۰ ح ۱.

(۲) فروع کافی ۷۱/۵ ح ۱.

(۳) فروع کافی ۷۲/۵ ح ۵.

(۴) فروع کافی ۷۲/۵ ح ۹.

سبحان‌الله مرد پیری از پیران قریش در این ساعت طلب دنیا می‌کند، می‌روم او را موعظه کنم، پس نزدیک آمد و سلام کرد، جواب فرمود و عرق از آن حضرت می‌ریخت، گفت: تو پیری از پیران قریشی، و در چنین وقتی با چنین حالی به طلب دنیا بیرون آمده‌ای، اگر اجل تو در این حال برسد چه خواهی کرد، حضرت فرمود: اگر اجل در این حال برسد، در حالی رسیده که به طاعتی از طاعتهای الهی مشغولم، وکاری می‌کنم که خود و عیال خود را از تو و از دیگران مستغنی می‌کنم، من وقتی باید از مرگ بترسم که در معصیت الهی باشم، گفت: راست می‌فرمائی، خواستم تو راموعظه کنم تو مرا موعظه کردی[1].

و در حدیث دیگر حضرت صادق ﷺ فرمود که: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ با بیل کار می‌کرد، و زمینها را آبادان می‌کرد، و رسول خدا ﷺ هستهٔ خرما را به دهان می‌برد و تر می‌کرد، و در زمین می‌کشت همان ساعت سبز می‌شد، و امیرالمؤمنین ﷺ هزار بنده از کدّ ید خود آزاد فرمود[2].

و به سند معتبر از اسباط بن سالم منقول است که به خدمت حضرت صادق ﷺ رفتم، از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود، گفتم: صالح است و خوب است امّا ترک تجارت کرده است، حضرت سه مرتبه فرمودند که: کار شیطان است مگر نمی‌دانید حضرت رسول ﷺ تجارت فرمود، قافله‌ای از شام آمده بود متاع ایشان را خرید، و آنقدر نفع به هم رسید که قرض خود را ادا فرمود، و بر خویشان قسمت نمود، و خدا می‌فرماید: مردانی را که غافل نمی‌کند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامهٔ صلاة و دادن زکات، علمای اهل سنّت که قصه‌خوانانند می‌گویند:

---

(۱) فروع کافی ۷۳/۵ - ۷۴ ح ۱.

(۲) فروع کافی ۷۴/۵ ح ۲.

اصحاب پیغمبر تجارت نمی‌کردند، و دروغ می‌گویند تجارت می‌کردند، امّا نماز را ترک نمی‌کردند در وقت فضیلت، و چنین کسی افضل است از کسی که به نماز حاضر شود و تجارت نکند[۱].

و به سند معتبر منقول است که عمر بن یزید به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: شخصی هست می‌گوید در خانهٔ خود می‌نشینم و نماز می‌کنم، و روزی به من می‌رسد، حضرت فرمود: این یکی از آن سه نفری است که دعای ایشان مستجاب نیست[۲].

و به سند معتبر از معلّی بن خنیس مروی است که حضرت صادق علیه السلام از احوال شخصی سؤال فرمود، گفتند: پریشان است، فرمود: به چه کار مشغول است؟ گفتند: در خانه مشغول عبادت است، فرمود: قوتش از کجاست؟ گفتند: برادران مؤمنش به او می‌رسانند، فرمود: آنهائی که او را قوت می‌دهند عبادتشان بیشتر و بهتر از او است که در خانه عبادت می‌کند[۳].

و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: هرکه طلب دنیا می‌کند برای این که محتاج به سؤال نباشد، و بر اهل خود توسعه دهد، و مهربانی همسایگان بکند، در قیامت که مبعوث شود روی او مانند شب چهارده باشد[۴].

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: رزق هفتاد جزو است، و بهترین جزوهایش طلب حلال است[۵].

---

(۱) فروع کافی ۷۵/۵ ح ۸.
(۲) فروع کافی ۷۷/۵ ح ۱.
(۳) فروع کافی ۷۸/۵ ح ۴.
(۴) فروع کافی ۷۸/۵ ح ۵.
(۵) فروع کافی ۷۸/۵ ح ۶.

و منقول است که سدیر صرّاف از حضرت صادق ﷺ پرسید بر آدمی در طلب روزی چه‌چیز لازم است؟ فرمود: چون در دکان را گشودی و متاع خود را پهن کردی، آنچه برتو لازم است به جا آورده‌ای[۱].

لمعهٔ ششم

در بیان تجمّل و زینت و ملبوسات فاخره و اسبان و خانه‌های نفیس و امثال اینهاست

کلینی به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ روایت کرده است که: خداوند عالمیان جمیل و نیکوست و جمال و زینت را دوست می‌دارد، و دوست می‌دارد که اثر نعمت او بر بنده‌اش ظاهر باشد[۲].

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که: هرگاه خدا نعمتی کرامت فرماید به بنده‌ای، پس آن نعمت را ظاهر نماید، و خود را به آن بیاراید، ملائکه می‌گویند: دوست خداست، و بیان نعمت خدا کرده است، و اگر بر خود ظاهر نکند می‌گویند دشمن خداست، تکذیب نعمت خدا کرده است[۳].

و حضرت امام رضا ﷺ فرمود: حضرت علی بن الحسین ﷺ دوجامه می‌پوشیدند در تابستان که پانصد درهم قیمت آنها بود[۴].

و به سند معتبر از یوسف بن ابراهیم روایت کرده است که: به خدمت حضرت

(۱) فروع کافی ۷۹/۵ ح ۱.
(۲) فروع کافی ۴۳۸/۶ ح ۱.
(۳) فروع کافی ۴۳۸/۶ ح ۲.
(۴) فروع کافی ۴۴۱/۶ ح ۵.

صادق عليه‌السلام رفتم، و جبّهٔ خزّی پوشیده بودم، و کلاه خزّی بر سر داشتم، گفتم: فدای تو گردم جبّه و کلاه من خزّ است چه می‌فرمائید؟ فرمود: قصور ندارد، گفتم: اگر تارش ابریشم باشد چون است؟ فرمود: قصور ندارد، و فرمود: چون حضرت امام حسین عليه‌السلام شهید شد جبّهٔ خزّی پوشیده بودند.

آنگاه فرمود: چون حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام عبدالله بن عباس را به نزد خوارج فرستادند که بر ایشان حجّت تمام کند، عبدالله بهترین جامه‌های خود را پوشید، و به بهترین بوهای خوش خود را خوشبو کرد، و بر بهترین اسبان سوار شد، و رفت در برابر ایشان ایستاد، خارجیان گفتند: یابن عبّاس تو بهترین ماها بودی، حالا رخت جبّاران را پوشیده‌ای، و بر اسب ایشان سوار شده‌ای، عبدالله بر ایشان این آیه را خواند ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾[1] بگو ای محمّد کی حرام کرده است زینت خدا را که برای بندگان بیرون آورده و خلق فرموده است، و چیزهای پاکیزه و حلال از روزی را، پس حضرت فرمود: بپوش و زینت کن که خدا جمیل و نیکو است، و جمال و زینت را دوست می‌دارد، امّا باید از حلال باشد[2].

و به سند معتبر روایت کرده است که: سفیان ثوری در مسجدالحرام می‌گذشت، حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام را دید جامه‌های نفیس با قیمت پوشیده‌اند، گفت: می‌روم و او را بر پوشیدن این جامه‌ها سرزنش می‌کنم، پس به نزدیک حضرت آمد، و گفت: والله یابن رسول‌الله پیغمبر مثل این جامه‌ها نپوشید، و علی بن ابی‌طالب عليه‌السلام و هیچ یک از پدرانت چنین لباس نپوشیدند.

---

(۱) سورهٔ اعراف: ۳۲.

(۲) فروع کافی ۴۴۲/۶ ح ۷.

حضرت فرمود: حضرت رسول در زمانی بودند که در میان مسلمانان تنگی بود، لهذا بر خود تنگ می‌گرفتند، و بعد از آن وسعت به‌هم رسید، پس سزاوارترین اهل دنیا به صرف کردن نعمتهای خدا نیکوکارانند، و این آیه را خواندند ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ﴾ پس ما سزاوارتریم از دیگران به اینها.

بعد از آن فرمود: ای ثوری این جامه‌ها که می‌بینی از برای لذّت نفس نپوشیده ام از برای مردم پوشیده‌ام، و دست سفیان را گرفتند به نزد خود کشیدند، و جامه‌ای که بر بالا پوشیده بودند دور کردند و به او نمودند جامه‌ای را که ملاصق بدن ایشان بود، جامهٔ بسیار کنده بود، فرمود: این جامهٔ کنده را از برای خود پوشیده‌ام، و آن جامهٔ نفیس را برای زینت نزد مردم، پس دست انداخت و جامهٔ کنده‌ای که سفیان بر بالای جامه‌ها پوشیده بود دور کردند، جامهٔ ملاصق بدنش بسیار نرم بود، فرمود: این جامهٔ بالا را تو برای ریای مردم پوشیده‌ای، و جامهٔ نفیس را برای لذّت نفس در زیر پوشیده‌ای[1].

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: روزی من در طواف بودم، ناگاه دیدم کسی جامهٔ مرا می‌کشد، چون نظر کردم عبّاد بن کثیر بصری بود، گفت: ای جعفر تو مثل این جامه‌ها را می‌پوشی در چنین مکانی با آن نسبتی که به علی بن ابی‌طالب داری؟ گفتم: این جامهٔ قرقبی است، یعنی جامهٔ کتّانی که از مصر می‌آورده‌اند به یک دینار خریده‌ام، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمانی بودند غیر این زمان، اگر در این زمان من مثل آن جامه‌ها بپوشم می‌گویند ریاکار است مثل عبّاد[2].

---

(۱) فروع کافی ۶/۴۴۲ ـ ۴۴۳ ح ۸.
(۲) فروع کافی ۶/۴۴۳ ح ۹.

و منقول است از عبدالله بن القداح که: حضرت صادق ﷺ تکیه بر من یا بر پدرم فرموده بودند، در آن حال عبّاد بن کثیر رسید، حضرت دو جامهٔ نیکو از جامه‌های مرو پوشیده بودند، عبّاد گفت: تو از اهل‌بیت نبوّتی، و پدران تو سلوکی داشتند، این جامه‌های بازینت چیست که پوشیده‌ای، اگر از این پست‌تر جامه‌ها بپوشی بهتر است، حضرت فرمود: وای بر تو ای عبّاد کی حرام کرده است زینتهائی را که خدا برای بندگانش خلق فرموده است، و روزیهای نیکو و پاکیزه را خدا چون نعمتی به بنده کرامت می‌فرماید، دوست می‌دارد که آن نعمت را بر آن شخص ببینند، و هیچ قصوری ندارد این زینت، وای بر تو ای عباد من پارهٔ تن پیغمبرم، مرا آزار و ایذا چرا می‌کنی، و عبّاد دو عبای کنده پوشیده بود[1].

و منقول است از حمّاد بن عثمان که نزد حضرت صادق ﷺ بودم، شخصی به آن حضرت گفت که: شما فرمودید علی بن ابی‌طالب جامه‌های درشت می‌پوشید، و پیراهنی به چهاردرهم می‌خریدند، و می‌بینم شما جامه‌های نیکو می‌پوشید، حضرت فرمود: علی بن ابی‌طالب در زمانی بودند که آن جامه بد نمی‌نمود، اگر در چنین زمانی می‌پوشیدند به آن جامه مشهور می‌شد، پس بهترین لباس هرزمانی لباس اهل آن زمان است، امّا چون حضرت صاحب‌الامر عجّل‌الله تعالیٰ فرجه ظهور نماید جامه را به روش حضرت امیرالمؤمنین ﷺ خواهد پوشید، و به سیرت آن حضرت عمل خواهد کرد[2].

و حمیری در کتاب قرب‌الاسناد به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام رضا ﷺ از من پرسیدند چه می‌گوئی در پوشیدن رختهای خشن و درشت؟

---

(۱) فروع کافی ۴۴۳/۶ ح ۱۳.
(۲) فروع کافی ۴۴۴/۶ ح ۱۵.

گفتم: چنین شنیده‌ام که بیشتر می‌پوشیده‌اند، و شنیده‌ام که حضرت امام جعفر صادق ﷺ جامهٔ نو را در آب فرو می‌برده‌اند و می‌پوشیده‌اند، فرمود: بپوش و زینت کن، حضرت علی بن الحسین ﷺ جبّهٔ خزّی به پانصد درهم می‌خریدند و می‌پوشیدند، و ردای خز به پنجاه دینار می‌خریدند و زمستان را در اینها می‌گذرانیدند، و چون زمستان می‌گذشت می‌فروختند، و قیمتش را تصدّق می‌کردند، بعد از آن این آیه را خواندند ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ﴾ تا آخر آیه[1].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: سه چیز است خدا مؤمن را بر آنها حساب نمی‌کند، طعامی که می‌خورد، و جامه‌ای که می‌پوشد، و زن صالحه‌ای که او اعانت می‌نماید، و فرج او را از حرام نگاه می‌دارد[2].

و در حدیث دیگر فرمود: خدا زینت و اظهار زینت را دوست می‌دارد و از بدحالی و اظهار فقر کراهت دارد، و دوست می‌دارد که اثر نعمت خود را بر بنده‌اش ببیند، کسی پرسید، چگونه نعمت را ظاهر گرداند؟ فرمود: جامهٔ خود را پاکیزه دارد، و بوی خوش بر خود بریزد، و خانه خود را نیکو کند، و ساحت خانه را جاروب کند، حتیٰ آنکه چراغ را پیش از غروب آفتاب افروختن فقر را برطرف می‌کند، و روزی را زیاد می‌کند[3].

و کلینی و غیر او به سندهای مختلف روایت کرده‌اند: در بصره ربیع بن زیاد شکایت نمود به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ حال برادرش عاصم بن زیاد را، که عبا پوشیده، و جامه‌های نرم و ملایم را ترک کرده، و ترک دنیا نموده، و اهل و

---

(۱) بحارالانوار ۲۹۸/۷۹ ح ۲ از قرب‌الاسناد ص ۳۵۷.

(۲) بحارالانوار ۲۹۹/۷۹ ح ۵.

(۳) بحارالانوار ۳۰۰/۷۹ ح ۸.

فرزندانش به سبب این بسیار مغموم و محزونند، حضرت او را طلبیدند.

چون بیامد روترش کردند، و فرمودند: ای دشمن نفس خود شیطان خبیث تو را حیران کرده است، آیا حیا ازاهل خود نکردی؟ آیا رحم بر فرزندان خود نکردی؟ تو چنین گمان می‌کنی که خدا چیزهای طیّب را بر تو حرام کرده است، و کراهت دارد تو از آنها منتفع شوی، تو نزد خدا از آن پست‌تری که چنین تکلیفی نسبت به تو بکند، مگر خدا نفرموده است ﴿ **وَالاَرْضَ وَضَعَها لِلأَنامِ * فیها فاکِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذاتُ الاَکْمامْ** ﴾ ترجمه‌اش این است که: زمین را خلق فرموده و مقرّر گردانید از برای انتفاع مردمان، و در زمین انوع میوه‌هاست، و خرماها که شکوفهٔ آنها در میان غلافها حاصل می‌شود، آیا نفرموده است ﴿ **مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ** ﴾ و فرموده است که ﴿ **یَخْرُجُ مِنْهُمَا الْلُؤْلُؤُ وَالْمَرْجانُ** ﴾ پس در اوّل به میوه‌ها و خلق آنها بر خلایق منّت نهاده، و درثانی به دریا و مروارید و جواهر که از دریا بیرون می‌آید منّت نهاده.

پس حضرت فرمود: به خدا قسم نعمت خدا را به فعل اظهارکردن و صرف‌نمودن نزد خدا محبوب‌تر است از بیان کردن به قول، و حال آنکه امر فرموده است ﴿ **وَاَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ** ﴾ حدیث کن به نعمتهای پروردگارت، و بیان کن آنها را، پس عاصم گفت: یا امیرالمؤمنین تو چرا در خورشها اکتفا کرده‌ای بر طعامهای ناگوار و در پوشش در جامه‌های کنده؟ حضرت فرمودند: مثل تو نیستم، خدا واجب گردانیده است بر امامان حق که خود را بر ضعیفان و فقیران مردم بسنجند، و به روش ایشان سلوک نمایند، تا بر فقیران فقر زور نیاورد، و چون امام خو درا به مثل حال خود ببینند به حال خود راضی شوند، عاصم عبا را انداخت و جامه‌های نرم پوشید[1].

---

(۱) اصول کافی ۱/۴۱۰ ـ ۴۱۱ ح ۳.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که معلّی بن خنیس به حضرت صادق علیه‌السلام گفت: اگر خلافت با شما باشد به رفاهیّت تعیّش خواهیم کرد، حضرت فرمود: هیهات هیهات ای معلّی، اگر با ما باشد مدار بر سیاست و تدبیر در شب یا عبادت در شب و سیاحت و حرکت در روز به جهاد خواهد بود، و پوشش ما جامه‌های درشت، و خورش ما طعامهای غیر لذیذ خواهد بود، پس خلافت ظاهری را از ما غصب کردند، وگمانشان این است که بر ما ستم کرده‌اند، ولیکن ما را به رفاهیّت انداخته‌اند[1].

ای عزیز بدان که احادیث در این ابواب بسیار است، و احادیث بسیار نیز در فضل سواری اسبان نفیس، و نگاه‌داشتن غلامان، و زینت ایشان واقع شده است، واحادیث نیز در مدح فقر و فقرا، و جامه‌های کهنه پوشیدن، و بر روی فرشها سهل نشستن وارد شده، و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بر الاغ سوار می‌شدند، و جامه‌های زبون می‌پوشیدند.

و اگر بصیرتی داری از اخباری که نقل شد، و از معارضات و گفتگوها که در میان ائمّهٔ علیهم‌السلام و صوفیّهٔ آن زمانها شده است، حق رامی‌یابی، و می‌دانی که اصل اینها را کمال دانستن و مقیّد به اینها بودن خوب نیست، و همچنین مقیّد به زینتها بودن خوب نیست، بلکه اگر خدا توسعه دهد توسعه بر خود و مؤمنان خوب است، و اگر فقیر باشد باید به فقر بسازد و زیاده نخواهد و ازکهنه‌پوشی پروا نداشته باشد، و هر لباسی که میسّر شود بپوشد، و آنچه حاضر باشد بخورد، و همه را از جانب خداوند خود داند.

و اگر خواهد تکبّر را علاج کند، وگاهی برای آن رخت‌های زبون بپوشد خوب

---

(۱) اصول کافی ۴۱۰/۱ ح ۲.

است ، امّا در صورتی که آن رخت زبون باعث زیادتی تکبّر او نشود مثلا در زمانی که اعتبار در شال‌پوشی باشد ، علاج تکبّر به ترک شال‌پوشی است ، و در صدر اسلام که نخوت و عصبیّت باب بود ، و این چیزها را اعتبار نمی‌کردند ، تواضع و فروتنی در شال و کهنه‌پوشی بود ، چنانچه حضرت رسول در آخرین وصیّت به این معنی اشاره فرموده است که : ای ابوذر در آخرالزمان جماعتی خواهند آمد که در زمستان و تابستان پشم پوشند ، و به این سبب خود را افضل از دیگران دانند ، و ایشان را لعنت می‌کنند ملائکهٔ آسمانها و ملائکهٔ زمین ، و عقل نیز حکم می‌کند که بنده می‌باید فرمان‌بردار باشد ، اگر مولا خزّ و پرنیان برایش بفرستد بپوشد ، و اگر شال فرستد بپوشد ، در هر دوحال از مولا راضی باشد ، و بیان خوبی و بدی پشم پوشیدن در ضمن آن فقرهٔ شریفه‌ای که در آخر حدیث می‌آید خواهد شد انشاءالله تعالی .
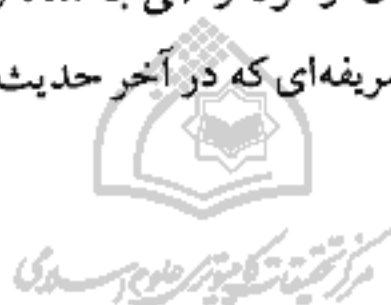
لمعهٔ هفتم

در بیان فضیلت پاکیزه بودن و بوی خوش کردن است

به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ منقول است که : شستن سر دفع کثافت و چرک می‌کند ، و درد چشم را دور می‌گرداند ، و شستن جامه غم و حزن را برطرف می‌کند ، و پاکیزه‌گی است برای نماز.

و فرمود : خود را به آب پاکیزه کنید از بوهای بدی که مردم به آنها متأذّی می‌شوند ، و در مقام اصلاح و پاکیزه کردن بدن خود باشید ، و به احوال خود بپردازید ، به درستی که خدا دشمن می‌دارد از بندگانش آن قاذورهٔ کثیف بدبوئی

راکه در پهلوی هرکس بنشیند از او متأذّی شود[۱].

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: سزاوار این است که آدمی هرروز بوی خوش بکند، واگر قادر نباشد یک‌روز بکند و یک روز ترک کند، و اگر قادر نباشد هرجمعه یک بار بکند، و البتّه ترک نکند[۲].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدا را حقّ لازمی هست بر هر بالغی که در هر جمعه شارب بگیرد، و به قدری از بوی خوش خود راخوشبو کند[۳].

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: بوی خوش از اخلاق پیغمبران است[۴].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بوی خوش باعث قوّت دل است[۵].

و فرمود: یک نماز بابوی خوش بهتر است از هفتاد نماز بی‌بوی خوش[۶].

و فرمود هرچیزکه در بوی خوش صرف می‌نمائی اسراف نیست[۷].

و فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بوی خوش زیاده از طعام مال صرف می‌کردند[۸].

و احادیث در فضیلت طیب و انواع آن و فضل روغن‌های خوشبو بر خود مالیدن بسیار است، و دراین رساله به همین اکتفا می‌نمائیم.

---

(۱) بحارالانوار ۸۴/۷۶ ح ۵.
(۲) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۴.
(۳) فروع کافی ۵۱۱/۶ ح ۱۰.
(۴) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۱.
(۵) فروع کافی ۶ / ۵۱۰ ح ۶
(۶) فروع کافی ۵۱۱/۶ ح ۷.
(۷) فروع کافی ۵۱۲/۶ ح ۱۶.
(۸) فروع کافی ۵۱۲/۶ ح ۱۸.

لمعهٔ هشتم

در مدح مطعومات لذیذه و مذمّت ترک گوشت و حیوانی نمودن است

بعضی از احادیث در این باب سبق ذکر یافت. و کلینی و غیر او به سندهای معتبر از حضرت رسول ﷺ و ائمه ﷺ روایت کرده‌اند که: سیّد و بهتر طعام‌های دنیا و آخرت گوشت است[۱].

و به سند معتبر از عبدالاعلیٰ منقول است که به حضرت صادق ﷺ گفت: روایت به ما رسیده است از حضرت رسول ﷺ که دشمن می‌دارد خانهٔ پرگوشت را، حضرت فرمود: دروغ می‌گوید: حضرت مذمّت گوشت نفرمود، مذمّت خانه‌ای کرد که در آن خانه گوشت مردم را به غیبت خورند، و پدرم گوشت را دوست می‌داشت، و بسیار تناول می‌فرمود، و روزی که فوت شد در آستین امّ‌ولدش سی درهم بود که برای گوشت خریدن به او داده بود[۲].

و به سند صحیح از حضرت صادق ﷺ منقول است که: گوشت‌خوردن در بدن گوشت می‌رویاند، و کسی که چهل روز گوشت را ترک کند کج‌خلق می‌شود، و هرکه کج خلق شود اذان در گوشش بگوئید[۳].

و در حدیث دیگر فرمود: اذان در گوش راستش بگوئید[۴].

و درحدیث دیگر فرمود: حضرت رسول ﷺ فرمود: ما گروه انبیا گوشت را

---

(۱) فروع کافی ۳۰۸/۶ ح ۲.
(۲) فروع کافی ۳۰۸/۶ ح ۵.
(۳) فروع کافی ۳۰۹/۶ ح ۱.
(۴) بحارالانوار ۶۷/۶۶ ح ۴۴.

دوست می‌داریم، و بسیار می‌خوریم[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است، که حضرت رسول ﷺ فرمود: هرکه چهل روز نتواند گوشت بخرد، قرض کند و بخورد که خدا قرضش را ادا می‌نماید[۲].

و منقول است که: پیغمبری از پیغمبران به خدا از ضعف شکایت کرد، وحی آمد: گوشت با شیر بخور یا با ماست[۳].

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در نامه‌ای که به اهل مصر نوشتند، در هنگامی که محمّد بن ابی‌بکر را به سوی ایشان می‌فرستادند، بعد از ذکر فضایل بسیار برای متّقیان و پرهیزکاران، و استدلال به آیات بسیار بر اینکه خدا به سبب تقوا در دنیا به ایشان نعمتها کرامت می‌فرماید، و در آخرت ایشان را حساب نمی‌کند بر آنها.

فرمودند: ای بندگان خدا بدانید که متّقیان جمع کرده‌اند خیر دنیا و آخرت را، شریکند با اهل دنیا در دنیاشان، و اهل دنیا با ایشان در آخرت شریک نیستند، خدا برای متّقیان حلال کرده است آنچه ایشان را کافی باشد، و غنی گرداند ایشان را از دیگران چنانچه فرموده است: بگو ای محمّد کیست که حرام گردانیده است زینت و آرایشی را که خدا بیرون آورده است برای بندگان خود، و کیست که حرام کرده است روزیهای پاکیزه را، بگو ای محمّد زینت و روزیهای طیّب برای آن جماعتی است که ایمان آورده‌اند در زندگانی دنیا، وکفّار و فجّار به تبعیّت شریک ایشانند، و جمیع آنها برای مؤمنان است در روز قیامت، و مخصوص ایشان است، و در آن نشأه غیر ایشان با ایشان شریک نیستند، چنین تفصیل می‌کنیم و بیان می‌نمائیم

---

(۱) بحارالانوار ۷۳/۶۶.

(۲) فروع کافی ۳۰۹/۶ ح ۳.

(۳) بحارالانوار ۶۸/۶۶ ح ۴۸.

آیات خود را برای کسانی که عالمند و می‌فهمند.

بعد از ذکر این آیه حضرت فرمود: متّقیان ساکن شدند در دنیا به بهترین سکنا، و خوردند بهترین خوردنیها را، و شریک شدند با اهل دنیا در دنیای ایشان پس خوردند با ایشان نعمتهای پاکیزه راکه ایشان می‌خوردند، و آشامیدند شربتهای پاکیزه راکه ایشان می‌آشامیدند، و پوشیدند بهترین جامه‌ها راکه ایشان می‌پوشیدند، و ساکن شدند در بهترین مسکنهاکه ایشان ساکن می‌شدند، و تزویج کردند بهترین زنان را، و سوار شدند بهترین مرکوبات و اسبان را، و تمام لذّتهای دنیا را با اهل دنیا بردند، و در قیامت ایشان همسایگان رحمت الهی خواهند بود، و آنچه از خدا طلبند به ایشان کرامت خواهد فرمود، و هیچ مطلب ایشان را رد نخواهد نمود، و هیچ لذّت ایشان را در آنجاکم نخواهد کرد، پس ای بندگان خدا به سوی چنین امری مشتاق باشید، و آن را طلب نمائید که آن تقوا و پرهیزکاری از منهیات خداست، و موجب این سعادتها است[1].

و بدان که در مدح شیرینیها و انواع میوه‌ها و اصناف گوشت‌ها و سایر مأکولات و مشروبات و نعمتها احادیث بسیار وارد شده است، امّا کم‌خوردن بسیار ممدوح است، و اخبار بسیار در مذمّت بسیار خوردن که آدمی سنگین شود و از عبادت بازماند، و آنکه با سیری طعام خورد وارد شده است، و حریص در اینها بودن، و پیوسته طالب اینها بودن، و عمر شریف خود را همه صرف تحصیل اینها نمودن بد است، امّا مقیّد به ترک اینها بودن هم خوب نیست، و ترک طعامهای مقوّی کردن که بدن و عقل و قوا ضعیف شود خوب نیست؛ زیرا بدن آلت و مرکب نفس است در جمیع احوال، و در تحصیل هر کمال، و بدن که ضعیف شد نفس معطّل می‌شود.

---

(۱) بحارالانوار ۳۸۷/۷۷.

بلکه در عبادات هم بر بدن بسیار زور نمی‌باید آورد، که بسیار ضعیف شود، مثل آنکه شخصی در سفری اسبی داشته باشد، اگر روزی پنج فرسخ او را به راه برد، و در بعضی منازل هم توقّفی برای قوّت آن بکند چیزهای مقوّی به آن بخوراند او را به منزل می‌رساند، و اگر در یک روز آن را سی فرسخ یا چهل فرسخ براند، در همان روز از کار می‌ماند و به منزل نمی‌رسد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت باقر ﷺ منقول است که، حضرت رسول ﷺ فرمود: این دین متین و محکم است، پس سیر کنید و قطع مسافت آن نمائید به رفق و مدارا و همواری، و بسیار بار عبادت را بر مردم سنگین مکنید، که مکروه طبع بندگان خدا شود، پس از بابت کسی باشید که مرکوب خود را آنقدر می‌راند که بازماند، و نه سفر را قطع کرده باشد، و نه مرکوب را باقی گذاشته باشد[۱].

و حضرت صادق ﷺ فرمود: عبادت خدا را مکروه نفس خود مکنید[۲].

و در حدیث دیگر فرمود: پدرم روزی بر من گذشت در اوایل سن، و من در طواف بودم، و بسیار جهد و مشقّت در عبادت می‌کشیدم، و عرق از من می‌ریخت، فرمود: ای فرزند خدا بنده‌ای را که دوست می‌دارد او را داخل بهشت می‌کند، و به اندک عملی از او راضی می‌شود[۳].

و در این باب احادیث بسیار است. و ایضاً باید دانست که عقل را سخیف و ضعیف نکنند به ترک حیوانی و مثل آنها؛ زیرا مدار تمیز امور بر عقل است، وعقل که ضعیف شد زود فریب اهل باطل را می‌خورد، چنانچه در احادیث ترک گوشت اشعار به این بود، و ظاهراً شیطان این عبادت ترک گوشت و حیوانی را که مخالف

---

(۱) اصول کافی ۸۶/۲ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۸۶/۲ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۸۶/۲ ح ۴.

طريقهٔ شرع است از براى بعضى از مبتدعين صوفيّه مقرّر ساخته است، كه چون چهل‌روز در سوراخى نشستند، و قوا را ضعيف كردند، اوهام و خيالات بر عقل ايشان مستولى مى‌شود، و از راه وهم چيزها در خيال ايشان به‌هم مى‌رسد، از بابت كسى كه به مرض سرسام[1] مبتلا باشد، و به اعتبار ضعف عقل گمان مى‌كند كمالى است، و آنچه پير به ايشان گفته است چون پيوسته در آن سوراخ تاريك همين معنىٰ را درنظر دارند به تدريج به ازدياد قوّت وهمى و ضعف عقل حالى ايشان مى‌شود، و بيرون كه آمدند اگر پير مى‌گويد ديشب پنج‌مرتبه به عرش رفتم تصديقش مى‌كنند بدون بيّنه و برهان، و اينها همه از ضعف عقل است.

و حديثى از حضرت رسول ﷺ منقول است كه: هركه در چهل صباح عمل خود را از براى خدا خالص گرداند، خدا چشمه‌هاى حكمت را از دلش بر زبانش جارى كند[2].

و در حديث ديگر از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام منقول است: هركه ايمان را از براى خدا چهل روز خالص نمايد، يا چنين فرمود: هركه نيكو خدا را يادكند در چهل روز، خدا او را زاهد گرداند در دنيا، و او را به درد و دواى دنيا بينا فرمايد، و حكمت را در دل او جادهد، و زبان او را به حكمت گويا گرداند، بعد از آن حضرت آيه‌اى خواندند كه ترجمه‌اش اين است: آنان كه گوساله را خداى خود گرفتند عنقريب به ايشان خواهد رسيد غضبى از جانب پروردگار ايشان و خوارى در زندگانى دنيا، و چنين جزا مى‌دهيم جماعتى را كه افترا بر خدا مى‌بندند، پس فرمود: هرصاحب بدعتى راكه بينى البتّه ذليل و خوار است، و هركس افترا بر خدا

---

(۱) سرسام: حالت آشفتگى و بى‌خودى شبيه به ديوانگى.

(۲) بحارالانوار ۷۰/۲۴۹ ح ۲۵.

و رسول و اهل‌بیت می‌بندد، البتّه ذلیل و بی‌مقدار است[1].

و صاحبان بدعت از روی جهالت این دو حدیث را حجّت خود کرده‌اند در برابر اهل حق، و نمی‌دانند که این هیچ دخلی به مطلب ایشان ندارد؛ زیرا چنانچه در اوّل کتاب دانستی اخلاص عمل آن است که از شوایب ریا عمل را پاک گرداند، و سعی کند آنچه از او صادر شود از اعمال و افعال و اقوال همه موافق رضای الهی باشد، و نیّت او در این عملها مشوب به غرضهای فاسد نباشد، بلکه عمل‌های مباحش را همه به نیّت عبادت کند.

مثل آنکه اگر به بیت‌الخلا رود، با خود نیّت را خالص کند، و برای این برود که در وقت عبادت پاکیزه باشد، و عبادت را با حضور قلب کند، و به این نیّت آن عمل عبادت می‌شود اگر در نیّت صادق باشد، و اگر به بازار رود برای این رود که خدا فرموده است به بازار روم، و طلب روزی بکنم برای فرمودهٔ خدا می‌روم، و همچنین در جمیع کارها، و اخلاص از برای خدا وقتی می‌شود که کار برای خدا و موافق رضای او بکند، و اگر کسی بدعتی را از برای خدا بکند، خدا از او و از کارش بی‌زار است.

پس اوّل باید دانست کدام کار را خدا می‌خواهد، همان کار را از برای خدا کند، و در فصلهای پیش این معنیٰ را واضح ساختیم، پس لفظ چهل روز به چه کار آن صاحب بدعت می‌آید، چه ظاهر است که اگر کسی چهل‌روز ورزش کشتی بکند داخل این حدیث نخواهد بود، و حضرت در آخر حدیث دوّم که مذمّت بدعت کرده‌اند اشعار به این معنیٰ نموده‌اند.

و بعد از آن معنیٰ که ازاخلاص برای تو بیان کردیم می‌دانی چهل‌روز با آن حال

---

(۱) اصول کافی ۱۶/۲ ح ۶.

بودن چه بسیار دشوار است، و ظاهر است که کسی به آن سعادت فایض می‌شود که از روی علم و دانائی عملش را برای خدا خالص گرداند، و بدعت در اعمالش نباشد، آنگاه چشمه‌های حکمت بر زبانش جاری می‌شود، و اگر بر وفق بدعت عمل کند چشمه‌های ضلالت بر زبانش جاری می‌شود از جانب شیطان که عالم را گمراه کند.

و اگر نه در میان اهل حق همیشه عبّاد و زهّاد بوده‌اند، و ایشان را داخل صوفیّه نمی‌شمرده‌اند، چون بر طریقهٔ حقّ مستقیم بوده‌اند، و راه قرب و عبادت و مناجات و بندگی خدا را دانسته‌اند، مانند سلطان‌العلماء والمحققین و برهان‌الاصفیاء والکاملین شیخ صفی‌الدین، و سیّدالافاضل ابن طاووس، و زبدةالمتعبّدین ابن فهد حلّی، و شهید سعادتمند شیخ زین‌الدین رضوان‌الله علیهم اجمعین، و غیر ایشان از زهّاد که طریقهٔ ریاضت وعبادت و بندگی به قانون شریعت مقدّس نبوی داشته‌اند، و بعد از کمال در علوم دین متوجّه عبادت و ریاضت و هدایت خلق بوده‌اند، و علوم حق را درس می‌گفته‌اند، و بدعتی از ایشان نقل نکرده‌اند.

لهذا ملاّ جامی در نفحات هیچ یک از ایشان را ذکر نکرده است، و داخل صوفیه ندانسته‌اند، با اینکه از آفتاب مشهورتر بوده‌اند، و از آثار اولاد امجاد و تصانیف ایشان عالم منوّر گردیده، و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است، و در ترویج دین ائمّهٔ اثناعشر صلوات‌الله علیهم سعیها کردند، و جان خود را در راه دین بذل کردند، و آن جماعت دیگر از صوفیّه باطل برخلاف ایشان در خرابی دین سعیها کردند، و شنیدی که سفیان ثوری و عبّاد بصری و غیر ایشان از صوفیّه با ائمّه چه معارضات کردند، و بعد از عصر ائمّه پیوسته با علمای مذهب اثناعشر معارضه‌ها و مجادلات می‌کرده‌اند، و اکنون هم می‌کنند، خدا جمیع طالبان حق را به راه حق هدایت نماید به محمّد و آله‌الطاهرین.

لمعهٔ نهم

در بیان حرمت غناست

بدان‌که در حرمت غنامیان علمای شیعه خلافی نیست، و شیخ طوسی و علاّمه و ابن ادریس ﷺ همه نقل اجماع کرده‌اند بر حرمتش، و همیشه از مذهب شیعه معلوم بوده است حرمت غنا، و در میان سنّیان خلاف است، بعضی از ایشان بلکه اکثر ایشان هم حرام می‌دانند، و بعضی از صوفیّهٔ ایشان و بعضی از علمای ایشان حلال دانسته‌اند، و احادیث در باب حرمت آن بسیار است، و ظاهر بعضی احادیث آن است که از گناهان کبیره است.

چنانچه کلینی به سند صحیح و سند حسن از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است، در تفسیر این آیه که حق‌تعالی مدح می‌فرماید: جمعی را که حاضر نمی‌شوند نزد قول زور یعنی گفتار باطل، فرمود: مراد غناست[1].

و به سند حسن از امام محمّد باقر ﷺ منقول است که: غنا از جملهٔ گناهانی است که خدا بر آنها وعید آتش فرموده است، و بعد از آن این آیه را خواندند ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَها هُزُواً أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ﴾[2] ترجمه‌اش این است: از مردمان کسی هست که می‌خرد سخن لهو و باطل و غافل کنندهٔ از خدا را تاگمراه سازد مردم را از راه خدا به نادانی، و استهزا می‌کند به راه خدا و دین حق، برای آن گروه مهیّا شده است عذابی خوارکننده[3].

---

(۱) فروع کافی ۶/۴۳۱ ح ۶ و ۴۳۳ ح ۱۳.

(۲) سورهٔ لقمان: ۶.

(۳) فروع کافی ۶/۴۳۱ ح ۴.

و در احادیث دیگر وارد شده است: گناه کبیره آن است که خدا وعید آتش بر آن کرده باشد[۱].

پس معلوم می‌شود غنا از گناهان کبیره است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت فرمود: غنا داخل است در آنچه خدا فرموده است ﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ ﴾[۲].

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خانه‌ای که در آن غنا می‌کنند ایمن نیست از نزول بلاهای دردناک، و دعا در آنجا مستجاب نمی‌شود، و ملک داخل آن خانه نمی‌گردد[۳].

و به سند صحیح مروی است که ریّان بن الصلت به حضرت امام رضا علیه السلام گفت: هشام بن ابراهیم از شما نقل می‌کند که شما رخصت فرموده‌اید در شنیدن غنا، حضرت فرمود: دروغ می‌گوید آن زندیق، او از من پرسید، من به او گفتم که: شخصی از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام سؤال نمود از غنا، حضرت فرمود: اگر حق و باطل متمیّز شود غنا در کدام طرف خواهد بود؟ آن شخص گفت: در طرف باطل، فرمود: درست حکم کردی[۴].

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: مجلس غنا مجلسی است که خدا نظر رحمت به سوی اهل آن مجلس نمی‌کند، و غنا داخل

---

(۱) اصول کافی ۲/۲۷۶ ح ۱.

(۲) فروع کافی ۶/۴۳۱ ح ۵.

(۳) فروع کافی ۶/۴۳۳ ح ۱۵.

(۴) فروع کافی ۶/۴۳۵ ح ۲۵.

است در آیهٔ ﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ ﴾[1].

و به سند صحیح از مسعدة بن زیاد منقول است که: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، شخصی عرض نمود: پدر و مادرم فدای تو باد من داخل بیت‌الخلا می‌شوم، و همسایگان دارم ایشان کنیزان دارند که غنا می‌کنند، و عود می‌نوازند، و بسیار من طول می‌دهم نشستن را از برای استماع آواز ایشان، حضرت فرمود: چنین مکن، آن شخص گفت: من به پای خود برای این نمی‌روم، همین شنیدنی است که به گوش خود می‌شنوم، حضرت فرمود: توبه کن مگر نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید: گوش و چشم و دل از همهٔ ایشان سؤال خواهند کرد، گفت: والله گویا هرگز این آیه را نه از عربی شنیده بودم و نه از عجمی، و بعد ازاین دیگر به آن عمل عود نخواهم کرد، و الحال استغفار و توبه می‌کنم.

حضرت فرمود: برخیز و غسل بکن و نمازی بکن که برکار عظیمی مقیم بودی، چه بسیار بد بود حال تو اگر بر آن حال می‌مردی، و شکر کن و از خدا به طلب توبه‌ات را قبول کند، و توبه کن از جمیع بدیها، و از هرچه خدا آنها را نمی‌خواهد، که خدا هیچ قبیحی را نمی‌خواهد، و نهی فرموده است، و قبیح را به اهلش بگذار که هر فعلی را اهلی است که آن فعل مناسب ایشان است[2].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است در تفسیر این آیه ﴿ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ ﴾[3] اجتناب نمائید از رجس و پلیدی که آن بتان است، و اجتناب کنید از قول زور و گفتهٔ باطل، فرمود: مراد از قول زور غناست[4].

---

(۱) فروع کافی ۴۳۳/۶ ح ۱۶.
(۲) فروع کافی ۴۳۲/۶ ح ۱۰.
(۳) سورهٔ حج: ۳۰.
(۴) فروع کافی ۴۳۱/۶ ح ۱.

و در حدیث دیگر فرمود: غنا آشیانهٔ نفاق است[۱].

و در حدیث دیگر وارد است که: از آن حضرت پرسیدند از غنا، حضرت فرمود: داخل خانه‌هائی مشوید که خدا از اهل آنها اعراض فرموده، و روی رحمت از ایشان گردانیده است[۲].

و در حدیث دیگر فرمود: شنیدن لهو و غنا در دل می‌روياند نفاق را، چنانچه آب گیاه را می‌روياند[۳].

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول ﷺ فرمود: بخوانید قرآن را به لحن عرب و صوت ایشان، و احتراز نمائید از لحنهای اهل فسق و فجور و صاحبان گناهان کبیره، زیرا بعد از من جماعتی خواهند آمد که ترجیع کنند آواز خود را به قرآن، مانند ترجیع نوحه و غنا و رهبانیّت، قرآن ایشان ازگردن ایشان بالاتر نخواهد رفت، و دلهای ایشان برگشته و سرنگون است، و دلهای جماعتی که از کار ایشان خوششان می‌آید نیز سرنگون است[۴].

و علی بن ابراهیم در حدیث طولانی روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ برای سلمان بیان فرمود چیزهای بدی را که در آخرالزمان بهم خواهد رسید، و از علامات قیامت است، از آن جمله فرمود: تغنّی به قرآن خواهند کرد، و به عنوان غنا خواهند خواند[۵].

و از حضرت صادق ؑ پرسیدند از خریدن کنیزان غنا کننده، فرمود: خریدن و

---

(۱) فروع کافی ۶/۴۳۱ ح ۲.
(۲) فروع کافی ۶/۴۳۴ ح ۱۸.
(۳) فروع کافی ۶/۴۳۴ ح ۲۳.
(۴) اصول کافی ۲/۶۱۴ ح ۳.
(۵) تفسیر قمّی ۲/۳۰۶.

فروختن ایشان حرام است، و تعلیم کردن ایشان کفر است، و گوش کردن خوانندگی ایشان نفاق است[۱].

و در حدیث دیگر فرمود: زن غناکننده ملعون است، و هرکه کسبش را می‌خورد ملعون است[۲].

و در کتاب عیون اخبارالرضا روایت کرده است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند از شنیدن غنا، حضرت فرمود: اهل حجاز جایز می‌دانند، و آن باطل است و لهو است، نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید در مدح جماعتی که: چون به لغو می‌گذرند کریمانه و بزرگانه و گوش نمی‌دهند[۳].

و از حضرت امام رضا علیه السلام به سند معتبر منقول است که: هرکه نفس خود را منزّه گرداند از غنا و نشوند آن را، پس به درستی که در بهشت درختی هست که خدا بادها را امر می‌فرماید آن درخت را حرکت دهند، پس از آن صدای خوشی خواهند شنید که هرگز نشنیده باشند، و کسی که غنا شنیده باشد آن را نخواهد شنید.

و علی بن ابراهیم به سند صحیح از عاصم بن حمید روایت کرده است که به حضرت صادق علیه السلام گفتم: می‌خواهم سؤالی بکنم حیا مانع می‌شود، آیا در بهشت غنا خواهد بود؟ فرمود: در بهشت درختی هست که خدا بادهای بهشت را امر می‌فرماید می‌وزد، و آن درخت را به نغمه‌ای چند مترنّم می‌سازد، که خلایق به خوبی آن نغمه‌ها هرگز صدائی نشنیده باشند، بعد از آن فرمود: آن عوض ثواب کسی است که ترک شنیدن غنا در دنیا از ترس خدا کرده باشد[۴].

---

(۱) فروع کافی ۱۲۰/۵ ح ۵.
(۲) فروع کافی ۱۲۰/۵ ح ۶.
(۳) بحارالانوار ۲۴۴/۷۹ ح ۱۶.
(۴) بحارالانوار ۲۴۱/۷۹ ح ۶.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : غنا مورث نفاق است ، و باعث فقر می‌شود[۱] .

و به سند دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : بسیار گوش دادن به غنا باعث فقر و پریشانی است[۲] .

و به سند معتبر روایت کرده است که : از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از معنی قول زور که خدا از آن نهی فرموده است ، فرمود : از جملهٔ قول زور است آن که شخصی به غنا کننده گوید احسنت خوب خواندی[۳] .

و احادیث دیگر در حرمت غنا وارد است ، و از برای ارباب انصاف و بصیرت کمتر از آنچه مذکور شد هم کافی است .

و بدان که اکثر علما و لغویین غنا را تفسیر کرده‌اند به ترجیع آوازی که شنونده را به طرب آورد ، و ترجیع را تفسیر کرده‌اند به تکریر و حرکت دادن آواز در گلو ، و طرب را گفته‌اند : حالتی است که آدمی را از خوشحالی و از اندوه حاصل می‌شود ، و بعضی از لغویین و علما محض ترجیع اکتفا کرده‌اند ، و به طرب‌آوردن را در آن اخذ نکرده‌اند ، و غنا و جمیع خوانندگیها را در فارسی سرود می‌گویند ، و در میان عرب الحال هم می‌شنویم کسی را که می‌خواهند بگویند خوانندگی کن می‌گویند تغنّ یعنی غنا بکن .

پس ظاهر شد از آنچه گذشت که هر خوانندگی که در آن تحریر آواز باشد ، و شخص را به حزن یا فرح آورد حرام است ، مگر آنچه استثنا خواهد شد ، و اگر به طرب هم نیاورد به مذهب جمع کثیری حرام است ، و چنین فردی ظاهراً

---

(۱) بحارالانوار ۲۴۱/۷۹ ح ۷.

(۲) بحارالانوار ۲۴۳/۷۹ ح ۱۲.

(۳) بحارالانوار ۲۴۵/۷۹ ح ۲۱.

نمی‌باشد ؛ زیرا مطربی که گفته‌اند آوازی است که به طرب آورد ، و بسا کسی که از هیچ آوازی به طرب نیاید ، چنانچه اگر عسل را تعریف کنند که چیز شیرینی است ، و آدمی از آن محظوظ و ملتذ می‌شود ، اگر به ندرت کسی را عسل بدآید ، خلل در آن تعریف ندارد .

بلی یک قسم از آواز هست که اصل جوهر آواز خوشی دارد ، پس اگر قرآن را راسته بخوانند ، و تحزینی در صوت بکنند که در صدا حزنی به هم‌رسد ، امّا تکریر آواز و تحریر در آن نباشد ، ظاهراً غنا نیست ، و اینکه در بعضی احادیث وارد شده است که قرآن را به حزن بخوانید ، بر این معنیٰ محمول است ، و همچنین احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ائمه علیهم‌السلام به حزن تلاوت می‌فرموده‌اند ، و در بعضی احادیث وارد شده است که ترجیع آواز بکن به قرآن ، با آن احادیث معارض ، و مقاومت نمی‌تواند کرد ، و محمول بر تقیّه است ، و کسی از علمای ما ندیده‌ایم که قرآن را در باب غنا استثنا کرده باشد .

و بدان که اکثر علما حدی خواندن را برای راندن شتر استثنا کرده‌اند ، و چون در مستندش ضعفی هست بعضی از علمای ما آن را نیز حرام می‌دانند ، و همچنین خلاف است در صدای زنی که غنا کند در عروسیها فقط برای زنان ، و جمعی از علما این را حلال دانسته ، و ابن ادریس و علاّمه در تذکره این را نیز حرام دانسته‌اند ، ولیکن حلیّتش حدیث معتبر دارد ، و همچنین نوحه‌زنان در ماتمها اگر دروغ نگویند تجویز کرده‌اند اکثر علما و احادیث دارد ، و شیخ علی علیه‌الرحمه ذکر کرده است که بعضی از علما مرثیهٔ حضرت امام حسین علیه‌السلام را جایز دانسته به تحریر خواندن ، و احتیاط در دین آن است که از همهٔ اینها اجتناب نماید به مقتضای عموم احادیث بسیاری که گذشت .

لمعهٔ دهم

در بیان ذکر است

بدان که در لغت یادکردن است ، و یادکردن خدا انواع دارد :

اوّل : یاد خداست در هنگام معصیتی که خواهد مرتکب آن شود خدا را به یاد آورد ، و برای خدا ترک آن نماید .

دوّم : یاد خداست در وقت طاعت که خدا را به یاد آورد ، و به سبب آن مشقّت طاعت بر او آسان شود و بجا آورد .

سوّم : یاد خداست در هنگام رفاهیّت و نعمت ، که وفور نعمت او را از یاد خدا غافل نکند ، و شکر آن بجا آورد .

چهارم : یاد خداست در هنگام بلا و محنت ، که در آن حالت بـه خـدا تـضرّع نماید ، و برآن بلا صبر کند .

پنجم : ذکر الهی است بدل که تفکّر در صفات کمالیّهٔ الهی و در آلاء و نعمای او بکند ، و تفکّر در دین حق و معانی قرآن و احادیث رسول و اهل‌بیت علیهم‌السلام ، و تفکّر در امور آخرت و مکارم اخلاق و عیوب نفس ، و سایر اموری که خدا فرموده است ، اینها همه ذکر الهی است .

ششم : ذکر به زبان است ، و آن انواع دارد ، مثل مذاکرهٔ علوم حق و آیات و اخبار و درس‌گفتن ، و ذکر آنچه سابقاً مذکور شد ، و فضایل اهل‌بیت را بیان کردن ، و قرآن خواندن ، و دعا خواندن ، و اسمهای الهی که از شارع متلقّی شده است مداومت نمودن ، امّا باید با آدابی باشد که پسندیدهٔ شارع است ، و به عنوان بدعت نباشد ، و دل آگاه باشد از آنچه بر زبان جاری می‌گردد ، و بر این مضامین احادیث متواتره وارد شده است .

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ منقول است: هرکه اطاعت خدا می‌کند یاد خدا بسیار کرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد، و هرکه اطاعت خدا می‌کند یاد خدا بسیار کرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد، و هرکه معصیت خدا می‌کند خدا را فراموش کرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش بسیار باشد[۱].

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: دشوارترین اعمال سه‌چیز است: انصاف‌دادن برای مردم از نفس خود، که از برای مردم از نفس خود نپسندی مگر چیزی را که برای خود از مردم می‌پسندی، و با برادران مؤمن مواسات نمودن در مال، و برادرانه در میان خود و ایشان قسمت نمودن، و ذکر خدا برهمه حال نمودن، نه سبحان‌الله والحمدلله ولا اله الاالله والله‌اکبر گفتن و بس، بلکه وقتی چیزی بر تو وارد شود که خدا فرموده باشد بجاآوری، و اگر چیزی بر تو وارد شود که خدا نهی فرموده باشد ترک نمائی[۲].

و در حدیث دیگر فرمود: در تورات نوشته است: ای فرزند آدم مرا در موقع غضب خود یادکن تا تو را یادکنم در هنگام غضب خود[۳].

و حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: هیچ‌چیز شیطان و لشکر او را مجروح و خسته نمی‌کند مثل زیارت برادران مؤمن از برای خدا، و به درستی که دومؤمن که با یکدیگر ملاقات می‌کنند، و خدا را یاد می‌نمایند، و بعد از آن فضایل ما اهل‌بیت را یاد می‌کنند، گوشتهای روی شیطان تمام می‌ریزد، و از بسیاری غمی که به او می‌رسد به فریاد می‌آید، که ملائکهٔ آسمانها و خازنان بهشت حال او را می‌یابند، و

---

(۱) بحارالانوار ۱۵۶/۹۳ ح ۲۲.
(۲) بحارالانوار ۱۵۱/۹۳ ح ۴ و ۵.
(۳) بحارالانوار ۱۵۲/۹۳ ح ۸.

بر او لعنت می‌کنند، و هیچ ملک مقرّبی نمی‌ماند مگر آنکه او را لعنت می‌کند، پس بر زمین می‌افتد وامانده و رانده شده[۱].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ منقول است که: صبر دو صبر است یکی صبر در هنگام مصیبت، و آن نیکو و جمیل است، و بهتر از آن صبر بر ترک چیزهائی است که خدا حرام کرده است، و ذکر خدا دو ذکر است، یکی ذکر در هنگام مصیبت، و بهتر از آن یاد خداست در وقتی که حرامی رودهد که مانع از یاد خدا شود[۲].

و حضرت صادق ﷺ فرمود: هرقومی که در مجلسی مجتمع شوند، و خدا را یاد نکنند، و ما را یاد نکنند، آن مجلس در قیامت باعث حسرت ایشان خواهد بود، پس فرمود: یاد ما از جملهٔ ذکر خداست، و یاد دشمنان ما از جملهٔ ذکر شیطان است[۳].

و در حدیث دیگر فرمود: صاعقه نمی‌رسد به کسی که ذکر خدا کند، پرسیدند ذاکر کیست؟ فرمود: کسی که صد آیه از قرآن بخواند[۴].

پس چون حقیقت ذکر معلوم شد، بدان که دونوع ذکر در میان صوفیّه شایع شده، که هر دو بدعت است، و بهترین عبادات می‌دانند، و خلاصهٔ اوقات عمر خود را در آنها ضایع می‌کنند، و مردم را گمراه می‌کنند.

اوّل: ذکر جلی، و آن مشتمل بر چندچیز است:

اوّل آنکه این نحو عبادت از شارع نرسیده، و در آیات و اخبار کیفیّت ذکر جلی بر

---

(۱) اصول کافی ۱۸۸/۲ ح ۷.

(۲) اصول کافی ۹۰/۲ ح ۱۱.

(۳) اصول کافی ۱۸۶/۲ ح ۱.

(۴) اصول کافی ۵۰۰/۲ ح ۲.

خلاف این وارد شده است ؛ زیرا حق سبحانه و تعالی فرموده است ﴿ **اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِين** ﴾[1] یعنی : بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی ، به درستی که حق‌تعالی دوست نمی‌دارد آنان را که از حدّ اعتدال بیرون می‌روند و جای دیگر می‌فرماید ﴿ **وَاذْكُرْ رَبَّكَ في نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخيفَةً دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالآصالِ وَلا تَكُنْ مِنَ الْغافِلين** ﴾[2] ترجمه‌اش این است : یادکن پروردگار خود را در خاطر خود از روی زاری و ترس و پست‌تر از بلندگفتن در اول‌روز و آخرروز ، و مباش از جملهٔ غافلان .

و نقل کرده‌اند حضرت پیغمبر ﷺ شنید که جمعی فریاد برآورده‌اند به تکبیر و تهلیل ، ایشان را منع بلیغ نمود ، و فرمود : ندا نمی‌کنید کسی را که نشنود یا دور باشد .

و به اسانید صحیح منقول است از حضرت صادق عليه السلام که : حضرت موسی از خداوند خود سؤال نمود : ای پروردگار من تو نزدیکی به من که به روش نزدیکان با تو رازگویم ، یا دوری که چون تو را خوانم بلند بخوانم ، خطاب رسید : من همنشین آن کسی‌ام که مرا یاد می‌کند ، یعنی فریاد درکار نیست[3] .

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق عليه السلام فرمود : شیعهٔ ما جماعتی‌اند که در خلوت و پنهانی خدا را بسیار یاد می‌کنند[4] .

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که : حق سبحانه و تعالی

---

(۱) سورهٔ اعراف : ۵۵.

(۲) سورهٔ اعراف : ۲۰۵.

(۳) اصول کافی ۲/۴۹۶ ح ۴.

(۴) اصول کافی ۲/۴۹۹ ح ۲.

می‌فرماید: هرکه مرا آهسته و پنهان یاد نماید من او را علانیه یاد می‌کنم[۱].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است: هرکه خدا را در پنهانی یاد کند، پس خدا را بسیار یاد کرده است، به درستی که منافقان خدا را آشکارا ذکر می‌کردند، و در پنهان ذکر نمی‌کردند، خدا در وصف ایشان فرمود: به ریای مردم کار می‌کنند، و یاد خدا نمی‌کنند مگر اندکی[۲].

و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: ذکری که آدمی در خاطر خود بکند، ثواب آن را به غیر از خدا کسی نمی‌داند از بزرگواری آن ذکر[۳].

پس از این آیات و احادیث معلوم شد به این نحو فریادکردن و خدا را ذکرکردن، در شرع پسندیده نیست، و در تعریف بدعت دانستنی این قسم امورکه از شارع وارد نشده است خوب دانستن و به عنوان عبادت کردن بدعت است.

دوّم: آنکه تحریرها و غنا می‌کنند، و ذکر را به تصنیفها برمی‌گردانند، و در میان آن اشعار عاشقانه و ملحدانه به نغمه و ترانه می‌خوانند، و این به اجماع علمای ما حرام است، چنانچه دانستی در باب غنا، قطع نظر از اعمال شنیعه‌ای که در ضمن آن می‌کنند، از دست بردست زدن به نغمه و اصول، و خدا کفّار را در قرآن به آن مذمّت فرموده است، و رقص‌کردن شرعاً مذموم است، و عقل همه‌کس حکم به قباحت آن می‌کند.

سوّم: آنکه این اعمال را در مساجد می‌کنند، و شعر خواندن در مسجد مذموم است، چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: فرمود: اگر بشنوید کسی در مسجد شعر می‌خواند بگوئید به او خدا دهنت را بشکند، مسجد

---

(۱) اصول کافی ۵۰۱/۲ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۵۰۱/۲ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۵۰۲/۲ ح ۴.

را برای قرآن خواندن ساخته‌اند[۱].

و ایضاً نهی کرده‌اند از آواز بلند کردن در مسجد، و اکثر ایشان این اعمال را در شب و روز جمعه واقع می‌سازند، و شعر خواندن در شب جمعه مطلقاً مکروه است، و در روز جمعه نیز مکروه است، چنانچه در حدیث صحیح از حضرت صادق ﷺ منقول است: هرکه در روز جمعه یک بیت شعر بخواند، نصیب و بهرهٔ او از ثواب آن روز همان بیت خواهد بود[۲].

و چون به ایشان می‌گوئی این اعمال بدعت و تشریع است، جواب می‌گویند: ما را از این قرب دیگر حاصل می‌شود، و فریادها می‌کنند، و مانند حیوانات کف می‌زنند، و این را در نظر عوام کالانعام از کمالات خود می‌نمایند، و در باب قرب پیشتر معلوم شد این چیزهائی است که ما خیال می‌کنیم، و راه قرب به خدا منحصر است در متابعت شرع، و آن حرکاتی که از ایشان صادر می‌شود و حالش نام می‌کنند برچند قسم است: یک قسم آن است که خیالات باطله در نفس ایشان از عشق و مجاز هست، این صداهای خوش را که شنیدند آن معنیٰ طغیان می‌کند، و باعث اضطراب ایشان می‌شود، و آن خصوصیّتی به ایشان ندارد، در مجلس شراب و ساز هم آن شور و وجد و رقص می‌باشد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام رضا ﷺ منقول است که، از آبای طاهرین خود صلوات‌الله علیهم روایت فرمود که: شیطان به نزد انبیا می‌آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسیٰ مبعوث شدند، و با ایشان سخن می‌گفت، و سؤالها از ایشان می‌کرد، و به حضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت، روزی

---

(۱) فروع کافی ۳/۳۶۹ ح ۵.
(۲) خصال شیخ صدوق ص ۳۹۳ ح ۹۴.

حضرت يحيى به او فرمود: اى ابومرّه مرا به تو حاجتى است؟ گفت: قدر تو از آن عظيم‌تر است كه حاجت تو را رد توان نمود، آنچه خواهى سؤال نما، كه مخالفت نخواهم كرد، حضرت فرمود: مى‌خواهم دامها و تلّه‌هاى خود راكه بنى‌آدم را به آن صيد مى‌كنى به من بنمائى، آن ملعون قبول كرد، و به روز ديگر وعده كرد.

چون صبح روز ديگر شد، حضرت يحيىٰ در خانه نشست و منتظر او بود، ناگاه ديد صورتى در برابرش ظاهر شد، رويش مانند روى ميمون، و بدنش مثل بدن خوک، و طول چشمهايش در طول رويش، و دهانش در طول رويش، و زقن و ريش ندارد، و چهار دست دارد، دو دست در سينه، و دو دست در دوش او رسته، پى پايش در پيش، و انگشتان پايش در عقب، و قبائى پوشيده، وكمربندى بر روى آن بسته، و بر آن كمربند رشته‌ها به الوان مختلف آويخته، بعضى سرخ، و بعضى زرد، و بعضى سبز، و به هر رنگى رشته‌اى در آن ميان هست، و زنگ بزرگى در دست دارد، و خودى بر سر نهاده، و بر آن خود قلابى آويخته.

چون حضرت او را با اين هيئت مشاهده فرمود پرسيد: اين كمربند چيست كه در ميان دارى؟ گفت: اين گبرى و مجوسيت است كه من پيداكرده‌ام، و براى مردم زينت داده‌ام، فرمود: اين رشته‌هاى الوان چيست؟ گفت: اين اصناف زنان است كه مردم را به الوان مختلفه رنگ‌آميزى‌هاى خود مى‌ربايند، فرمود: اين زنگ چيست كه در دست دارى؟ گفت: اين مجموعه‌اى است كه همه لذّتها در اينهاست، از طنبور و بربط و طبل و ناى و صرنا و غير اينها، و چون جمعى به شراب‌خوردن مشغول شدند و لذّتى نمى‌يابند، از آن من اين جرس را به حركت در مى‌آورم مشغول خوانندگى و ساز مى‌شوند پس چون صداى آن را شنيدند از طرب و شوق از جا بدر مى‌آيند، يكى رقص مى‌كند، ديگرى با انگشتان صدا مى‌كند، و ديگرى جامه بر تن مى‌درد.

حضرت فرمود: چه‌چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می‌شود؟ گفت: زنان که ایشان تلّه‌ها و دامهای منند، و چون نفرین‌ها و لعنتهای صالحان بر من جمع می‌شود به نزد زنان می‌روم، و از ایشان دل‌خوش می‌شوم، حضرت فرمود: این خود چیست که بر سر توست؟ گفت: به این خود را از نفرین‌های صالحان حفظ می‌کنم، فرمود: این قلاّب چیست که بر آن آویخته است؟ گفت: به این دلهای صالحان را می‌گردانم، و به سوی خود می‌کشم.

فرمود: هرگز به من یک ساعت ظفر یافته‌ای گفت: نه ولیکن در تو یک خصلت می‌بینم که مرا خوش می‌آید، فرمود کدام است؟ گفت: اندکی بیشتر چیزی می‌خوری در هنگام افطار، و این موجب سنگینی تو می‌شود، و دیرتر به عبادت برمی‌خیزی، حضرت یحییٰ فرمود: با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم، شیطان گفت: من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم، و بیرون رفت دیگر به خدمت حضرت نیامد[1].

و یک قسم دیگر آن است که: از باب مکر و فریب و ساختگی است، چنانچه بسیار دیده‌ایم که اگر در آن حالت برکنار بامی باشند در هنگام اظطراب و شور خود را به طرف دیگر می‌اندازند، و آثار اختیار در افعال ایشان ظاهر است.

و یک قسم دیگر: مرضی است که به اعتبار ترک حیوانی و ضبط نفس در ذکر خفی و سایر بدعتهای ایشان که موجب ضعف قلب و دماغ و مولد مواد سوداویه است حاصل می‌شود، و با اندک صدای خوشی، یا صدای موحشی، یا زیادتی فرحی، یا زیادتی حزنی مدهوش می‌شوند، و بی‌تابانه حرکات از ایشان صادر

---

(۱) بحارالانوار ۱۷۲/۱۴ ـ ۱۷۳ ح ۱۲.

می‌شود، و آن به علّت مرضی است که در بدن ایشان حاصل می‌شود، و آن را به تنقیه جلاب[1] و ترک آن بدعتها، و خوردن دواهای مقوّی علاج می‌باید کرد، و در زنان جمعی که به اعتبار بیماریها مزاجشان ضعیف می‌شود این حالات می‌باشد، امّا فرقی که هست آن است که آنها کمال نمی‌دانند، و معالجه می‌کنند، و اینها کمال می‌دانند و سعی در زیادتیش می‌کنند.

و یک قسم دیگر آن است که: مبدأش اختیاری ایشان است، و آخر بی‌اختیار می‌شوند؛ زیرا گریه را در آدمی برای این مقرّر کرده‌اند که اگر حزنی یا شوقی در آدمی زیادتی کند به آن دفع کند، چنانچه بندگان در مقام مناجات و رازگفتن با قاضی‌الحاجات این طریقه دارند وگاه است که شوری و شوقی دارند که از اوّل شب تا صباح زاری می‌کنند، و هیچ این حالات ایشان را رونمی‌دهد؛ زیرا چون به راه بندگی درست رفته‌اند شیطان بر ایشان دست ندارد، و از ئمّهٔ ما صلوات‌الله علیهم این طریقه را نقل کرده‌اند، و امّا این جماعت می‌گویند: گریه کار پیره‌زنان است، و کمال نیست، و خود را از گریه منع می‌کنند، و خود را به دست شوق و خیالات می‌دهند تا بیهوش می‌شوند، و حرکات از ایشان صادر می‌شود، و آخر علاجش را به گریه می‌کنند، و اگر اوّل خود را به گریه دهند به آنجا منتهی نمی‌شود.

چنانچه کلینی و ابن بابویه به سند معتبر از جابر روایت کرده‌اند که: به حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام گفتم: جمعی هستند که هرگاه چیزی از قرآن را یاد کردند یا کسی بر ایشان خواند بیهوش می‌شوند، و چنین می‌نمایند که اگرکسی دست و پای ایشان را ببرد خبر نمی‌شوند، حضرت فرمود: سبحان‌الله این از شیطان است، خدا ایشان را به این امر نفرموده است، چیزی که به آن مأمور شده‌اند و به کار ایشان

---

(۱) جلاب معرّب گلاب، عرقی که از گل می‌گیرند.

می‌آید نرمی و رقّت و گریه و ترس است(۱).

ای عزیز شاهدی برای بدعت بودن این اطوار از این بهتر نیست که یک‌کس از شیعه و سنّی و صوفی نقل نکرده است، که حضرت رسالت‌پناه، و ائمهٔ معصومین ﷺ، و اصحاب گرام ایشان، و علمای ملّت ایشان، هرگز مطربی داشته‌اند، و برای ایشان زمزمه می‌کرده است، یا حلقهٔ ذکری منعقد می‌ساخته‌اند، یا اصحاب خود را به آن امر می‌کرده‌اند، و اگر این عبادت چنین اهتمام در شأن آن می‌بود چرا ایشان به اصحاب خود نمی‌فرمودند، بلکه بدعتها شیرین می‌باشد، و عبادتها بر نفس گران است، نمی‌بینی که اگر پنجاه فاضل عادل بگویند حضرت امام جعفر صادق ﷺ فرموده است: هرکه در شب جمعه نماز جعفر بگذارد گناهانش آمرزیده می‌شود، و فضایل نامتناهی دارد، از ده‌هزار کس یک کس به آن رغبت نمی‌کند، و اگر به بقعه‌ای بگذرند که چند جلف فریاد کنند یاربّ من یاربّ من، در حلقه ایشان داخل می‌شوند به رغبت تمام، و تا صباح برمی‌جهند، تو خود با نفس خود اندیشه نمی‌کنی که کدام روز نفس تو چنین راغب به خیرات بود، و چرا در یک امر خیر دیگر این اهتمام را ندارند.

از انصاف مگذر، هرگاه از اهل‌بیت رسالت قریب به هزار حدیث در دعاها و اعمال شب جمعه و روز جمعه وارد شده باشد، چنانچه ابن طاوس علیه‌الرحمه کتابی در این خصوص نوشته است، و در آن دعاها و اعمال چندین‌هزار راه قرب و بندگی تعلیم تو کرده باشند، تو به هیچ‌یک نظر نکنی، و تمام آن شب و روز را در چیزی صرف کنی که تمام علمای عصر گویند حرام است، و خود اعتراف داشته باشی که خدا نفرموده است، در روز قیامت چه عذر خواهی گفت؟ و به چه حجّت

---

(۱) اصول کافی ۲/۶۱۶-۶۱۷ ح ۱.

امّید ثواب خواهی داشت؟ و در تعقیب نماز که اصل تعقیب سنّت است چند بدعت به آن ضم می‌کنی که مبادا از تو سنّت خالصی به عمل آید، و نعوذبالله مستحقّ ثواب شوی.

و یا آنکه به برکت اهل‌بیت رسالت ﷺ قریب به صدهزار بیت از مناجات و دعا و تعقیب و اذکار و اوراد منقول است، همه را ترک می‌کنی، و اوراد قبیحه که چند سنّی جمع کرده‌اند می‌خوانی، که به حسب معنی رتبه ندارد، و به حسب عربیّت اعراب اکثرش غلط است، آخر این چند جاهل سنّی مناجات و ذکر خدا را بهتر از پیشوایان دین و برگزیدگان ربّ‌العالمین و افصح فصحای روی زمین می‌دانند، پیغمبران آرزو می‌کردند که تابع ایشان باشند، و داخل شیعهٔ ایشان باشند، تو را ننگ می‌آید پیروی ایشان کنی، و آن اوراد را به نغمه و آهنگ می‌خوانی که شاید غنا به عمل آید، و از گناه خالی نباشد.

منقول است که شخصی به خدمت حضرت صادق ؑ آمد، و گفت: دعائی اختراع کرده‌ام، حضرت فرمود: اختراع خود را بگذار آنچه می‌گوئیم بخوان.

دوّم: ذکر خفی است، و ذکر خفی به آن معانی که سابقاً مذکور شد خوب است، و بهترین عبادات است که دل آدمی پیوسته به یاد خدا باشد، و تفصیلش گذشت، امّا آن نحو خاصّی که ایشان اختراع کرده‌اند هیئات مخصوصی است، و چنین هیئاتی تا به سند معتبری از شارع نرسیده باشد به عنوان عبادت‌کردن بدعت است، چنانچه در تعریف بدعت دانستی، و در هیچ حدیثی از احادیث شیعه آن هیئات وارد نشده است، و در کتب حدیث سنّیان نیز ندیده‌ایم، و ایشان نقل می‌کنند که این را معروف کرخی از حضرت امام رضا ؑ روایت کرده است، و این به چندین وجه باطل است.

اوّل: آنکه معروف کرخی معلوم نیست که به خدمت حضرت امام رضا ؑ

رسیده باشد، و این که می‌گویند دربان حضرت بوده است البتّه غلط است؛ زیرا جمیع خدمتکاران و ملازمان آن حضرت از سنّی و شیعه در کتابهای رجال ما ضبط شده، و سنّیان متعصّبی که به خدمت آن حضرت تردّد داشته‌اند، و روایت حدیث می‌کرده‌اند، نامشان را ذکر کرده‌اند، اگر این مرد دربان آن حضرت می‌بود، البتّه نقل می‌کردند.

دوّم: آنکه پیر طریقت او را در تذکره‌ها داود طایی نقل کرده‌اند، و احوال او معلوم است که از متعصّبین اهل سنّت بوده است، و هرگز توسّلی به خدمت ائمّه نداشته است.

سوّم: سندی که به اعتقاد ایشان به او منتهی می‌شود، در این باب جمعی در آن سند هستند که اگر قبایح اعتقادات و اعمال آنها را ذکر کنیم مناسب نیست، مانند سیّد محمّد نوربخش، که معلوم است از کتب صوفیّه که دعوی کرد که من مهدی صاحب‌الزمانم، و گفت: اتّفاق اهل دل بر این شده است، و غیر از جماعتی که همیشه به تعصّبات و بدعتها معروفند.

چهارم: آنکه از مشایخ ایشان شنیده‌ام ذکر خفی انواع مختلفه دارد، که هر طایفه‌ای به یک نحوی آن را از پیران خود اخذ کرده‌اند، و اگر منقول باشد یکی از آنها منقول خواهد بود.

پنجم: آنکه چنین عبادتی راکه بهترین عبادات می‌دانند و می‌گویند پیش از نماز از آن قرب حاصل می‌شود، چرا ائمّه فقط به معروف کرخی می‌گفتند، و به یک کس دیگر از اصحاب نمی‌گفتند، و اگر می‌گوئید که دیگران قابل نبوده‌اند، هرگاه در میان صدهزار کس از اصحاب حضرت امام‌رضا علیه‌السلام همین یک معروف قابل بود، و بزرگان اصحاب قابل نبودند، پس چرا به هر لُری تعلیم می‌نمائید.

ششم: آنکه هرگاه چنین سرّی را معروف قابل بود، و سلمان و ابوذر قابل

نبودند، پس از ایشان بهتر خواهد بود، پس بایست به ازای پانصد حدیث، بلکه هزار حدیث که در شأن سلمان وارد شده است، دو حدیث هم در شأن معروف وارد می‌شد، و یک کس او را از خواصّ آن حضرت می‌شمرد.

هفتم: آنکه برفرض صحّت، یک حدیث مجهولی خواهد بود، و شرط دین‌داری نیست که عملی چند که متواتر باشد از ائمّه ترک کنند، و مرتکب عملی شوند که مجهولی چند روایت کرده باشند، و ما در این باب به همین اکتفا می‌کنیم که تطویل سخن موجب ملال است.

و اگر کسی خود را از غرضهای نفسانی، و وسوسه‌های شیطانی، و محبّت جاه و اعتبار این دنیای فانی مصفّا گرداند، و به دیدهٔ انصاف نظر نماید، آنچه در این ده لمعه بر وجه اختصار بیان شد، برای هدایت او کافی است. و اگر پای تعصّب و عناد و لجاجت به میان آید، زیاده از این هم فایده نمی‌دهد، چه ظاهر است که این مطلب را واضح‌تر از حقیّت مذهب تشیّع نمی‌توان کرد، و اکثر مسلمانان به سبب عناد و تعصّب از دیدن حقیّت آن کورند، و از راه تسنّن به جهنّم می‌روند، و چندین برابر مسلمانان ارباب مذاهب باطله هستند که به جهنّم می‌روند به کفر و عناد، اگر شیطان تو را فریب دهد که اکثر مردم به این راه می‌روند و رفته‌اند این دلیل بطلان است نه حقیّت.

چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: وحشت مگیرید از راه هدایت به سبب کمی اهلش که پیوسته اهل باطل بسیار بوده‌اند، و اهل حق اندک[1].

و حق‌تعالی در اکثر قرآن قلیل را مدح، و کثیر را مذمّت فرموده است.

و حق‌تعالی شاهد است ﴿وکفی بالله شهیداً﴾، که این ذرّهٔ حقیر را با هیچ‌یک از

---

(۱) نهج‌البلاغه ص ۳۱۹ خطبهٔ ۲۰۱.

سالکان آن طریق عداوت دنیوی نبوده و نیست، و از راه اعتبارات فانی مشارکتی در میان ما و ایشان نیست، و در نوشتن این امور و بیان این معانی به غیر رضای جناب سبحانی غرضی نیست، و چگونه غرض دنیوی منظور تواند بود در مخالفت اکثر خواص و عوام، از فضل کریم لایزال چنین امّید دارم که به این مواعظ وافیه، و نصایح شافیه، بسیاری از سالکان مسالک جهالت را هدایت فرماید، و ما و ایشان و جمیع مؤمنین را به درجات سعادات و کمالات فائز گرداند، ﴿**إنّه علیٰ کلّ شيء قدیر**﴾.

یا أباذر طوبیٰ لأصحاب الألویة یوم القیامة، یحملونها فیسبقون الناس الی الجنّة، ألا وهم السابقون الی المساجد بالأسحار وغیر الأسحار.

یا أباذر الصلاة عماد الدین، واللسان أکبر، والصدقة تمحوا الخطیئة واللسان أکبر.

ای ابوذر خوشحال صاحبان لواها و علمها در روز قیامت، که آن علمها را برخواهند داشت، و بر مردمان پیشی خواهند گرفت، به درستی که ایشان جماعتی‌اند که سبقت می‌گیرند در دنیا به رفتن مسجدها در سحرها و غیر سحرها.

ای ابوذر نماز ستون دین است، و زبان بزرگتر است، یعنی آنچه از زبان صادر می‌شود از عقاید حق و شهادتین و ذکر خدا بزرگتر از نماز است، و این اشاره است به آنچه حق‌تعالی فرموده است که ﴿**إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ وَلَذِکْرُ اللهِ أَکْبَرُ**﴾[1] به تفسیر بعضی از مفسّرین مراد این است که: نماز نهی و منع می‌نماید از

---

(۱) سورهٔ عنکبوت: ۴۵.

گناهان و بدیها، و یاد خدا بزرگتر از نماز است، و تصدّق کردن محو می‌نماید گناهان را و زبان بزرگتر است، یعنی آنچه به زبان صادر می‌شود از امر به خیرات و مبرّات و بیان علوم و حقایق بزرگتر است، از تصدق، و فوایدش بیشتر است.

بدان که مساجد را حق‌تعالی خانهٔ خود خوانده است، و چون خداوند عالمیانرا مکان نمی‌باشد جاهائی را محلّ قرب رحمت و خانهٔ خود مقرّر فرموده است، چنانچه اگر کسی از مخلوقی توقّع احسانی دارد به خانهٔ او می‌رود، پس در مساجد رحمت و فیض سبحانی زیاده از جاهای دیگر می‌باشد، و در نمازهای واجب چون از ریا دورتر است مبالغه در واقع ساختن آنها در مساجد بیشتر است، چنانچه در زکات واجب به علانیه دادن آن بهتر است؛ زیرا که حق واجب و دین لازم را ادانمودن ریا نمی‌باشد، و در نماز سنّت و تصدّق سنّت ظاهر اکثر احادیث آن است که مخفی‌کردن بهتر باشد، چنانچه از بعضی احادیث ظاهر می‌شود که نماز نافله را در خانه کردن بهتر است.

و از این حدیث و بعضی احادیث دیگر ظاهر می‌شود که نافلهٔ شب، بلکه جمیع نوافل را در مسجدکردن بهتر باشد، و ممکن است خصوص نماز شب را در مسجدکردن بهتر باشد، چون بسیارکسی مطّلع برآن نمی‌شود، و برای آن کس که از ریا ایمن باشد تمام نوافل را در مسجدکردن بهتر است، و اگر از ریا ایمن نباشد در خانه کردن بهتر است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسیدند کدام یک از بقعه‌های زمین محبوب‌تر است نزد خداوند عالمیان؟ گفت: مسجدها، و محبوب‌ترین اهل مسجدها آن کسی است که

پیش از دیگران داخل شود، و بعد از دیگران بیرون رود[۱].

و منقول است که در تورات نوشته است: حق‌تعالی می‌فرماید: خانه‌های من در زمین مسجدهاست، پس خوشاحال بنده‌ای که در خانهٔ خود طهارت بگیرد، و مرا در خانهٔ من زیارت کند، به درستی که بر مزور لازم است گرامی دارد زیات کنندهٔ خود را، البتّه بشارت ده کسانی را که در تاریکی شب به سوی مسجدها می‌آیند که در قیامت ایشان را نور ساطع خواهد بود[۲].

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: برشما باد به آمدن در مسجدها به درستی که آنها خانه‌های حق‌تعالی است در زمین، وکسی که با طهارت به مسجد درآید، خدا او را از گناهان پاک گرداند، و او را از زیارت‌کنندگان خود بنویسد، پس بسیار در مساجد نماز و دعا کنید، که هربقعه در قیامت برای نماز گذارنده شهادت می‌دهد[۳].

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه قرآن سخن او، و مسجد خانهٔ او باشد خدا در بهشت برای او خانه‌ای بنا کند[۴].

و فرمود: چون حق‌تعالی جماعتی را می‌بیند که گناهان بسیار می‌کنند، و سه نفر از مؤمنان در میان ایشان هست، ایشان را ندا می‌کند: ای گروهی که معصیت من بسیار می‌کنید، اگرنه در میان شما جمعی از مؤمنان بودند که به مال حلال من با یکدیگر مهربانی می‌کنند، و زمین من و مسجدهای مرا به نماز خود معمور می‌گردانند، و در سحرها استغفار می‌کنند از ترس من، عذاب خود را به سوی شما

---

(۱) فروع‌الکافی ۴۸۹/۳ ح ۱۴.

(۲) بحارالانوار ۱۴/۸۴ ح ۹۲.

(۳) بحارالانوار ۳۸۳/۸۳ ح ۵۹.

(۴) بحارالانوار ۳۸۵/۸۳ ح ۶۲.

می‌فرستادم و پروا نمی‌کردم[۱].

و حضرت صادق ﷺ فرمود: سه‌چیز در قیامت به خدا شکایت خواهند کرد: مسجد خرابی که اهل آن مسجد در آن نماز نکنند، و عالمی که در میان جاهلان باشد و حرمت او را ندارند، و مصحفی که غبار بر آن نشیند و آن را تلاوت نکنند[۲].

و حضرت رسول ﷺ فرمود: نشستن در مسجد عبادت است که غیبت مسلمانی نکنند[۳].

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: همسایهٔ مسجد نمازش مقبول نیست تا برای نماز واجب در مسجد حاضر نشود، در صورتی که شغلی نداشته باشد و صحیح باشد[۴].

و به سند معتبر منقول است از فضل بقباق که حضرت صادق ﷺ فرمود: ای فضل نمی‌آید به مسجد از هرقبیله مگر پیشرو آن قبیله، و از هر اهل‌بیتی مگر بزرگ و نجیب ایشان، ای فضل هرکه به مسجد می‌رود یکی از سه‌چیز به او می‌دهند: یا دعائی بکند و خدا به آن سبب او را داخل بهشت گرداند، یا دعائی بکند و به سبب آن بلائی ازبلاهای دنیا از او دفع شود، یا برادری از برای خدا بگیرد[۵].

و فرمود: هرکه برود به سوی مسجدی از مساجد، پای خود را بر هر تر و خشکی که بگذارد برای او تسبیح گویند تا زمین هفتم[۶].

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: نماز در بیت‌المقدس با هزار نماز برابر

---

(۱) بحارالانوار ۳۸۳/۸۳ ـ ۳۸۴ ح ۵۷.
(۲) بحارالانوار ۳۸۵/۸۳ ح ۶۳.
(۳) بحارالانوار ۳۸۳/۸۳ ح ۶۰.
(۴) بحارالانوار ۳۵۴/۸۳ ح ۷.
(۵) بحارالانوار ۳/۸۴ ح ۷۵.
(۶) بحارالانوار ۱۳/۸۴ ح ۹۱.

است، و نماز در مسجد جامع و بزرگ شهر با صدنماز برابر است، و نماز در مسجد قبیله و محلّه با بیست وپنج نماز برابر است، و نماز در مسجد بازار با دوازده نماز برابر است، و نماز در خانه به یک نماز محسوب است[۱].

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که: نماز در مسجدالحرام با صدهزار نماز برابر است، و نماز در مسجد پیغمبر در مدینه با ده‌هزا نماز برابر است، و نماز در مسجد کوفه با هزار نماز برابر است[۲].

و حضرت امام محمّد باقر ﷺ فرمود: هرکه مسجدی بناکند، خدا خانه‌ای در بهشت برای او بنا کند[۳].

و حضرت صادق ﷺ از حضرت رسول ﷺ روایت فرمود: هرکه مسجدی را جاروب کند، حق‌تعالی ثواب یک بنده آزادکردن برای او بنویسد، و کسی که از مسجد خاکروبه به در برد، به قدر داروئی که به چشم می‌پاشند خدا دو بهرهٔ عظیم از رحمت به او کرامت فرماید[۴].

و در حدیث دیگر فرمود: هرکه مسجدی را روز پنجشنبه و شب‌جمعه جاروب کند، و به قدر داروی چشم خاکروبه بدر برد، حق‌تعالی گناهانش را بیامرزد[۵].

و حضرت صادق ﷺ فرمود: مسجدهای خود را اجتناب فرمائید از خرید و فروختن، و از داخل شدن دیوانگان و خردسالان، و فریاد زدن برای گمشده، و احکام جاری کردن[۶].

---

(۱) بحارالانوار ۱۵/۸۴ ح ۹۵.

(۲) تهذیب شیخ طوسی ۳۱/۶.

(۳) بحارالانوار ۴/۸۴ ح ۷۶.

(۴) بحارالانوار ۳۸۳/۸۴ ح ۵۶.

(۵) بحارالانوار ۳۸۵/۸۳ ح ۶۱.

(۶) بحارالانوار ۳۶۲/۸۳ ح ۱۷.

و فرمود: هرکه آب دماغ را برای حرمت مسجد فروبرد و به مسجد نیاندازد موجب رفع دردهای او شود[۱].

و حضرت رسول ﷺ فرمود: هرکه در مسجدی از مساجد خدا چراغی برافروزد، پیوسته ملائکه و حاملان عرش برای او استغفار کنند تا روشنی آن چراغ در آن مسجد باشد[۲].

در تصدّق کردن

بدان که احادیث بسیار در فضیلت تصدّق‌کردن و انواع آن وارد شده است، در این کتاب به چند حدیث اکتفا می‌نمائیم:

حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: نیکی به پدر و مادر و خویشان، و تصدّق‌نمودن بر فقیران، فقر را برطرف می‌کند، و عمر را زیاد می‌گرداند، و هفتاد نوع از مرگ بد را دفع می‌کند[۳].

و در حدیث دیگر فرمود: اگر یک حج بکنم دوست‌تر می‌دارم از این که هفتاد بنده آزاد کنم، و اگر اهل یک خانه از مسلمانان راگرسنهٔ ایشان را سیر کنم، و عریان ایشان را بپوشانم، و روی ایشان را از سؤال خلق نگاه‌دارم دوست‌تر می‌دارم از این که هفتاد حج بکنم[۴].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: دوا کنید بیماران خود را به تصدّق، و دفع نمائید

---

(۱) بحارالانوار ۱۳/۸۴ ح ۹۰.
(۲) بحارالانوار ۱۵/۸۴ ح ۹۴.
(۳) فروع کافی ۲/۴ ح ۲.
(۴) فروع کافی ۲/۴ ح ۳.

بلاها را از خود به دعا، و روزی را به جانب خود فرودآورید به تصدّق، و به درستی که تصدّق از کام هفتصد شیطان بیرون می‌آید، که هریک مانع آن می‌شوند، و هیچ‌چیز بر شیطان گرانتر نیست از تصدّق‌کردن بر مؤمن، و اوّل به دست خدا می‌رسد، یعنی قبول می‌فرماید پیش از آنکه به دست سائل درآید[1].

و حضرت رسول ﷺ فرمود: زمین قیامت همه آتش است به غیر از سر سایهٔ مؤمن، که تصدّق بر او سایه می‌افکند[2].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: مستحب است که بیمار به دست خود به سائل چیزی بدهد، و از او دعا طلب نماید[3].

و حضرت رسول ﷺ فرمود: بامداد تصدّق نمائید که بلا را رفع می‌کند[4].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: یهودی بر حضرت رسول ﷺ گذشت، و گفت: السام علیك، یعنی مرگ بر تو، حضرت در جواب فرمود که: بر تو باد، صحابه گفتند که: بر تو سلام به مرگ کرد، و مرگ از برای تو طلبید، فرمود که: من نیز همان را بر او ردکردم، و امروز ماری پشت سرش را خواهد گزید و خواهد مرد، و آن یهودی هیزم‌کش بود، پس رفت به صحرا و پشتهٔ هیزم را جمع کرد، و بر پشت بست و برگشت، چون بیامد حضرت فرمود: این پشته هیزم را بر زمین‌گذار، چون بگذاشت ماری در آن میان ظاهر شد، چوبی را به دندان داشت، حضرت پرسید: ای یهودی امروز چه کار کردی؟ گفت: دو گرده نان داشتم، یکی را به سائل دادم و یکی را خوردم، حضرت فرمود: به همان تصدّق خدا بلا را از او دفع کرد، که چوب

---

(۱) فروع کافی ۳/۴ ح ۵.

(۲) فروع کافی ۳/۴ ح ۶.

(۳) فروع کافی ۴/۴ ح ۹.

(۴) فروع کافی ۶/۴ ح ۵.

دهان آن مار را گرفت، پس فرمود: صدقه دفع می‌نماید مرگهای بد را از آدمی[۱].

و حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هرکه خواهد خدا از او دفع نماید نحوست روزش را، باید در ابتدای آن روز افتتاح نماید به تصدّق، و هرکه خواهد نحوست شب از او زایل گردد، باید در اوّل شب افتتاح نماید به تصدّقی[۲].

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: تصدّق پنهان آتش غضب خداوند عالمیان را فرومی‌نشاند[۳].

و در حدیث دیگر به عمّار ساباطی فرمود: ای عمار تصدّق پنهان بهتر از تصدّق آشکار است، و همچنین عبادت پنهان بهتر از عبادت آشکار است[۴].

و منقول است که حضرت صادق علیه‌السلام چون نماز خفتن می‌گذاشتند، و پاره‌ای از شب می‌گذشت، انبانی پر از نان و گوشت و ذرّت بردوش خود می‌گرفتند، و به خانه‌های فقرای مدینه می‌گشتند، و بر ایشان قسمت می‌نمودند، و کسی آن حضرت رانمی‌شناخت، و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود، و آن خیر از ایشان منقطع شد دانستند آن حضرت بوده است[۵].

و به سند معتبر منقول است از معلّی بن خنیس که شب تاری بارشی شده بود، حضرت صادق علیه‌السلام از خانه بیرون آمدند، و متوجّه ظُلّهٔ بنی‌ساعده شدند، و من آهسته از عقب حضرت روان شدم، در اثنای راه چیزی از آن حضرت افتاد، فرمود: بسم‌الله خداوندا بر ما برگردان، در این حال من نزدیک آمدم و سلام کردم، فرمود:

---

(۱) فروع کافی ۵/۴ ح ۳.
(۲) فروع کافی ۷/۴ ح ۹.
(۳) فروع کافی ۷/۴ ح ۱.
(۴) فروع کافی ۸/۴ ح ۲.
(۵) فروع کافی ۸/۴ ح ۱.

توئی معلّیٰ ؟گفتم: بلی فدای تو شوم ، فرمود: به دست تفحّص نما و آنچه بیابی به من ده ، چون دست مالیدم دیدم نان بسیاری پراکنده شده است ، آنچه می‌یافتم به حضرت می‌دادم ، دیدم که انبان بزرگی پر از نان با آن حضرت هست که من نمی‌توانم برداشت ، گفتم: فدای تو گردم بده من بر سر گیرم ، فرمود ، من سزاوارترم به برداشتن از تو ، ولیکن بامن بیا ، چون به ظلّة بنی‌ساعده رسیدیم ، دیدم جماعتی خوابیده‌اند ، و حضرت آهسته در زیر بالین هریک یک‌گرده و دوگرده نان می‌گذاشتند تا به همه رسانیدند و برگشتیم ، عرض کردم: فدای تو شوم اینها حق را می‌شناسند و شیعه‌اند ؟

فرمود اگر شیعه بودند با ایشان مواسات می‌کردم در مال ،که مال خود را مساوی میان خود و ایشان قسمت می‌کردم حتّی در نمک ، و بدان که خدا هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه خزینه‌داری و حافظی برای آن مقرّر فرموده است ، به غیر از تصدّق که خدا خود آن را حفظ می‌فرماید ، و پدرم هرگاه تصدّق می‌فرمود ، چیزی را در کف سائل می‌گذاشت ، پس برمی‌داشت و می‌بوسید و می‌بوئید ، و باز در دست او می‌گذاشت ، به درستی که تصدّق شب فرومی‌نشاند غضب پروردگار را ، و محو می‌کند گناهان عظیم را ، و آسان می‌کند حساب قیامت را ، و تصدّق روز مال و عمر را زیاد می‌کند به درستی که حضرت عیسیٰ بر کنار دریا گذشت ، و یک گرده نان از قوت خود را به آب انداخت ، بعضی از حواریّون گفتند: یا روح‌الله چرا چنین کردی ؟ این قوت تو بود ، فرمود: چنین کردم که جانوران دریا بخورند ، و ثوابش نزد خدا عظیم است[۱].

---

(۱) فروع کافی ۴/۸ـ۹ ح ۳.

و در حدیث دیگر فرمود: تصدّق باعث ادای دین و زیادتی برکت می‌شود[۱].

و فرمود: از حضرت رسول ﷺ سؤال نمودند کدام تصدّق بهتر است؟ فرمود: تصدّق بر خویشی که دشمنی کند[۲].

و حضرت رسول ﷺ فرمود: تصدّق را ده برابر ثواب می‌دهند، و قرض را هیجده برابر، و صله و احسان به برادر مؤمن را بیست برابر، و صلهٔ رحم و اعانت خویشان را بیست وچهار برابر[۳].

و به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت علی بن الحسین علیه السلام انبان نان بر دوش می‌گرفتند در شب، و به خانه‌های فقرا می‌رسانیدند، و در هنگام عطا فرمودن رو را می‌پوشانیدند که آن حضرت را نشناسند[۴].

و در بعضی روایات است که صد خانه در مدینه بود که در هر خانه جماعتی بسیار می‌بودند که معاش ایشان به تصدّق شبهای حضرت علی بن الحسین علیه السلام می‌گذشت، و نمی‌دانستند چون حضرت به دار بقا رحلت فرمود، مقرّری آنها قطع شد، دانستند آن حضرت می‌آورده، و بسیار بود که بر در خانه‌ها می‌ایستادند و انتظار می‌بردند، و چون حضرت پیدا می‌شد شادی می‌کردند که صاحب انبان آمد[۵].

و در کتب سنّی و شیعه روایت کرده‌اند که: چون آن حضرت را غسل می‌دادند، بر کتف مبارک آن حضرت پینه‌ها بود، مانند پینه که بر زانوی شتر می‌باشد از

---

(۱) فروع کافی ۹/۴ ح ۱.
(۲) فروع کافی ۱۰/۴ ح ۲.
(۳) فروع کافی ۱۰/۴ ح ۳.
(۴) بحارالانوار ۶۶/۴۶ ح ۲۸.
(۵) بحارالانوار ۸۹/۴۶.

بسیاری بارهای گران که بردوش خود به خانهٔ فقرا می‌بردند، و از برای فقراء همسایگان در شبها آب می‌کشیدند[۱].

و منقول است که: آن حضرت روزی که روزه می‌داشتند می‌فرمودند: گوسفندی را می‌کشتند، و پاره می‌کردند و می‌پختند، پس چون شام می‌شد صورت را بر آن دیگ می‌داشتند، و از بوی آن مرق قوّت می‌یافتند، پس می‌فرمودند: کاسه‌ها بیاورید و آن را بر فقرا و همسایگان قسمت می‌نمودند، و خود بر نان و خرما افطار می‌فرمودند[۲].

یا أباذر الدرجة في الجنّة فوق الدرجة كما بين السماء والأرض، وانّ العبد ليرفع بصره، فيلمع له نور يكاد يخطف بصره، فيفرق لذلك فيقول: ما هذا؟ فيقال: هذا نور أخيك، فيقول أخي فلان كنّا نعمل جميعاً في الدنيا و قد فضّل عليّ هكذا؟ فيقال له: انّه كان أفضل منك عملاً، ثمّ يجعل قلبه الرضا حتّى يرضىٰ.

ای ابوذر بلندی درجهٔ بهشت از درجهٔ دیگر مانند بلندی آسمان است بر زمین، و به درستی که بنده نظر به جانب بالا می‌کند، نوری از برای او لامع می‌گردد، که از بسیاری روشنی نزدیک است که دیدهٔ او را برباید و کور کند، پس ترسان می‌شود و می‌گوید: این چیست؟ می‌گویند: این نور فلان برادر مؤمن توست، می‌گوید: ما و او در دنیا بایکدیگر عبادت و طاعت می‌کردیم چرا در اینجا این‌قدر بر من زیادتی دارد؟ می‌گویند: او از تو عملش بهتر بود، پس در دل او خوشنودی می‌گذراند که به مرتبهٔ خود راضی باشد.

---

(۱) بحارالانوار ۴۶/۶۶ ح ۲۹.

(۲) بحارالانوار ۴۶/۷۲ ح ۵۳.

يا أباذر الدنيا سجن المؤمن وجنّة الكافر، وما أصبح فيها مؤمن الّا حزينا، فكيف لا يحزن المؤمن وقد أوعده الله جلّ ثناؤه أنّه وارد جهنّم، ولم يعده أنّه صادر عنها، وليلقينّ أمراضاً ومصيبات وأُموراً تغيظه، وليظلمنّ فلا ينتصر يبتغي ثواباً من الله تعالىٰ ممّا يزال فيها حزيناً حتّىٰ يفارقها، فاذا فارقها قضىٰ الى الراحة والكرامة.

يا أباذر ما عبدالله عزّ وجلّ علىٰ مثل طول الحزن.

ای ابوذر دنیا زندان مؤمن است، و بهشت کافران است، و هیچ مؤمنی صبح نمی‌کند در دنیا مگر محزون و مغموم، و چگونه محزون نباشد وحال آنکه خدا او را وعید فرموده است که وارد جهنّم خواهد شد، و وعده نفرموده است که از آن بیرون خواهد آمد، و نجات نخواهد یافت، و در دنیا ملاقات می‌نماید و به او می‌رسد مرضها و دردها و مصیبتها و امری چند که او را به خشم می‌آورد، و ظلم بر او می‌کنند، وکسی نصرت و یاری او نمی‌کند، و در آن مظلوم بودن امّید ثواب از خدا دارد، پس مؤمن به این جهت‌ها در دنیا حزین است تا از دنیا مفارقت نماید پس چون از دنیا بیرون رفت می‌رسد به راحت و کرامت و نعمت.

ای ابوذر هیچ عبادتی از عبادتهای خدا ثواب ندارد مثل درازی و بسیاری اندوه.

بدان که حق سبحانه و تعالىٰ دنیا را برای راحت مؤمن خلق نکرده است، و درخور مراتب ایمان بلاها و احزان به ایشان می‌رسد، و برای دانستن حقیقت این مقال نظر در احوال انبیا و اوصیا و محنتهای اهل‌بیت رسول‌خدا ﷺ کافی است، و به حسب تجربه معلوم است که هیچ چیز نفس آدمی را اصلاح نمی‌کند، و همواره

ملایم نمی‌گرداند، مانند بلاها و مصائب، و موجب زهد در دنیا و توجّه به جناب اقدس ایزدی می‌گردد.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول فرمود: بربلاهای عظیم اجر عظیم کرامت می‌فرمایند، و چون خدا بنده‌ای را دوست دارد او را به بلای عظیم مبتلا می‌گرداند، پس اگر راضی باشد او را نزد خدا رضا و خوشنودی خواهد بود، و اگر به سخط آید برای او سخط الهی خواهد بود[۱].

و عبدالله بن بکیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که: آیا مؤمن مبتلا می‌شود به خوره و پیسی و مثل این مرضها؟ فرمود: مقرّر نکرده‌اند بلا را مگر از برای مؤمن[۲].

و درحدیث دیگر فرمود: خدا پیمان مؤمن راگرفته است بر این که قولش را قبول نکنند، و سخنش را تصدیق ننمایند، و از دشمنش انتقام نتوانند کشید، و خشم خود را فرو نتوانند نشانید، مگر به فضیحت خود؛ زیراکه در دنیا او ممنوع است از انتقام[۳].

و در حدیث دیگر فرمود: مؤمن از چهار خصلت خالی نمی‌باشد: همسایه‌ای که او را آزار کند، و شیطانی که در مقام گمراه کردن او باشد، و منافقی که پیروی او نماید، و مؤمنی که حسد بر او برد، و این آخری از همه بر او دشوارتر است؛ زیراکه افترا بر او می‌بندد و مردم قبول می‌کنند[۴].

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حق‌تعالی می‌فرماید: اگرنه این بود که شرم می‌دارم از بندهٔ مؤمن خود، بر او کهنه‌ای نمی‌گذاشتم که

---

(۱) اصول کافی ۲/۲۵۳ ح ۸.

(۲) اصول کافی ۲/۲۵۸ ح ۲۷.

(۳) اصول کافی ۲ / ۲۴۹ ح ۱.

(۴) اصول کافی ۲/۲۵۰.

عورت خود را به آن بپوشاند، و بنده‌ای که ایمانش کامل شد او را مبتلا می‌کنم به ضعف قوّت وکمی روزی پس اگر دلتنگ شد به او برمی‌گردانم، و اگر صبر نمود به او مباهات می‌نمایم با ملائکهٔ خود(۱).

و حضرت صادق ﷺ فرمود: در کتاب حضرت امیرالمؤمنین ﷺ نوشته است که: مبتلاترین مردم به بلاها پیغمبرانند، و بعد از ایشان اوصیای ایشان، و هرکس که بعد از ایشان بهتر باشد مبتلاتر است، و مبتلا می‌شود مؤمن به قدر اعمال نیکوی خود، پس هرکه ایمانش درست و عملش صحیح است بلایش شدید و صعب است؛ زیرا حق‌تعالی دنیا را ثواب مؤمن قرار نداده است، و عقوبت کافر را در دنیا مقرّر نفرموده است، و هرکه دینش سست و عملش ضعیف است بلایش کم است، و بلا نزدیک‌تر است به مؤمن پرهیزکار از باران به زمین‌های پست(۲).

و حضرت ﷺ فرمود: اگر مؤمن در قلهٔ کوهی باشد، البتّه حق‌تعالی کسی را به سوی او بر می‌انگیزاند که او را آزار کند تا ثواب حاصل کند(۳).

و به سند صحیح از حضرت امام محمّد باقر ﷺ منقول است که: حق‌تعالی دوملک را به سوی زمین می‌فرستاد، در هوا یکدیگر را ملاقات کردند، یکی به دیگری گفت: به چه مطلب می‌روی؟ گفت: حق‌تعالی مرا فرستاده است به دریای ایل که یک جبّاری از جبّاران ماهی آرزو کرده، آن ماهی را برانم و به دام صیّاد آن جبّار درآورم تا برای او شکار کنند، و آن کافر در دنیا به منتهای آرزوهای خود برسد، پس او از دیگری پرسید: تو را به چه کار فرستاده است؟ گفت: مرا به کاری عجیب‌تر فرستاده است یک بندهٔ مؤمنی که روزها روزه می‌دارد، و شبها عبادت

---

(۱) بحارالانوار ۲۲۶/۶۷ ح ۳۵.

(۲) اصول کافی ۲۵۹/۲ ح ۲۹.

(۳) بحارالانوار ۲۲۸/۶۷ ح ۳۷.

می‌کند، و دعای او و صدای او در آسمانها معروف است دیگی برای افطار خود بربار گذاشته است، می‌روم دیگ او را سرنگون کنم، تا آن مؤمن به سبب ایمانش به نهایت مرتبهٔ ابتلا و امتحان برسد[1].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: حق‌تعالی دوستش را در دنیا نشانهٔ تیر بلای دشمنش گردانیده است[2].

و از سماعه منقول است که، در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، شخصی آمد و از پریشانی به آن حضرت شکایت کرد، حضرت فرمود: صبرکن که عن‌قریب خدا فرج می‌دهد، پس بعد از ساعتی از آن شخص پرسیدند: زندان کوفه چگونه است؟ گفت: بسیار تنگ و بدبوست، و اهلش به بدترین حالی گرفتارند، فرمود: تو در زندانی و می‌خواهی در راحت و نعمت باشی، مگر نمی‌دانی دنیا زندان مؤمن است[3].

و در حدیث دیگر فرمود: خدا را در زمین بندگان خالص است، که هیچ تحفه‌ای به زمین نمی‌فرستد مگر آنکه از ایشان باز می‌دارد، و هیچ بلائی نمی‌فرستد مگر آنکه به سوی ایشان می‌فرستد[4].

و فرمود: خدا بنده‌ای را که دوست می‌دارد او را فرو می‌برد در بلا فرو بردنی، و ما و شما شیعیان صبح و شام در بلائیم[5].

و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: هرگاه خدا بنده‌ای را دوست دارد، غوطه

---

(۱) بحارالانوار ۲۲۹/۶۷ ح ۴۰.
(۲) بحارالانوار ۲۴۰/۶۷ ح ۶۴ و اصول کافی ۲۵۰/۲ ح ۵.
(۳) اصول کافی ۲۵۰/۲ ح ۶.
(۴) اصول کافی ۲۵۳/۲ ح ۵.
(۵) اصول کافی ۲۵۳/۲ ح ۶.

می‌دهد او را در بلا غوطه دادنی، و بر او فرومی‌ریزد بلا را ریختنی، پس چون دعا می‌کند، حق‌تعالی می‌فرماید: لبّیک ای بندهٔ من، من قادرم که آنچه می‌طلبی زود به سوی تو فرستم، امّا اگر از برای تو ذخیره کنم بهتر است برای تو[1].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بر مؤمن چهل شب نمی‌گذرد مگر آنکه او را امری عارض می‌شود که باعث اندوه او شود، و به سبب آن متذکّر خداوند شود[2].

و در حدیث دیگر فرمود: شخصی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به طعامی دعوت نمود، چون به خانه او درآمدند، دیدند مرغی در بالای دیواری تخم کرد، و آن تخم افتاد و در میان راه بر میخی بند شد و نشکست، پس حضرت از آن حال تعجّب نمودند، آن شخص گفت: از این تخم تعجّب نفرمائید، به حقّ آن خدائی که تو را به راستی فرستاده است هرگز نقصانی به من نرسیده است، حضرت چون این را شنیدند برخاستند، و از طعام او تناول نفرمودند، و گفتند: هرکه نقصی به او نمی‌رسد خدا را در او حاجتی نیست، و در او خیری نیست[3].

و بدان که قطع نظر از این بلاها اگر مؤمن در رفاهیّت و نعمت باشد دنیا سجن اوست؛ زیرا نسبت به نعمتها و منازلی که حق‌تعالی در آخرت برای او مقرّر فرموده اگر تمام دنیا را به او دهند برای او زندان است، و اگر کافر به جمیع بلاهای دنیا مبتلاباشد، نسبت به آن عذابها که در آخرت برای او مهیّا شده است بهشت او خواهد بود.

چنانچه منقول است که: حضرت امام حسن علیه السلام با جمعی از خویشان و اصحاب با جامه‌های فاخر بر اسبان سوار شده به راهی می‌رفتند، در عرض راه پیر

---

(۱) اصول کافی ۲۵۳/۲ ح ۷.

(۲) اصول کافی ۲۵۴/۲ ح ۱۱.

(۳) اصول کافی ۲۵۶/۲ ح ۲۰.

یهودی خارکشی برخورد و گفت: ای فرزند رسول جدّ شما گفته است: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است، پس چرا تو به آن عزّت سواری و من به این محنت گرفتارم؟ حضرت فرمود: اگر جای مرا در آخرت مشاهده کنی می‌دانی این حال برای من زندان است، و اگر جای خود را ببینی می‌دانی که این حال که داری بهشت توست.

و امّا آنچه جناب نبوی ﷺ فرموده‌اند: که وعید نموده‌اند مؤمن راکه وارد جهنّم خواهد شد، اشاره است به قول حق‌تعالی که می‌فرماید ﴿ وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِياً * ثُمَّ نُنَجِّي الَّذينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظّالِمينَ فيها جِثِيّاً ﴾[1] ترجمه‌اش به قول اکثر مفسّران آن است که: نیست از شما آدمیان مگر وارد جهنّم می‌شوید، و این ورود مردمان بر جهنّم بر پروردگار تو جزم و لازم است، و حکم الهی جاری شده است برآن، یعنی وعده‌ای است که البتّه واقع خواهد شد، پس نجات می‌دهیم پرهیزکاران را، و می‌گذاریم ستمکاران را در آتش، در حالتی که به زانو درآمدگان باشند از شدّت و هول جهنّم.

و بدان که خلاف است که ورود در اینجا به معنی دخول است یا آنکه نزد جهنّم حاضر شوند، یا بر روی آن گذرند، بعضی را اعتقاد این است که ورود به معنی دخول است، و همه از مؤمن و کافر داخل جهنّم خواهند شد، ولیکن بر مؤمنان سرد و سلامت خواهد گردید، و ضرر نخواهد رسانید.

چنانچه مفسّران از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند حضرت رسول ﷺ فرمود که: ورود به معنی دخول است، و هیچ نیکوکار و بدکردار نماند مگر آنکه در دوزخ درآید، ولیکن دوزخ بر مؤمنان سرد و سلامت باشد، چنانچه بر ابراهیم ؑ بود، و

---

(۱) سورهٔ مریم: ۷۱ ـ ۷۲.

بعد از آن مؤمنان را بیرون آورند، و کافران را در آن بگذارند.

و بعضی گفته‌اند: مراد از ورود آن است که بر کنار جهنّم حاضر شوند، و این مضمون به سند معتبر از حضرت صادق ؑ منقول است، و حضرت فرمود: نمی‌شنوی از عرب که می‌گوید: وارد آبی بنی‌فلان شدیم، یعنی بر کنار آن رسیدیم، نه که داخل آن شدیم.(۱)

و بعضی گفته‌اند: مراد از ورود گذشتن بر طراط است که روی جهنّم است، و آنچه پیغمبر ﷺ فرموده‌اند که وعدهٔ بیرون رفتن آن را نکرده است، بنابراین است که در این آیه متّقیان را وعدهٔ نجات فرموده است، و هر مؤمنی جزم نمی‌تواند کرد که از جملهٔ متّقیان است، و اکثر مفسّران متّقی را تفسیر کرده‌اند به متّقی از شرک و کفر، والله یعلم.

يا أباذر من أُوتي من العلم ما لا يبكيه، لحقيق أن يكون أُوتي علم ما لا يعمل به وما لا ينفعه؛ لأنّ الله عزّ وجلّ نعت العلماء، فقال: انّ الذين أُوتوا العلم من قبله اذا يتلىٰ عليهم يخرّون للأذقان سجّدا ويقولون ربّنا ان كان وعد ربّنا لمفعولا ويخرّون للأذقان يبكون ويزيدهم خشوعاً.

يا أباذر من استطاع أن يبكي فليبك، ومن لم يستطع فليشعر قلبه الحزن وليتباك، انّ القلب القاسي بعيد من الله ولكن لا يشعرون.

ای ابوذر هرکه را علمی بدهند که باعث خوف و گریهٔ او نشود، او علمی یافته باشد که از آن منتفع نشود؛ زیرا که خدای عزّوجلّ وصف نموده است علما را به این

---

(۱) تفسیر علی بن ابراهیم ۲ / ۵۲.

که فرموده است : آنان که علم به ایشان داده بودند ، و متّصف به علم گردیده بودند پیش از نزول قرآن ، یعنی ایمان داشتند به کتابهای پیغمبران سابق ، و عالم بودند به آنها ، مانند نجاشی و اصحاب او و غیر ایشان مثل سلمان و ابوذر ، چون خوانده می‌شود قرآن بر ایشان می‌افتند به زنخهای خود به سجده برای تعظیم امر الهی ، یا به جهت شکر بر انجاز وعدهٔ الهی که در کتب خود خوانده بودند ، از ارسال محمّد ﷺ و انزال قرآن ، و سجدهٔ برزنخ یا سجدهٔ ایشان بوده پیش از نزول قرآن ، یا مراد سجدهٔ بر روست ، و به این عنوان تعبیر نمودن برای این است که ابتدای زنخ از سایر اعضای رو به زمین نزدیک‌تر می‌گردد ، و می‌گویند : منزّه است پروردگار ما از آنچه مشرکان به او نسبت می‌دهند ، یا از خلف وعده‌ای که در کتب سابقه کرده است ، یقیناً وعدهٔ پروردگار ما واقع است و تخلّف نمی‌دارد ، و می‌افتند به ذقن‌های خود در سجده و می‌گریند در حالت سجود ، و زیاد می‌کند شنیدن قرآن خشوع و فروتنی و تضرّع ایشان را .

ای ابوذر کسی که قادر بر گریه باشد از خوف الهی بگرید ، و کسی که قادر نباشد حزن و اندوه را شعار دل خود گرداند ، و خود را به جهد به گریه بدارد ؛ زیرا دل سخت ، و با قساوت دور است از خدا ، ولیکن سنگ‌دلان نمی‌دانند .

بدان که از جملهٔ صفات حمیده و خصال پسندیده رقّت قلب و تضرّع و گریه است ، و آن به کثرت یاد مرگ و عذابهای الهی و اهوال قیامت و احترازنمودن از اموری که موجب قساوت قلب است حاصل می‌شود ، و عمدهٔ اسباب قساوت قلب ارتکاب گناهان ، و معاشرت و مصاحبت اهل دنیا و بدان است ، چنانچه احادیث در این باب گذشت ، و اقرب راههای قرب به سوی خداوند عالمیان راه تضرّع و استغاثه و مناجات است ، و گریه موجب حصول حاجات و خلاصی از عقوبات است .

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام منقول است که: حضرت موسی علیه السلام در هنگام مناجات از حق‌تعالی سؤال کرد: الهی چیست جزای کسی که چشمان او از ترس تو گریان شود؟ وحی رسید: ای موسی روی او را از گرمی آتش نگاه می‌دارم، و از خوف و فزع روز قیامت او را ایمن می‌گردانم[۱].

و به سند معتبر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه چشمان او پراشک شود از خوف الهی، خدا به ازای هر قطره‌ای که از دیدهٔ او می‌ریزد قصری در بهشت به او کرامت فرماید، که مزیّن باشد به مروارید و جواهر، و در آن قصر از نعمتهای الهی باشد آنچه چشم ندیده و گوش نشنیده، و بر خاطر کسی خطور نکرده باشد[۲].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بسیار است که میان آدمی و بهشت زیاده از مابین تحت‌الثریٰ تا عرش دوری هست از بسیاری گناهان، پس گریه می‌کند از ترس الهی، و از روی پشیمانی از گناهان، تا آنکه نزدیک‌تر می‌شود به بهشت از پلک چشم به چشم[۳].

و در حدیث دیگر فرمود: چه بسیار کسی که به لهو و لعب خندهٔ او در دنیا بسیار است، و روز قیامت گریهٔ او بسیار باشد، و چه بسیار کسی که در دنیا بر بسیاری گناهان خود گرید و ترسان باشد، و روز قیامت در بهشت شادی و خندهٔ او بسیار باشد[۴].

و در حدیث دیگر فرمود: هیچ چیزی نیست مگر آنکه آن را کیلی و وزنی

---

(۱) بحارالانوار ۳۲۸/۹۳ ح ۱.
(۲) بحارالانوار ۳۲۸/۹۳ ـ ۳۲۹ ح ۳.
(۳) بحارالانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۴.
(۴) بحارالانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۵.

هست ، مگر قطرهٔ اشک که قطره‌ای از آن دریاهای آتش را فرومی‌نشاند ، و چون چشم کسی پر از آب شود بر روی او هرگز غبار مذلّت و خواری ننشیند ، و چون بررو جاری گردد ، خدا آن‌رو را بر آتش جهنم حرام کند ، و اگر بنده‌ای در میان امّتی گریه کند ، خدا آن امّت را به برکت آن گرینده رحم نماید(۱) .

و حضرت باقر ﷺ فرمود : هیچ قطره‌ای محبوب‌تر نیست نزد حق‌تعالی از قطرهٔ اشکی که در تاریکی شب از ترس عذاب الهی بیرون آید ، وغرض از آن غیر خدا نباشد(۲) .

و به اسانید معتبره از حضرت صادق ﷺ منقول است که : همه چشمها گریان است در روز قیامت مگر سه چشم : دیده‌ای که پوشیده شده باشد از آنچه خدا حرام کرده است ، و دیده‌ای که بیداری کشیده باشد در طاعت الهی ، و دیده‌ای که گریسته باشد در دل شب از ترس حق‌تعالی(۳) .

و به سند معتبر از اسحاق بن عمّار منقول است که به حضرت صادق ﷺ عرض کردم : می‌خواهم بگریم و نمی‌آید ، وگاهی بعضی از مردگان خود را یاد می‌کنم که مرا رقّت حاصل شود و گریه بیاید ، آیا جایز است این ؟ فرمود : بلی ایشان را یادکن ، و چون به گریه درآمدی خدا را بخوان(۴) .

و در حدیث دیگر فرمود : اگر تو راگریه نیاید خود را به گریه بدار ، پس اگر اشک

---

(۱) بحارالانوار ۳۳۱/۹۳ ح ۱۴.

(۲) بحارالانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۶.

(۳) بحارالانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۸.

(۴) بحارالانوار ۳۳۴/۹۳.

بیرون آید مثل سر مگس چه بسیار خوب است[۱].

و در حدیث دیگر فرمود: اگر از امری خوف داشته باشی، یا حاجتی به خدا داشته باشی، اوّل تعظیم و حمد و ثنای الهی چنانچه سزاوار است بگو، و صلوات بر محمّد وآل محمد بفرست، و حاجت خود را بطلب، و خود را به گریه بدار، اگرچه به قدر سر مگسی باشد، به درستی که پدرم می‌گفت: اقرب احوال بنده به خدای عزّوجل وقتی است که در سجده باشد و گریان باشد[۲].

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: هیچ قطره‌ای نزد خدا محبوب‌تر نیست از دو قطره: قطرهٔ خونی که در راه خدا ریخته شود، و قطرهٔ اشکی که در تاریکی شب برای خدا جاری گردد[۳].

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است: هفت کس‌اند که در سایه عرش الهی خواهند بود روزی که سایه‌ای به غیر از او نباشد: امام عادلی، و جوانی که در عبادت نشو و نما کند، و شخصی که به دست راست تصدق کند و از دست چپ مخفی دارد، و شخصی که خدا را در خلوت یاد کند، و آب دیده‌اش از خوف الهی جاری گردد، و شخصی که به برادر مؤمن خود بگوید تو را از برای خدا دوست می‌دارم، و شخصی که از مسجد بیرون آید و در نیّت او باشد که باز به سوی مسجد برگردد، و شخصی که زن صاحب جمالی او را به نزدیکی خود بخواند و او بگوید من از پروردگار عالمیان می‌ترسم[۴].

---

(۱) بحارالانوار ۳۳۴/۹۳.
(۲) بحارالانوار ۳۳۴/۹۳.
(۳) بحارالانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۶.
(۴) بحارالانوار ۹۳ / ۳۳۰ ح ۱۲.

يا أباذر يقول الله تبارك وتعالىٰ: لا أجمع علىٰ عبد خوفين، ولا أجمع له أمنين، فاذا أمنني في الدنيا أخفته يوم القيامة، واذا خافني في الدنيا آمنته يوم القيامة.

يا أباذر لو أنّ رجلاً كان له كعمل سبعين نبيّاً لاحتقره، وخشىٰ أن لا ينجو من شرّ يوم القيامة.

يا أباذر انّ العبد ليعرض عليه ذنوبه يوم القيامة، فيقول: أما أنّي كنت مشفقاً، فيغفر له.

يا أباذر انّ الرجل ليعمل الحسنة، فيتكل عليها ويعمل المحقّرات حتّىٰ يأتي الله وهو عليه غضبان، وانّ الرجل ليعمل السيّئة، فيفزع منها، فيأتي الله عزّ وجلّ آمناً يوم القيامة.

يا أباذر انّ العبد ليذنب، فيدخل به الجنّة، فقلت: وكيف ذلك بأبي أنت و أُمّي يا رسول‌الله؟ قال: يكون ذلك الذنب نصب عينيه تائباً منه فارّاً الى‌الله عزّ وجلّ حتّى يدخل الجنّة.

يا أباذر الكيّس من أدّب نفسه وعمل لما بعد الموت، والعاجز من اتّبع نفسه وهواها، وتمنّى على الله عزّ وجل الأماني.

ای ابوذر خداوند عالمیان می‌فرماید که: من جمع نمی‌کنم بر بندهٔ خود دو خوف را، و جمع نمی‌کنم برای او دو ایمنی را، پس اگر در دنیا از من ایمن است و خایف نیست در روز قیامت او را می‌ترسانم، و اگر از من ترسان است در دنیا او را در روز قیامت ایمن می‌گردانم.

ای ابوذر اگر کسی مثل عمل هفتاد پیغمبر داشته باشد، می‌باید آن را حقیر

شمارد، و ترسان باشد از اینکه مبادا نجات نیابد از شرّ روز قیامت.

ای ابوذر به درستی که بنده‌ای را عرض می‌کنند بر او گناهانش را در روز قیامت، پس او می‌گوید که: پیوسته ترسان بودم از این گناهان، پس به سبب این خدا او را می‌آمرزد.

ای ابوذر به درستی که بنده‌ای حسنه‌ای می‌کند، و اعتماد بر آن می‌کند، و گناهان می‌کند و حقیر و سهل می‌شمارد، تا آنکه چون قیامت به نزد خدا می‌آید بر او خشمناک است، و به درستی که شخصی گناهی می‌کند، و از آن می‌ترسد و در حذر است، پس در قیامت ایمن نزد خدا می‌آید و باک ندارد.

ای ابوذر به درستی که گاه بنده‌ای گناهی می‌کند، و به سبب آن داخل بهشت می‌شود، ابوذر گفت که: چگونه چنین می‌شود پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله؟ فرمود که: گناه پیوسته در برابر چشمان اوست، و از آن توبه می‌کند، و ازعذاب آن به خدا می‌گریزد و پناه می‌برد، تا به سبب آن داخل بهشت می‌شود.

ای ابوذر زیرک آن کسی است که نفس خود را به تعب دارد، و کارکند از برای اهوال بعد از مرگ، و عاجز آن کسی است که متابعت نفس و خواهشهای آن کند و بر خدا آرزوها کند، و با متابعت هوا آرزوهای بهشت و مراتب عالیه داشته باشد.

از این کلمات قدسیّه که از شجرهٔ طیّبهٔ رسالت صادرگردیده چند ثمره عارفان را حاصل می‌شود.

ثمرهٔ اول

در خوف و رجاست

بدان که مومن را از اتّصاف به این دوخصلت چاره‌ای نیست، و می‌باید که در دل مؤمن خوف و رجا هردو بر وجه کمال بوده باشد، و هریک مساوی دیگری باشد،

و ناامید بودن از رحمت الهی و ایمن بودن از عذاب الهی از جملهٔ گناهان کبیره است، و باید فرق کرد میان رجا و مغرور شدن و خوف و مأیوس بودن.

بدان که رجا عبارت است از امّیدداشتن به رحمت الهی، و طالب آن بودن، و آثار صدق رجا در اعمال ظاهر می‌شود؛ پس کسی که دعوای رجا کند، و ترک اعمال خیر نماید، او کاذب است در آن دعوا، بلکه این غرّه است، و از بدترین صفات ذمیمه است، مثل آنکه اگر زارعی شخم نکند و تخم نپاشد، و گوید: من امّید دارم که این زراعت برآید.

آنکو عمل نکرد و عنایت امّید داشت   ابله نکشت دانه و دخل انتظار کرد

این عین سفاهت است نه رجا و امّید و اگر آنچه زراعت را ضرور است به عمل آورد، و تخم بپاشد و آب بدهد، و هرروز بر سر زراعت خود برود و گوید: امّید دارم که حق‌تعالی کرامت فرماید، امّید او به جاست، و در دعوای خود صادق است.

و همچنین در زراعتهای معنوی، کسی که اعمال صالحه را با شرایط بجا آورد، و بر عمل خود اعتماد نکند، و به فضل الهی امّیدوار باشد، او صاحب رجاست، و همچنین در خوف اگر خوف او را باعث یأس از خدا شود، و ترک عمل کند، این ناامید از رحمت الهی است، و در مرتبهٔ شرک است، و اگر خوف او را باعث شود که ترک محرّمات کند، و در عبادات اهتمام نماید، این خوف صادق است؛ زیرا هرکه از چیزی خائف و ترسان است، البتّه از آن گریزان است.

و آن شقّ اوّل به مثل از بابت آن است که شخصی نزد شیری ایستاده باشد، و دست در دهان آن کند، و گوید: من از او می‌ترسم، پس کسی که راست گوید که از عذاب الهی می‌ترسد چرا مرتکب امری چند می‌شود که موجب عذاب است، و آدمی باید طبیب نفس خود باشد، و اگر رجا و امید را بر خود غالب داند و ترسد که

موجب سستی در عمل گردد. و به تفکّر در عقوبات الهی و تذکّر آیات و احادیث خوف خود را متذکّر نماید، و اگر خوف بر او غالب شود و ترسد، به این سبب ترک عمل نماید به آیات و اخبار و تفکّر در فضل نامتناهی خدا خود را امّیدوار گرداند.

و کسی توهّم نکند که نهایت خوف با نهایت رجا منافات دارد؛ زیرا که محلّ خوف و رجا یک چیز نیست که به زیادتی هریک دیگر کم شود، بلکه محلّ رجا جناب ایزدی است، و او محض فضل و رحمت است، و از او هیچ‌گونه خوف نمی‌باشد، و محلّ خوف نفس آدمی و شهوات و خواهشها و گناهان و بدیهای اوست، پس آدمی از خود می‌ترسد، و از خداوند خود امّید می‌دارد.

و چندان که در بدیها و عیوب خود تفکّر می‌نماید خوفش زیاده می‌شود، و چندان که در فضل الهی و نعمتهای او تفکّر می‌کند امّیدش زیاده می‌گردد، و چنانچه حضرت سیدالساجدین ﷺ در دعاها در بسیار جائی اشاره به این معنی فرموده‌اند که: ای مولای من هرگاه گناهان خود را می‌بینم ترسان می‌شوم، و چون در عفو تو می‌نگرم امّیدوار می‌شوم، و بر این مضامین احادیث و آیات بسیار وارد شده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که لقمان فرزند خود را وصیّت فرمود: ای فرزند از خدا چنان بترس که اگر ثواب جنّ و انس داشته باشی تو را عذاب خواهد کرد، و از او چنان امّید بدار که اگر با گناه جنّ و انس به درگاه او روی آوری تو را رحم خواهد کرد، بعد از آن حضرت فرمود پدرم می‌گفت: هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او دونور هست یکی نور خوف و دیگر نور رجاء، که هریک را با دیگری بسنجد بر آن زیادتی نمی‌کند[1].

---

(۱) اصول کافی ۶۷/۲ ح ۱.

و به سند معتبر از اسحاق بن عمّار منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای اسحاق چنان از خدا بترس که گویا او را می‌بینی، و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند، و اگر گمان می‌کنی که او تو را نمی‌بیند کافر می‌شوی، و اگر می‌دانی در همه حال تو را می‌بیند و احوال تو را می‌داند و در حضور او معصیت می‌کنی، پس او را از جمیع نظرکنندگان سهل‌تر شمرده‌ای[1].

و در حدیث دیگر فرمود: هرکه از خدا ترسد، خدا همه‌چیز را از او می‌ترساند، و هرکه از خدا نترسد، خدا او را از همه چیز می‌ترساند[2].

و در حدیث دیگر فرمود: هرکه خدا را شناخت از او خائف می‌باشد، و هرکه از خدا می‌ترسد نفس او به دنیا رغبت نمی‌کند[3].

و شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود که جمعی از شیعیان شما هستند گناهان می‌کنند، و می‌گویند: ما امّید به رحمت خدا داریم، حضرت فرمود: دروغ می‌گویند ایشان شیعهٔ ما نیستند، به آرزوهای نفس خود مایل شده‌اند، و گمان می‌کنند امّید دارند، هرکه امّید چیزی می‌دارد از برای تحصیل آن کار می‌کند، و هرکه از چیزی می‌ترسد از آن می‌گریزد[4].

و در حدیث دیگر فرمود: مؤمن در میان دو خوف می‌باشد: ترس از گناهان گذشته که نمی‌داند خدا آنها را آمرزیده است یا نه، و ترس از آیندهٔ عمرش که نمی‌داند چه گناهان و مهالک کسب خواهد کرد، پس او هیچ روزی صبح نمی‌کند

---

(۱) اصول کافی ۲/۶۸ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۲/۶۸ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۲/۶۸ ح ۴.

(۴) اصول کافی ۲/۶۸ ح ۵.

مگر خائف و ترسان، و او را به اصلاح نمی‌آورد مگر خوف حق‌تعالی[۱].

و در حدیث دیگر فرمود: مؤمن به ایمان فائز نمی‌گردد تا ترسان و امیدوار نمی‌باشد، تاکار نکند برای آنچه از آن می‌ترسد و امید می‌دارد[۲].

و از حضرت امام محمّد باقر ﷺ منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: حق‌تعالی شأنه می‌فرماید: اعتماد نکنند عمل‌کنندگان بر اعمالی که از برای تحصیل رضای من می‌کنند؛ زیرا اگر سعی کنند و خود را تعب فرمایند در تمام عمرهای خود در عبادت من، هنوز مقصّر خواهند بود، و به کنه عبادت من نرسیده‌اند، و مستحق نخواهند بود آنچه را طلب می‌کنند از کرامتها و ثوابهای من، و مستحقّ بهشت و درجات عالیه آن نخواهند بود، ولیکن باید اعتماد ایشان بر رحمت من باشد، و امیدوار به فضل من باشند، و به گمان نیکی که به من دارند مطمئن شوند، در این حال رحمت من شامل حال ایشان می‌شود، و خوشنودی من به ایشان می‌رسد، و آمرزش من جامهٔ عفو در ایشان می‌پوشاند، به درستی که منم خداوند بسیار بخشندهٔ بسیار مهربان[۳].

و در حدیث دیگر فرمود: در کتاب علی ﷺ نوشته است: حضرت رسول ﷺ در منبر فرمود: به حقّ خداوندی که به جز او خداوندی نیست به مؤمنی خیر دنیا و آخرت نمی‌رسد مگر به حسن ظن و گمان نیک، و امیدی که به خداوند خود دارد، و حسن خلق در معاشرت مردم، و ترک غیبت مؤمنان کردن، و به حقّ خداوندی که به جز او خداوندی نیست خدا عذاب نمی‌کند مؤمنی را بعد از توبه و استغفار، مگر به سبب گمان بدی که به پروردگار خود داشته باشد، و در امید به خدا تقصیر

---

(۱) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱۲.
(۲) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱۱.
(۳) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱.

نماید، و به بدخلقی با مردم و غیبت مؤمنان کردن، و به حقّ خداوندی که به جز او خداوندی نیست هیچ بنده‌ای گمانش به خدا نیکو نیست مگر آنکه خدا بر وفق گمان او با او عمل می‌نماید؛ زیرا حق‌تعالی کریم است، و به دست قدرت اوست جمیع خیرات و بدیها، و شرم می‌دارد از اینکه بندهٔ مؤمن به او گمان نیک داشته باشد، و به خلاف ظنّ او با او عمل نماید، و امّید او را باطل گرداند، پس به خداوند خود گمان نیکو بدارید، و به ثواب‌های او به طاعات و عبادات رغبت نمائید[۱].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حسن ظنّ به خدا آن است که امّید از غیر خدا نداری، و نترسی مگر از گناه خود[۲].

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است: هرکه را گناهی یا شهوتی رودهد، و از آن اجتناب نماید از خوف الهی، خدا بر او آتش جهنّم را حرام فرماید، و از فزع اکبر روز قیامت او را ایمن نماید، و آنچه در قرآن وعده فرموده است به او کرامت می‌کند، چنانچه فرموده است ﴿وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ﴾[۳] کسی که از مقام حساب و ایستادن نزد خداوند خود بترسد او را دو بهشت هست که حق‌تعالی به او کرامت خواهد فرمود[۴].

و حضرت جعفر بن محمّد علیهما السلام فرمود: در حکمت آل‌داود وارد شده است: ای فرزند آدم چگونه به کلام هدایت متکلّم می‌شوی و حال آنکه هوشیار نشده‌ای از مستی گناهان و بدیها، ای فرزند آدم صبح کرده است دل تو با قساوت و تو عظمت

---

(۱) اصول کافی ۲/۷۱ - ۷۲ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۲/۷۲ ح ۴.

(۳) سورهٔ رحمان: ۴۶.

(۴) بحارالانوار ۷۰/۳۶۵ ح ۱۳.

پروردگار خود را فراموش کرده‌ای، اگر به پروردگار خود عالم بودی و عظمت و بزرگواری او را می‌شناختی همیشه از او ترسان بودی، و وعده‌های او را امّیدوار بودی، بیچاره فرزند آدم، چرا یاد نمی‌کنی لحد خود را و تنهائی خود را در قبر[1].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: از خدا امّید بدار امّیدی که تو را بر معاصی جرأت ندهد، و بترس از او ترسی که تو را از رحمت او ناامید نگرداند[2].

و در حدیث دیگر فرمود: خائف کسی است که خوف الهی بر او زبانی نگذاشته باشد که سخن گوید[3].

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: آخر بنده‌ای را که حق‌تعالی امر فرماید به آتش جهنّم برند نگاهی به عقب خود کند، حق‌تعالی فرماید: او را برگردانید، پس از او سؤال نماید چرا به قفا نظر می‌کردی؟ گوید: خداوندا من این گمان به تو نداشتم که مرا به جهنّم فرستی، فرماید: چه گمان به من داشتی؟ گوید: گمان من این بود که گناهان مرا بیامرزی، و در بهشت خود مرا ساکن گردانی، پس خداوند جبّار تعالیٰ شأنه فرماید: ای ملائکهٔ من به عزّت و جلال و نعمتها و بزرگواری و رفعت شأن خود قسم می‌خورم که این بنده یک‌ساعت از عمر خود را گمان نیک به من نداشته است، و اگر یک‌ساعت به من این گمان می‌داشت او را به آتش نمی‌رسانیدم، به این دروغی که می‌گوید او را به بهشت برید، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر بنده‌ای که ظنّ نیکو به پرودگار خود داشته باشد، خدا با او به گمان او عمل می‌کند، چنانچه حق‌تعالی می‌فرماید ﴿ **ذلکم ظنکم الذي**

---

(۱) بحارالانوار ۳۸۲/۷۰ ح ۳۳.
(۲) بحارالانوار ۳۸۴/۷۰ ح ۳۹.
(۳) بحارالانوار ۳۸۴/۷۰ ح ۴۱.

ظننتم بربکم اردیکم فأصبحتم من الخاسرین﴾[1] ترجمه‌اش این است : این گمان بدی است که به پروردگار خود دارید شما را هلاک کرد ، پس صبح کردید از جملهٔ زیان‌کاران[2] .

ثمرهٔ دوّم
در بیان بعضی از قصص خائفان
که ذکر احوال ایشان موجب تنبه مؤمنان است

قصّهٔ اوّل : کلینی به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام روایت کرده است : مردی با زنش درکشتی سوار شدند ، وکشتی ایشان شکست ، و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند ، مگر زن آن مرد که بر تخته‌ای بند شد ، و به جزیره‌ای از جزایر بحر افتاد ، و در آن جزیره مرد راهزن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمی‌گذشت ، چون نظرش بر آن زن افتاد ، گفت : تو از انسی یا از جن ؟ گفت : از انسم ، دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید ، و به هیئت مجامعت درآمد ، چون متوجّه آن عمل قبیح شد ، دید که آن زن اضطراب می‌کند و می‌لرزد ، پرسید چرا اضطراب می‌کنی ، اشاره به آسمان کرد که از خداوند خود می‌ترسم ، پرسید هرگز مثل این کار کرده‌ای ؟ گفت : نه به عزّت خدا قسم هرگز زنا نکرده‌ام ، مرد گفت : تو هرگز چنین کاری نکرده‌ای چنین از خدا می‌ترسی ؛ و حال آنکه من تو را به جبر بر این کار داشته‌ام ، پس من اولایم به ترسیدن و سزاوارترم به خائف بودن .

---

(۱) سورهٔ فصّلت : ۲۳.

(۲) بحارالانوار ۳۸۴/۷۰ ـ ۳۸۵ ح ۴۲.

پس برخاست و ترک آن عمل نمود، و هیچ با زن سخن نگفت، و به سوی خانهٔ خود روان شد، و در خاطر داشت توبه کند، و پشیمان بود از کرده‌های خود، در اثنای راه به راهبی برخورد و با او رفیق شد، چون پاره‌ای راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد، راهب به آن جوان گفت: آفتاب بسیار گرم است، دعاکن خدا ابری فرستد که ما را سایه کند، جوان گفت: مرا نزد خدا حسنه‌ای نیست، و کار خیری نکرده‌ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم، راهب گفت: من دعا می‌کنم تو آمین بگو، چنین کردند بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد، و در سایهٔ آن می‌رفتند.

چون بسیاری راه رفتند، راه ایشان جدا شد، و جوان به راهی و راهب به راه دیگر رفت، و آن ابر با جوان روان شد، راهب در آفتاب ماند، گفت: ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد، و دعای من مستجاب نشد، بگو به چه عمل مستحقّ این کرامت شده‌ای؟ جوان قصّهٔ خود را نقل کرد، راهب گفت: چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی، خدا گناهان گذشتهٔ تو را آمرزیده است، سعی کن بعد از این خوب باشی[1].

قصّهٔ دوّم: کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر بن محمدالصادق علیه‌السلام روایت کرده است که: پادشاهی در میان بنی‌اسرائیل بود، و آن پادشاه قاضی داشت، و قاضی برادری داشت که به صدق و صلاح موسوم بود، و آن برادر زن صالحه‌ای داشت که از اولاد پیغمبران بود، و پادشاه شخصی را می‌خواست به کاری فرستد به قاضی گفت: مرد ثقهٔ متعمدی را طلب‌کن، که به آن کار بفرستم، قاضی گفت: کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم.

---

(۱) اصول کافی ۶۹/۲ ـ ۷۰ ح ۸.

پس برادر خود را طلبید، و تکلیف آن امر به او نمود، او اباکرد و گفت: من زن خود را تنها نمی‌توانم گذاشت، قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود، چون مضطر شد گفت: ای برادر من به هیچ چیز تعلّق و اهتمام ندارم مثل زن خود، و خاطر من به او بسیار متعلّق است، پس تو خلیفهٔ من باش در امر او، و به امور او برس، و کارهای او را بساز تا من برگردم، قاضی قبول کرد، و برادرش بیرون رفت، و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود.

پس قاضی به مقتضای وصیت برادر مکرّر به نزد آن زن می‌آمد، و از حوائج او سؤال می‌کرد، و به کارهای او اقدام می‌نمود، محبّت آن زن بر او غالب شد، و او را تکلیف زناکرد، آن زن امتناع نمود و اباکرد، قاضی قسم خورد اگر قبول نکنی من به پادشاه می‌گویم زنا کرده است، گفت: آنچه می‌خواهی بکن من این کار را قبول نخواهم کرد.

قاضی به نزد پادشاه رفت، و گفت: زن‌برادرم زنا کرده است، و نزد من ثابت شده است، پادشاه گفت: او را سنگسار کن، پس آمد به نزد زن و گفت: پادشاه مرا امر کرده است تو را سنگسار کنم، اگر قبول می‌کنی می‌گذرم، والّا تو را سنگسار می‌کنم، گفت: من اجابت تو نمی‌کنم آنچه خواهی بکن، قاضی مردم را خبرکرد، و آن زن را به صحرا برد و گودالی کند، و او را سنگسار کرد، تا وقتی که گمان کرد او مرده است بازگشت، و در آن زن رمقی باقی مانده بود.

چون شب شد حرکت کرد و از گودال بیرون آمد، و بر روی خود راه می‌رفت و خود را می‌کشید، تا به دیری رسید که در آنجا دیرانی می‌بود، در آن دیر خوابید تا صبح شد، چون دیرانی در راگشود آن زن را دید، و از قصّهٔ او سؤال نمود، زن قصّهٔ خود را بازگفت، دیرانی بر آن زن رحم کرد، و او را به دیر خود برد، و آن دیرانی پسر خردی داشت، و غیر آن فرزند نداشت، و مال و جمعیّتی داشت، دیرانی آن

زن را مداوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد، و فرزند خود را به او سپرد که تربیت کند، و آن دیرانی غلامی داشت، غلام عاشق آن زن شد، و با او درآویخت و گفت: اگر به معاشرت من راضی نمی‌شوی جهد در کشتن تو می‌کنم، گفت: آنچه خواهی بکن، این امر ممکن نیست که از من صادر شود.

پس آن غلام فرزند دیرانی را بکشت و به نزد دیرانی آمد و گفت: این زن بدکار را آوردی، و فرزند خود را به او دادی، الحال فرزند تو را کشته است، دیرانی به نزد زن آمد و گفت: چرا چنین کردی؟ می‌دانی من به تو نیکی‌ها کردم، زن قصّهٔ خود را بازگفت، دیرانی گفت: دیگر نفس من راضی نمی‌شود تو در این دیر باشی بیرون‌رو، و بیست درهم برای خرجی راه به او داد، و در شب او را از دیر بیرون کرد، و گفت: این را توشه کن خدا کارساز توست.

آن زن در آن شب راه رفت تا صبح به دهی رسید، دید مردی را بردار کشیده‌اند و هنوز زنده است، از سبب آن حال پرسید گفتند: بیست‌درهم قرض دارد، و نزد ما قاعده چنان است هرکه بیست درهم قرض دارد او را بردار می‌کشند، و تا ادا نکند او را فرود نمی‌آورند، زن آن بیست‌درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد، آن مرد گفت: ای زن هیچ‌کس بر من مثل تو حق نعمت ندارد، مرا از مردن نجات دادی، هرجا که می‌روی در خدمت تو می‌آیم.

پس همراه بیامدند تا به کنار دریا رسیدند، در کنار دریا کشتیها بود، و جمعی می‌خواستند بر آن کشتیها سوار شوند، مرد به آن زن گفت: تو در اینجا توقّف نما تا من بروم و برای اهل این کشتیها به مزد کارکنم و طعامی بگیرم و به نزد تو آورم، پس آن مرد به نزد اهل آن کشتیها آمد، و گفت: در این کشتی شما چه متاع هست؟ گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها هست، و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار می‌شویم، گفت: قیمت این متاعهای شما چند می‌شود

گفتند: بسیار حسابش را نمی‌دانیم، گفت: من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شماست، گفتند: چه چیز است؟ گفت: کنیزکی دارم که هرگز به آن حسن و جمال ندیده‌اید، گفتند: به ما بفروش، گفت: می‌فروشم به شرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد، و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند، و زر به من بدهید تا من بروم، آخر او را تصرّف کنید، ایشان قبول کردند و کسی فرستادند خبرآورد که چنین کنیزی هرگز ندیده‌ام.

پس آن زن را به ده‌هزار درهم به ایشان فروخت، و زر گرفت و برفت، ایشان به نزد آن زن آمدند، و گفتند: برخیز بیا به کشتی، گفت: چرا؟ گفتند: ما تو را از آقای تو خریدیم، گفت: آن آقای من نبود، گفتند: اگر نیائی تو را به زور می‌بریم، به ناچار برخاست و با ایشان به کنار دریا رفت، چون به نزدیک کشتی‌ها رسیدند، هیچ‌یک از ایشان از دیگران ایمن نبودند، آن زن را بر روی کشتی متاع سوار کردند، و خود همه در کشتی دیگر آمدند، و کشتیها را روان کردند.

چون به میان دریا رسیدند، خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند، و کشتی زن با متاعها نجات یافت، و باد او را به جزیره‌ای برد، از کشتی فرود آمد و کشتی را بست، و در اطراف آن جزیره گردش کرد، دید مکان خوشی است، و آبها و درختان میوه دارد، با خود گفت: در این جزیره می‌مانم، و از این آب و میوه‌ها می‌خورم و عبادت الهی می‌کنم تا مرگ دررسد.

پس خدا وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران بنی‌اسرائیل که: برو به نزد آن پادشاه و بگو در فلان جزیره بنده‌ای از بندگان من هست، باید تو و اهل مملکت تو همه به نزد او بروید، و به گناهان خود اقرار کنید، و از او سؤال کنید که از گناه شما درگذرد، تا من گناهان شما را بیامرزم، چون پیغمبر پیغام خود را به آن پادشاه رسانید، پادشاه با اهل مملکتش همه به سوی آن جزیره رفتند، و در آنجا همان زن را دیدند.

پس پادشاه به نزد او رفت، وگفت: این قاضی به نزد من آمد وگفت: زن‌برادرش زنا کرده است، و من حکم کردم او را سنگسار کنند، وگواهی نزد من گواهی نداده بود، می‌ترسم به سبب آن جرمی که کرده باشم، می‌خواهم که برای من استغفار نما، زن گفت: خدا تو را بیامرزد بنشین، پس شوهرش آمد و او را نمی‌شناخت گفت: من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح، او را گذاشتم و از شهر بیرون رفتم، و او راضی نبود به رفتن من، و سفارش او را به برادر خود کردم، چون برگشتم از احوال او سؤال کردم برادرم گفت: زنا کرد او را سنگسار کردیم، می‌ترسم که در حق آن زن تقصیر کرده باشم، از خدا بطلب مرا بیامرزد، زن گفت: خدا تو را بیامرزد بنشین، و او را پهلوی پادشاه نشاند.

پس قاضی پیش آمد وگفت: برادرم زنی داشت عاشق او شدم، و او را تکلیف به زنا کردم قبول نکرد، نزد پادشاه او را متّهم به زنا ساختم، و به دروغ او را سنگسار کردم، از برای من استغفار کن، زن گفت: خدا تو را بیامرزد پس رو به شوهرش کرد که بشنو پس دیرانی آمد، و قصّهٔ خود را نقل کرد و گفت: در شب آن زن را بیرون کردم و می‌ترسم درنده‌ای او را دزدیده باشد وکشته شده باشد از تقصیر من درگذر، گفت: خدا تو را بیامرزد بنشین، پس غلام آمد و قصّهٔ خود را نقل کرد، زن به دیرانی گفت بشنو، پس گفت: خدا تو را بیامرزد، پس آن مرد دارکشیده آمد، و قصّهٔ خود نقل کرد، زن گفت: خدا تو را بیامرزد، چون او بی‌سبب در برابر نیکی بدی کرده بود.

پس آن زن عابده به شوهر خود گفت: من زن توأم، و آنچه شنیدی همه قصّهٔ من بود، مرا دیگر احتیاجی به شوهر نیست، می‌خواهم که این کشتی پرمال را متصرّف شوی، و مرا در این جزیره بگذاری عبادت خداکنم، می‌بینی از دست مردان چه کشیده‌ام، پس شوهر او راگذاشت وکشتی را با مال متصرّف شد، و پادشاه و اهل

مملکت همگی برگشتند[۱].

قصّهٔ سوّم: ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام روایت کرده است که: در بنی‌اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که قبر مردگان را می‌شکافت، و کفن مردگان را می‌دزدید، پس یکی از همسایگان او بیمار شد، و ترسید که چون بمیرد آن کفن دزد کفن او را برباید، او را طلبید، و گفت: من با تو چگونه بودم در همسایگی، گفت: همسایهٔ نیکی بودی برای من، گفت: به تو حاجتی دارم، گفت: حاجت تو برآورده است، پس دو کفن به نزد او گذاشت، گفت: هریک را می‌خواهی و بهتر است برای خود بردار، و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند، و چون مرا دفن کنند قبر مرا مشکاف و کفن مرا مبر.

پس آن نبّاش ازگرفتن کفن اباکرد، و بیمار مبالغه کرد تا او کفن بهتر را برداشت، چون آن شخص مرد او راکفن کردند و دفن کردند، نبّاش با خود گفت: این مرد بعد از مردن چه می‌داند که من کفنش را برداشته‌ام یا گذاشته‌ام، پس آمد و قبرش را شکافت، ناگاه صدائی شنید کسی بانگ بر او زد که مکن، پس او ترسید و کفن را گذاشت، و برگشت، و به فرزندان خود گفت: من چگونه پدری بودم برای شما؟ گفتند: نیکو پدر بودی، گفت: حاجتی به شما دارم، گفتند: بگو آنچه فرمائی چنان خواهیم کرد، گفت: می‌خواهم که چون من بمیرم مرا بسوزانید، و سوختهٔ استخوانهای مرا بکوبید، و در هنگامی که باد تندی آید نصف آن خاکستر را به جانب صحرا به باد دهید، و نصف دیگر را به جانب دریا، گفتند: چنین خواهیم کرد.

چون مرد آنچه وصیّت کرده بود به‌جا آوردند، در آن حال حق‌تعالی به صحرا

---

(۱) فروع کافی ۵/۵۵۶ ـ ۵۵۹ ح ۱۰.

فرمود آنچه در توست جمع کن، و به دریا فرمود آنچه در توست جمع کن، و آن شخص را زنده کرد و بازداشت، و فرمود: تو را چه باعث شد چنین وصیّتی کردی؟ گفت: به عزّت تو از ترس تو چنین کردم، حق‌تعالی فرمود: چون از خوف من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی می‌کنم، و خوف تو را به ایمنی مبدّل می‌سازم، و گناهان تو را می‌آمرزم[۱].

قصهٔ چهارم: ابن بابویه نقل کرده است که: روزی بسیار گرم حضرت رسول ﷺ در سایهٔ درختی نشسته بودند، ناگاه شخصی آمد و جامه‌های خود را کند، و در زمین گرم می‌غلطید و گاهی پشت خود، و گاهی شکم خود، و گاهی پیشانی خود را بر زمین می‌مالید، و می‌گفت: ای نفس بچش که عذاب الهی از این عظیم‌تر است.

و حضرت رسول ﷺ به او نظر می‌فرمود، پس او جامه‌های خود را پوشید، حضرت او را طلبیدند و فرمودند: ای بندهٔ خدا کاری از تو دیدم که از دیگری ندیده‌ام، چه‌چیز تو را باعث بر این شد؟ گفت: ترس الهی مرا باعث شد، و به نفس خود این گرمی را چشانیدم تا بداند عذاب الهی را که از این شدیدتر است تاب ندارد، حضرت فرمود: از خدا ترسیده‌ای آنچه شرط ترسیدن است، و به درستی که پروردگار تو مباهات کرد به تو با ملائکهٔ سماوات، پس به اصحاب خود فرمود: به نزد این مرد روید تا برای شما دعا کند، چون به نزدیک او آمدند گفت: خداوندا جمع‌کن امر همه را بر هدایت، و تقوا را توشهٔ ما گردان، و بازگشت ما را به سوی بهشت قرار ده[۲].

---

(۱) بحارالانوار ۳۷۷/۷۰ ـ ۳۷۸ ح ۲۲.

(۲) بحارالانوار ۳۷۸/۷۰ ح ۲۳.

قصّهٔ پنجم : ابن بابویه از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که : در زمان پیش سه نفر به راهی می‌رفتند ، در میان راه ایشان را بارانی گرفت به غاری پناه بردند ، ناگاه سنگی از کوه فرودآمد و در غار را گرفت ، و راه ایشان را مسدود کرد ، یکی از ایشان گفت : والله شما را از این مهلکه به غیر از راستی نجات نمی‌دهد ، بیائید هریک از ما عملی به درگاه خدا عرض کنیم که خدا داند راست می‌گوئیم .

یکی از ایشان گفت : خداوندا تو می‌دانی که من مزدوری داشتم که برای من کاری کرده بود ، که قدری از برنج در عوض بگیرد ، و مزد خود را نگرفته ناپیدا شد ، پس من آن برنج را برای او زراعت کردم ، و حاصل آن را برای او گاوها خریدم ، و چون مدّتی برآن گذشت آن مرد بیامد و مزد خود را از من طلب کرد ، گفتم : آن گاوها از آن توست ببر ، گفت : من اندکی برنج طلب دارم ، گفتم : این گاوها از حاصل آن برنج بهم رسیده است ، و همه مال توست ، همه را به تصرّف او دادم ، خداوندا اگر می‌دانی آن کار را از ترس تو کرده‌ام این بلا را از ما دفع کن ، پس اندکی آن سنگ دور شد .

دیگری گفت : خداوندا می‌دانی که من پدر و مادر پیری داشتم ، و هرشب شیر گوسفندان خود را برای ایشان و عیال خود می‌آوردم ، شبی دیرآمدم پدر و مادرم به خواب رفته بودند ، و اهل و عیالم ازگرسنگی فریاد می‌کردند ، و هرشب تا پدر و مادرم نمی‌خوردند به ایشان نمی‌دادم ، پس نخواستم ایشان را بیدار کنم ، و نخواستم که پیشتر به فرزندان دهم ، و نرفتم مبادا ایشان بیدار شوند و خواهند و من حاضر نباشم ، تا صبح با آن حال انتظار کشیدم ، خداوندا اگر می‌دانی آن کار را از ترس تو کردم ما را فرجی کرامت فرما ، پس سنگ اندکی دورتر شد .

سوّم گفت : خداوندا می‌دانی که من دخترعموئی داشتم ، و او را دوست می‌داشتم ، و خواستم او را بفریبم ، گفت : تاصد دینار نیاوری تن‌در نمی‌دهم ،

صددینار به هم‌رسانیدم و به او دادم، چون راضی شد و در میان پای او نشستم، گفت: از خدا بترس و مهر خدا را به ناحق مشکن، من برخاستم و از صددینار گذشتم، اگر می‌دانی که از ترس تو کرده‌ام این بلا را از ما دورگردان، آن سنگ دور شد و بیرون آمدند[۱].

قصّهٔ ششم: کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با جمعی از صحابه نشسته بودند، شخصی به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین با پسری عمل قبیحی کرده‌ام مرا پاک گردان و حّد الهی را بر من جاری کن، حضرت فرمود: برو به خانه‌ات بلکه تو را جنونی طاری شده است که چنین سخنی می‌گوئی، تا آنکه چهار مرتبه آمد و چنین اقرار کرد، در مرتبهٔ چهارم که ثابت شد حضرت فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مثل تو سه حکم مقرّر فرموده است، هریک را می‌خواهی اختیار کن، گفت: آن سه حکم کدام است؟ فرمود: یا یک ضربت شمشیر بر گردنت بزنند، یا تو را از کوهی دست و پا بسته بیندازند، یا تو را به آتش بسوزانند، گفت: یا امیرالمؤمنین کدام دشوارتر است؟ فرمود: به آتش سوزانیدن، گفت: من او را اختیار می‌کنم که دشوارتر است، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مهیّاشو که حد را بر تو جاری کنیم.

پس برخاست و دو رکعت نمازگذارد، و چون فارغ شد گفت: خداوندا گناهی کردم که می‌دانی، و از عقاب تو ترسیدم، و به نزد وصیّ و پسرعمّ پیغمبرت آمدم، و از او سؤال نمودم مرا پاک کند، او مرا مخیّر گردانید در میان سه صنف از عذاب، خداوندا من دشوارتر را اختیار کردم خداوندا از تو سؤال می‌نمایم که این را کفّارهٔ

---

(۱) بحارالانوار ۳۷۹/۷۰ ـ ۳۸۰ ح ۲۹.

گناه من گردانی ، و مرا به آتش آخرت نسوزانی ، پس گریان برخاست و رفت در میان گودی که از برای او کنده بودند ، و آتش بر دورش افروخته بـودند نشست ، پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ با اصحاب همگی گریان شدند ، و حضرت فرمود : ای جوان ملائکهٔ آسمانها و زمین را به گریه درآوردی ، و خدا توبهٔ تو را قبول فرمود : برخیز و دیگر چنین کاری مکن[۱] .

قصّهٔ هفتم : به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر ﷺ منقول است که : زن زناکاری در میان بنی‌اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی‌اسرائیل را مفتون خود ساخته بود ، روزی بعضی از جوانان گفتند : اگر فلان عابد مشهور این زن را ببیند فریفته خواهد شد ، آن زن چون این سخن را شنید گفت : والله به خانه نروم تا او را از راه نبرم ، پس در همان شب قصد خانهٔ آن عابد کرد ، و در را کوفت گفت : ای عابد مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب را به روز آورم ، عابد ابا نمود ، زن گـفت : بعضی از جوانان بنی‌اسرائیل با من قصد زنا دارند ، و از ایشان گریخته‌ام ، اگر در نگشائی ایشان می‌رسند فضیحت به من می‌رسانند ، عابد چون این سخن را شنید در را گشود .

پس چون زن به خانه درآمد ، جامه‌های خود را افکند ، و چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود از شوق بی‌اختیار شد و دست به او رسانید در حال متذکّر شد و دست از او برداشت ، و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می‌سوخت ، رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت ، زن گفت : چکار می‌کنی ؟ گفت : دست خود را می‌سوزانم به جزای آن خطائی که صادر شد ، زن بیرون رفت و شتافت و بنی‌اسرائیل را خبر کرد که عابد دست خود را می‌سوزاند ، چون بیامدند دستش

---

(۱) فروع کافی ۲۰۱/۷ ـ ۲۰۲ ح ۱ .

تمام سوخته بود[۱].

قصّهٔ هشتم: به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: عابدی در بنی‌اسرائیل بود، شبی زنی مهمان او شد، شیطان او را وسوسه کرد، و هرچند بر او زور می‌آورد یک انگشت از انگشتان خود را به آتش می‌داشت، تا آن خیال از نفسش بیرون می‌رفت، و پیوسته در این کار بود تا صبح، چون صبح شد به آن زن گفت: بیرون‌رو که بدمیهمانی بودی تو از برای ما[۲].

قصّهٔ نهم: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: زهد حضرت یحیی علیه السلام در این مرتبه بود که به بیت‌المقدس آمد، نظرکرد به عبّاد و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو پوشیده‌اند، و کلاهها از پشم بر سر گذاشته‌اند، و زنجیرها برگردن کرده، و بر ستونهای مسجد بسته‌اند، چون این جماعت را دید به نزد مادرش آمد و گفت: ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم بیت‌المقدس و عبادت خدا بکنم با عبّاد و رهبانان، مادرش گفت: صبرکن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم.

چون حضرت زکریا آمد، سخن یحیی را نقل نمود، زکریّا گفت: ای فرزند چه چیز تو را باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفلی؟ یحیی گفت: ای پدر مگر ندیده‌ای از من خردسال‌تر مرگ را چشیده است؟ گفت: بلی، زکریا به مادر یحیی گفت: آنچه می‌گوید چنان کن، پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت، پوشید و رفت به بیت‌المقدس با عبّاد مشغول عبادت شد، تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد.

---

(۱) بحارالانوار ۳۸۷/۷۰ ـ ۳۸۸ ح ۵۲.
(۲) بحارالانوار ۳۸۸/۷۰ ح ۵۳.

پس روزی نظر کرد به بدن خود ، دید بدنش نحیف شده گریست ، خطاب الهی به او رسید : ای یحیی آیا گریه می‌کنی از اینکه بدنت کاهیده شده ، به عزّت و جلال خودم قسم اگر یک نظر به جهنّم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید به عوض پلاس ، حضرت یحیی گریست ، تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد به حدّی که دندانهایش پیدا شد .

چون این خبر به مادرش رسید با زکریّا به نزد او آمدند ، و عبّاد بنی‌اسرائیل به گرد او برآمدند ، و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است ، گفت : من باخبر نشدم ، زکریّا گفت : ای فرزند چرا چنین می‌کنی ، من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد ، گفت : ای پدر تو مرا به این امر کردی ، گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقبه‌ای هست که نمی‌گذرند از این عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی ، گفت : بلی من چنین گفتم ، جهد و سعی کن در بندگی خدا که تو را به امر دیگر فرموده‌اند .

پس مادر به او گفت : ای فرزند رخصت می‌دهی دو پارهٔ نمد از برای تو بسازم که بر دو طرف روی خود بگذاری تا دندانهایت را بپوشاند ، وآب چشمت را جذب نماید ، گفت : تو اختیار داری ، پس آن دوپارهٔ نمد را برای او ساخت ، و بر رویش گذاشت ، و آستینهایش را فشرد ، از اشک چنان تر شده بود که آب از میان انگشتانش جاری شد ، چون حضرت زکریّا این حال را مشاهده نمود گریان شد و رو به سوی آسمان کرد گفت : خداوندا این فرزند من است ، و این آب دیدهٔ اوست ، و تو از همه رحم‌کنندگان رحیم‌تری .

پس هرگاه زکریّا می‌خواست که بنی‌اسرائیل را موعظه بگوید به جانب چپ و راست نظر می‌فرمود ، اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمی‌برد ، پس روزی یحیی حاضر نبود شروع به موعظه کرد ، یحیی سر خود را در عبائی پیچید آمد در

میان مردم نشست، و حضرت زکریّا او را ندید، فرمود: حبیب من جبرئیل مرا خبرداد که حق‌تعالی می‌فرماید: در جهنّم کوهی هست که آن را سکران می‌نامند، و در پائین کوه وادی هست که آن را غضبان می‌گویند؛ زیرا از غضب الهی افروخته شده است، و در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آن است، و در آن چاه تابوتها از آتش هست، و در آن تابوتها صندوقها و جامه‌ها و زنجیرها و غلها از آتش هست.

چون یحیی این را شنید، سربرداشت و فریاد برآورد که واغفلتاه، چه بسیار غافلیم از سکران، برخاست و بی‌خبرانه متوجّه بیابان شد، پس زکریّا از مجلس برخاست و به نزد مادر یحیی رفت، و فرمود: یحیی را طلب‌نما که می‌ترسم او را نبینی مگر بعد از مرگ او، مادر به طلب حضرت یحیی بیرون رفت، تا به جمعی از بنی‌اسرائیل رسید، ایشان از او پرسیدند ای مادر یحیی به کجا می‌روی؟ گفت: به طلب فرزندم یحیی می‌روم که نام آتش جهنّم را شنیده و رو به صحرا رفته است، پس رفت تا به چوپانی رسید، پرسید آیا جوانی را به این هیئت و صفت دیدی؟ گفت: یحیی را می‌خواهی؟ گفت: بلی، گفت: الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که مشغول گریه بود، و سر به سوی آسمان بلند کرده می‌گفت: به عزّت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم.

پس چون مادر بیامد، و نظرش بر وی افتاد، به نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت، و او را به خدا قسم داد که با او به خانه رود، پس به خانه رفت، و مادر التماس کرد که: ای فرزند خواهش دارم پیراهن مو را بکنی، و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم‌تر است، یحیی قبول نمود، و پیراهن پشم پوشید، مادر از برای او عدسی پخت، آن حضرت تناول فرمود: و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد، پس در خواب به او ندا رسید: ای یحیی خانه‌ای به از خانه من

می‌خواهی، و همسایه‌ای به از من می‌طلبی.

چون این ندا به گوشش رسید از خواب برخاست، و گفت: خداوندا از لغزش من درگذر، به عزّت تو که دیگر سایه نطلبم به غیر از سایه بیت‌المقدس، و به مادرش گفت: ای مادر پیراهن مو را بیاور، مادر پیراهن را به او داد، و در او آویخت که مانع رفتن شود، حضرت زکریّا به او گفت: ای مادر یحیی بگذار که پردهٔ دلش را گشوده‌اند، و به عیش دنیا منتفع نمی‌شود، پس برخاست یحیی و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را پوشید به بیت‌المقدس رفت با احبار و رهبانان عبادت می‌کرد تا شهید شد[۱].

قصّهٔ دهم: ابن بابویه از عروة بن الزبیر روایت کرده است که گفت: روزی در مسجد رسول ﷺ با جمعی از صحابه نشسته بودیم، یاد کردیم اعمال و عبادات اهل بدر و اهل بیعة رضوان را، ابوالدردا گفت: ای قوم می‌خواهید خبردهم شما را به کسی که مالش از همه صحابه کمتر و عملش بیشتر و سعیش در عبادت زیاده بود؟ گفتند: کیست آن شخص؟ گفت: علی بن ابی‌طالب، پس چون این را گفت همگی رو از وی گردانیدند، پس شخصی از انصار به او گفت: سخنی گفتی که هیچ کس با تو موافقت نکرد، او گفت: من آنچه دیده بودم گفتم، شما نیز هرچه دیده‌اید از دیگران بگوئید.

من شبی در نخلستان بنی‌النجّار به خدمت آن حضرت رسیدم که از دوستان کناره کرده بود، و در پشت درختان خرما پنهان شده بود، و به آواز حزین و نغمهٔ دردناک می‌فرمود: الهی چه بسیار گناهان که از دوش من برداشتی، و در برابر آنها نعمت فرستادی، و چه بسیار بدیها که از من صادر شد کرم کردی و رسوا نکردی،

---

(۱) بحارالانوار ۱۴/۱۶۵ ـ ۱۶۷ ح ۴.

الهی عمر من در معصیت تو بسیار گذشت، و گناهان من در نامهٔ اعمال عظیم شد، پس من غیر از آمرزش تو امّید ندارم، و به غیر خوشنودی تو آرزو ندارم، پس از پی آن صدا رفتم، دانستم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

پس در پشت درختان پنهان شدم، و آن حضرت رکعات نماز بسیار گذارد، و چون فارغ شد مشغول دعا و گریه و مناجات شد، و از جملهٔ آنچه می‌فرمود این بود: الهی چون در عفو و بخشش تو فکر می‌کنم گناه من بر من آسان می‌شود، و چون عذاب عظیم تو را به یاد می‌آورم بلیّهٔ خطاها بر من عظیم می‌شود، آه اگر بخوانم در نامه‌های عمل خود گناهی چند را که فراموش کرده‌ام، و تو آنها را احصا فرموده‌ای، پس بگوئی به ملائکه بگیرید او را، پس وای بر چنین گرفته شده‌ای و اسیری که خویشانش او را نجات نمی‌توانند بخشید، و قبیلهٔ او به فریادش نمی‌توانند رسید، و جمیع اهل محشر بر او رحم می‌کنند، پس فرمود: آه از آتشی که جگرها را بریان می‌کند، آه از آتشی که جمیع احشا را فرو می‌ریزد، آه از دریاهای افروختهٔ از آتشهای جهنّم.

پس بسیار گریستند تا آنچه دیگر صدا و حرکت از آن حضرت نشنیدم، با خود گفتم: البتّه خواب بر آن حضرت غالب شد از بسیاری بیداری، به نزدیک رفتم برای نماز صبح آن حضرت را بیدار کنم، چندان که حرکت دادم حرکت ننمود، و به مثابهٔ چوب خشک جسد مبارکش بی‌حس افتاده بود، گفتم: انّاالله وانّاالیه راجعون، دویدم به جانب خانهٔ آن حضرت، و خبر را به حضرت فاطمه علیها السلام رسانیدم، فرمود: قصّه چگونه بود؟ عرض کردم، فرمود: والله ای ابودردا این غشی است که در غالب اوقات او را از ترس الهی رو می‌دهد.

پس آبی آوردند و بر روی آن حضرت پاشیدند بهوش بازآمد، و نظر به سوی من فرمودند من می‌گریستم، فرمود: از چه می‌گریی ای ابودردا؟ گفتم: از آنچه می‌بینم

که تو با خود می‌کنی، فرمود: اگر ببینی مرا که به سوی حساب بخوانند در هنگامی که گناه‌کاران یقین به عذاب خود داشته باشند، و ملائکهٔ غلاظ و زبانیهٔ تند خود مرا احاطه کرده باشند، و نزد خداوند جبّار مرا بدارند، جمیع دوستان در آن حال مرا واگذارند، و اهل دنیا همه بر من ترحم کنند، هرآینه در آن روز بر من بیشتر رحم خواهی کرد که نزد خداوندی ایستاده باشم، که هیچ امری بر او پوشیده نیست، ابودردا گفت: والله چنین عبادتی از هیچ یک از اصحاب پیغمبر ﷺ ندیدم[۱].

ثمرهٔ سوّم
در مدح مخالفت نفس و خواهشهای آن
و مذمّت متابعت هواهای نفسانی

بدان که نفس امّارهٔ انسان ضررش زیاده از شیطان است، چنانچه حق‌تعالی می‌فرماید حضرت یوسف فرمود: به درستی که نفس امرکننده است به بدی مگر آنکه را خدا رحم فرماید، و در جای دیگر می‌فرماید: هرکه از خداوند عالمیان و ایستادن در محاسبهٔ نزد او بترسد و نهی کند نفس را از خواهشهای او بهشت مأوای اوست، و در جای دیگر می‌فرماید در قیامت شیطان به گمراهان خواهد گفت: مرا بر شما سلطنتی نبود به غیر اینکه شما را خواندم و اجابت من کردید، پس مرا ملامت مکنید، نفسهای خود را ملامت کنید.

بدان که مجاهدهٔ با نفس و شیطان افضل است از جهاد کردن با دشمنان ظاهر، و دشوارتر است از آن، و یک ثمره از ثمرات مجاهدهٔ با نفس جهاد با کفّار است، و

---

(۱) بحارالانوار ۱۱/۴۱ ـ ۱۲ ح ۱.

مجاهدهٔ نفس آن است که به عقل مستقیم با نفس و خواهشهای او که مخالف شرع باشد معارضه نماید، و به استعانت الهی و تذکّر آیات و احادیث و مواعظ او را منقاد حق گرداند، و تابع شرع سازد، مانند اسب چموشی که آن را به تدبیر و تعلیم رهوار نمایند، و تحمّل بارهای گران بر آن آسان شود.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام منقول است که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله لشکری به جهاد فرستادند، چون برگشتند فرمودند: مرحبا به جماعتی که جهاد کوچک را به جا آوردند، و جهاد بزرگتر بر ایشان باقی مانده است، پرسیدند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس، پس فرمود: بهترین جهاد جهاد با نفسی است که در میان دو پهلوی آدمی است[1].

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است: فرمود حذر نمائید از هواها و خواهشهای نفس خود، چنانچه حذر می‌کنید از دشمنان خود، و هیچ چیز دشمن‌تر نیست از برای مردان از متابعت هواهای خودشان و درو کرده‌های زبانشان[2].

و از حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام منقول است که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: حق تعالی می‌فرماید: به عزّت و جلال و بزرگواری و نور و علوّ شأن و رفعت مکان خود قسم می‌خورم، هیچ بنده‌ای اختیار نمی‌کند خواهش نفس خود را بر فرمودهٔ من، مگر آنکه امور او را متفرّق می‌سازم، و دنیا را بر او مشتبه می‌کنم، و دل او را به دنیا مشغول می‌نمایم، و نمی‌رسانم به او مگر آنچه برای او مقدّر کرده‌ام از دنیا، و به عزّت و جلال و بزرگواری خود قسم هیچ بنده‌ای اختیار نمی‌کند فرمودهٔ مرا بر خواهش خود، مگر آنکه ملائکه را به حفظ او موکّل می‌گردانم، و آسمانها و

---

(۱) بحارالانوار ۶۵/۷۰ ح ۷.

(۲) بحارالانوار ۸۲/۷۰ ح ۱۷.

زمینها را متکفّل روزی او می‌کنم، و تجارت هر تاجری را به سوی او می‌فرستم[۱].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: نفس را با خواهشهای خود مگذار، به درستی که خواهش نفس در هلاکت آن است، و نفس را با هوا گذاشتن موجب ایذا و اضرار نفس است، و نفس را از خواهشهای خود بازداشتن درمان دردهای نفس است[۲].

یا أباذر انّ أوّل شيء يرفع من هذه الأُمّة الأمانة والخشوع حتّیٰ لا يكاد يرى خاشعاً.

ای ابوذر اوّل چیزی که از این امّت برداشته می‌شود امانت و خشوع است، تا آنکه از هیچ‌یک از ایشان خشوع و شکستگی و تضرع نمی‌توان دید.

بدان که امانت عبارت از عفّت ورزیدن در اموال و عرض مردم است، و خیانت ضدّ آن است، و امانت اشرف صفات کمال است، و خیانت موجب نقص و وبال است.

چنانچه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حق‌تعالی هیچ پیغمبری نفرستاده مگر آنکه مردم را امر فرمود به راستی در سخن، و اداکردن امانت به نیکوکار و بدکار[۳].

و به اسانید معتبره از آن حضرت منقول است که: نظر نکنید به طول دادن رکوع و سجود مردم، این چیزی است که عادت به آن کرده‌اند، و اگر ترک کنند وحشت به هم می‌رسانند، ولیکن نظر کنید به راستگوئی و اداکردن امانت مردم به اهلش[۴].

---

(۱) بحارالانوار ۷۸/۷۰ ح ۱۴، و ص ۸۵ ح ۱۸.

(۲) بحارالانوار ۸۹/۷۰ ح ۲۰.

(۳) اصول کافی ۱۰۴/۲ ح ۱.

(۴) اصول کافی ۱۰۴/۲ ح ۲.

و حضرت امام زین‌العابدین ﷺ فرمود: بر شما باد به اداکردن امانت مردم، به درستی که اگر کشندهٔ پدرم مرا امین کند بر شمشیری که پدرم را به آن کشته باشد، و آن شمشیر را به من بسپارد، البتّه به او رد می‌نمایم[۱].

و حضرت صادق ﷺ فرمود: هرکه را امین کنند بر امانتی و او به صاحبش رد نماید، هزار عقده از عقده‌های آتش از گردن خود گشوده است، پس مبادرت نمائید به ادای امانت؛ زیرا امانتی که به کسی می‌سپارند ابلیس صد شیطان را بر او می‌گمارد که او را گمراه کنند، و وسوسه نمایند تا او را هلاک کنند، مگر کسی که خدا او را نگاه دارد[۲].

و در حدیث دیگر فرمود: هرکه حقّ مؤمنی را حبس نماید، خدا در قیامت پانصدسال او را برپا ایستاده بدارد، تا آنکه نهرها از عرق او جاری شود، و منادی از جانب خدا ندا کند این ظالمی است که حقّ خدا را حبس کرده است، پس چهل روز او را سرزنش کنند، و او را به جهنّم برند[۳].

و از حضرت رسول ﷺ منقول است: هرکه ظلم کند بر مزدوری و مزدش را ندهد، خدا ثواب او را حبط نماید، و بوی بهشت را بر او حرام کند، با اینکه بویش از پانصدسال راه شنیده می‌شود، و کسی که از همسایه‌اش یک شبر از زمین را خیانت کند و داخل خانهٔ خود کند، خدا آن زمین را تا هفتم طبقهٔ زمین طوقی کند به گردن او در قیامت، و به آن هیئت به مقام حساب آید[۴].

و فرمود: هرکه خیانت کند امانتی را در دار دنیا و به صاحبش ندهد تا مرگ او را

---

(۱) بحارالانوار ۱۱۴/۷۵ ح ۲.

(۲) بحارالانوار ۷۵ / ۱۱۴ ح ۴.

(۳) بحارالانوار ۱۷۵/۷۵ ح ۱۷.

(۴) من لا یحضره‌الفقیه ۱۲/۴.

دریابد، بر غیر ملّت من مرده است، و چون خدا را ملاقات نماید بر او خشمناک باشد[۱].

و فرمود: هرکه خیانتی را بخورد و داند که این مال خیانت است گناه او مثل گناه کسی است که آن خیانت را کرده است[۲].

و فرمود: هرکه حقّ مسلمانی را حبس کند و به صاحبش ندهد، خدا برکت و روزی او را بر او حرام گرداند[۳].

و فرمود: هرکه حقّ کسی نزد او باشد و صاحبش بطلبد و او را تأخیر کند و ندهد، هرروز بر او گناه گمرکچی نوشته می‌شود[۴].

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است: هرکه چیزی از مال برادر مؤمنش را به ظلم متصرّف شود و به او پس ندهد، پاره‌ای از آتش قیامت برای خود کسب کرده است[۵].

و به سند صحیح از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه مال مؤمنی را به غصب متصرّف شود، پیوسته حق‌تعالی از وی روی رحمت خودش را بگرداند، و اعمال او را دشمن دارد، و بر کارهای خیرش ثواب ندهد تا توبه کند، و مالی که گرفته است به صاحبش رد نماید[۶].

و حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: هرکه ظلم کند بر کسی البتّه خدا او را بگیرد یا در جانش یا در مالش، و ظلمی که در میان بنده و خدا باشد و حق مردم

(۱) من لا یحضره‌الفقیه ۱۵/۴.

(۲) من لا یحضره‌الفقیه ۱۵/۴.

(۳) من لا یحضره‌الفقیه ۱۵/۴.

(۴) من لا یحضره‌الفقیه ۱۶/۴ - ۱۷.

(۵) بحارالانوار ۳۱۳/۷۵ ح ۲۴.

(۶) عوالی اللالی ۳۶۴/۱ ح ۵۶.

نباشد چون توبه کند خدا او را می‌آمرزد[۱].

و در حديث ديگر فرمود: ظلم بر سه قسم است: ظلمی که خدا می‌آمرزد، و ظلمی که خدا نمی‌آمرزد، و ظلمی که خدا نمی‌گذرد، امّا ظلمی که نمی‌آمرزد آن شريک از برای او قراردادن است، و امّا ظلمی که می‌آمرزد ظلمی است که آدمی بر نفس خود بکند ميان خود و خدا، و امّا ظلمی که نمی‌گذرد آن حقّ‌النّاس است که مردمان از يکديگر می‌طلبند[۲].

يا أباذر والذي نفس محمّد بيده لو أنّ الدنيا كانت تعدل عند الله جناح بعوضة أو ذباب ما سقى الكافر منها شربة من ماء.

يا أباذر الدنيا ملعونة، وملعون ما فيها، الّا ما ابتغى به وجه الله، وما من شيء أبغض الى الله تعالىٰ من الدنيا، خلقها ثمّ أعرض عنها، فلم ينظر اليها ولا ينظر اليها حتّى تقوم الساعة، وما من شيء أحبّ الى الله عزّ وجلّ من الايمان به، وترك ما أمر أن يترك.

يا أباذر انّ الله تبارك وتعالىٰ أوحى الىٰ أخي عيسى: يا عيسى لا تحبّ الدنيا فانّي لست أُحبّها، وأحبّ الآخرة فانّما هي دار المعاد.

يا أباذر انّ جبرئيل أتاني بخزائن الدنيا علىٰ بغلة شهباء فقال لي: يا محمّد هذه خزائن الدنيا ولا ينقصك من حظّك عند ربّك، فقلت: يا حبيبي جبرئيل لا حاجة لي فيها، اذا شبعت شكرت ربّي، واذا جعت سألته.

---

(۱) اصول کافی ۲/۳۳۲ ح ۱۲.

(۲) بحارالانوار ۷۵/۳۱۱ ح ۱۵.

يا أباذر اذا أراد الله عزّ وجلّ بعبد خيراً فقّهه في الدين، وزهّده في الدنيا، وبصّره بعيوب نفسه.

يا أباذر ما زهد عبد في الدنيا الّا أثبت الله الحكمة في قلبه، وأنطق بها لسانه، وبصّره عيوب الدنيا داءها ودواءها، وأخرجه منها سالماً الى دار السلام.

يا أباذر اذا رأيت أخاك قد زهد في الدنيا فاستمع منه، فانّه يلقي اليك الحكمة، فقلت: يا رسول‌الله من أزهد الناس؟ قال: من لم ينس المقابر والبلى، وترك فضل زينة الدنيا، وآثر ما يبقى على ما يفنى، ولم يعد غداً من أيّامه، وعدّ نفسه في الموتى.

ای ابوذر به حقّ آن خداوندی که جان محمّد به ید قدرت اوست اگر دنیا نزد خدا برابر بود با پر پشه‌ای یا پر مگسی، کافر را در دنیا یک شربت آب نمی‌داد.

ای ابوذر دنیا ملعون است، و آنچه در دنیاست ملعون است، مگر چیزی که مطابق رضای الهی باشد، و هیچ چیز را خدا دشمن نمی‌دارد مانند دنیا، حق‌تعالی دنیا را خلق فرمود، و از آن اعراض نمود، و نظر لطف به سوی آن نکرد و نخواهد کرد تا قیام قیامت، و هیچ چیزی نزد خدا محبوب‌تر نیست از ایمان به خدا، و ترک‌کردن آنچه خدا امر فرموده به ترک آنها.

ای ابوذر حق‌تعالی وحی فرمود به برادرم عیسی ﷺ که: ای عیسی دوست مدار دنیا را، به درستی که من آن را دوست نمی‌دارم، و دوست‌دار آخرت را که بازگشت همه به آنجاست.

ای ابوذر جبرئیل به نزد من آمد، و خزینه‌های دنیا را برای من آورد، و بر استر اشهبی سوار بود، پس گفت: ای محمّد اینها خزینه‌های دنیاست به تو می‌دهم، و

از بهرهٔ تو نزد حق‌تعالی و نعیم آخرت تو چیزی کم نمی‌شود به سبب متصرّف‌شدن خزاین دنیا، من گفتم: ای حبیب من جبرئیل مرا احتیاجی به این خزاین نیست، هرگاه سیر می‌شوم پروردگار خود را شکر می‌کنم، و چون گرسنه می‌شوم از او سؤال می‌نمایم.

ای ابوذر چون خدا خیر و صلاح بنده‌ای را خواهد، او را به مسائل دین خود عالم می‌گرداند، و رغبت او را از دنیا برطرف می‌گرداند، و او را زاهد می‌کند، و به عیبهای نفس خود بینا می‌کند.

ای ابوذر هیچ بنده‌ای به زهد و ترک دنیا متّصف نمی‌شود، مگر آنکه حق‌تعالی علوم و حکمتها را در دل او ثابت می‌گرداند، و زبان او را به حکمت و معارف گویا می‌سازد، و بینا و گویا می‌گرداند او را به عیبها و درد و دوای دنیا، و او را سالم از کفر و معاصی از دنیا بیرون می‌برد، و به خانهٔ سلامتی که بهشت پاکیزه سرشت است داخل می‌گرداند.

ای ابوذر چون برادر مؤمن خود را بینی که ترک دنیا کرده است و رغبت به آن ندارد، سخن او را گوش بده که او حکمت و علوم ربّانی را به سوی تو القا می‌کند، من گفتم: یا رسول‌الله کیست که زهد او در دنیا بیشتر است؟ فرمود: کسی که فراموش نکند قبر و پوسیدن و خاک‌شدن در قبر را، و ترک کند زیادتی زینتهای دنیارا، و اختیار کند نعمتهای باقی آخرت را بر لذّتهای فانی دنیا، و فردا را از عمر خود حساب نکند، و خود را از مردگان شمارد.

در توضیح این فصل سه باب ایراد می‌نمائیم.

باب اوّل
در مذمّت دنیا

بدان که هرچند بدیها و عیبهای دنیا از آن ظاهرتر است که بر احدی مخفی باشد، امّا چون شیطان در نظر عالمیان او را مزیّن ساخته است، و غفلت عقل و مشاعر را از ملاحظهٔ قبایح آن منصرف نموده است، ذکر بعضی از مواعظ و امثال که از مقرّبان بارگاه ذوالجلال وارد شده است موجب بیداری و هشیاری می‌شود.

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق‌تعالی جمیع خیرات را در خانه‌ای جمع کرده است، و کلید آن خانه را زهد در دنیا گردانیده است، و فرمود: حرام است بر دلهای شما شناختن شیرینی و لذّت ایمان تا ترک دنیا نکنید[۱].

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هیچ خلقی معین و یاور دین نیست مانند ترک دنیا و زهد در آن[۲].

و فرمود: علامت رغبت به ثواب آخرت ترک زینتهای دنیاست، به درستی که زهد در دنیا کم نمی‌کند از آنچه خدا از برای زاهد قسمت فرموده است، و حرص حریصان در تحصیل دنیا زیاد نمی‌کند آنچه را خدا برای ایشان قسمت فرموده است، پس کسی غبن دارد که بهرهٔ آخرت را از برای دنیا ترک نماید[۳].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله محزون از خانه بیرون آمد، ملکی بر آن حضرت نازل شد و کلیدهای خزائن و گنجهای زمین را از برای آن حضرت آورد و گفت: ای محمّد این کلید گنجهای دنیاست، پروردگارت

---

(۱) اصول کافی ۱۲۸/۲ ح ۲.
(۲) اصول کافی ۱۲۸/۲ ح ۲.
(۳) اصول کافی ۱۲۹/۲ ح ۶.

می‌فرماید: بگشا خزینه‌های دنیا را و آنچه خواهی بردار و از مرتبهٔ تو نزد ما چیزی کم نمی‌شود، حضرت فرمود: دنیا خانهٔ کسی است که در آخرت خانه نداشته باشد، و از برای دنیا جمع می‌کند کسی که عقلی نداشته باشد، ملک گفت: به حقّ خداوندی که تو را به راستی فرستاده است همین سخن را از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم می‌گفت در وقتی که کلیدها را به من می‌دادند[۱].

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول ﷺ گذشتند بر بزغالهٔ مردهٔ گوش‌بریده‌ای که در مزبلها افتاده بود، پس به اصحاب خود فرمود: این بزغاله به چند می‌ارزد؟ گفتند: اگر زنده بود به یک‌درهم نمی‌ارزید، حضرت فرمود: به حقّ آن پروردگاری که جان من در دست اوست دنیا خوارتر است نزد خدا از این بزغاله نزد صاحبش[۲].

و حضرت صادق ؈ فرمود: هرگاه حق‌تعالی خیر بنده‌ای را خواهد، او را زاهد در دنیا می‌گرداند، و به مسائل دین خود او را عالم می‌گرداند، و عیبهای دنیا را به او می‌شناساند، و کسی را که خدا این کرامت‌ها به او بفرماید خیر دنیا و آخرت به او داده است.

و فرمود: هیچ‌کس طلب حق از راهی نکرده است بهتر از راه ترک دنیا، و این ضد آن چیزی است که طلب می‌کنند دشمنان حق از رغبت در دنیا، پس فرمود: کجاست صبرکنندهٔ صاحب کرمی که در این چندروز اندک از دنیا بگذرد، به درستی که مزهٔ ایمان را نمی‌یابید شما، و حرام است لذّت ایمان برشما تا زهد در دنیا نورزید.

---

(۱) اصول کافی ۱۲۹/۲ ح ۸.
(۲) اصول کافی ۱۲۹/۲ ح ۹.

و فرمود: مؤمنی که خود را از محبّت دنیا خالی کند بلندمرتبه و رفیع قدر می‌شود، و لذّت و چاشنی محبّت الهی را می‌یابد، و او نزد اهل دنیا چنان است که گویا دیوانه شده است، و عقلش مخلوط شده است، ولیکن نه چنین است بلکه شیرینی محبّت الهی با دل او مخلوط شده است، و به این سبب به غیر خدا مشغول نمی‌شود.

و فرمود: دلی که از محبّت و کدورتها صاف و خالص شد، زمین بر او تنگ می‌شود تا میل به آسمان می‌کند و به جانب رفعت پرواز می‌نماید[1].

و حضرت رسول ﷺ فرمود: طلب دنیا به آخرت ضرر می‌رساند، و طلب آخرت به دنیا ضرر می‌رساند، پس به دنیا ضرر رسانیدن سزاوارتر است تا ضرر رسانیدن به آخرت[2].

و به سند معتبر منقول است که: جابر جعفی به خدمت امام محمّد باقر ﷺ آمد، حضرت فرمود: ای جابر والله که من محزونم و دل من مشغول است، جابر گفت: فدای تو شوم مشغولی دل و اندوه تو از چیست؟ فرمود: ای جابر کسی که خالص و صافی دین خدا در دل او درآمد، مشغول می‌گرداند دل او را از غیر خدا، ای جابر چه‌چیز است دنیا، و چه چیز می‌تواند بود، مگر دنیا غیر از طعامی است که بخوری، یا جامه‌ای که بپوشی یا زنی که با او مقاربت نمائی.

ای جابر به درستی که مؤمنان مطمئن نمی‌باشند به دنیا، و دل نمی‌بندند به ماندن در دنیا، و در هیچ وقت از مرگ ایمن نیستند، ای جابر آخرت خانهٔ دایمی است، و دنیا خانهٔ فنا و نیستی است، ولیکن اهل دنیا در غفلتند، و مؤمنان پیش از

---

(۱) اصول کافی ۱۳۰/۲ ح ۱۰.
(۲) اصول کافی ۱۳۱/۲ ح ۱۲.

این زمان دانایان و اهل تفکّر و عبرت بودند، ایشان را از یاد خدا کر نمی‌کرد چیزهائی که از امور دنیا می‌شنیدند، وکور نمی‌کرد ایشان را از یاد خدا چیزهائی که از زینتها می‌دیدند، پس چنانچه به این علم فائز شده بودند به ثواب آخرت فائز شدند.

و بدان ای جابر که اهل تقوا و پرهیزکاران مؤونت و خرج ایشان از اهل دنیا آسانتر است، و اعانت و یاری ایشان نسبت به تو بیشتر است، اگر تو در یاد خدائی تو را بر آن یاری می‌کنند، و اگر خدا را فراموش می‌کنی تو را آگاه می‌کنند و به یادت می‌آورند، بیان‌کنندگانند امرهای خدا را، و عمل‌کنندگانند به آنها، به محبّت خدا قطع محبّت از غیر او کرده‌اند، و از دنیا وحشت گرفته‌اند، و به سبب طاعت و بندگی آقای خود، و به دلهای خود نظر به خدا و دوستی او انداخته‌اند، و می‌دانند چیزی که سزاوار است به منظور داشتن و دل به او بستن خداوند عظیم‌الشأن است، پس دنیا را منزلی دان که فرود آئی و بار کنی، یا مالی که در خواب بیابی و چون بیدار شوی چیزی در دست تو نباشد، این مثل را برای تو به این سبب بیان کردم که دنیا نزد اهل عقل و علم از بابت سایهٔ درختی است که لحظه‌ای در آن قرار گیری و برطرف شود.

ای جابر پس حفظ کن آنچه را خدا امر فرموده است تو را به رعایت آنها از دین و حکمت او، و سؤال مکن از آنچه تو نزد او داری از روزی، و بطلب توفیق انجام تکالیفی را که او از تو می‌طلبد[1].

و منقول است که ابوذر گفت: ای طلب کنندهٔ علم تو را فرزندان و مال از حال خود مشغول نسازد به درستی که روزی که از ایشان مفارقت می‌کنی مانند میهمانی

---

(۱) اصول کافی ۱۳۳/۲ ح ۱۶.

خواهی بود که شب در خانه بماند و روز به منزل دیگر رود، و دنیا و آخرت به منزلهٔ دو منزل است که از یکی بارکنی و به دیگری نزول نمائی[۱].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی نمود: ای موسی دل خود را به دنیا مایل مگردان مثل میل‌کردن ظالمان، و دوست مدار دنیا را مانند دوستی کسی که دنیا را پدر و مادر خود بگیری، ای موسی اگر تو را به خود بگذارم که اصلاح نفس خود کنی بر تو غالب خواهد شد محبّت دنیا و زینتهای آن.

ای موسی پیشی بگیر در خیرات و طاعت بر اهل خیر، و ترک کن از دنیا آنچه را به آن احتیاج نداری، و نظر مکن به کسی که فریب دنیا خورده است، و او را به خود گذاشته‌ام، و بدان هر فتنه‌ای ابتدای آن محبّت دنیاست، و آرزو مکن حال کسی را که مال بسیار دارد، که بسیاری مال بسیاری گناه می‌باشد به سبب حقوق واجبی که خدا بر مال دارد، و آرزو مکن حال کسی را که مردمان از او راضیند تا ندانی که خدا از او راضی است، و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او نمی‌نمایند، به درستی که اطاعت‌کردن مردم او را و متابعت او نمودن برخلاف حق باعث هلاک او و متابعان اوست[۲].

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به بعضی از اصحاب خود نوشتند: که وصیّت می‌کنم تو را و خود را به تقوا و پرهیزکاری کسی که معصیت او حلال نیست، و امّید از غیر او نمی‌توان داشت، و بی‌نیازی حاصل نمی‌شود مگر به فضل او، به درستی کسی که از مناهی خدا بپرهیزد عزیز و باقوّت و سیر و سیراب

---

(۱) اصول کافی ۱۳۴/۲ ح ۱۷.

(۲) اصول کافی ۱۳۵/۲ ح ۲۱.

می‌شود، و عقلش از عقول اهل دنیا برتر می‌شود، پس بدنش با اهل دنیاست، و دل و عقلش مشغول معاینهٔ آخرت است، فرومی‌نشاند به نور دلش محبّت آنچه را چشمهایش می‌بیند از زینت دنیا، پس حرام دنیا در نظر او نجس و قبیح شده است، و از شبهات دنیا اجتناب می‌کند، و از حلال خالص نیز خود را متضرّر می‌یابد، مگر به قدر ضرورت از پارهٔ نانی که پشتش به آن قوّت یابد و عبادت تواند کرد، و جامه‌ای که عورت خود را به آن بپوشاند از هرقسم که بیابد اگرچه گنده و درشت باشد، و برآن قدر ضرورت که دارد نیز اعتماد ندارد، بلکه اعتماد و امّید او بر خالق اشیاء است.

و چندان جدّ و سعی در عبادت می‌کند که دنده‌های او ظاهر شده است، و دیده‌های او در سرش فرورفته است، پس خدا به عوض آنچه از قوّت خود در عبادت خدا صرف کرده است، قوّتی از جانب خود به بدن او کرامت فرموده، و عقل او را شدید و محکم گردانیده است، و آنچه در آخرت برای او مقرّر فرموده زیاده از آنهاست که در دنیا به او عوض داده است.

پس ترک کن دنیا را که محبّت دنیا آدمی را از حق کور و کر و گنگ می‌کند، و گردن را ذلیل می‌گرداند، و تدارک کن در بقیّهٔ عمر خود، و تأخیر مکن عمل را به فردا و پس‌فردا، به درستی که هلاک شدند آنان که پیش از تو بودند به طول امل و آرزوها و تأخیر اعمال خیر تا آنکه مرگ ناگاه به ایشان رسید و ایشان غافل بودند، پس بر چوبها ایشان را برداشتند، و به قبرهای تاریک و تنگ نقلشان فرمودند، و فرزندان و اهالی خود را ترک نموده به حال خود پرداختند، پس به خدا از خلق منقطع شو با دلی ترک دنیا کرده و به پروردگار خود پیوسته، و با عزمی درست که در آن سستی و شکستگی نباشد، خدا ما را و تو را اعانت نماید بر طاعت خود، و توفیق دهد ما را

و تو را بر چیزی چند که موجب خوشنودی اوست[۱].

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: عیسی بن مریم علیه السلام به حواریان گفت: ای بنی‌اسرائیل آزرده مباشید برآنچه از دنیای شما فوت می‌شود، چنانچه اهل دنیا آزرده نمی‌باشند از فوت دین خود اگر دنیای ایشان سالم باشد[۲].

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چه گویم در وصف خانه‌ای که اوّلش مشقّت و عناست، و آخرش نیستی و فناست، و در حلالش حساب است، و در حرامش عقاب است، هرکه غنی می‌شود در آن مفتون است، و هرکه محتاج می‌شود در او محزون است، و هرکه از برای آن سعی می‌کند به دستش نمی‌آید، و هرکه ترکش می‌کند رو به او می‌آورد، و هرکه خواهد از احوال آن عبرت بگیرد و بینا شود او را به عیوب خود بینا می‌گرداند، و کسی که به رغبت به سوی آن نظر نماید کورش می‌کند[۳].

و در خطبهٔ دیگر فرمود: نظر کنید به سوی دنیا به دیدهٔ زهد، و از آن اعراض نمائید، به خدا قسم بعد از اندک زمانی ساکنان خود را که رحل اقامت در آن افکنده‌اند بیرون می‌کند، و آنان که به نعمتهای آن مغرور گردیده‌اند و ایمنند به فجایع و مصیبتها مبتلا می‌گرداند، آنچه از دنیا پشت کرد و رفت برنمی‌گردد، و آنچه آینده است نمی‌توان دانست که چه مقدار است تا انتظار آن توان برد، شادی و سرورش آمیخته است به اندوه و حزن، و قوّت شجاعانش آیل است به سستی و ضعف، پس فریب ندهد شما را بسیاری آنچه شما را خوش می‌آید از زینتهائی که اندک زمانی با شما خواهد بود، خدا رحکم کند کسی را که در احوال دنیا تفکّر

---

(۱) اصول کافی ۱۳۶/۲ ح ۲۳.

(۲) اصول کافی ۱۳۷/۲ ح ۲۵.

(۳) بحارالانوار ۱۲۰/۷۳.

نماید و عبرت گیرد، پس به عیبهای دنیا بینا شود آنچه از دنیا درپیش است، عن قریب از آن اثری نمانده است، و آنچه از آخرت درپیش است به زودی می رسد و زوال ندارد، و بر عمر اعتماد مکن که هرچه به عدد درآید به زودی به سر می آید، و آنچه آینده است به زودی حاضر می‌شود و نزدیک است[1].

و در خطبه دیگر فرمود: شما را حذر می فرمایم از دنیا، به درستی که آن شیرین است و سبز و خوش‌آیند است، مردم را محب خود می‌گرداند به اندکی از لذّتهای عاجل که به ایشان می‌رساند، و به اندک زینتی خود را خوش می‌نماید، و امّیدها و آرزوها را زیور خود ساخته است، و به حیله و فریب خود را زینت کرده است، و نعمت و زینت آن بقا ندارد، و از مصیبتهای آن ایمن نمی‌توان بود، فریب‌دهنده و ضرر رساننده است، مانع از خیرات است، به زودی زایل می‌گردد و فانی است، ساکنانش را می‌خورد، راهروانش را می‌زند، هیچ‌کس از آن به زینتی آراسته نشد مگر آنکه بعد از آن او را عبرت دیگران نمود، و رو به کسی نیاورد به راحت مگر آنکه پشت کرد به سوی او به محنت.

چه بسیار کسی که بر آن اعتماد کرد و دل او را به‌درد آورد، چه بسیار کسی که به آن مطمئن شد و او را بر زمین زد، و بسی صاحب شوکت را به خواری انداخت، و بسی صاحب نخوت را ذلیل ساخت، پادشاهیش مذلّت است، و عیشش ناگوار است، و شیرینش تلخ است، و عذبش سمّ است، زنده‌اش در معرض موت، و صحیحش در عرضهٔ بلاست، پادشاهیش به زودی برطرف می‌شود، و عزّتش مغلوب می‌گردد، و کسی که از آن بسیار جمع کرده منکوب می‌شود، و کسی که به آن پناه برده مخذول می‌شود.

---

(۱) بحارالانوار ۷۳/۱۱۸ ـ ۱۱۹.

آیا شما نیستید در مسکنها و منزلهای جماعتی که پیش از شما بوده‌اند که عمرشان از عمرهای شما درازتر بوده، و آثار ایشان بیشتر باقی مانده، و روزهای ایشان درازتر بوده، و لکشر و تهیّهٔ ایشان فراوان‌تر بوده است، دنیا را پرستیدند چه پرستیدنی، و آن را اختیار کردند چه اختیارکردنی، چون بدر رفتند توشه‌ای به ایشان نداد که به منزل رسند، و مرکوبی نداد که ایشان را به جائی رساند، هیچ شنیدید که دنیا جانی فدای ایشان کرده باشد یا ایشان را اعانتی کرده باشد، یا با ایشان مصاحبت نیکو کرده باشد، بلکه بر ایشان فرودآورد بلاهای گران‌را، و سست کرد بنیاد ایشان را به فتنه‌ها، و متزلزل ساخت اساس ایشان را به مصیبتها، و بینی ایشان را بر خاک مذلّت مالید، و ایشان را پامال حوادث گردانید، و یاری نمود مرگ را بر ایشان، به درستی که دید جزای منکری را که داد جمعی را که منقاد او بودند، و آن را اختیار می‌کردند، و امّید اقامت در آن داشتند، چون خواستند که از آن مفارقت ابدی کنند توشه‌ای نداد به ایشان به غیر از گرسنگی و تشنگی، و نفرستاد ایشان را مگر به تنگی و تاریکی، و برای ایشان حاصل نکرد مگر ندامت و پشیمانی.

آیا چنین بی‌وفائی را اختیار می‌کنید، و یار خود می‌پندارید، و دل به آن می‌بندید، و بر آن حرص می‌ورزید، بدخانه‌ای است این خانه برای کسی که آن را متّهم نداند، و از آن در ترس و اندیشه نباشد، پس بدانید و خود می‌دانید که این دنیا را ترک خواهید کرد، و از آن به خانهٔ دیگر نقل خواهید کرد، و پند بگیرید در این دنیا از احوال جمعی که می‌گفتند کی قوّتش از ما بیشتر است، ایشان را به قبرها بردند، و در زیر خاک پنهان کردند، همسایهٔ استخوانهای پوسیده شدند.

پس ایشان همسایه‌ای چندند که به فریاد یکدیگر نمی‌رسند، و دفع ضرری از یکدیگر نمی‌توانند نمود، و در یکجا مجتمع‌اند، و هریک تنها و فردند، و همسایه

یکدیگرند ، و از یکدیگر دورند ، و نزدیکانند که به زیارت یکدیگر نمی‌روند ، و مجاورند که به نزدیک هم نمی‌آیند ، حلیمان و بردبارانند که کینه‌هایشان برطرف شده است ، و جاهلانند که حسدهایشان مرده است ، از ضرر ایشان ترسی نیست ، و دفع ضرری از ایشان متوقّع نیست ، پشت زمین را بدل کرده‌اند به زیر زمین ، و از وسعتها به تنگی رفته‌اند ، و از روشنائی به ظلمت قرارگرفته‌اند ، و باز برخواهند گشت به نحوی که مفارقت کرده‌اند پابرهنه و عریان ، و با اعمال خود بازگشت خواهند کرد به سوی حیات دائمی و خانهٔ باقی ، چنانچه حق‌تعالی می‌فرماید : چنانچه ابتدا کردیم در اوّل خلق ایشان را بر می‌گردانیم وعده‌ای است بر ما لازم و البته چنین خواهیم کرد[1].

و ابن بابویه علیه‌الرحمه روایت کرده است که : چون حضرت رسول ﷺ از سفری مراجعت می‌فرمودند اوّل به خانه حضرت فاطمه ﷺ تشریف می‌بردند ، و مدّتی می‌ماندند ، بعد از آن به خانهٔ زنان خود می‌رفتند ، پس در بعضی از سفرهای آن حضرت ، فاطمه ﷺ دودست رنج و قلاده و دوگوشواره از نقره ساختند ، و پرده در خانه آویختند ، چون حضرت مراجعت فرمودند ، به خانه فاطمه داخل شدند ، و صحابه بر در خانه توقّف نمودند ، چون آن حال را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند ، و به مسجد درآمدند ، و به نزد منبر نشستند ، حضرت فاطمه دانست برای آن زینتها حضرت رسول چنین به غضب آمدند ، گردنبند و دست رنجها و گوشوارها را کندند و پرده را گشودند ، و همه را به نزد حضرت فرستادند ، و به آن شخص که اینها را برد گفتند : بگو دخترت سلام می‌رساند و می‌گوید که : اینها را در راه خدا بده ، چون به نزد آن حضرت آورد ، سه مرتبه فرمود که : کرد آنچه

---

(۱) بحارالانوار ۷۳/۹۶ ـ ۹۸ ح ۸۲.

می‌خواستم پدرش فدای او باد، دنیا از محمّد و آل محمّد نیست، و اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه می‌بود خدا در دنیا کافری را شربتی از آب نمی‌داد، پس برخاستند به خانه حضرت فاطمه داخل شدند(۱).

و روایت کرده‌اند که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از باغها بیلی در دست داشتند، و اصلاح آن باغ می‌فرمودند، ناگاه زنی پیدا شد در نهایت حسن و جمال، گفت: ای فرزند ابوطالب اگر مرا تزویج نمائی تو را غنی می‌کنم از این مشقت، و تو را دلالت می‌کنم به گنجهای زمین، و تا زنده باشی پادشاهی خواهی داشت، حضرت فرمود: نام تو چیست؟ گفت: نام من دنیاست، حضرت فرمود: برگرد و شوهری غیر از من طلب کن که تو را در من بهره‌ای نیست، و باز مشغول بیل‌زدن شدند(۲).

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: غافل‌ترین مردم در دنیا کسی است که از تغیّر احوال دنیا پند نگیرد، و قدر کسی در دنیا عظیم‌تر است که دنیا را نزد او قدری نباشد(۳).

و فرمود: حق‌تعالی وحی فرمود به دنیا: به تعب انداز کسی را که تو را خدمت کند، و خدمت کن کسی را که تو را ترک کند(۴).

و فرمود: رغبت در دنیا موجب بسیاری حزن و اندوه است، و زهد در دنیا مورث راحت دل و بدن است(۵).

---

(۱) بحارالانوار ۲۰/۴۳ ح ۷.

(۲) بحارالانوار ۸۴/۷۳ ح ۴۷.

(۳) بحارالانوار ۸۸/۷۳ ح ۵۵.

(۴) بحارالانوار ۸۷/۷۳ ح ۵۱.

(۵) بحارالانوار ۹۱/۷۳ ح ۶۵.

و حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: محبّت دنیا سر جمیع گناهان و خطاهاست[۱].

و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هرکه از امّت من از چهار خصلت سالم بماند بهشت او را واجب می‌شود: هرکه سالم باشد از میل به دنیا، و متابعت خواهشها، و شهوت شکم، و شهوت فرج[۲].

باب دوّم
در بیان تمثیلی چند که پیشوایان دین در مذمت دنیا برای تنبیه غفلت‌زدگان مسالک حسرت بیان فرموده‌اند

تمثیل اوّل:

در بیان آنکه هرچند آدمی به دنیا مشغول می‌شود خلاصی از آن دشوارتر است. از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام فرمود: کسی که حریص است بر جمع دنیا از بابت مثل کرم ابریشم است، که هرچند ابریشم برخود بیشتر می‌تند راه فرارش بسته‌تر می‌شود، و خلاصش مشکل‌تر است، تا به حدّی که در آن میان از غم می‌میرد.

پس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: از جملهٔ موعظه‌هائی که حضرت لقمان پسرش را فرمود این بود: ای فرزند مردم برای اولاد خود جمع کردند پیش از تو، نه آنها که جمع کردند باقی ماندند، و نه کسانی که برای ایشان جمع می‌کردند، و بدان که تو بندهٔ مزدوری که به کاری چند تو را امر کرده‌اند، و مزدی برآنها برای تو وعده

(۱) بحارالانوار ۹۰/۷۳ ح ۶۲.
(۲) بحارالانوار ۹۳/۷۳ ح ۷۱.

کرده‌اند ، پس عمل خود را تمام کن ، و مزد خود را بگیر ، و مباش در این دنیا از بابت گوسفندی که در زراعت سبزی بیفتد و بخورد تا فربه شود و آن را بکشند و هلاکش در فربهی باشد ، ولیکن دنیا را به منزلهٔ پلی دان که بر نهری بسته باشند که از آن پل بگذری ، و هرگز به سوی آن برنگردی ، دنیا را خراب بگذار و عمارت آن مکن که تو را امر به آبادانی آن نکرده‌اند .

و بدان که فردا چون نزد حق‌تعالی می‌ایستی از چهارچیز از تو سؤال خواهند کرد : از جوانیت که در چه چیز آن را کهنه کردی ، و از عمرت که در چه چیز فانی کردی ، و از مالت که ازکجاکسب کردی و درکجا خرج کردی ، پس مهیّا شو و تهیّهٔ جواب خود را بگیر ، و محزون مباش از آنچه از تو فوت می‌شود از دنیا ،که اندک آن بقا ندارد ، و بسیارش بلاهای بسیار دارد ، پس تهیّهٔ آخرت خود را بگیر ، و سعی کن در بندگی ، و پردهٔ غفلت را از او بگشا ، و خود را در معرض عفو و لطف پروردگار خود درآور ، و در قلب خود توبه را تازه کن ، و تا فارغی در عمل و عبادت سعی کن پیش از آنکه اجل رو به تو آورد ، و قضاهای الهی بر تو جاری شود ، و مرگ میان تو و آنچه اراده داری حایل گردد[1] .

تمثیل دوّم :

در بیان آنکه هرچند تحصیل دنیا بیشتر می‌نمائی حرص برآن زیاده می‌شود . به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است که : مثل دنیا مثل آب شور دریا است ، هرچند آدمی بیشتر می‌خورد تشنه‌تر می‌شود ، تا هنگامی که اورا بکشد[2] .

---

(۱) اصول کافی ۱۳۴/۲ ـ ۱۳۵ ح ۲۰.

(۲) اصول کافی ۱۳۶/۲ ح ۲۴.

تمثیل سوّم:

در بیان آنکه ظاهر دنیا خوش‌آینده و باطنش کشنده است. به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: در کتاب حضرت امیرالمؤمنین ﷺ نوشته است: مثل دنیا مثل مار کشنده است، که پشتش در نهایت نرمی و ملایمت است، و شکمش پراز زهر کشنده، عاقل از زهرش حذر می‌نماید، و طفل نادان به نرمی و خطّ و خالش مایل و با آن بازی می‌کند[۱].

تمثیل چهارم:

در فنا و سرعت انقضای دنیا. حضرت رسول ﷺ فرمود: مرا چه کار است با دنیا، مثل من و دنیا مثل سوره‌ای است که در روز بسیارگرمی به درختی برسد و در سایهٔ آن درخت قیلوله کند، و برود و درخت را بگذارد[۲].

تمثیل پنجم:

در بیان بی‌وفائی دنیا. از حضرت امام موسی کاظم ﷺ منقول است که: دنیا از برای حضرت عیسی ﷺ متمثّل شد در صورت زن ازرقی، حضرت از آن پرسید: چند شوهرگرفته‌ای؟ گفت: بسیار، پرسید: همه تو را طلاق گفتند؟ گفت: نه همه راکشتم، حضرت عیسی فرمود: وای بر حال شوهرهای باقی‌مانده‌ات، چرا عبرت نمی‌گیرند از حال شوهرهای کشته شده‌ات[۳].

---

(۱) اصول کافی ۱۳۶/۲ ح ۲۲.
(۲) اصول کافی ۱۳۴/۲ ح ۱۹.
(۳) بحارالانوار ۱۲۶/۷۳ ح ۱۲۰.

تمثیل ششم:

در بیان کیفیّت نجات از دنیا. از حضرت امام موسی ؊ منقول است که: حضرت لقمان پسرش را وصیّت فرمود: ای‌فرزند دنیا دریائی است عمیق، و گروه بسیاری در این دریا غرق شده‌اند، پس باید کشتی تو در این دریا تقوا و پرهیزکاری باشد، و آنچه در این کشتی پرکنی از توشه و متاع ایمان و اعمال صالحه باشد، و بادبان آن کشتی توکّل برخدا، و ناخدای آن کشتی عقل، و معلم آن علم، و لنگرش صبر باشد[1].

تمثیل هفتم:

در بیان پستی دنیا، و آنکه سربلندی در این خانهٔ پست ضرر می‌رساند. از حضرت امام موسی ؊ منقول است دنیا به مثابه خانه‌ای است که سقفش را پست پوشیده باشند، اگر سربلندی کنی و تکبّر نمائی سر بر طاق می‌آید و می‌شکند، و اگر سر به زیر افکنی و تواضع و شکستگی کنی به سلامت بدر می‌روی.

تمثیل هشتم:

در بیان سوء عاقبت دنیا. از حضرت رسول ﷺ منقول است: مثل دنیا مثل طعامهای لذیذ است که آدمی می‌خورد، و در هنگام خوردن لذیذ است، و چون به معده رسید متعفّن و بدبو می‌شود، و هرچند طعام لذیذتر و چرب‌تر و شیرین‌تر است مدفوعش بدبوتر و کثیف‌تر است، و آزار و مفسدهٔ خوردنش بیشتر و درد و الم

---

(۱) اصول کافی ۱/۱۶.

بر آکلش مترتّب می‌شود، و همچنین از دنیا هرچند بیشتر و بهتر متصرّف می‌شوی در هنگام مردن که وقت دفع آن است بدی و ضررش بیشتر ظاهر می‌شود، یا مانند خانه‌ای که دزد بر آن زند، هرچند متاع آن خانه بیشتر و نفیس‌تر است، حسرت صاحبش بیشتر است، و همچنین دزد اجل که بر خانهٔ مال می‌زند هرچند از دنیا بیشتر جمع‌کرده است غم مفارقتش شدید و صعب‌تر است.

تمثیل نهم:

در بیان آنکه دنیا و آخرت با یکدیگر جمع نمی‌شوند، و محبّت دنیا مانع خیرات و سعادات است. از حضرت رسول ﷺ منقول است: مثل صاحب دنیا مثل کسی است که در میان آب راه رود و هرکه در آب راه می‌رود البتّه قدمش تر می‌شود، و همچنین هرکه داخل دنیا می‌شود البتّه آلوده می‌شود، و دروغ می‌گوید کسی که دعوی می‌نماید من داخل دنیا می‌شوم و از آن احتراز می‌نمایم.

و منقول است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود: به حقّ و راستی به شما می‌گویم: اسب را تا سواری نکنی و نرم نکنی چموشی آن برطرف نمی‌شود، همچنین تا دل را نرم نکنی به یاد مرگ و مشقّت عبادت قساوتش برطرف نمی‌شود، و منقاد حق نمی‌گردد، به حق و راستی به شما می‌گویم چنانچه بیمار به سوی طعام نظر می‌کند از مرض و الم به آن میل نمی‌نماید همچنین بیمار محبّت دنیا لذّت و شیرینی عبادت و بندگی را نمی‌یابد.

تمثیل دهم:

در ذکر تمثیلاتی که مشتمل است بر توضیح عیبهای بسیار از دنیا و در این مقام قصّهٔ بلوهر و یوذاسف که مشتمل بر حکم شریفه انبیا علیهم السلام و مواعظ لطیفهٔ

حکماست ایراد می‌نمایم، و چون بر فواید بی‌نظیر محتوی و مشتمل است به سبب طول قصّه ناظر این کتاب را از برکات محروم نمی‌کنم.

ابن بابویه علیه‌الرحمه درکتاب اکمال‌الدین و اتمام‌النعمه به سند خود از محمّد بن زکریّا روایت کرده است که: پادشاهی بود در ممالک هندوستان با لشکر فراوان و مملکت وسیع، و مهابت عظیم از او در نفوس رعیّت قرار گرفته بود، و پیوسته بر دشمنان ظفر می‌یافت، و با این حال حرص عظیم داشت در شهوتها و لذّتهای دنیا و لهو و لعب، و از متابعت هواهای نفسانی دقیقه‌ای فرونمی‌گذاشت، و محبوب‌تر و خیرخواه‌ترین مردم نزد او کسی بود که او را بر اعمال ناشایسته ستایش می‌نمود، و قبایح او را درنظر او زینت می‌داد، و دشمن‌ترین مردم نزد او کسی بود که او را به ترک آنها امر می‌کرد.

و او در ابتدای جوانی به سلطنت رسیده بود، و صاحب رأی اصیل و زبان بلیغ بود، و در تدبیر امور رعیّت و ضبط احوال ایشان به غایت عارف بود، چون مردم او را به این اوصاف شناخته بودند، لاجرم همگی منقاد او بودند، و هر سرکشی و رامی او را خاضع و مطیع بود، و برای او جمع بود مستی جوانی و مستی سلطنت، و جهان‌بانی، و بی‌هوشی شهوت، و خودبینی، و ظفریافتن او بر دشمنان، و اطاعت و فرمان‌برداری اهل مملکتش موجب طغیان و زیادتی آن مستیها گردیده بود، پس تکبّر و تطاول می‌نمود، و مردمان را حقیر می‌شمرد، و به سبب وفور مدح و ستایش مردم اعتمادش بر تمامی عقل و رأی خود زیاده می‌شد، و او را همّتی و مقصودی به غیراز دنیا نبود، وبه آسانی او را میسّر می‌شد آنچه را می‌طلبید و می‌خواست از دنیا.

ولیکن فرزند پسر نداشت، و جمیع فرزندان او دختر بودند، و پیش از پادشاهی او امر دین در مملکت او شیوع تمام داشت، و اهل دین بسیار بودند، پس شیطان

دشمنی دین و اهل دین را در نظر او زینت داد، و همّت بر اضرار ایشان گماشت، و از ترس زوال ملک خود ایشان را از مملکت خود دور کرد، و بت‌پرستان را مقرّب خود نمود، و برای ایشان بتها از طلا و نقره ساخت، و ایشان را تفضیل و تشریف بر دیگران داد، و بتهای ایشان را سجده کرد، پس چون مردم این حال را از او مشاهده نمودند، مسارعت نمودند به عبادت بتان، و استخفاف به اهل دین.

پس روزی پادشاه پرسید از حال شخصی از اهل بلاد خود، که آن مرد را قرب عظیم و منزلت پسندیده نزد پادشاه بود، و غرض پادشاه آن بود که به او استعانت جوید بر بعضی از امور خود، و به او احسان نماید، جواب گفتند: ای پادشاه او لباس خواهش دنیا را از تن کنده، و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده، و به عبادت مشغول است، پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد، و او را طلب نمود، چون حاضر شد و نظرش بر وی افتاد، و او را در زیّ عبّاد و زهّاد دید او رامنع کرد و دشنام داد، و گفت: تو از بندگان من و از اعیان و اشراف مملکت من بودی، خود را رسوا کردی، و اهل و مال خود را ضایع گذاشتی، و تابع اهل بطالت و زیان‌کاری شدی، و خود را در میان مردم مضحکه و مثل ساختی، و حال آنکه من تو را برای کارهای عظیم خود مهیّا کرده بودم، می‌خواستم به تو استعانت جویم بر اموری که پیش آید.

عابد گفت: ای پادشاه اگرچه مرا بر تو حقّی نیست، ولیکن عقل تو را بر تو حقّی هست، پس بشنو سخن مرا بی‌آنکه به خشم آئی، بعد از آن امر کن به آنچه خواهی، بعد از فهمیدن آنچه می‌گویم و تفکّر نمودن در آن، به درستی که ترک تأمّل و تدبّر دشمنی با عقل است، و حایل می‌شود میان آدمی و فهمیدن اشیاء، پادشاه گفت: آنچه می‌خواهی بگو، عابد گفت: می‌پرسم از تو ای پادشاه که عتاب تو با من برای گناهی است که بر نفس خود ضرر رسانیده‌ام، یا در خدمت تو تقصیری و جرمی

دارم؟ پادشاه گفت: جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهان است، و من چنین نیستم که هرکس از رعیّت من بخواهد خود را هلاک کند او را به خود واگذارم، بلکه هلاک‌کردن خودش نزد من مثل آن است که دیگری از رعیّت مرا هلاک کند، و چون من اهتمام در امر رعیّت دارم حکم می‌کنم بر تو از برای تو، و مؤاخذه می‌نمایم تو را برای تو؛ زیرا که ضایع کرده‌ای خود را.

عابد گفت: ای پادشاه از حسن ظنّی که به تو دارم گمان دارم مرا مؤاخذه ننمائی، مگر به حجّتی که برمن تمام سازی، و حجّت جاری نمی‌شود مگر نزد قاضی و حاکمی، وکسی از مردم بر تو قاضی نیست، ولیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جاری می‌سازی، و من به بعضی از آن قاضیان راضیم و از بعضی ترسانم، پادشاه گفت: کدامند آن قاضیان که می‌گوئی؟ عابد گفت: امّا آن قاضی که به حکم او راضیم عقل توست، و قاضی که از او ترسانم هوا و خواهشهای نفس توست، پادشاه گفت: آنچه خواهی بگو و راست بگو که درچه وقت این رأی تو را سانح شد وگمراه نمود تورا.

عابد گفت: امّا خبر من به درستی که در حداثت سن سخنی شنیدم و در دل من جاکرد، آن سخن مانند دانه‌ای که بکارند پیوسته نشو و نما کرد تا درختی شد چنانچه می‌بینی، و این قصّه چنان‌بود که از شخصی شنیدم می‌گفت: نادان امری را که اصل ندارد و به کار نمی‌آید چیزی می‌داند و به آن اعتقاد دارد، و امری را که اصل دارد و به‌کار می‌آید ناچیز و باطل می‌انگارد، و تا آدمی امر باطل ناچیز را ترک ننماید به آن امر ثابت و اصیل نمی‌رسد، وکسی که نیکو نبیند و ادراک ننماید حقیقت آن امر حق و ثابت را ترک آن ناچیز و باطل بر او گوارا نمی‌شود، و آن امر اصیل و باقی آخرت است، و امر باطل و ناچیز دنیاست.

پس چون این کلمهٔ حق را شنیدم در نفس من مستقر شد؛ زیرا که چون تأمّل

کردم حیات دنیا را مرگ یافتم، و توانگری دنیا را درویشی دیدم، و شادی دنیا را اندوه دانستم، و صحّت دنیا را بیماری شناختم، و قوّت دنیا را ضعف، و عزّت دنیا را خواری دیدم، و چگونه حیات آن مرگ نباشد و حال آنکه زندگانی برای مردن است، و آدمی در زندگانی یقین به مردن دارد، و بی‌اعتماد است به زندگی، و پیوسته مترصد رحلت است، و چگونه توانگری دنیا فقر نباشد و حال آنکه آنچه در دنیا برای آدمی حاصل می‌شود برای اصلاح به چیز دیگر محتاج می‌شود، بلکه احتیاج به چیزهای بسیار پیدا می‌کند که برای آن چیز اوّل ناچار است از آنها، مثل آنکه آدمی برای سواری به چهارپائی محتاج می‌شود، پس چون تحصیل آن نمود محتاج می‌شود به علف و به مهتر و طویله و یراق ضروری آن چهارپا، و به سبب هریک از اینها به چندین چیز دیگر محتاج می‌شود.

پس کجا به نهایت می‌رسد حاجت کسی که براین حال باشد، و چگونه شادی دنیا اندوه نباشد و حال آنکه چشم هرکس را به حصول مطلبی روشن گردانید، در کمین او است که چندین برابر آن خوشحالی اندوه و غم به او برساند، چنانچه اگر کسی به وجود فرزندی شاد شود، و آنچه اندیشه می‌برد از اندوه در مرگ آن فرزند و بیماری او و پراکندگی احوال او، چندین برابر شادی است که به او رسیده است به سبب وجود او، و اگر به مالی خوشحال شود، از بیم تلف آن مال اندوه بر او راه‌می‌یابد زیاده از آن سروری که به آن مال به هم رسانیده است.

پس هرگاه حال دنیا چنین باشد، سزاوارترین مردم به ترک دنیا کسی است که شناخته باشد دنیا را براین حال، و چگونه تندرستی در دنیا بیماری نباشد، و حال آنکه تندرستی در دنیا اخلاط اربعه است، و صحیح‌ترین اخلاط و دخیل‌ترین آنها در حیات خون است، و در هنگامی که آن قوی‌تر است، و اعتماد آدمی برآن بیشتر است، سزاوارتر است آدمی را از آن به مرگ ناگهان و ورم گلو و طاعون و خوره و

ورمهای سینه، و چگونه قوّت دنیا ضعیف نباشد و حال آنکه اسباب قوّت همگی موجب مرگ و هلاک بدنند، و چگونه عزّت دنیا خواری نباشد و حال آنکه هرگز کسی عزّتی در دنیا ندیده است که بعد از آن خواری و مذلّتی نباشد، و ایّام عزّت کوتاه است، و ایام خواری دراز.

پس سزاوارترین مردم به مذمّت دنیا کسی است که اسباب دنیا را برای او گشوده باشند، و مهیّا کرده باشند، و حاجتهای خود را از دنیا یافته باشد؛ زیرا که در هرشب و هرروز و هرساعت و هرلحظه ترسان است از آنکه آفتی به مال او برسد، و آن را فانی کند، یا به ناگاه بلائی به خویشان و دوستان او برسد، و ایشان را برباید، و یا فتنه‌ای بر جمعیّت او برخورد و به غارت برد، یا مصیبتی در رسد و بناهای او را از بیخ برکند، یا مرگ او برسد و او را از پا درآورد، و از مفارقت هرچیزی که به آن بخل می‌ورزید دردی بر دل او گذارد.

پس مذمّت می‌کنم به سوی تو ای پادشاه دنیائی را که آنچه عطا کرد باز می‌گیرد، و وبال او بر گردن آدمی می‌ماند، و بر هرکه جامه‌ای پوشانید از او می‌کند، و او را عریان می‌گرداند، و هرکه را بلند کرد پست می‌کند، و به جزع و بی‌تابی می‌افکند، و عاشقان و طالبان خود را ترک می‌کند، و به شقاوت و محنت می‌رساند، و گمراه‌کننده است کسی را که اطاعت آن کند و به آن مغرور شود، و غدّار و بازی‌دهنده است هرکسی را که ایمن باشد از آن و اعتماد برآن داشته باشد، حقّاً دنیا مرکبی است سرکش، و مصاحبی است خائن و بی‌وفا، و راهی است لغزنده، و منزلی است در غایت پستی، گرامی دارنده‌ای است که گرامی نداشته کسی را، مگر آنکه عاقبت خوارکرده است او را، محبوبه‌ای است که هرگز محبت به کسی نداشته است، ملازمت کرده شده‌ای است که لازم هیچ‌کس نگشته است، و به آن وفا می‌کنند و آن غدر و مکر می‌کند، و به او راست می‌گویند و او دروغ می‌گوید، وفا

می‌کنند با آن در وعده و آن خلف وعده می‌کند، کج است با آن کسی که با آن راست است، بازی‌کننده است با کسی که مطمئن خاطر است به آن.

در اثنای اینکه طعام و غذا می‌دهد کسی را ناگاه او را طعمه دیگری می‌کند، و در هنگامی که او را خدمت می‌کند ناگاه او را خادم دیگران می‌گرداند، و در اثنای اینکه می‌خنداند او را ناگاه بر او می‌خندد، و در زمانی که او را بر دیگران شماتت می‌فرماید ناگاه بر او شماتت می‌کند، و در اثنای آن که او را بر دیگران می‌گریاند ناگاه دیگران را بر او می‌گریاند، گاه دستش را به عطا می‌گشاید، و گاهی به سؤال، و در عین عزّت ذلیل می‌کند، و در هنگامی که او را مکرّم دارد به اهانت و مذلّت می‌رساند، و در اثنای بزرگی حقیر می‌شمارد، و در اثنای رفعت به پستی می‌اندازد، و بعد از اندک فرمان‌برداری نافرمانی می‌کند، و بعد از سرور به حزن می‌افکند، و بعد از سیری به گرسنگی مبتلا می‌کند، و در اثنای زندگی می‌میراند.

پس اف باد بر خانه‌ای که حالش این، و کردارش بدین منوال بوده باشد، صبحگاه تاج سروری بر سر شخصی می‌گذارد، شبان‌گاه روی او را بر خاک مذلّت می‌مالد، صبح دستش را به دست رنج طلا زینت می‌دهد، و شام دستش را دربند می‌کشد، صبح بر تخت پادشاهیش می‌نشاند، و عصر به زندانش می‌کشاند، شب فرشی مخمل برایش می‌گستراند، و روز بر خاک خواریش می‌نشاند، در اوّل روز آلات لهو و لعب برایش مهیّا می‌کند، و در آخرروز نوحه‌گران را به نوحه‌اش می‌دارد، شب او را به حالی می‌دارد که اهلش به او تقرّب می‌جویند، و در روز او را به محنتی می‌افکند که اهلش از آن گریزان می‌شوند، بامداد او را خوشبو می‌دارد، و شبان‌گاه او را جیفهٔ گندیده می‌گرداند.

پس آدمی در دنیا پیوسته در ترس از سطوتها و قهرهای آن است، و از بلاها و فتنه‌های آن نجات ندارد، و برخوردار می‌گرداند نفس از چیزهای تازهٔ دنیا، و چشم

از امور خوش‌آیندهٔ دنیا، و دست از اسباب دنیا، پس به زودی مرگ در می‌رسد، و دست خالی می‌ماند، و دیده خشک می‌شود و گذشتنی می‌گذرد، و باطل‌شدنی باطل می‌شود، و هلاک می‌شود آنچه هلاک می‌شود، و دنیا جمعی را هلاک کرد، دیگران را به عوض ایشان می‌گیرد، و به هرکس بدل هرکسی راضی می‌شود، و از رفتن کسی پروا ندارد، و گروهی را در خانه‌های گروهی جامی‌دهد، و واماندهٔ جمعی را به جمعی می‌خوراند، و اراذل را به جای افاضل، و عاجزان را در مکان عقلا می‌نشاند، و گروهی را از تنگی عیش به فراخی نعمت می‌کشاند، و از پیاده‌روی بر مرکب می‌نشاند، و از شدّت به نعمت، و از تعب به استراحت می‌رساند، پس چون ایشان را غرق این نعمتها و راحتها کرد منقلب می‌سازد احوال ایشان را، و لباس نعمت را از ایشان می‌کند، و قوّت ایشان را به عجز مبدّل می‌گرداند، و ایشان را به نهایت بدحالی و فقر و احتیاج مبتلا می‌کند.

و امّا آنچه گفتی ای پادشاه در ضایع‌کردن من اهل خود را و ترک‌کردن ایشان، خطا گفتی، من ضایع نکردم اهل خود را، و ترک ایشان نکرده‌ام، بلکه پیوند کرده‌ام با ایشان، و از هرچیز بریده‌ام برای ایشان، ولیکن مدّتی بر دیدهٔ من پردهٔ غفلت آویخته بود، و گویا دیدهٔ مرا به سحر و جادو بسته بودند، اهل و غریب را از یکدیگر نمی‌شناختم، و دوست و دشمن خود را نمی‌دانستم، پس چون پردهٔ سحر از پیش چشم من برخاست، و دیدهٔ من صحیح و بینا شد، تمیز کردم میان دوست و دشمن و یار و بیگانه.

و دانستم آنهائی را که اهل و دوست و برادر و آشنا می‌شمردم، جانوران درنده‌ای بودند که همگی در مقام اضرار من بودند، و همّت ایشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود، ولیکن مراتب ایشان مختلف بود در ضرر رسانیدن به حسب اختلاف قوّت و ضعف، بعضی مانند شیر بودند در تندی و شدّت، و بعضی

مانند گرگ بودند در غارت‌کردن، و بعضی مانند سگ بودند در فریادزدن، و بعضی مانند روباه بودند در حیله و دزدی، پس همگی مقصودشان اضرار من بود، لیکن از راههای مختلف.

ای پادشاه به درستی که تو با این عظمت که داری از ملک و پادشاهی و بسیاری فرمانبران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت‌کنندگان، اگر نیک نظر کنی در حال خود می‌دانی که تنها و بی‌کسی، و یک دوست نداری از جمیع اهل روی زمین؛ زیرا که می‌دانی جمعی که فرمان‌بردار تو نیستند از جمیع طوایف دشمن تواند، و جمعی که رعیّت و فرمان‌بردار تواند، حشوی چندند از اهل عداوت و نفاق که دشمنی ایشان مر تو را زیادتر است از عداوت جانوران درنده، و خشم ایشان مر تو را از طوایف دیگر که مطیع تو نیستند بیشتر است.

پس اگر نیک تأمّل کنی در حال جمعی که یاری‌دهندگان و خویشان تواند درمی‌یابی که ایشان جمعی‌اند که کار تو را می‌کنند برای مزد، و همگی مایلند که کار را کمتر کنند و مزد را بیشتر بگیرند، و چون نظر نمائی به مخصوصان و خویشان بسیار نزدیک خود، گروهی را می‌یابی که تو جمیع مشقّت و زحمت و کار و کسب خود را برای ایشان برخود گذاشته، و نسبت به ایشان به منزلهٔ غلامی شده‌ای که آنچه کسب کند قدری مقرّر به آقای خود دهد، و با این حال هیچ یک از ایشان از تو راضی نیستند، هرچند جمیع مال خود را بر ایشان قسمت کنی، و اگر مقرّری ایشان را از ایشان بازگیری، البتّه با تو دشمن خواهند شد، پس معلوم شد که بی‌کس و تنهائی، و بی‌مال و اسبابی.

امّا من که صاحب اهل و مال و برادران و دوستانم مرا نمی‌خورند، و برای خوردن مرا نمی‌خواهند، و من دوست ایشانم و ایشان دوست منند، و هرگز دوستی میان من و ایشان برطرف نمی‌شود، و ایشان ناصح و خیرخواه منند، و من

ناصح و خیرخواه ایشانم، و نفاق در میان من و ایشان نیست، به من راست می‌گویند، و من به ایشان راست می‌گویم، و دروغ در میان ما نمی‌باشد، یاری یکدیگر می‌کنیم، و دشمنی در میان ما نیست، و در بلاها یکدیگر را فرونمی‌گذاریم، طلب می‌نماید خیر و خوبی را اگر من با ایشان طلب نمایم.

خوف ندارند که من برایشان غلبه کنم، و خیر ایشان را از ایشان بازگیرم، و به تنهائی متصرّف شوم، بلکه آن خیر به همه می‌رسد بی‌آنکه از دیگری کم شود، و آن خیر و سعادت اخروی است، و به این سبب در میان ما و ایشان فسادی و نزاعی و حسدی نیست، ایشان برای من کار می‌کنند، و من برای ایشان کار می‌کنم، به سبب اخوّت و برادری ایمانی که هرگز برطرف شدن ندارد، و این یاری از میان ما هرگز زایل نمی‌شود، و اگر من گمراه شوم هدایتم می‌کنند، و اگر نابینا شوم دیدهٔ مرا نور می‌بخشند، و اگر دشمنی قصد من کند حصار منند، و اگر تیری به سوی من آید سپر من می‌شوند، و یاری‌دهندگان منند اگر از دشمنی ترسم، من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم، و خواهش آن را از دل بدر کرده‌ایم، و ذخیره‌ها و اسباب دنیا را ترک کرده‌ایم، و برای اهل دنیا گذاشته‌ایم، پس در کثرت مال با کسی نزاع نمی‌کنیم، و بریکدیگر ظلم نمی‌کنیم، و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیاست از میان ما برخاسته است.

پس این جماعتند ای پادشاه اهل و برادران و خویشان و دوستان من، که دوست می‌داریم ایشان را، و از دیگران قطع کرده‌ام و با ایشان پیوند کرده‌ام، و ترک کرده‌ام جماعتی راکه به چشم جادو رسیده به ایشان نظر می‌کردم، و چون ایشان را شناختم سلامتی جستم در ترک ایشان، ای پادشاه این است حقیقت دنیائی که خبردادم تو را، و این است حسب و نسب دنیا، و عاقبتش آن است که شنیدی، چون دنیا را به این اوصاف شناختم ترک آن کردم، و شناختم امر اصیل باقی را که

آخرت است، و آن را اختیار کردم، اگر بخواهی تعریف کنم برای تو آنچه را دانسته‌ام از اوصاف آخرت که امر باقی است پس مهیّای شنیدن باش تا بشنوی غیر آنچه شنیده باشی.

پس این سخنان پادشاه را هیچ فایده نبخشید، و گفت: دروغ می‌گوئی و چیزی نیافته‌ای، و به غیر تعب و رنج و مشقّت بهره‌ای نبرده‌ای، بیرون‌رو در مملکت من مباش که تو خود فاسدی، و دیگران را نیز فاسد می‌کنی، و متولّد شد در این ایام از پادشاه، بعداز آنکه ناامید شده بود از فرزند نرینه، پسری که ندیده بودند اهل روزگار مثل و مانند او در حسن و جمال، و چندان از حصول آن فرزند شاد شد که نزدیک بود از غایت سرور هلاک شود، و گمان کرد بتهائی که به عبادت آنها مشغول بود آن فرزند را به او بخشیده‌اند، پس جمیع خزاین خود را بر بتخانه‌ها قسمت نمود، و امر کرد مردم را به عیش و شادی یک‌سال، و آن پسر را یوذاسف نام نهاد.

و جمع کرد دانشمندان و منجّمان را برای ملاحظهٔ طالع مولود او، و بعد از تأمّل و ملاحظه عرض کردند: از طالع این فرزند چنین ظاهر می‌شود که از شرف و منزلت به مرتبه‌ای رسد که هیچ‌کس به آن مرتبه نرسیده باشد در زمین هند، و همگی منجّمان بر این سخن اتّفاق کردند، الاّ یکی از منجّمان که گفت: گمان من این است این شرف و بزرگی که در طالع اوست نیست مگر بزرگی و شرف آخرت، و گمان می‌برم که پیشوای اهل دین و عبّاد بوده باشد، و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه شود؛ زیرا این شرافتی که در طالع او می‌بینم به شرافتهای دنیا نمی‌ماند.

پس پادشاه از این سخن بسیار محزون شد که نزدیک بود که شادی او به حصول آن فرزند به اندوه مبدّل گردد، و منجّمی که این سخن از او صادر شد نزد پادشاه از جمیع منجّمان راستگوتر و داناتر بود، پس امر کرد شهری را برای آن پسر خالی کردند، و جمعی را که اعتماد بر ایشان داشت از دایگان و خدمتکاران برای او مقرّر

فرمود، و سفارش نمود به ایشان که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال مذکور نسازند، تا آنکه زبان ایشان به ترک این سخنان معتاد شود، و این معانی از خاطر ایشان محو گردد، و امر کرد ایشان را که چون آن پسر به حدّ تمیز رسد از این باب سخنان نزد او نگویند که مبادا در دل او تأثیر کند، و به امور دین و عبادت راغب گردد، و مبالغهٔ تمام در اجتناب از این قسم سخنان به خدمتکاران نمود، تا به حدّی که هریک را به دیگری جاسوس و نگهبان کرد، و در آن هنگام خشم پادشاه بر اهل دین و عبادت زیاده گردید از ترس آنکه مبادا پسر او را به جانب خود راغب گردانند.

و آن پادشاه را وزیری بود که جمیع تدابیر سلطنت را متحمّل گردیده بود، و با او خیانت نمی‌کرد، و بر خیرخواهی او هیچ چیز را ختیار نمی‌نمود، و در هیچ امری از امور او سستی و تکاهل نمی‌ورزید، و هیچ‌کاری از کارهای او را ضایع و مهمل نمی‌گذاشت، و با این حال مرد لطیف‌الطبع خوش‌زبانی بود، و به خیر و خوبی معروف، و همگی رعیّت از او خوشنود بودند، و اورا دوست می‌داشتند، ولیکن مقرّبان پادشاه حسد او را می‌بردند، و بر او تفوّق می‌طلبیدند، و قرب و منزلت او نزد پادشاه برطبع ایشان گران بود.

روزی از روزها پادشاه به عزم شکار بیرون رفت، و آن وزیر در خدمت او بود، پس وزیر در میان درّه‌ای به مردی رسید که زمین‌گیر شده، و در پای درختی افتاده بود، و یارای حرکت نداشت، وزیر از حال او سؤال نمود، گفت: جانوران درنده مرا ضرر رسانیده‌اند، و به این حال افکنده‌اند، وزیر بر او رقّت کرد، آن مرد گفت: ای وزیر مرا با خوددار و محافظت نمای؛ زیرا از من نفع عظیم خواهی یافت، وزیر گفت که: من تو را محافظت می‌کنم هرچند امّید نفعی از تو نباشد، ولیکن بگو چه منفعت از تو متصوّر است که مرا به آن وعده می‌کنی، آیا کاری می‌کنی یا عملی

داری ؟ آن مرد گفت : من رخنهٔ سخن را می‌بندم که از آن فسادی برصاحبش مترتّب نشود .

پس وزیر به سخن او اعتنائی ننمود ، و امر فرمود او را به خانه بردند ، و معالجه نمودند ، تا آنکه بعد از زمانی امراء پادشاه شروع در حیله کردند برای دفع وزیر ، و تدبیرها اندیشیدند تا اینکه رأی همگی براین قرار گرفت که در پنهانی یکی از ایشان به پادشاه گفت : این وزیر طمع دارد در ملک تو که بعد از تو پادشاه شود ، و پیوسته احسان و نیکی به مردم می‌کند ، و تهیّهٔ این مطلب را درست می‌کند ، و اگر خواهی که صدق این مقال برتو ظاهر گردد به وزیر بگو که مرا این اراده سانح شده است که ترک پادشاهی کنم و به اهل عبادت بپیوندم ، پس هرگاه این سخن را با وزیر می‌گوئی و از شادی و سرور به این اراده راستی سخن من برتو ظاهر می‌شود ، و این تدبیر را برای این کردند که رقّت قلب او را می‌دانستند در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ ، و می‌دانستند که اهل دین و عبادت را تواضع بسیار می‌کند ، و محبّت بسیار به ایشان دارد ، پس چنین گمانی بردند که از این راه به وزیر ظفر می‌یابند ، پادشاه گفت : اگر من از وزیر چنین حالی مشاهده کنم ، دیگر با او سخن نگویم ، و جزم کنم به راستی سخن تو .

پس وزیر به خدمت پادشاه آمد ، پادشاه گفت : تو می‌دانستی که چه مقدار حرص داشتم برجمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی ، در این وقت یادکردم ایّام گذشتهٔ خود را ، و هیچ نفعی ازآن باخود نمی‌یابم ، و می‌دانم آینده نیز مثل گذشته خواهد بود ، و عن‌قریب همگی زایل خواهد شد ، و در دست من چیزی نخواهد ماند ، و اکنون اراده دارم که از برای آخرت سعی تمام نمایم ، مثل آن سعی که برای تحصیل دنیا می‌کردم ، و می‌خواهم با اهل عبادت ملحق شوم ، و پادشاهی را به اهلش واگذارم ، ای وزیر رأی تو در این باب چیست ؟ پس وزیر از استماع این

سخنان رقّت عظیم کرد، و گفت: ای پادشاه آنچه باقی است و زوال ندارد اگرچه به دشواری به دست آید سزاوار است طلب‌کردن، و هرچه فانی است اگرچه آسان به آسانی به دست آید سزاوارتر است به ترک‌کردن، ای پادشاه نیکورأیی دیده‌ای، و امّیدوارم که حق‌تعالی برای تو شرف دنیا و آخرت را جمع کند.

پس این سخن بسیار گران آمد برپادشاه، و کینهٔ او را دردل گرفت امّا اظهار نکرد، ولیکن وزیر آثار گرانی طبع و انحراف مزاج از چهرهٔ پادشاه استنباط نمود، و به خانهٔ خود غمگین بازگشت، و ندانست که سبب این واقعه چه بود، و کی این مکر را برای او ساخته بود، و فکرش به چارهٔ این‌کار نمی‌رسید، پس تمام شب از دل‌گیری و تفکّر خوابش نبرد، پس به یادش آمد سخن آن مرد که می‌گفت: من شکاف سخن را می‌بندم، او را طلب نمود و گفت: تو می‌گفتی من رخنهٔ سخن را سد می‌کنم، آن مرد گفت: مگر به این‌گونه چیزی محتاج شده‌ای؟ وزیر گفت: بلی خبر می‌دهم تو را که من مصاحب این پادشاه بودم پیش از پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمان‌روائی، و در این مدّت دل‌گیری از من بهم‌نرسانید؛ زیرا می‌دانست که من خیرخواه و مشفق اویم، و در همهٔ امور خیر او را بر خیر خود اختیار می‌کنم، ولیکن این روز او را از خود بسیار منحرف یافتم، و گمان ندارم بعد از این بامن بر سر شفقت آید، آن مرد گفت: برای این امر هیچ سببی و علّتی گمان می‌بری؟ گفت: بلی دیشب مرا طلبید، و آنچه گذشته بود نقل کرد.

آن مرد گفت: اکنون رخنهٔ سخن را دانستم، و آن رخنه را سد می‌کنم که فسادی از آن حاصل نشود انشاءالله، بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است که می‌خواهی پادشاه دست از سلطنت بردارد و تو پادشاهی را بعد از او متصرّف شوی، چاره‌اش آن است که چون صبح شود جامه‌ها و زینتهای خود را بیندازی، و کهنه‌ترین لباس عبادت‌کنندگان را بپوشی، و موی سر خود را بتراشی، و به این حال

به در خانهٔ پادشاه روی ، پادشاه تو را خواهد طلبید ، و از علّت این فعل از تو می‌پرسد ، جواب بگو همان چیزی است که دیروز مرا به آن می‌خواندی ، و سزاوار نیست کسی چیزی را برای دوست و مصاحب خود بپسندد ، و خود با آن موافقت ننماید ، و بر مشقّت آن امر صبرنکند ، گمان من آن است که آنچه دیروز به او دعوت نمودی محض خیر و صلاح است ، و بهتر است از این حالی که داریم ، ای پادشاه من مهیّا شده‌ام هروقت اراده می‌فرمائی برخیز که متوجّه آن کار شویم .

پس وزیر به فرمودهٔ آن مرد عمل نمود ، و به سبب آن از دل پادشاه بدررفت آنچه به او گمان برده بود ، پس پادشاه امر فرمود که جمیع عبّاد را از بلاد او بیرون کنند ، و وعید کشتن نمود ایشان‌را ، و همگی گریختند و مخفی شدند .

پس پادشاه روزی به عزم شکار بیرون رفت ، چشمش بر دوشخص افتاد از دور ، امر به احضار ایشان فرمود ، چون بیاوردند ایشان را دوعابد بودند ، به ایشان گفت : چرااز بلاد من بیرون نرفته‌اید ؟ گفتند : رسولان تو امر تو را به ما رسانیدند ، و اینک ما عزم بیرون‌رفتن داریم ، پادشاه گفت : چرا پیاده می‌روید ؟ ایشان گفتند : ما مردم ضعیفیم و چهارپا و توشه نداریم ، و به این سبب دیر از ملک تو بیرون رفته‌ایم ، پادشاه گفت : کسی که از مرگ می‌ترسد چنین شتاب می‌کند در بیرون‌رفتن بی‌توشه و مرکب ، ایشان گفتند : از مرگ نمی‌ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است ، پادشاه گفت : چگونه از مرگ نمی‌ترسید و حال آنکه خود می‌گوئید : رسولان تو آمدند ، و وعدهٔ کشتن به ما دادند ، و ما اینک در عزم بیرون رفتیم ، همین است گریختن از مرگ ، ایشان گفتند : گریختن ما از مرگ نه از ترس مرگ است ، گمان مبرکه ما از تو می‌ترسیم ، ولیکن از آن می‌گریزیم که مبادا خود به دست خود خود را به کشتن دهیم ، و نزد خدا معاقب گردیم .

پس پادشاه در غضب شد و فرمود : آن دوعابد را به آتش سوختند ، و امر کرد به

گرفتن عابدان و اهل دین در مملکت خود، و فرمود: هرکجا ایشان را بیابند به آتش بسوزانند، پس رئیسان بت‌پرستان همگی همّت خود را مصروف کردند بر طلب عبّاد و زهّاد، و جمعی کثیر از ایشان را به آتش سوختند، و به این سبب شایع شد در مملکت هند که مردگان خود را به آتش بسوزانند، و تا امروز باقی‌مانده است این سنّت در میان ایشان، و در جمیع ممالک هند قلیلی از عبّاد اهل دین ماندند که نخواستند ازآن بلاد بیرون روند، و غایب و مختفی شدند که شاید قلیلی از مردم را که قابل دانند هدایت نمایند.

پس بزرگ شد پسر پادشاه و نشو و نما کرد با نهایت قوّت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال، ولیکن هیچ‌چیز از آداب به او تعلیم ننموده بودند، مگر چیزی چند که پادشاهان به آن محتاج می‌باشند از آداب ملوک، و ذکر مرگ و زوال و فنا و نیستی نزد او مذکور نساخته بودند، و حق‌تعالی به آن پسر از دانش و دریافت و حفظ مرتبه‌ای کرامت فرموده بود، که عقلها در آن حیران بود، و مردم از آن تعجّب می‌نمودند، و پدر او نمی‌دانست که از این حالت و مرتبهٔ پسر خوشحال باشد یا آزرده؛ زیرا می‌ترسید که این فهم و قابلیّت باعث حصول آن امری شود که منجّم دانا در شأن او خبر داده بود.

پس چون پسر به فراست دریافت که او را در آن شهر محبوس کرده‌اند، و از بیرون‌رفتن او مضایقه می‌کنند، و ازگفت و شنید مردم بی‌گانه او را منع می‌نمایند، و پاسبانان بحر است و حفظ او قیام نموده‌اند، شکّی در خاطر او بهم‌رسید، و در سبب آن حیران ماند و ساکت شد، و در خاطر خود گفت که: این جماعت صلاح مرا بهتر می‌دانند، و چون سنّ و تجربه‌اش زیاده شد، و عملش افزون‌تر شد، با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانائی نیست، و مرا در امور تقلید ایشان سزاوار نیست، پس اراده کرد که چون پدرش به نزد او آید امر را از

او بپرسد باز اندیشه کرد که البتّه این امر از جانب پدر من است ، و اومرا بر این سر مطلع نخواهد کرد ، پس باید از کسی معلوم کنم که امّید استکشاف این امر از او داشته باشم ، و در خدمت او مردی بود که از سایر خدمت‌کاران مهربانتر بود نسبت به او ، و پسر پادشاه به او انس زیاده از دیگران داشت ، و امّید داشت که این خبر از او معلوم کند .

پس ملاطفت و مهربانی را نسبت به او زیاده کرد ، و شبی از شبها بانهایت همواری و ملایمت با او آغاز سخن گفتن کرد ، و گفت : تو مرا به منزلهٔ پدری ، و مخصوص‌ترین مردمی به من ، و بعد از آن سخن راگاه از روی تطمیع وگاه از تهدید می‌گفت ، تا آنکه گفت : گمان من آن است که پادشاهی بعد از پدر به من تعلّق خواهد داشت ، و درآن حال تو نزد من یکی از دوحال خواهی داشت ، یا منزلت و قرب تو نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود ، یا بدحال‌ترین مردم خواهی بود نزد من ، آن مرد گفت : بچه سبب من خوف این داشته باشم که بدترین مردم باشم نزد تو ؟ گفت : اگر چیزی از تو بپرسم و حقیقت آن را به من نگوئی ، و از دیگران معلوم من شود ، به بدترین عقابها که برآن قادر باشم از تو انتقام بکشم ، آن مرد آثار صدق از فحاوی کلام پسر پادشاه استنباط نمود ، و یافت که وفا به وعدهٔ خود خواهد نمود ، پس حقیقت حال را تمام از گفتهٔ منجّمان ، و سبب منع‌کردن پدر او را از بیرون رفتن و از مردم بیگانه نزد او آمدن عرض نمود ، پسر پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود ، و این سر را اخفا کرد .

تا روزی که پدر نزد او آمد ، گفت : ای پدر اگرچه من کودکم ، امّا به تحقیق می‌دانم و می‌بینم خود را و اختلاف احوال خود را ، و می‌دانم پیوسته در اینجا نخواهم ماند ، و تو نیز براین منوال پایدار نخواهی ماند ، زود باشد که روزگار تو را از خود بگرداند ، پس اگر مراد تو این است که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی

داری ، این امر برمن پوشیده نیست ، و اگر حبس کرده‌ای مرا از بیرون رفتن و مانع شده‌ای مرا از آمیزش مردم که تا مشتاق نشود نفس من به غیر این حالت که دارم ، پس بدان که نفس من بی‌قرار است از شوق آن چیزی که میان من و او حایل شده‌ای به حدّی که هیچ خیالی دیگر به غیر آن ندارم ، و دل من به هیچ امر دیگر الفت نمی‌گیرد ، ای پدر مرا از این زندان خلاصی ده ، و بگو که در بیرون رفتن من چه مفسده‌ای دانسته‌ای تا از آن احتراز نمایم ، و رضای تو را بر همه‌چیز اختیار نمایم .

چون پادشاه از پسر این سخنان را استماع نمود ، دانست که او از حقیقت احوال آگاه شده است ، و حبس و منع او موجب زیادتی حرص و خواهش او بر خلاصی می‌شود ، پادشاه گفت : ای پسر مطلب من از منع کردن تو این بود که آزاری به تو نرسد ، و چیزی که مکروه طبع تو باشد به نظر تو در نیاید ، و نبینی مگر چیزی را که موافق طبع تو باشد ، و نشنوی مگر چیزی را که باعث سرور و خوشحالی تو شود ، و هرگاه خواهش تو در غیر این است من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمی‌کنم .

پس امر کرد پادشاه که پسر را سوار کنند با نهایت زینت ، و دور کنند از راه او هر امر ناخوشی و قبیحی را ، و در تمام راه برای او اسباب لعب و طرب را از دف و نیّ و غیر آنها مهیّا کنند ، پس چنین کردند و او سوار شد ، و بعد از آن بسیار سوار می‌شد ، روزی که موکّلان از او غافل شدند ، و بر راهی عبور نمود ، دوکس را دید از گدایان که یکی از آنها بدنش ورم کرده ، و رنگش زرد شده بود ، و آب و رنگش رفته بود ، و منظرش بسیار قبیح شده بود ، و دیگری نابینا بود ، وکسی دست او را گرفته به راه می‌برد .

چون پسر پادشاه ایشان را دید برخود بلرزید ، و از حال ایشان پرسید ، گفتند که : صاحب ورم دردی در اندرون دارد که این حالت در او ظاهر شده است ، و آن دیگر آفتی به دیده‌های او رسیده است و نورش برطرف شده است ، پرسید آیا این کوفتها

و علّت در میان مردم بسیار می‌باشد ؟ گفتند : بلی ، گفت : آیا کسی هست که از این بلاها ایمن باشد ؟ گفتند : نه .

پس در آن‌روز غمگین و محزون و گریان به خانه بازآمد ، و بزرگی خود و پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شده بود ، و چندروز در این حال و اندیشه بود ، بعد از چندروز دیگر که سوار شد در اثنای راه مرد پیری را دید که از پیری منحنی شده بود ، و هیأتش متغیّر گردیده ، موهایش سفید شده بود ، و رنگش سیاه شده بود ، و پوستهای بدنش درهم کشیده شده بود ، و گامها را کوتاه می‌گذاشت از ضعف پیری ، از دیدن او بسیار متعجّب شد ، و از حال او پرسید ، گفتند : این حالت پیری است ، گفت : در چند وقت آدمی به این مرتبه می‌رسد ؟ گفتند : در صدسال یا مثل آن ، پرسید بعد از این دیگر چه حال می‌باشد ؟ گفتند : مرگ است ، گفت : آدمی آنچه از عمر خواهد برای او میسّر نیست ؟ گفتند : نه بلکه در اندک وقتی به این حال می‌شود که می‌بینی .

پس پسر پادشاه گفت : ماه سی‌روز است ، و سال دوازده ماه است ، و انقضای عمر صدسال است ، پس چه زود تمام می‌کند روز ماه را ، و چه زود به آخر می‌رساند ماه سال را ، و چه به سرعت فانی می‌گرداند سال عمر را ، پس به خانه بازگردید ، و این سخن را مکرّر می‌گفت ، و در تمام شب خواب نکرد ، و او دل زنده و پاک و عقل مستقیمی داشت که به فکر امری که می‌افتاد غافل نمی‌شد و فراموش نمی‌کرد ، پس به این سبب حزن و اندوه براو غالب شد ، و دل بر ترک دنیا و خواهشهای دنیا گذاشت ، و با آن حال با پدر خود مدارا می‌کرد ، و حال خود را از او مخفی می‌داشت ، ولیکن هرکه سخنی می‌گفت گوش می‌داد شاید سخنی بشنود که موجب هدایت او گردد .

پس روزی خلوت کرد با آن شخصی که راز خود را از او پرسیده بود ، از او پرسید

آیا کسی را می‌شناسی که حال او غیر حال ما باشد، و طریقهٔ دیگر غیر طریقهٔ ما داشته باشد، آن مرد گفت: بلی جماعتی بودند که ایشان را عبّاد می‌گفتند، و ترک دنیا کرده بودند، و طلب آخرت می‌کردند، و ایشان را سخنان و علمها بود که دیگران آشنای آنها نبودند، ولیکن با ایشان عناد ورزیدند و دشمنی کردند، و ایشان را به آتش سوختند، و پادشاه همگی ایشان را از ملک بیرون کرد، و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ما ظاهر باشد؛ زیرا از ترس پادشاه خود را پنهان کرده‌اند، و انتظار فرج می‌کشند که تا چون به عنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند، و خلق را هدایت نمایند، و پیوسته دوستان خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده‌اند، و سنّت و طریقهٔ ایشان همین بوده است.

پس پسر پادشاه دلش بسیار تنگ شد برای این خبر، و حزن و اندوه او به طول کشید، و مانند کسی بود که چیزی گم کرده باشد که بدون آن چیز چاره‌ای نداشته باشد، و در تفحّص آن باشد، و آوازهٔ عقل و علم و کمال و تفکّر و تدبّر و فهم و زهد و ترک دنیای آن پسر در اطراف عالم منتشر شد، و این خبر به مردی رسید از اهل دین و عبادت که او را بلوهر می‌گفتند در زمین سراندیب، و آن مردی بود عابد و حکیم و دانا، پس به دریا نشست و به جانب سولابط آمد، و قصد در خانهٔ پسر پادشاه کرد، و لباس اهل عبادت را از خود انداخت، و در زیّ تجّار برآمد، و آمد و شد می‌کرد به در خانهٔ پسر پادشاه، تا آنکه شناخت جماعتی را که دوست و یاران پسر پادشاه بودند، و نزد او تردّد داشتند.

پس چون بر حکیم ظاهر شد که آن مرد که صاحب سرّ پادشاه بود تقرّبش نزد او زیاده از دیگران است، سعی در آشنائی او نمود، و در خلوت به او گفت: من مردی‌ام از سوداگران سراندیب، و چندروز است به این ولایت آمده‌ام، و متاعی دارم بسیار گران‌بها و بسیار نفیس، و صاحب قدر و محلّ اعتمادی می‌خواستم که

آن را به او اظهارکنم ، و تو را برای اظهار این معنی پسندیدم ، و متاع من بهتر است از گوگرد احمر که اکسیر است ، وکور را بینا می‌کند ، وکر را شنوا می‌گرداند ، و دوای همهٔ دردهاست ، و از ضعف آدمی را به قوّت می‌آورد ، و از دیوانگی حفظ می‌کند ، و بر دشمن یاری می‌دهد ، وکسی را سزاوارتر ندیدم به این متاع از این جوان که پسر پادشاه است ، اگر مصلحت دانی وصف این متاع را نزد او ذکرکن ، اگر متاع من به کار او آید مرا به نزد او ببر تا به او بنمایم که اگر او متاع مرا بیند قدرش را خواهد دانست .

آن مرد به حکیم گفت : تو سخنی می‌گوئی که ما هرگز ازکسی این نوع سخن نشنیده‌ایم ، و نیکو و عاقل می‌نمائی ، ولکین مثل ما تا حقیقت چیزی را نداند نقل نمی‌کند ، و تو متاع خود را به من بنما اگر قابل عرض دانم به خدمت پسر پادشاه عرض نمایم ، حکیم گفت : من مردی هستم طبیب و در دیدهٔ تو ضعفی مشاهده می‌کنم ، می‌ترسم که اگر به متاع من نظرنمائی دیدهٔ تو تاب دیدن آن نیاورد و ضایع شود ، ولیکن پسر پادشاه دیده‌اش صحیح است و جوان است ، و بر دیده او این خوف ندارم نظری بکند به متاع من ، اگر او را خوش‌آید در قیمت با او مضایقه نمی‌کنم ، و اگر نخواهد نقصانی و تعبی برای او نخواهد بود ، و این متاع عظیمی است حیف است پسر پادشاه را محروم گردانی ، و این خبر را به او نرسانی .

پس آن مرد به نزد پسر پادشاه رفت ، و خبر بلوهر را عرض کرد ، پسر پادشاه در دلش افتاد همان مطلب راکه دارد از بلوهر حاصل می‌شود ، گفت : چون شب شود البتّه آن مرد تاجر را در پنهانی نزد من بیاورکه این چنین امر عظیم را سهل نمی‌توان شمرد ، پس آن مرد امرکرد بلوهر راکه مهیّاشو برای ملاقات پسر پادشاه ، بلوهر با خود برداشت سبدی راکه کتابهای خود را در آن گذاشته بود ، وگفت : متاع‌های من در این سبد است ، پس او را برد به خدمت پسر پادشاه ، و چون داخل شد سلام

کرد، و پسر پادشاه در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را جواب گفت، و آن مرد بیرون رفت، و حکیم به خلوت در خدمت پسر پادشاه نشست، و گفت: ای پسر پادشاه مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلادت تحیّت فرمودی، پسر پادشاه گفت: تو را برای این تعظیم کردم که امّیدواری عظیم از شما دارم.

حکیم گفت: اگر تو این‌گونه با من سلوک کردی، پس بدان پادشاهی بود در بعضی از آفاق زمین به خیر و خوبی معروف بودی، روزی با لشکر خود به راهی می‌رفت، در عرض راه دوکس را دید که جامه‌های کهنه پوشیده بودند، و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود، چون نظرش بر ایشان افتاد از مرکب فرودآمد، و ایشان را تحیّت فرمود، و با ایشان مصافحه کرد، و چون وزرا این حال را مشاهده نمودند بسیار غمگین شدند، و به نزد برادر پادشاه آمدند، چون بسیار جرأت داشت در خدمت پادشاه در سخن گفتن، و گفتند که: امروز پادشاه خود را خوار و خفیف کرد، و اهل مملکت خود را رسوا کرد خود را از مرکب انداخت برای دومرد پست بی‌قدر، سزاوار آن است که او را ملامت نمائی براین عمل که دیگر چنین کاری نکند، برادر پادشاه به گفتهٔ وزرا عمل نمود پادشاه را ملامت کرد.

پادشاه در جواب سخنی گفت که او را معلوم نشد که به سمع رضا شنید یا از سخن او رنجید و برادر به خانهٔ خود بازگشت، تا چندروز براین گذشت، پس پادشاه امر کرد منادی خود را که او را منادی مرگ می‌گفتند تا ندای مرگ در خانهٔ برادر دهد، و طریقهٔ آن پادشاه آن بود که هرکه را ارادهٔ کشتن او داشتند چنین می‌کردند، پس از این ندا نوحه و شیون در خانهٔ برادر پادشاه بلند شد، و او جامهٔ مرگ پوشید به در خانه پادشاه آمد و می‌گریست، و موی ریش خود را می‌کند.

چون پادشاه مطّلع شد او را طلب نمود، چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد واویلاه و وامصیبتاه برآورد، و دودست خود را بلند کرد به تضرّع و زاری، پادشاه او

را نزد خود خواند، وگفت ای بی‌خرد جزع می‌نمائی از منادی که ندا کرده است بر در خانهٔ تو به امر مخلوقی که خالق تو نیست و برادر توست، و می‌دانی گناهی نزد من نداری که مستوجب کشتن باشی، با این حال مرا ملامت می‌کنی که چرا بر زمین افتادم در هنگامی که منادی پروردگار خود را دیدم، و من داناترم از شما به گناهی که نزد پروردگار خود دارم، برو که من دانستم که وزرای من تو را برانگیخته‌اند و فریب داده‌اند، زود باشد که خطای ایشان بر ایشان ظاهر گردد.

پس امر کرد پادشاه که چهار تابوت از چوب ساختند، و امر فرمود دو تابوت را به طلا زینت کردند، و دوتا را به قیر اندودند، پس دو تابوت قیر را از طلا و یاقوت و زبرجد مملو ساختند، و دو تابوت طلا را از مردار و خون و فضله پرکرد، و سر هردو را محکم بست، پس جمع نمود وزرا و اشراف را که گمان می‌برد ایشان او را براین عمل ملامت کرده‌اند، تابوتها را بر ایشان عرض نمود، و فرمود: اینها را قیمت کنید، ایشان گفتند: به حسب ظاهر حال و دریافت ما این دو تابوت طلا قیمت دارند از زیادتی شرافت و خوبی، و آن دو تابوت قیر قیمت ندارد به سبب پستی و زبونی، پادشاه گفت: این حکم شما برای آن مرتبهٔ پستی است از عمل که شما دارید، و اشیا را به آن علم می‌دانید.

پس امر فرمود که تابوتهای قیر را گشودند، به سبب جواهر بسیاری که در آنها بود خانه روشن شد، پس گفت: مثل این دو تابوت مثل آن دو کسی است که شما حقیر و خوار شمردید لباس ایشان را، و ظاهر ایشان را سهل دانستید، و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و راستی و نیکوئی، و سایر صفات کمال، که کمالات معنوی بسیار بهتر است از یاقوت و مروارید و سایر جواهر.

پس امر فرمود تابوتهای طلا را گشودند، اهل مجلس از کثافت و رذالت آنچه در اندرون آنها بود برخود بلرزیدند، و از گند و تعفّن آنها متأذّی شدند، پادشاه گفت:

این دو تابوت مثل قومی است که زینت یافته است ظاهر ایشان به جامه و لباس ، و باطن ایشان مملوّ است از انواع بدیها از جهل و کوری و دروغ و ظلم و سایر اقسام شرارت که بسی رسواتر و شنیع‌تر و بدنماتر است از این مردارها ، پس همهٔ وزرا و اشراف گفتند : منظور شما را یافتیم ، و خطای خود را فهمیدیم و پند گرفتیم ای پادشاه .

بعد از آن بلوهر گفت : این بود مثل تو ای پسر پادشاه در آن تحیّت و اکرامی که مرا فرمودی ، پسر پادشاه تکیه زده بود ، چون این سخنان را شنید راست نشست ، و گفت : زیاده کن مثل را برای من ای حکیم .

بلوهر گفت : دهقان بیرون می‌آورد تخم نیکوئی را برای کاشتن ، پس چون کفی از آن برگرفت و پاشید ، بعضی از آن دانه‌ها برکنار راه می‌افتد ، و بعد از اندک‌زمانی مرغان آن را می‌ربایند ، و بعضی دیگر بر سنگی می‌افتد که اندک خاکی بر روی آن نشسته است ، پس سبز می‌شود و به حرکت می‌آید ، و چون ریشه‌اش به سنگ رسید خشک و باطل می‌گردد ، و بعضی از آن بر زمین پرخاری می‌افتد که چون می‌روید ، و خوشه می‌کند و نزدیک می‌رسد به باردادن ، خارها برآن می‌پیچد و آن را ضایع و باطل می‌کند ، و آنچه از آن تخم بر زمینی افتاد که پاک است هرچند اندکی باشد سالم می‌ماند و برومند می‌گردد .

ای پسر پادشاه دهقان حامل حکمت است ، و تخم مثل انواع سخنان حکمت است ، امّا آنچه افتاد برکنار راه و مرغان آن را می‌ربایند مثل آن سخنی است که بر گوش خورد و در دل اثر نکند ، و امّا آنچه برسنگ افتاد و سنگ ریشه‌اش را خشک کرد مثل آن سخنی است که کسی آن را بشنود و خوش‌آید او را ، دل به او بدهد و دریابد و بفهمد آن را ، امّا ضبط آن ننماید و مالک آن نشود ، و امّا آنچه روئید و خار آن را باطل کرد ، مثل سخنی است که شنونده آن را دریابد و ضبط نماید ، و چون

هنگام آن شود که به آن عمل نماید خار و خاشاک شهوات و خواهشهای نفسانی او را مانع گردد از عمل‌نمودن به آن حکمت، آن حکمت را باطل نمایند، و امّا آنچه سالم ماند به بارآمد، مثل سخنی است که عقل آن را دریابد و حافظه آن را ضبط نماید، و عزم نیکو آن را جاری ساخته به عمل‌آورد، و این در وقتی می‌شود که ریشه شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل برکنده باشد، و مصفّاکرده باشد نفس خود را از بدیها.

یوذاسف گفت: ای حکیم من امّید دارم آن تخم حکمتی که در دل من کشتی از آن قسمی باشد که نمو کند، و سالم باشد، و نفع دهد، و آفت نداشته باشد، پس مثلی برای دنیا و فریب‌خوردن اهل دنیا بیان فرما.

بلوهر گفت: شنیده‌ام که مردی را فیل مستی در قفا بود، و از آن می‌گریخت، و فیل از پی او می‌شتافت تا آنکه نزدیک به او رسید، آن مرد مضطر شد و خود را در چاهی آویخت، و دوشاخ درکنار آن چاه روئیده بود درآنجا چنگ زد، و پاهای او برسر ماری چند واقع شد که در میان آن چاه سر برآورده بودند، و چون به آن دوشاخ نظر کرد دید دوموش بزرگ مشغولند به کندن ریشه‌های آن دوشاخ یکی سفید و دیگری سیاه، و چون نظر به زیر پای خود کرد دید چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده‌اند، و چون نظر به قعر چاه انداخت دید اژدهائی دهان گشاده است که چون در چاه افتد او را فروبرد، چون سر بالاکرد دید سر آن دوشاخ اندکی از عسل آلوده است، پس مشغول شد به لیسیدن آن عسل، و لذّت و شیرینی آن عسل او را غافل کرد از آن مارها که نمی‌داند چه وقت او را خواهند گزید، و از فکر آن اژدها که نمی‌داند حال او چون خواهد بود وقتی که درکام او افتد.

امّا آن چاه دنیاست که پر است از آفتها و بلاها و مصیبتها، و آن دو شاخ عمر آدمی است، و آن دو موش شب و روزند که عمر آدمی را از بیخ می‌کنند و فانی می‌کنند،

و آن چهار افعی اخلاط چهارگونه‌اند که به منزلهٔ زهرهای کشنده‌اند از سودا و صفرا و بلغم و خون، که نمی‌داند آدمی درچه وقت به هیجان می‌آیند که صاحب خود را هلاک کنند، و آن اژدها مرگ است که منتظر است، و پیوسته در طلب آدمی است، و آن عسل که او فریفتهٔ آن شده بود و از همه چیز او را غافل کرده بود لذّتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیاست، از لذّت خوردن و آشامیدن و بوئیدن و دیدن و شنیدن و لمس کردن.

یوذاسف گفت: این مثل بسیار عجب است، و بسی مطابق است با احوال دنیا، دیگر مثلی بفرما برای دنیا و اهل آن که فریب آن را خورده‌اند، و سهل و حقیر می‌شمارند در دنیا چیزی چند را که به ایشان نفع می‌بخشد.

بلوهر گفت: نقل کرده‌اند مردی را سه رفیق بود که آن مرد یکی از ایشان را برگزیده بود بر جمیع مردم، و برای خاطر او مرتکب سختیها و شدّتهای بسیار می‌شد، و برای او خود را به مهلکه‌ها می‌انداخت، و شب و روز درکار او مشغول بود، و رفیق دوّم در منزلت نزد او از اوّل پست‌تر بود، امّا دوست می‌داشت اورا، و ملاطفت می‌فرمود به او، و خدمت و اطاعت او می‌نمود، و هرگز از او غافل نبود، امّا رفیق سیّم را جفا می‌کرد، و حقیر می‌شمرد، و بر خاطرش گران بود، و آن رفیق از ثروت و مال بهره‌ای نداشت مگر اندکی، ناگاه آن مرد را واقعه‌ای روداد که محتاج به اعانت رفیقان شد، و میران غضب پادشاه دررسیدند که او را به حضور پادشاه برند.

آن مرد پناه برد به رفیق اوّل، وگفت: می‌دانی که من تو را چگونه برگزیده بودم، و همگی اوقات خود را صرف تو می‌نمودم، امروز روزی است که مرا احتیاج به تو افتاده است، چه ممد از تو به من می‌تواند رسید؟ رفیق گفت: من مصاحب تو نیستم، و مرا مصاحبان دیگر هستند که گرفتار ایشانم، و امروز ایشان سزاوارترند به

من از تو ، لیکن از تو نزد من دو جامه هست که از آن منتفع نمی‌توان شد ، شاید آن دوجامه را به تو دهم .

پس آن مر پناه‌برد به رفیق دوّم ، و گفت : برتو معلوم است مکرمت و ملاطفت من نسبت به تو ، و پیوسته مسرّت و شادی تو را طلب می‌نمودم ، و امروز روز احتیاج من است به تو نزد تو ، چه نفع هست برای من ؟ آن رفیق گفت : آن‌قدر به کار خود گرفتارم که به تو نمی‌توانم پرداخت ، خودفکری از برای خودبکن ، و بدان که آشنائی میان من و تو بریده شد ، و الحال طریقهٔ من غیر طریقهٔ توست ، شاید که من گامی چند با تو رفاقت کنم که نفعی از آن به تو عاید نگردد ، و بعد از آن برگردم و مشغول امری چند شوم که به آنها اهتمام بیش از تو دارم .

پس پناه برد به رفیق سوّم که به او جفا می‌کرد ، و او را حقیر می‌شمرد ، و به او التفات نداشت در ایّام وسعت و راحت ، به او گفت که : من بسی از تو شرمنده و منفعلم ، ولیکن احتیاج و اضطرار مرا به سوی تو آورده است ، آیا در این‌روز چه نفع به من می‌رسانی ؟ گفت : همراهی و محافظت تو می‌نمایم ، و از تو غافل نمی‌باشم ، پس بشارت‌باد تو را و چشمت روشن‌باد که من مصاحبی‌ام که تو را فرونمی‌گذارم ، و دلگیر مباش از تقصیراتی که در باب احسان و ملاطفت من کرده‌ای ، به درستی که آنچه از تو به من عاید شده است برای تو ضبط نموده‌ام ، بلکه به همین راضی نشده تجارت از برای تو کرده‌ام ، و نفعهای بسیار بهم رسانیده‌ام ، اکنون چندین برابر آنچه به من داده‌ای از برای تو نزد من موجود است ، بشارت باد تو راکه امّیدداررم که آنچه نزد من است از تو باعث رضای پادشاه گردد از تو در این‌روز ، و باعث خلاصی تو شود از این بلیّهٔ عظیم که تورا پیش آمده است ، پس آن مرد چون احوال آن رفیقان را مشاهده نمود گفت : نمی‌دانم برکدام یک از این دو امر حسرت بیشتر خورم ، بر تقصیری که درباب رفیق نیک کرده‌ام ، یا به رنج و مشقّتی که درکار رفیق بد برده‌ام ،

پس بلوهر گفت : رفیق اوّل مال است ، و رفیق دوّم اهل و فرزندان است ، و رفیق سوّم عمل صالح است .

یوذاسف گفت : این سخنی است حق و ظاهر ، پس مثلی دیگر بفرما برای دنیا که فریب آن را خورده‌اند ، و دل بدان بسته‌اند .

بلوهر گفت : شهری بود که عادت مردم آن شهر آن بود مرد غریبی راکه از احوال ایشان اطّلاع نداشت پیدا می‌کردند ، و برخود یک‌سال پادشاه و فرمان‌روا می‌کردند ، و آن مرد چون بر احوال ایشان مطّلع نبود گمان می‌برد همیشه پادشاه ایشان خواهد بود ، چون یک‌سال می‌گذشت او را از شهر خود عریان و دست خالی و بی‌چیز بدر می‌کردند ، و به بلا و مشقّتی مبتلا می‌شد که هرگز به خاطرش خطور نکرده بود ، و پادشاهی در آن مدّت موجب وبال و اندوه و مصیبت او می‌گردد ، پس اهل آن شهر در یک‌سال مرد غریبی را بر خود امیر و پادشاه کردند .

آن مرد به فراستی که داشت دید که در میان ایشان بی‌گانه و غریب است ، به این سبب به ایشان انس نمی‌گرفت ، و طلب نمود مردی راکه از مردم شهر خودش بود ، و از احوال اهل آن شهر باخبر بود ، و در باب معاملهٔ خود با اهل آن شهر به او مصلحت کرد ، آن مرد گفت : بعد از یک‌سال تو را از این شهر بیرون خواهند کرد ، و به فلان مکان خواهند فرستاد ، صلاح تو آن است که آنچه می‌توانی و استطاعت داری از اموال و اسباب خود در این عرض سال بیرون فرستی به آن مکان که تو را بعد از سال به آنجا خواهند فرستاد ، که چون به آنجا روی اسباب عیش و رفاهیّت تو مهیّا باشد ، و همیشه در راحت و نعمت باشی ، پس پادشاه به فرمودهٔ آن شخص عمل نمود ، و چون سال بگذشت ، و او را از شهر بیرون کردند ، از اموال خود منتفع شد ، و به عیش و نعمت روزگار می‌گذرانید .

پس بلوهر گفت : ای پسر پادشاه من امّیدوارم که تو آن مردی باشی که به غریبان

و بیگانگان انس نگیری ، و به پادشاهی چندروزه فریب نخوری ، و من آنکس باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده باشی ، و من تو را راهنمائی می‌کنم ، و احوال دنیا و اهل آن را به تو می‌شناسانم ، و تو را مدد و اعانت می‌کنم.

یوذاسف گفت : راست گفتی ای حکیم ، به درستی که من همان پادشاه غریبم ، و تو آن کسی که من پیوسته در طلب او بودم ، پس وصف کن از برای من احوال آخرت را که به جان خود سوگند می‌خورم آنچه در باب دنیا گفتی محض صدق و واقع است ، و من نیز از احوال دنیا امری چند مشاهده کرده‌ام که دانسته‌ام زوال و فنای او را ، و ترک آن در خاطرم قرارگرفته ، و در نظرم بسیار حقیر و بی‌قدر شده است.

بلوهر گفت : ای پسر پادشاه ترک دنیا کلید درهای سعادت آخرت است ، پس هرکه طلب آخرت نماید ، و درش را که ترک دنیاست بیابد ، به زودی پادشاهی آن نشأه را می‌یابد ، و چگونه زهدنورزی در دنیا و حال آنکه حق‌تعالی عقلی چنین به تو کرامت کرده است ، و می‌بینی که دنیا هرچند بسیار باشد ، جمع کردن آن برای این بدنهای فانی است ، و بدن نه ثبات دارد و نه قوام ، و هیچ ضرری را از خود دفع نمی‌تواند کرد ، و گرمی آن را می‌گدازد ، و برودت آن را منجمد می‌سازد ، و بادهای سموم آن را از هم می‌پاشد ، و آب غرقش می‌کند ، و آفتاب می‌سوزاندش ، و هوا به تحلیلش می‌برد ، و جانوران درنده او را می‌درند ، و مرغان آن را به منقار سوراخ می‌کنند ، و به آهن بریده می‌شود ، و به صدمه‌ها درهم می‌شکنند ، و قطع‌نظر از عوارض خارجی معجونی است مرکّب از بیماریها و دردها و المها و مرض‌ها ، و در گرو این بلاها و منتظر آنهاست ، و پیوسته از آنها ترسان است ، و سلامتی خود را به احتمال می‌داند ، و ایضاً به هفت آفت قرین است که از آنها خلاصی ندارد هیچ بدنی ، یعنی گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ ، و امّا آنچه

پرسیدی از امر آخرت امّیدوارم که آنچه را اندک‌یابی در این دنیا بسیاریابی در آخرت.

یوذاسف گفت: گمان می‌برم آن جماعتی که پدرم ایشان را به آتش سوزاند، و از بلاد خود اخراج کرد اصحاب و یاران تو بودند، و طریقهٔ تو را داشتند؟ گفت: بلی، یوذاسف گفت: شنیدم که جمیع مردم اتّفاق کرده بودند بر عداوت و مذمّت ایشان؟ بلوهر گفت: چنین بود، یوذاسف گفت: سبب چه بود ای حکیم؟

بلوهر گفت: امّا آنچه گفتی در بدگوئی مردم نسبت به ایشان، چه توانند گفت در باب جماعتی که راست گویند و دروغ نگویند، و دانا باشند و جاهل نباشند، و آزار ایشان به مردم نرسد، و نماز بسیار کنند، و خواب کم کنند، و روزه گیرند و افطار کم کنند، و به انواع بلاها مبتلا شوند و صبر نمایند، و تفکّر نمایند در احوال دنیا و عبرت گیرند، و دل به مال و اهل نبسته باشند، و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند.

یوذاسف گفت: چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان متّفق شدند؟ و حال آنکه در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند.

بلوهر گفت: مثل ایشان در این باب مثل سگی چند است مختلف و رنگارنگ، که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن آن مردار، و بر روی یکدیگر فریاد می‌کنند، و بر یکدیگر زنند، و در این هنگام مردی به نزدیک ایشان رسد، سگها همگی دست از نزاع برمی‌دارند و متّفق می‌شوند، و بر آن مرد حمله می‌آورند، و بر روی او می‌جهند و فریاد می‌کنند، با آنکه آن شخص را با مردار ایشان کاری نیست، و با ایشان منازعه‌ای در آن جیفه ندارد، ولیکن چون آن مرد را غریب و بیگانه دیدند از او وحشت می‌کنند، و با یکدیگر انس و الفت می‌گیرند، و با یکدیگر اتّفاق می‌کنند هرچند بیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشتند.

پس بلوهر گفت : آن مردار مثل متاع دنیاست ، و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیاست ، که برای دنیا با یکدیگر نزاع می‌کنند ، و خون یکدیگر را می‌ریزند ، و مالهای خود را برای تحصیل اعتبارات آن صرف می‌نمایند ، و آن شخص که سگان بر او حمله می‌آورند ، و او را به جیفهٔ ایشان کاری نیست مثل صاحب دینی است که ترک دنیا کرده است ، و از دنیا به کنار رفته است ، و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد ، و دنیا را به ایشان گذاشته است ، و با این حال اهل دنیا با او دشمنی می‌کنند برای بیگانگی که از ایشان دارد .

ای پسر پادشاه اگر تعجّب می‌کنی تعجّب کن از اهل دنیا که جمیع همّت ایشان مصروف است برجمع دنیا و بسیاری آن ، و مفاخرت کردن به اعتبارات آن ، و غلبه جستن در آن ، و چون کسی را دیدند که دنیا را دردست ایشان گذاشته است و از دنیا دوری کرده است با او منازعه و خشم و غضب بیشتر دارند از جماعتی که با ایشان بر سر دنیا منازعه می‌کنند ، پس چه حجّت باشد از اهل دنیا را در منازعهٔ آن جماعت ؟

یوذاسف گفت : ای حکیم بر سر مطلب من آی ، و از آنگونه سخن بگو .

بلوهر گفت : چون طبیب مهربان بیند که بدن را اخلاط فاسده ضایع کرده است ، و خواهد که تقویت بدن کند ، و آن را فربه گرداند ، اوّل مبادرت نمی‌کند به غذاهائی که مورث قوّت و مولد گوشت و خون است ؛ زیرا که می‌داند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوّی باعث قوّت مرض و زیادتی فساد بدن می‌شود ، و نفعی برای قوّت نمی‌بخشد ، بلکه اوّل او را امساک و پرهیز می‌فرماید و برای دفع اخلاط فاسده ، دواها برای او تدبیر می‌کند ، و چون اخلاط فاسده را از بدن او زایل کرد به او تجویز طعامهای مقوّی می‌کند ، و در این هنگام مزّهٔ طعام را می‌یابد و فربه و قوی می‌شود ، و محتمّل بارهای گران می‌تواند شد به مشیّت الهی .

یوذاسف گفت: ای حکیم مرا خبرده از چگونگی خوراک خود.

بلوهر گفت: حکما نقل کرده‌اند پادشاهی بود با ممالک وسیع و لشکر بسیار و مال بی‌شمار، و برای زیادتی ملک و مال متوجّه جنگ و قتال شد با پادشاه دیگر، و با جمیع لشکر و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان به جانب ملک آن پادشاه روان شد، و بعد از انعقاد معرکهٔ قتال پادشاه مخالف بر او ظفر یافت، و بسیاری از ایشان را کشتند، و پادشاه با بقیّهٔ لشکر منهزم شدند، و با زن و فرزندان می‌گریخت، تا چون شب درآمد در نیستانی که درکنار نهری بود با عیال خود پنهان شد، و اسبان خود را رها کرد مبادا به آواز اسبان دشمن بر مکان ایشان مطّلع گردد، و شب با نهایت خوف در نیستان به سر بردند، و هر لحظه صدای سمّ اسبان دشمن به گوش ایشان می‌رسید، و موجب زیادتی خوف ایشان می‌شد.

و چون صبح شد در آنجا محصور ماند، و بیرون نمی‌توانست آمد؛ زیرا که عبور از آن نهر ممکن نبود، و از ترس دشمن به جانب صحرا بیرون نمی‌توانست آمد، پس او و عیالش در آنجای تنگ ماندند با نهایت مشقّت از سرما و گرسنگی، و طعامی و توشه‌ای با خود نداشتند، و فرزندان خود او از سرما و گرسنگی می‌گریستند، و دو روز به این حال ماندند، تا آنکه یکی از فرزندان او از این شدّت هلاک شد او را در آب انداختند، و یک‌روز دیگر بر آن حال گذشت پادشاه به زن خود گفت: ماهمه مشرف بر هلاک شده‌ایم، اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی بماند بهتر است از اینکه همه بمیریم، مرا به خاطر رسیده که یکی از این طفلان را بکشیم، و او را قوت خود و باقی اطفال کنیم تا آنکه خدا ما را از این بلیّه نجات بخشد، و اگر این امر را تأخیر اندازیم طفلان ما لاغر می‌شوند، که ازگوشت ایشان سیر نتوان شد، و چندان ضعیف شویم که اگر فرجی رودهد از غایت ضعف طاقت حرکت نداشته باشیم، پس آن زن رأی پادشاه را پسندید، و یکی از فرزندان خود را

کشتند، و گوشت او را خوردند.

بلوهر گفت: ای پسر پادشاه چه گمان داری در چنین حالی این مرد مضطر آیا بسیار خواهد خورد از بابت گرسنه که به طعام فراوان رسد یا اندکی خواهد خورد مانند مضطرّی که به ضرورت لقمه‌ای را خورد؟

یوذاسف گفت: بلکه اندکی از آن را با نهایت دشواری خواهد خورد.

حکیم گفت: خوردن و آشامیدن من در دنیا به همین نحو است.

یوذاسف گفت: ای حکیم بگو این امری که مرا به آن می‌خوانی آیا چیزی است که مردم او را به عقل خود یافته‌اند، و برهمه چیز اختیار کرده‌اند از برای خود، یا حق سبحانه و تعالیٰ مردم را به آن خوانده است و اجابت او کرده‌اند؟

بلوهر گفت: امری که تو را به آن دعوت کرده‌ام و می‌نمایم از آن بلندتر و لطیف‌تر است که از اهل زمین ناشی شود، یا ایشان به عقل خود تدبیر آن توانند کرد؛ زیرا کار اهل دنیا این است که مردم را به اعمال دنیا و زینت‌ها و عیش و رفاهیّت و وسعت نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذّتهای آن بخوانند، بلکه آنچه من می‌گویم امری است بیگانهٔ اطوار اهل دنیا، و دعوتی است آسمانی از جانب حق‌تعالی ظاهر و هویدا، و هدایتی است به راه راست که اعمال اهل دنیا را درهم می‌شکند، و مخالف طریقهٔ ایشان است، و زشتی و بدی اعمال ایشان را ظاهر می‌کند، و ایشان را از هوا و هوس و خواهش‌های خود به عبادت پروردگار خود می‌کشاند، وکسی که ادراک این امر نمود خدا او را هدایت نموده است، این امر نزد او بسیار ظاهر و روشن است، ولیکن از غیر اهلش مخفی می‌دارد و پنهان می‌گرداند آن را تا آنکه حق‌تعالی او را ظاهر و هویدا نماید بعد از پنهانی و خفا، و دین حق را رفعت بخشد و بلند کند، و مذهب باطلهٔ اهل جهل و فساد را پست گرداند، و برخاک مذلّت نشاند.

یوذاسف گفت: راست گفتی ای حکیم.

بلوهر گفت: بعضی از مردم هستند که به فطرت مستقیم و فکر درست پیش از آمدن پیغمبران حق را می‌یابند، و به آن راغب می‌شوند، و بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبران و شنیدن دعوت ایشان اطاعت می‌نمایند، و تو ای پسر پادشاه آن کسی هستی که به عقل و فراست خود رو به مقصد اصلی کرده‌ای.

یوذاسف گفت: آیا جمع دیگر هستند غیر از گروه شما که مردم را به ترک دنیا خوانند؟ بلوهر گفت: در این بلاد گمان ندارم، امّا در غیر این بلاد جمعی هستند که به زبان اظهار حق می‌نمایند، و اعمال ایشان به اعمال اهل حق نمی‌ماند، و به این سبب راه ما و ایشان مختلف شده است.

یوذاسف گفت: به چه سبب حق‌تعالی شما را به حق سزاوارتر نموده است از ایشان؟ و حال آنکه آن امر غریب آسمانی از یک محل و منبع به شما رسیده است.

بلوهر گفت: جمیع راههای حق از جانب خدا است، و حق‌تعالی جمیع بندگان را به سوی خود خوانده است، پس جمعی قبول کرده‌اند، و به شرایط آن عمل نموده‌اند، و دیگران را به آن راه حق به فرمودهٔ الهی هدایت نموده‌اند، ظلم و خطا نمی‌کنند، و دقیقه‌ای از دقایق شرع و دین را فرونمی‌گذارند، و جمعی دیگر قبول کرده‌اند امّا آن را چنانچه باید برپا نمی‌دارند، و به شرایط آن عمل نمی‌نمایند، و به اهلش نمی‌رسانند، و ایشان را در اقامت حق و عمل‌نمودن به شرایع ملّت عزمی و اهتمامی نیست، پس آداب ملّت و قوانین شریعت را ضایع می‌کنند، و بر طبعهای ایشان گران است، و فرق میان این دو گروه بسیار است؛ زیرا کسی که دین را ضایع می‌کند مثل کسی نیست که آن را محافظت نماید، و کسی که امور ملّت را فاسد می‌کند، مثل کسی نیست که آنها را به اصلاح آورد، و کسی که بر شدّتها صبر نماید در راه حق، مثل کسی نیست که جزع کند، و به سبب آنها ترک حق نماید، و از این

جهت است که ما به حق سزاوارتریم از آن جماعت.

باز بلوهر بر سر سخن آمد و گفت: بر زبان آن جماعت جاری نمی‌شود امری از امور دین، و ترک دنیا، و دعوت مردم به سوی خدا، مگر آنکه فراگرفته‌اند آنها را از اهل حق، چنانچه ما از ایشان اخذ کرده‌ایم، ولیکن فرق در میان ما و ایشان آن است که ایشان بدعتها در دین احداث کرده‌اند، و طالب دنیا شده‌اند، و دل بر اعتبارات آن بسته‌اند.

و تفصیل این حال و حقیقت این مقال آن است که سنّت الهی چنین جاری بوده که پیغمبران به سوی خلق می‌فرستاده، و در هر قرنی از قرنهای گذشته به زبانهای مختلف که خلایق را به دین حق دعوت می‌نمودند، و چون دین ایشان رواج می‌گرفت، و اهل حق به ایشان می‌گرویدند، و همه بریک امر مستقیم می‌شدند، راه حق واضح بود، و دین و شریعت آن پیغمبر در میان ایشان ظاهر بود، و هیچ‌گونه اختلاف و نزاع در میان ایشان نبود، و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را تمام به خلق می‌رسانید، و حجّت الهی را بر ایشان تمام می‌کرد، و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان برپا می‌داشت و ظاهر می‌کرد، و اجل آن پیغمبر منتهی می‌شد، حق‌تعالی او را به جوار رحمت خویش می‌برد.

و اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر امّت او بر طریقهٔ او می‌ماندند، و دین او را تغییر نمی‌دادند، و بعد از مدّتی مردم تابع شهوتهای نفسانی گردیده بدعتها در آن دین احداث می‌کردند، و اهل جهالت بر اهل علم غالب می‌شدند، و عالم فاضل کاملی که در میان ایشان بود از خوف و بیم و ضرر اهل جهل خود را پنهان می‌کرد، و علم خود را ظاهر نمی‌کرد، و چنان بود که نامش را می‌دانستند و به منزل و مأوایش پی نمی‌بردند، و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودن اهل جهل و باطل ایشان را سبک می‌شمردند، و به این سبب روز به روز علم پنهان، می‌شد، و جهل ظاهر

می‌گردید، و هرچند قرنها بیشتر می‌گذشت بعد از عهد آن پیغمبر جهالت زیاده می‌شد تا به حدّی که مردم به غیر جهل راهی نداشتند، و جهّال غالب می‌شدند، و علما کمتر و مخفی می‌شدند.

پس معالم دین الهی و احکام شریعت آن رسول را تغییر می‌دادند، و از جادّهٔ شریعت منحرف می‌گردیدند، و با این حال دست از کتاب و دین برنمی‌داشتند، و اقرار به کتاب الهی می‌نمودند، امّا به تأویلات باطله موافق غرضهای خود معانی آن را تعریف می‌کردند، و اصل دین را دعوی و حقیقت آن را ترک می‌نمودند، و احکام شریعت را ضایع می‌کردند، به این سبب پیوسته اختلاف در میان اهل هر دین بهم رسیده است.

پس هر صفتی و عبادتی که پیغمبران آورده‌اند در اصل آن ما با آن جماعت موافقت داریم، ولیکن در کیفیّت و احکام و سیرت آن با آنها مخالفیم، و در هر امری که مخالفت ما نموده‌اند ما را بر ایشان حجّتهای واضح هست، و بر بطلان طریقهٔ ایشان گواهان عادل داریم از کتابهائی که خدا فرستاده است و دست ایشان است، پس هریک از ایشان که به حکمتی متکلّم می‌شود آن حجّت ماست بر ایشان، و آنچه از آثار دین و کلمات حکمت بیان می‌کنند گواه ماست بر بطلان ایشان؛ زیرا آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقهٔ ماست، و مخالف آداب و طریقهٔ ایشان است؛ پس از کتاب الهی نمی‌دانند مگر لفظی را، و از یاد خدا نمی‌دانند مگر اسمی را، و حقیقت دین را نمی‌دانند که آن را برپا توانند داشت.

یوذاسف گفت: چرا پیغمبران در بعضی زمانها مبعوث می‌شوند، و در بعضی زمانها مبعوث نمی‌شوند؟ و چرا در هر عصری پیغمبر نمی‌باشد؟

بلوهر گفت: مثل این مثل پادشاهی است که زمین خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد، و ارادهٔ تعمیر و آبادانی آن زمین نماید، و مرد کاردان ساعی

امین خیرخواهی را به آن زمین فرستد، و او را امر نماید که آن زمین را آبادان کند، و اصناف درختان بکارد، و انواع زراعتها به عمل آورد، و درخت مخصوصی چند و تخم معیّنی چند به او دهد و مبالغه نماید که به غیر آنچه پادشاه فرمود دیگر چیزی در آن زمین به عمل نیاورد، و بفرماید که در آن زمین نهرها جاری کند، و حصاری بر گرد آن زمین برآورد، و از فساد و خرابی مفسدان آن را محافظت نماید.

پس آن مرد بیاید زمین را آباد کند، و موافق فرمودهٔ پادشاه درختان و زراعات بکارد، و نهری عظیم جاری کند، و درختان و زراعتها بروید، و به یکدیگر متّصل گردد، و بعد از اندک زمانی آن مرد را مرگ دررسد، و کسی را خلیفه و جانشین خود کند و بمیرد، پس جمعی بعد از آن بهم رسند و اطاعت آن جانشین نکنند، و در خرابی آن زمین بکوشند، و نهرش را پر کنند و بخشکانند، و درختان و زراعتهای آن زمین فاسد شود، پس چون پادشاه از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین خبر شود، رسول دیگر تعیین نماید که احیای آن زمین نماید واصلاح آن کند، و به آبادانی اوّل برگرداند، و بر این منوال است فرستادن حق‌تعالی انبیا را، که چون یکی رفت و بعد از او امور مردم فاسد شد، باز دیگری را برای اصلاح ایشان می‌فرستد.

یوذاسف گفت: آیا آنچه انبیا و رسل از جانب حق‌تعالی می‌آورند مخصوص جمعی است یا شامل جمیع خلق است؟

بلوهر گفت: هرگاه انبیا و رسل از جانب خدا مبعوث گردیدند، جمیع مردم را دعوت می‌نمایند، پس هرکه اطاعت ایشان کرد داخل زمرهٔ ایشان می‌شود، و هرکه نافرمانی ایشان کرد از ایشان نیست، و هرگز زمین خالی نمی‌باشد از کسی که در جمیع امور اطاعات حق‌تعالی نماید از پیغمبران و اوصیای ایشان.

و برای این امر مثلی است: مرغی بود در ساحل دریا، که آن را قدم می‌نامیدند، و تخم بسیار می‌گذاشت، و بسی حریص و راغب بود بر جوجه برآوردن و بسیاری

آن، و در بعضی از زمانها آن را میسّر نبود تعیّش نمودن در آن جزیره، پس چارهٔ خود را در آن می‌دید که جلای وطن نموده به زمین دیگر سفر کند تا آن زمان منقضی شود، و از خوف آنکه مبادا نسلش منقطع گردد، تخمهای خود را متفرّق کرد بر آشیان مرغان دیگر، پس آن مرغان تخم آن را با تخمهای خود زیر بال گرفتند، و جوجه‌های آن مرغ نیز با جوجه‌های مرغان دیگر برآمدند، و چون مدّتی گذشت آن جوجه‌ها با جوجه‌های قدم الفت گرفتند، و در میان ایشان مؤانست بهم رسید.

و چون ایّام فرار قدم از وطن خود منقضی شد به مأوای خود مراجعت نمود، و شب به سرزمین خود درآمد، و بر آشیانه‌های آن مرغان عبور می‌نمود، و آواز خود را به گوش جوجه‌های خود و جوجه‌های دیگر می‌رسانید، پس جوجه‌های قدم چون صدایش را شنیدند از پی آن رفتند، و جوجه‌های مرغان دیگر هم که الفت گرفته بودند به جوجه‌های قدم از پی ایشان رفتند، و آنچه از مرغان که جوجهٔ آن نبودند و با جوجه آن الفت نداشتند از پی آواز قدم نرفتند، و چون قدم محبّت فرزند بسیار داشت جوجه‌های خود و جوجه‌های دیگران را که از پی جوجه‌هایش آمده بودند رام خود نمود و با خود الفت داد.

همچنین پیغمبران دعوت الهی را بر همهٔ مردم عرض می‌نمایند، و اهل حکمت و عقل اجابت ایشان می‌کنند؛ زیرا که فضیلت و رتبهٔ حکمت را می‌دانند، پس مثل آن مرغ که صدا زد مرغان دیگر را مثل پیغمبران است که همهٔ مردم را به راه حق می‌خوانند، و مثل آن تخمها که متفرّق کرد بر آشیانه‌ها مثل حکمت است، و آن جوجه‌ها که از تخمهای آن مرغ حاصل شدند مثل دانایانی است که بعد از غیبت پیغمبر به برکت او بهم می‌رسند، و مثل سایر جوجه‌های آن مرغ که الفت گرفتند مثل جماعتی است که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان می‌نمایند قبل از بعثت پیغمبران؛ زیرا حق‌تعالی پیغمبران را بر جمیع خلق تفضیل داده است، و از

برای ایشان از حجّتها و براهین و معجزات کرامتی چند مقرّر فرموده است که به دیگران نداده است، تا آنکه رسالت ایشان در میان مردم ظاهر گردد، و حجّت‌های ایشان برخلق تمام شود، لهذا بعد از بعثت پیغمبران جمعی می‌گرویدند به ایشان که پیشتر اجابت علما و دانشمندان اهل دین نمی‌کردند، و این برای آن است که حق‌تعالی دعوت پیغمبران را روشنی و وضوح و تأثیری دیگر داده است که در دعوت دیگران نیست.

یوذاسف گفت: ای حکیم تو گفتی آنچه پیغمبران می‌آورند کلام الهی است، آیا کلام خدا و ملائکه شبیه است به کلام مردم؟

بلوهر گفت: نمی‌بینی چون مردم می‌خواهند به بعضی از حیوانات یا مرغان بفهمانند که نزدیک آیند یا دور شوند، و حیوانات و مرغان سخن ایشان را نمی‌فهمند، صدای چند برای فهمانیدن آنها از صفیر و اصوات وضع می‌کنند، که به آن وسیله مطلب خود را به آنها بفهمانند، و اگر به لغت خود سخن گویند آنها نخواهند فهمید.

و همچنین بندگان چون عاجز از فهمیدن کنه کلام جناب مقدّس ایزدی و ملائکه، و دانستن حقیقت و کمال و لطف و مرتبهٔ آن سخن هستند، لهذا شبیه به سخنان ایشان کلام خود را به ایشان فرستاده، و به آن سخنی که در میان ایشان شایع است حکمت را به ایشان فهمانیده است، مانند آوازهائی که مردم برای فهمانیدن حیوانات و مرغان وضع کرده‌اند، و به امثال این مصطلحات که در میان ایشان جاری است، دقایق حکمت را برای ایشان واضح و لایح گردانیده است، و حجّت خود را بر ایشان تمام کرده است، پس این کلمات و اصوات برای حکمت و علوم و حقایق بدنی و مسکنی است، و حکم و حقایق برای کلمات و اصوات جانی و روحی است، ولیکن اکثر مردم به غور و کنه کلام حکمت نمی‌رسند، و عقل ایشان

به آن احاطه نمی‌تواند نمود، و به این سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم می‌باشد، و هر عالمی علم را از عالم دیگر گرفته است، تا آنکه منتهی می‌شود به علم الهی که از او به خلق رسیده است.

و بعضی از علما را آنقدر از علم و دانش کرامت می‌فرماید که او را از جهل نجات می‌بخشد، و تفاوت مراتب ایشان به قدر زیادتی علم ایشان است، و نسبت مردم به علوم و حقایق که از آنها منتفع می‌شوند و به کنه آنها نمی‌رسند از بابت نسبت ایشان است به آفتاب که از روشنائی و حرارت آن منتفع می‌شوند، و تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود می‌کنند، و دیدهٔ ایشان از دیدن قرص آفتاب عاجز است.

و مثل دیگر: این حکمتها و علوم مانند چشمه‌ای است که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش معلوم نباشد ولی مردم از آب آن چشمه منتفع می‌شوند، و حیات می‌یابند، و به اصل و منبع آن پی نمی‌برند.

مثل دیگر: مانند ستاره‌های روشن است که مردم از انوار آنها هدایت می‌یابند و نمی‌دانند که از کجا برمی‌آید و در کجا پنهان می‌شود، به درستی که حکمت و علم حق شریف‌تر و رفیع‌تر و بزرگ‌تر است از جمیع آنچه ما آن را به آن وصف کردیم و تشبیه نمودیم، کلید درهای جمیع خیرات و خوبیهاست، و موجب نجات و رستگاری از جمیع شرور و بدیهاست، آب حیات است هرکه از آن بیاشامد هرگز نمیرد، و شفای جمیع دردهاست هرکه خود را به آن مداوا کند هرگز مریض نشود، راه راستی است که هرکه بدان راه برود هرگز گمراه نشود، و ریسمان محکمی است از جانب خداوند آویخته که هرگز کهنه نمی‌شود، و هرکه در دست دارد آن را هرگز به ضلالت نیفتد، و هرکه چنگ در آن زند رستگار گردد و هدایت یابد، و پیوند او با حق تعالی هرگز نگسلد.

یوذاسف گفت: چرا این حکمت و علم که آن را به این درجه از فضل و شرف و

رفعت و کمال و وضوح وصف کردی جمیع مردم از آن منتفع نمی‌گردیدند ؟

حکیم گفت : مثل حکمت مثل آفتابی است که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و کوچک و بزرگ طالع می‌گردد ، پس هرکه خواهد از آن منتفع شود نفع خود را از او منع نمی‌نماید ، و از دور و نزدیک هرکه باشد او را از روشنی خود محروم نمی‌گرداند ، پس اگر کسی نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجّتی نخواهد بود ؛ زیرا که آفتاب منع فیض خود از کسی نکرده است ، و همچنین است حکمت در میان مردم ، که همه کس را احاطه کرده است ، و منع فیض خود از کسی نکرده است ، ولیکن انتفاع مردم از آن متفاوت است .

چنانچه مردم از انتفاع به نور آفتاب بر سه قسمند : بعضی دیدهٔ روشن دارند ، و از ضوء آفتاب بر وجه کمال نفع می‌برند ، و اشیا را به آن می‌بینند ، و بعضی کورند و احساس نور نمی‌کنند ، به حدّی که اگر چندین آفتاب بتابد از آنها بهره‌ای نمی‌برند ، و بعضی ضعیف‌البصرند که ایشان را نه کور می‌توان شمرد و نه بینا .

همچنین سخن حق و کلام حکمت آفتابی است که بر دلها می‌تابد ، بعضی که صاحب بصیرتند و دیدهٔ دل ایشان روشن است آن را می‌یابند ، و به آن عمل می‌نمایند ، و از اهل علم و حکمت و معرفت می‌شوند ، و بعضی که دیدهٔ دل ایشان کور است به سبب انکار حق سخن حق را قبول نمی‌کنند ، و به آن عمل نمی‌نمایند ، مانند آن کور به چشم ظاهر که از آفتاب بهره نمی‌برد ، و بعضی که دلهای ایشان به آفتابهای نفسانی بیمار گردیده و دیدهٔ دل ایشان ضعیف گردیده است از نور خورشید علم و حکمت بهرهٔ ضعیفی می‌برند و علم ایشان پست و عمل ایشان اندک است ، و چندان تمیز میان نیک و بد و حق و باطل نمی‌کنند ، و بدان که اکثر مردم در بینائی خورشید علوم و معارف کورانند که از آن هیچ بهره‌ای نمی‌برند .

یوذاسف گفت : آیا کسی می‌باشد که چون سخن حق را بشنود اجابت ننماید و

انکار کند، و بعد از مدّتی اجابت و قبول نماید؟

بلوهر گفت: بلی حال اکثر مردم به حکمت چنین است.

یوذاسف گفت: آیا پدرم هرگز از این سخنان حکمت چیزی شنیده است؟

بلوهر گفت: گمان ندارم شنیده باشد شنیدن درستی که در دل او جاکرده باشد، و خیرخواه و مهربانی در این باب به او سخن گفته باشد.

یوذاسف گفت: چرا حکما در این مدّت مدید پدرم را به این حال گذاشته‌اند، و امثال این سخنان حق را به او نگفته‌اند؟

بلوهر گفت: ایشان محلّ سخن خود را می‌دانند، و بسیار باشد که ترک کنند سخن حکمت را باکسی که از پدر تو بهتر شنود، و طبعش ملایم‌تر باشد، و بیشتر قبول کند برای آن‌که او را قابل سخن حق ندانند، و بسیار است که دانائی باکسی در تمام عمر معاشرت نماید، و در میان ایشان نهایت انس و مودّت و مهربانی باشد، و میان ایشان در هیچ چیز جدائی نباشد الاّ در دین و حکمت، و آن حکیم دانا غم خورد، و بر او و برای حال او غمگین باشد، و به سبب اینکه او را قابل نداند اسرار حکمت را به او نگوید.

چنانچه نقل کرده‌اند: پادشاهی بود در نهایت عقل و فطرت و مهربان بود بر رعیّت، و پیوسته در اصلاح ایشان می‌کوشید، و به امور ایشان می‌رسید، و آن پادشاه وزیری داشت موصوف به صدق و راستی و صلاح، و در اصلاح امور رعیّت اعانت او می‌نمود، و محلّ اعتماد و مشورت او بود، و وزیر درکمال عقل و دین‌داری و ورع و پرهیزکاری بود، و به ترک دنیا راغب بود، و به خدمت علما و صلحا و نیکان بسیار رسیده بود، و سخنان حق از ایشان فراگرفته بود، و فضل و بزرگی ایشان را دانسته بود، و محبّت ایشان را به دل و جان قبول کرده بود، و او را نزد پادشاه قرب و منزلت عظیم بود، و پادشاه هیچ امری را از او مخفی

نمی‌داشت ، و وزیر نیز با پادشاه بر این منوال بود ، ولیکن از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی به او اظهار نمی‌کرد ، و براین حال سالها با یکدیگر گذرانیدند .

و وزیر هرگاه به خدمت پادشاه می‌آمد به ظاهر سجدهٔ بتان می‌کرد ، و تعظیم آنها می‌نمود ، و غیر آن از امور باطل و لوازم کفر را ارتکاب می‌نمود از برای تقیّه و حفظ نفس خود از ضرر پادشاه ، و از غایت اشفاق و مهربانی که به آن پادشاه داشت پیوسته ازگمراهی و ضلالت او دلگیر و غمگین بود ، تا روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت بودند در باب هدایت پادشاه مشورت نمود ، ایشان گفتند : در حذر باش مبادا تأثیری در او نکند ، و ضرر به تو و اهل دین تو برساند ، پس اگر بدانی که قابل هدایت هست و سخن تو در او تأثیر می‌کند در امر دین با او سخن بگو ، و ازکلمات حکمت او را آگاه ساز ، و اگرنه با او سخن مگو که موجب ضرر او به تو و اهل دین تو می‌شود ؛ زیرا به پادشاهان مغرور نمی‌باید شد ، و از قهر ایشان ایمن نمی‌باید بود .

و بعد از آن پیوسته وزیر در این اندیشه بود ، و به پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص می‌نمود ، و منتظر فرصت بود که در محلّ مناسبی او را نصیحت کند ، و او را هدایت نماید ، و پادشاه با آن کفر و ضلالت در نهایت همواری و ملایمت بود ، و پیوسته در مقام رعیّت پروری و اصلاح امور و تفقّد احوال ایشان بود .

و بعد از مدّتی که حال میان پادشاه و وزیر براین منوال گذشت ، شبی از شبها بعد از آنکه مردم همگی به خواب رفته بودند ، پادشاه به وزیر گفت : بیا سوار شویم و در این شهر بگردیم ببینیم احوال مردم چگونه است ، و مشاهده نمائیم آثار بارانهائی که در این ایّام بر ایشان باریده است ، وزیر گفت : بسیار نیک است ، و هردو سوار شدند در نواحی شهر می‌گشتند ، در اثنای سیر به مزبله‌ای رسیدند ، نظر

پادشاه به روشنی افتاد که از طرف آن مزبله می‌تافت، به وزیر گفت: از پی این روشنائی می‌باید رفت تا خبر آن را معلوم کنیم، پس هردو از مرکب پیاده شدند، و رفتند تا به نقبی رسیدند که از آنجا روشنی می‌تافت.

چون نظر کردند مرد درویش بدقیافه‌ای دیدند که جامه‌های بسیار کهنه پوشیده است از جامه‌هائی که در مزبله‌ها اندازند، و متکائی از فضله و سرگین برای خود ساخته، و برآن تکیه زده است، و در پیش روی او ابریقی سفالین پر از شراب گذاشته، و طنبوری در دست گرفته می‌نوازد، و زنی به زشتی خلقت و بدی هیئت و کهنگی لباس شبیه به خودش در برابرش ایستاده است، و هرگاه شراب می‌طلبد آن زن ساقی او می‌شود، و هرگاه که طنبور می‌نوازد آن زن برایش می‌رقصد، و چون شراب می‌نوشد زن او را تحیّت می‌کند و ثنا می‌گوید به نوعی که پادشاهان را ستایش کنند، و آن مرد نیز زن خود را تعریف می‌کند و سیّدةالنساء می‌خواند او را و بر جمیع زنان تفضیلش می‌دهد، و هردو یکدیگر را به حسن و جمال می‌ستایند، و در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش می‌کنند.

وزیر و پادشاه مدّتی برپا ایستاده بودند و در حال ایشان نظر می‌کردند، و از لذّت و شادی ایشان از آن حال کثیف تعجّب می‌کردند، بعد از آن برگشتند، و پادشاه به وزیر گفت: گمان ندارم که ما و تو را در تمام عمر این‌قدر لذّت و سرور و خوشحالی روداده باشد که این مرد و زن از حال خود دارند در این شب، و گمان دارم هرشب در این کار باشند.

وزیر چون این سخنان آشنا را از پادشاه شنید، فرصت غنیمت شمرد، و گفت: ای پادشاه می‌ترسم این دنیای ما و پادشاهی تو و بهجت و سروری که به این لذّتهای دنیا داریم در نظر آن جماعتی که پادشاهی دایمی را می‌دانند مثل این مزبله و این دوشخص نماید، و خانه‌های ما که سعی در بنا و استحکامش می‌کنیم در نظر آن

جماعتی که مساکن سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند چنان نماید که این غار در نظر ما می‌نماید، و بدنهای ما نزد آن کسانی که پاکیزگی و نظارت و حسن و جمال معنوی را فهمیده‌اند چنان نماید که این دو بدقیافهٔ زشت در نظر ما می‌نمایند، و تعجّب آن سعادتمندان از لذّت و شادی ما به عیشهای دنیا مانند تعجّب ما باشد از لذّت این دو شخص به حال ناخوشی که دارند.

پادشاه گفت: آیا می‌شناسی جمعی را که به این صفات که بیان کردی موصوف باشند؟ وزیر گفت: بلی، پادشاه گفت: کیستند ایشان؟ وزیر گفت: ایشان جمعی‌اند که به دین الهی گرویده‌اند، و ملک و پادشاهی آخرت و لذّات آن را دانسته‌اند، و پیوسته طالب سعادت‌های آخرتند، پادشاه گفت: ملک آخرت کدام است؟ وزیر گفت: آن نعیم و لذّتی است که شدّت و جفا بعد از آن نمی‌باشد، و توانگری است که بعد از آن فقر و احتیاج نیست، و شادی است که هرگز در عقب آن اندوهی نیست و صحّتی است که بیماری از پی‌اش نیست، و خوشنودی است که هرگز به اندوه و خشم زایل نمی‌گردد، و ایمنی است که به ترس مبدّل نمی‌شود، و زندگی است که مرگ بعد از آن محال است، و پادشاهی بی‌زوال است، آخرت خانهٔ هستی و بقاست، و دار زندگی بی‌انتهاست، که تغییر احوال در آن نمی‌باشد، خدا از ساکنان دار آخرت برداشته است درد و پیری و جفا و بیماری و گرسنگی و تشنگی و مرگ را، ای پادشاه این است صفت ملک آخرت که بیان کردم.

پادشاه گفت: آیا برای داخل شدن آن خانه و فائز شدن به آن سعادت فرزانه راهی و وسیله‌ای و سببی می‌دانی؟ وزیر گفت: بلی آن خانه مهیّاست برای هرکه آن را از راهش طلب کند، و هرکه از درگاهش بدرآید البتّه به آن ظفر می‌یابد، پادشاه گفت: چرا تو پیش از این مرا به چنین خانه راه نمی‌نمودی؟ و اوصاف آن را برای من بیان نکردی؟ وزیر گفت: از جلالت و هیبت پادشاهی تو حذر می‌کردم، پادشاه

گفت: اگر این امری که تو وصف کردی البتّه واقع باشد سزاوار نیست ما او را ضایع کنیم، و خود را از آن محروم نموده، و سعی در تحصیل آن ننمائیم، بلکه باید جهد کنیم که خبر آن مشخّص نمائیم، و به آن ظفر بیابیم.

وزیر گفت: رخصت می‌فرمائی که مکرّر وصف آخرت را برای تو بیان کنم تا یقین تو زیاده گردد؟ پادشاه گفت: بلکه تو را امر می‌کنم که شب و روز در این کار باشی، و نگذاری که من به امر دیگر مشغول گردم، و دست از این سخن برنداری؛ زیرا این امر عجیب است که آن را سهل نمی‌توان شمرد، و از چنین امر عظیمی غافل نمی‌توان شد، بعد از این سخنان وزیر و پادشاه راه نجات پیش گرفته، به سعادت ابدی رسیدند.

یوذاسف گفت: من از اندیشهٔ این راه نجات به هیچ امر دیگر مشغول نخواهم شد تا آن را بدست آورم، و با خود چنین اندیشه کرده‌ام که درمیان شب با تو بگریزم هروقت ارادهٔ رفتن نمائی.

بلوهر گفت: کجا تو را طاقت آن هست که با من بیائی، و کی صبر توانی کرد بر رفاقت و مصاحبت من، و حال آنکه مرا خانه و مأوائی نیست، و چهارپائی و باربرداری ندارم، و مالک نقره و طلائی نیستم، و آذوقهٔ چاشت و شامی با خود برنمی‌دارم، و به غیر این کهنه که پوشیده‌ام جامه‌ای دیگر ندارم، و در شهرها قرار نمی‌گیرم مگر اندک‌زمانی، و از شهر به شهر می‌گردم، و هرگز از منزلی گردهٔ نانی با خود به منزل دیگر نمی‌برم.

یوذاسف گفت: امیدوارم آن کس که به تو توانائی و صبر بر این حال داده است به من نیز کرامت فرماید.

بلوهر گفت: اگر البته مصاحبت مرا اختیار می‌کنی، و به غیر از این راضی نمی‌شوی، مانند آن توانگری خواهی بود که دامادی آن مرد فقیر را اختیار کرد.

بوذاسف گفت: آن قصّه را بیان فرما که چگونه بوده است؟

بلوهر گفت: نقل کرده‌اند جوانی بود از فرزندان اغنیا، و دختر عمّی داشت صاحب ثروت و مال و حسن و جمال، و پدرش اراده نمود که آن دختر را به عقد او درآورد، و آن جوان از این معنیٰ کراهت داشت، و عدم رضای خود را به پدر اظهار نکرد، و پنهانی از شهر بیرون رفت و متوجّه شهر دیگر شد، و در عرض راه گذار آن جوان به خانهٔ مرد فقیری افتاد، در آن خانه دختری را دید که ایستاده است و دو جامهٔ کهنه در بر دارد، آن دختر او را خوش‌آمد و از او پرسید تو کیستی؟ گفت: من دختر مرد فقیری‌ام که در این خانه می‌باشد، آن جوان مرد پیر را طلب نمود، و چون بیرون آمد دختر او را برای خود خواستگاری نمود، آن مرد گفت: تو از فرزندان اغنیا و توانگری و دختر فقرا و مسکینان را نمی توانی خواستن، جوان گفت: دختر تو مرا بسیار خوش‌آمده است، و دختر صاحب حسب و مال و جمال را می‌خواستند به من تزویج نمایند من از آن گریخته‌ام برای آنکه او را نمی‌خواستم، و فقر تو را پسندیدم، دختر خود را به عقد من درآور، که انشاءالله از من خیر و خوبی مشاهده خواهی نمود، و مخالف رضای تو نخواهم بود.

مرد پیر گفت: چگونه دختر خود را به تو دهم؟ و حال آنکه راضی نمی‌شوم دختر ما را از پیش ما بیرون بری، و گمان ندارم اهل تو راضی باشند که این دختر را به نزد ایشان بری، جوان گفت: من نزد شما می‌مانم، و دختر شما را بیرون نمی‌برم، مرد پیر گفت: زیب و زیور خود را بیفکن و جامه در خور ما بپوش و به خانه ما درآی، آن جوان چنین کرد، و چند کهنه از جامه‌های ایشان گرفته پوشید و با ایشان نشست، آن مرد پیر از احوال او سؤال نمود، و با او صحبت می‌داشت تا عقل و دانش او را بیازماید، و براو ظاهر شود که عقلش کامل است، و آن کار را از روی سفاهت و بی‌خردی نکرده است.

پس به او گفت: چون تو ما را اختیار کردی، و به ما راضی شدی، و درویشی ما را پسندیدی، برخیز و با من بیا، او را به سردابه‌ای برد، چون آن جوان به سردابه درآمد دید در پشت خانهٔ آن مرد خانه‌ها و مسکن‌هاست در نهایت وسعت و غایت زیبائی که در مدّت عمر خود مثل آنها ندیده بود، و او را نزد خزانه‌ها برد که آنچه آدمی به آن محتاج می‌باشد در آنها مهیّا بود، پس کلید تمام خزاین خود را به آن جوان داد، و گفت: جمیع این خزاین و مساکن و اموال و اسباب تعلّق به تو دارد و اختیار همه با توست، آنچه خواهی بکن که نیکوجوانی هستی، آن جوان به سبب ترک خواهش به تمام خواهش‌ها رسید.

یوذاسف گفت: امّیدوارم من نیز مثل آن جوان باشم، و طریقهٔ او را اختیار نمایم، آن مرد پیر عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتماد کرد، و چنین می‌یابم که تو نیز در مقام تفتیش و امتحان عقل من هستی، بفرما در باب عقل من چه بر تو ظاهر گشته است؟

بلوهر گفت: اگر این امر به دست من می‌بود از امتحان عقل تو به محض دیدن اکتفا می‌کردم، ولیکن برمن لازم گردیده است متابعت سنّت و طریقه‌ای که پیشوایان هدایت و امامان طریقت برای ما مقرّر ساخته‌اند، که در استعلام توفیق هریک به نهایت باید رسید، و رازهای مکنون سینه‌ها را به لطایف حیل و تجارب استعلام می‌باید نمود، من می‌ترسم که اگر مخالفت سنّت ایشان نمایم احداث بدعتی در راه حق کرده باشم، و من امشب از پیش تو می‌روم، و هرشب به در خانهٔ تو می‌آیم، پس تو با خود تفکّر نما، و از سخنانی که از من شنیدی پند بگیر و از راه فهم و عقل تفکّر نما، و بسیار تدبّر کن هرچیز را زود تصدیق مکن، و به هر فکری زود راضی مشو، تا آنکه بعد از تأمّل و تأنّی و تفکّر بسیار حقیقت آن برتو ظاهر گردد، و در حذرباش که مبادا هوای نفسانی و شبهه‌های شیطانی تو را از حق به

باطل سوق دهد ، و در مسائلی که تو را شبهه عارض شود بعد از تأمّل بسیار در آن با من مذاکره کن ، و هرگاه عازم بیرون رفتن شوی مرا اعلان‌نما ، و در این شب به همین اکتفا نموده ، یوذاسف را وادع نموده ، و بیرون رفت ، و شب دیگر نیز به نزد او آمد ، و بر او سلام کرد ، و او را دعا کرد و بنشست .

و از جمله دعاهای او این بود که سؤال می‌کنم از خداوندی که اوّل است ، و قبل از همه اشیاء بوده است ، و هیچ چیز پیش از او نبوده است ، و آخر است و بعد از همه چیز خواهد بود ، و هیچ‌چیز با او باقی نمی‌ماند ، باقی است که هرگز فنا به او راه نمی‌یابد ، و عظیم و بزرگواری است که عظمت او را نهایت نیست ، و یکتا و یگانه‌ای است که احدی در خداوندی با او شریک نیست ، و قاهری است که او را همتا نیست ، و از نو پدید آورنده‌ای است که در آفرینش کسی را شریک خود نساخته است ، وقادر و توانائی است که ضدّ و معارضی هرگز نداشته است .

صمدی است که همه کس را به او احتیاج است ، و مانندی و شبیهی ندارد ، و پادشاهی است که در پادشاهی معاونی ندارد که تو را پادشاه عادل کند ، و پیشوا و هادی اهل دین سازد ، و بگرداند تو را قائد مردم به سوی تقوا و پرهیزکاری ، و روشنی‌بخش مردم از کوری ضلالت و گمراهی ، و ترک زهد دنیا تو را کرامت فرماید ، و تو را دوستدار صاحبان عقل و خبرت ، و دشمن ارباب بطالت و جهل گرداند ، تا آنکه برساند ما و تو را به آنچه وعده فرموده است بر زبان پیغمبرانش از درجات عالیهٔ بهشت ، و منازل رفیعه رضا و خوشنودی ، به درستی که امّید ما از خداوند خود ظاهر و هویداست ، و خوف و ترس او در دل ما مکنون و مخفی است ، و دیده‌های ما به سوی کرامت او باز است ، و گردن‌های ما نزد اطاعت او خاضع و ذلیل است ، و جمیع امور به توفیق و هدایت اوست .

پس یوذاسف را از استماع این سخنان رقّت عظیم حاصل شد ، و رغبت او به

سوی خیر و کمال بسی زیاد شد، و از کمال حکمت و دانائی آن حکیم متعجّب گردیده، پرسید ای حکیم مرا خبرده از عمر تو چند سال گذشته است؟ گفت: دوازده سال، یوذاسف متعجب شد و گفت: فرزند دوازده ساله طفل است، و من تو را در سن کهولت و شصت سالگی می‌بینم.

حکیم گفت: از ولادت من نزدیک به شصت سال گذشته است، ولیکن تو از عمر من سؤال نمودی، و عمر زندگانی است، و زندگانی نمی‌باشد مگر در دین حق و عمل به خیرات و ترک دنیا، و از آن زمان که به این حالات موصوف شده‌ام تا حال دوازده سال است، و پیش از آن به سبب جهالت و قلّت عمل از بابت مردگان بودم، و ایّام مرگ را از عمر خود حساب نمی‌کنم.

پسر پادشاه گفت: ای حکیم چگونه کسی را که می‌خورد و می‌آشامد و حرکت می‌کند مرده می‌نامی؟ حکیم گفت: برای آن مرده‌اش می‌خوانم که با مردگان شریک است در کوری و کری و گنگی و ضعیف بودن حیات و قلّت بی‌نیازی، پس چون در صفات با مردگان شریک است، در نام هم باید موافق ایشان باشد.

یوذاسف گفت: هرگاه تو این حیات ظاهری را حیات نمی‌دانی، و به این قسم زندگانی چندان مسرور نیستی، می‌باید که برطرف شدن این حیات را هم مرگ ندانی، و از آن کراهت داشته باشی با وجود حیات معنوی که داری.

بلوهر گفت: اگر به این زندگانی اعتماد می‌نمودم، و از زوال این کراهت می‌داشتم، خود را به چنین مهلکه نمی‌افکندم که به نزد تو آیم، با وجود آنکه می‌دانم پدر تو چه مقدار بر اهل دین خشم دارد، و در مقام اضرار و قمع ماست، پس از اینجا بدان که این مرگ را مرگ نمی‌دانم، و این زندگانی را حیات نمی‌شماریم، و از مرگ کراهت نداریم، و چگونه رغبت در حیات داشته باشد کسی که ترک لذّتهای خود از آن زندگی کرده باشد، و چگونه از مرگ گریزد کسی که

نفس خود را به دست خود کشته باشد.

ای پسر پادشاه مگر نمی‌بینی آنان که در دین کامل شدند آنچه را مردم زندگی دنیا را برای آنها می‌خواهند از اهل دنیا و مال ترک کرده‌اند، و چندان مشقّت عبادت متحمّل شده‌اند که جز به مرگ از آن نمی‌آسایند، پس کسی که از لذّتهای زندگانی متمتّع نگردد زندگانی به چه کار او می‌آید، وکسی که او را راحت نباشد مگر از مرگ چرا از مرگ گریزان باشد.

یوذاسف گفت: راست می‌گوئی ای حکیم آیا مسرور می‌شوی که فردا مرگ تو را دریابد؟

بلوهر گفت: اگر امشب مرگ را بیابم خوشحال‌تر می‌شوم از آنکه فردا به من رسد، به درستی که کسی که نیک و بد را فهمید، و جزای هریک را نزد حق‌تعالی دانسته، البته ترک می‌کند عمل را از بیم عقاب، و به عمل می‌آورد نیک را به امّید ثواب، وکسی که یقین به وجود خداوند یگانه دارد، و به وعده‌های او تصدیق کرده است، البتّه مرگ را دوست می‌دارد برای امّیدواریها که بعد از مرگ از فضل پروردگار خود دارد، و دنیا را نمی‌خواهد و از آن کراهت دارد، از ترس آنکه مبادا به شهوتهای دنیا فریفته شود، و مرتکب معصیت حق‌تعالی شود، پس مرگ را به زودی می‌خواهد که از شرّ فتنهٔ دنیا ایمن گردد، و به سعادت عقبا فائز شود.

یوذاسف گفت: چنین کسی که تو می‌گوئی گنجایش دارد پیش از اجل خود را هلاک کند برای امّید نجات و رسیدن به سعادت، ای حکیم برای من مثلی بیان‌فرما از برای اهل این روزگار، و اهتمام ایشان در عبادت بتهای خود.

بلوهر گفت: مردی باغی داشت که در آبادانی آن می‌کوشید، و سعی تمام در خدمت آن باغ می‌نمود، ناگاه روزی گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختان بوستان او نشسته، و میوهٔ آن را می‌خورد، از آن به خشم آمد، و تلّه‌ای نصب کرد، و

آن گنجشک را شکار کرد، و چون قصد کشتن آن نمود حق‌تعالی به قدرت کاملهٔ خود آن گنجشک را به سخن درآورد، و به صاحب باغ گفت: تو همّت بر کشتن من گماشته‌ای، و در من آنقدر گوشت نیست که تو را از گرسنگی سیر کند، یا از ضعف قوّت بخشد، بیا تو را هدایت نمایم به امری که از برای تو بهتر باشد از کشتن من؟ گفت: آن چه چیز است؟ گنجشک گفت: مرا رهان کن تا تو را سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم، که اگر آنها را حفظ نمائی از برای تو بهتر باشد از اهل و مال تو، آن مرد وعده کرد که چنین خواهم کرد، مرا خبرده از آن سخنان، گنجشک گفت: آنچه به تو می‌گویم حفظ‌نما و عمل‌کن: اندوه مخور برآنچه از تو فوت شود، و باور مکن چیزی راکه محال است، و طلب مکن چیزی راکه به دست تو نیاید و تحصیل آن نتوانی کرد.

آن مرد چون این سخنان را شنید گنجشک را را رها کرد، پس پرواز نمود و بر شاخ درختی نشست، و به آن مرد گفت: اگر بدانی از رها کردن من چه چیز از دست تو به در رفته است خواهی دانست که از چیز بسیار عظیم گران‌مایه محروم شده‌ای، آن مرد گفت که: آن چه چیز است؟ گنجشک گفت: اگر مرا می‌کشتی از حوصلهٔ من مروارید بیرون می‌آوردی به قدر تخم غاز، و به سبب آن تمام عمر بی‌نیاز می‌شدی، و سرمایهٔ عظیم بهم می‌رساندی، مرد چون این سخن را شنید از رها کردن آن ندامت بسیار برد، و غمگین شد ولیکن اظهار ننمود، وگفت: ازگذشته سخن مگو که گذشته گذشت، بیا تا من تو را به خانه برم و تو راگرامی دارم، و جای نیکو برای تو تعیین می‌نمایم.

گنجشک گفت: ای جاهل من می‌دانم که چون بر من ظفریابی مرا خواهی کشت، و از آن سخنان که من به تو گفتم هیچ منتفع نشدی، من نگفتم بر گذشته تأسّف مخور، و امری که شدنی نیست تصدیق مکن، و آنچه را به آن نتوانی رسید

طلب مکن، و الحال تو اندوه می‌خوری بر امری که گذشته است، و از دست بدر رفته است، و طلب می‌کنی بازگشتن مرا به سوی خود، و می‌دانی که تو را میسّر نمی‌شود، و تصدیق می‌کنی در چینه‌دان من مرواریدی به قدر تخم غاز باشد، و حال آنکه جمیع بدن من به قدر تخم غاز نیست.

بلوهر گفت: این گروه گمراه بتها به دست خود ساخته‌اند، و می‌گویند: اینها ما را خلق کرده‌اند، و خود محافظت آن بتها می‌کنند، از ترس اینکه مبادا دزد آنها را ببرد، و گمان می‌کنند بتان حافظ و نگهدارندهٔ ایشانند، و اموال و مکاسب خود را خرج اصنام نموده، و گمان می‌کنند که بتان رازق ایشانند، پس طلب می‌نمایند از بتان چیزی چند را که از ایشان حاصل نمی‌شود و به آنها نمی‌رسند، و به امر محالی که عقل حکم به بطلانش می‌کند تصدیق می‌نمایند، پس آنچه بر صاحب باغ لازم بود از سفاهت و ملامت بر ایشان نیز لازم می‌آید.

یوذاسف گفت: راست می‌گوئی ای حکیم به درستی که من همیشه حال این بتها را به عقل خود می‌دانستم، و هرگز میل به عبادتشان نکردم، و امّید خیری از ایشان نداشتم، پس خبرده مرا از آن چیزی که مرا به سوی آن می‌خوانی و برای خود پسندیده‌ای.

بلوهر گفت که: مدار آن دینی که تو را به آن می‌خوانم بر دوچیز است: یکی شناخت حق جل و علا، و دیگری عمل‌نمودن به اموری چند که موجب خوشنودی او است.

یوذاسف گفت: حق جل و علا را چگونه باید شناخت؟

حکیم گفت: باید بشناسی خداوند خود را به این که یکتاست، و شریک ندارد، و همیشه در یگانگی خود پرورگار بوده، و آنچه غیر اوست همگی کردهٔ اویند، و آفریدگار است، و آنچه غیر اوست همه مخلوق و آفریدهٔ اویند، و آنکه او قدیم

است، و هرچه غیر اوست حادث است، و او صانع اشیاست و هرچه غیر اوست مصنوع و ساخته شدهٔ اوست، و آنکه او تدبیرکنندهٔ امور جمیع اشیاست، و او باقی است و آنچه غیر اوست فانی است، و او عزیز است و غیر او خوار و ذلیل است، و آنکه او خواب ندارد و غافل نمی‌شود، و نمی‌خورد و نمی‌آشامد، و ضعیف نمی‌شود و کسی بر او غالب نمی‌شود، و عاجز نمی‌گردد و آنچه خواهد می‌یابد، و آسمان و زمین و هوا و صحرا و دریا و جمیع اشیا تحت قدرت اویند، و آنکه اشیا را بی‌مادّه و مدّت خلق نموده است، و همیشه بوده است و پیوسته خواهد بود، و فنا و زوال بر او راه ندارد، و محلّ حوادث نمی‌باشد، و احوال مختلفه در او بهم نمی‌رسد، و به گذشتن زمانها تغییری در او حادث نمی‌شود، و از حالی به حالی نمی‌گردد، و هیچ مکانی از او خالی نیست، و در هیچ مکان نیست، و نسبتش به جمیع مکانها مساوی است، و به مکانی نزدیک‌تر از مکانی دیگر نیست، دانائی است که هیچ‌چیز بر او مخفی نیست، توانائی است که هیچ‌چیز از قدرت او بیرون نیست.

و باید بدانی که مهربان و رحیم و عادل است، و برای اطاعت‌کنندگان خود ثوابها مهیّا کرده است، و برای عاصیان عقابها مقرّر فرموده است، و باید عمل کنی به آنچه موجب رضا و خوشنودی اوست، و اجتناب نمائی از آنچه باعث غضب و خشم او می‌شود.

یوذاسف گفت: کدام عمل است که موجب رضای خداوند یگانهٔ آفرینندهٔ اشیا می‌گردد؟

بلوهر گفت: رضای الهی در آن است که اطاعت او کنی، و نافرمانی نکنی، و به مردم برسانی آنچه را توقّع داری ایشان به تو رسانند، و از مردم بازداری آنچه را می‌خواهی ایشان از تو بازدارند، وعدالت نمودن با خلق موجب خوشنودی

اوست، و متابعت آثار انبیا و رسل نمودن و از سنّت و طریقهٔ ایشان بدررفتن موجب رضای اوست.

یوذاسف گفت: ای حکیم دیگرباره در باب زهد و ترک دنیا بگو، و مرا از احوال آن باخبر گردان؟

بلوهر گفت: چون دیدم دنیا را که در او تغییر و زوال و تقلّب احوال است، و دیدم اهل دنیا را که پیوسته در دنیا نشانهٔ تیرهای مصایب و نوایب و بلاهایند، و همگی درگرو مرگ و فنایند، و دیدم صحّت دنیا را که بعد از آن بیماری هست، و جوانیش به پیری و فنا، و توانگریش به فقر و درویشی مبدّل می‌شود، و فرحش به اندوه، و عزّتش به ذلّت، و راحتش به شدّت منقلب می‌گردد، و امنیّتش به خوف، و حیاتش به موت، منتهی می‌شود، و دیدم که عمرها که بسی کوتاه است، و مرگ درکمین است، و قدراندازان تقدیرات ایزدی تیرهای قضا به سوی هرکس درکمان پیوسته‌اند، و بدنها در نهایت ضعف و سستی و ناتوانیند، و از هیچ بلائی امتناع و ابا ندارند، و رفع هیچ بلیّه از خود نمی‌توانند کرد، از مشاهدهٔ این احوال دانستم که دنیا منقطع و زایل است، و کهنه می‌گردد، و فانی می‌شود.

و آنچه از دنیا دیدم دانستم احوال آنچه را ندیدم، و از ظاهر دنیا حال باطنش را معلوم کردم، و آشکار و پنهانش را شناختم، و ازگذشته‌اش حال آینده‌اش را مشخّص کردم، پس چون دنیا را شناختم از آن حذر کردم، و چون به عیبهای آن بیناگشتم از آن گریختم.

ای یوذاسف می‌بینی کسی را در دنیا در پادشاهی و نعمت و شادی و راحت و عیش و رفاهیّتی که مردم بر حال او رشک می‌برند، و در شادی جوانی و طراوت بدن و شادمانی زیبائی سلطنت و کامرانی و صحّت بدن و فراغ خاطر و وسعت ملک و نعمت، ناگاه دنیا از او برمی‌گردد، در هنگامی که در عین سرور و بهجت و

زینت و راحت است، و از همه احوال خوشوقت‌تر است، پس بدل می‌کند عزّتش را به مذلّت، و شادیش را به اندوه، و نعمتش را به بدحالی، و توانگریش را به درویشی، و فراخی نعمتش را به تنگی، و شدّت و جوانیش را به پیری، و رفعتش را به پستی، و حیاتش را به مرگ، پس او را می‌افکند در سوراخی تنگ پروحشت تنها و بی‌کس و غریب، و از دوستان جدا می‌شود، و ایشان از او مفارقت می‌نمایند، و برادران و یاران او را وامی‌گذارند، و از ایشان حمایتی نمی‌یابد، و فریب‌خورده بود از دوستی دوستان، و در این حال دفع مضرّتی از او نمی‌کنند، و عزّت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او را به غارت می‌برد کسی که بعد از او بر سریر ملک می‌نشیند، و چنان از خاطرها فراموش می‌شود که گویا هرگز در دنیا نبوده، و نامش بر زبانها جاری نبوده، و هرگز او را جاهی و منزلتی در دنیا نبوده، و هرگز مالک بهره‌ای از زمین نگشته.

پس ای پسر پادشاه دنیا را خانهٔ خود مدان، و مسکن خود قرار مده، و مزارع و مسکن آن را ترک کن، اف بر او و تف بر روی او باد.

یوذاسف گفت: اف بر دنیا و بر کسی که فریب آن را بخورد، و با این رسوائی احوال آن، و رقّت نمود و گفت: ای حکیم دیگر سخن بگو که سخن تو شفای دردهای سینهٔ من است.

بلوهر گفت: به درستی که عمر بسی کوتاه است، و شب و روز آن را به زودی طی می‌کنند، و رحلت از دنیا به زودی و سرعت دست می‌دهد، و عمر هرچند دراز باشد آخر مرگ است، و هرکه در دنیا رحل اقامت انداخته البتّه به سفر آخرت رحلت می‌نماید، پس آنچه برای دنیا جمع کرده است پراکنده می‌شود، و آنچه برای دنیا سعی کرده ضایع می‌شود، و بناها که محکم ساخته خراب می‌گردد، و نامش از زبانها و یادش از خاطرها برطرف می‌شود، و حسبش گم می‌شود، و بدنش

می‌پوسد ، و شرفش به پستی مبدّل می‌گردد ، و تنعّمهای دنیا وبال او می‌شود ، و کسبهای دنیا باعث زیانکاری او می‌شود ، و پادشاهی او به میراث به دیگران می‌رسد ، و فرزندانش به خواری مبتلا می‌شوند ، و زنانش را دیگران به تصرّف در می‌آورند ، و امانها و پیمانهایش شکسته می‌شود ، و آثارش مندرس می‌گردد ، و مالش را قسمت می‌کنند ، و بساطش را برمی‌چینند ، و دشمنانش شاد می‌شوند ، و ملکش خراب می‌شود ، وتاج سلطنتش را دیگری بر سر می‌نهد ، و بر سریر دولتش دیگری می‌نشیند ، و از خانه‌های خود بیرونش می‌برند ، و برهنه و خوار وبی معاون ویارتا درگودال قبرش می‌افکنند ، درتنهائی و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و مذلّت ، از خویشان جداگشته ، و دوستان او را تنهاگذاشته ، و هرگز از آن وحشت بدر نیاید ، و از آن غربت نیاساید.

ای پسر پادشاه مرد عاقل دانا را سزاوار آن است که در سیاست و تأدیب نفس خود مانند امام عادل دوراندیش باشد ، که تأدیب می‌کند عامّهٔ خلق را ، و به اصلاح می‌آورد امور رَعیّت را ، و امر می‌فرماید ایشان را به اموری که صلاح ایشان در آنهاست ، و نهی می‌فرماید ایشان را از چیزهائی که باعث فساد ایشان است ، و عقاب می‌کند کسی را که مخالفت و عصیان او کند ، و نوازش می‌کند کسی را که فرمان او برد.

و همچنین سزاوار آن است که عاقل نفس خود را تأدیب کند در جمیع اخلاق و خواهشها و شهوتهای او ، و بدارد او را بر اموری که به او نفع می‌بخشد ، هرچند از آنها کراهت داشته و بر او دشوار باشد ، و جبر نماید او را بر اجتناب کردن از اموری که به او ضرر می‌رساند ، و باید برای نفس خود ثواب و عقاب مقرّر سازد ، که چون امر خیری از او صادر شود خوشحال و مسرور گردد ، و چون امر شرّی از او صادر شود دلگیر و محزون شود ، و نفس خود را ملامت نماید.

و از جملهٔ چیزهائی که لازم است بر صاحب عقل ، آن است که نظرنماید و تفکّر کند در اموری که بر او وارد می‌شود ، و بعد از تفکّر آنچه را موافق حق و صواب داند عمل نماید ، و آنچه را خطا داند ترک نماید ، و خود را از آن منع نماید ، و باید خود را و عمل و رأی و دانش خود را حقیر شمارد ، تا بر او عجب و خودبینی مستولی نشود ، به درستی که حق‌تعالی مدح فرموده است اهل عقل را ، و مذمّت فرموده است اهل جهل و خودبینی را ، و به عقل هرچیز را ادراک می‌توان نمود به توفیق الهی ، و به جهل هلاک می‌شوند مردم .

و معتمدترین چیزها نزد صاحبان عقول آن چیزی است که عقل ایشان ادراک آن نموده باشد و تجربه‌های ایشان به آن رسیده باشد ، و بصیرتهای ایشان آن را دریافته باشد ، در هنگامی که ترک هواها و خواهشهای نفسانی کرده باشند ، و عقل با هوای نفس مخلوط نباشد ، و صاحب عقل را سزاوار نیست کـه آنـچه را از عـمل خـیر محافظت تواند نمود و به عمل تواند آورد آن را حقیر شمارد و ترک کند ، هرگاه قدرت نداشته باشد بر زیادتر از آن ، بلکه آنچه از اعمال خیر میسّر و مقدور گردد باید غنیمت شمارد ، و این یکی از حربه‌های مخفی و سلاحهای پنهانی شیطانی است که نمی‌بیند و ادراک آن نمی‌نماید او را مگر کسی که نیکو در مکرهای شیطان تدبّر نماید ، و از آن مکر به سلامت نمی‌رهد مگر کسی که حق‌تعالی او را نگاه‌دارد .

و از جملهٔ سلاحها و حربه‌های کشندهٔ شیطان دو حربه است ، که کشنده‌تر از حربه‌های دیگر اوست : یکی انکار عقل است که در دل مرد عاقل وسوسه می‌نماید که تو عقل و بصیرتی نداری ، و از دانائی نفعی به تو عاید نمی‌گردد ، و غرضش از این وسوسه آن است که محبّت علم و طلب علم را از خاطر او بیرون کند ، و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید ، و زینت دهد برای او مشغول شدن به غیر علم را از لهو و لعب دنیا را ، پس اگر آدمی از این راه فریب او را خورد و متابعت او نـمود

مغلوب می‌شود، و دیگر از دست او رهائی مشکل است.

و اگر در این باب قبول وسوسهٔ او ننمود و فریب او را نخورد، و عقل خود را بر شیطان غالب گردانید به حربهٔ دیگر قصد او می‌نماید به اینکه چون آدمی ارادهٔ عملی از اعمال خیر، و قصد تحصیل کمالی از کمالات کرد، که عقلش به آن احاطه نموده، و قادر بر تحصیلش هست، بر او عرض می‌نماید بسیاری از اعمال و کمالات و علوم که فوق طاقت و ادراک اوست، تا او را به سبب عدم ادارک آنها غمگین و دل‌تنگ کند، و به این سبب او را وسوسه می‌کند که عقل تو ضعیف است، و طاقت ادراک این امور ندارد، و بر دریافت تو اعتمادی نیست، پس عبث خود را رنج می‌فرمائی، و ثمره‌ای بر عمل تو مترتّب نمی‌شود، و به این وسیله او را بازمی‌دارد از تحصیل کمالی چند که درخور حوصله و طاقت اوست، و به این حربه و سلاح بسیاری از مردان این میدان را بر زمین افکنده، و از فضایل و کمالات محروم کرده است.

پس ای یوذاسف برحذر باش از شرّ شیطان، و ترک مکن علومی راکه نمی‌دانی ،و درآنچه دانسته‌ای فریب شیطان را مخور که به آنها عمل ننمائی، به درستی که تو در خانه‌ای ساکنی که شیطان به الوان حیله‌های گوناگون بر اهل آن خانه مستولی شده، و به انواع مکرها ایشان راگمراه کرده، و بعضی را پرده‌ها برگوشها و عقلها و دلهای ایشان آویخته است که ادراک حق نمی‌کنند، و بر ضلالت خود مانده‌اند، و به هر چیز که جاهلند طلب علم آن نمی‌کنند مانند حیوانات.

و به درستی که عامّهٔ خلق را مذهبها و طریقه‌های مختلف هست، بعضی از ایشان سعی تمام در ضلالت خود می‌نمایند به حدّی که خون و مال مردم را بر خود حلال کرده‌اند، وگمراهی و باطل خود را در لباسهای حق به مردم می‌نمایند که دین مردم را بر ایشان مشتبه گردانند، و زینت می‌دهند ضلالت خود را در نظر جمعی که

ضعیف‌العقلند، و از دین حق ایشان را برمی‌گردانند، پس شیطان و لشکرهای او اهتمام تمام می‌ورزند در هلاک گردانیدن مردم و گمراهی ایشان، و عدد لشکر شیطان را به غیر از حق‌تعالی کسی نمی‌داند، و جز به توفیق و عون الهی و چنگ‌زدن در متابعت دین حق دفع مکرهای ایشان نمی‌توان کرد، پس از خدا سؤال می‌نمائیم که ما را توفیق طاعت خود کرامت فرماید، و بر دشمنان خود ما را نصرت دهد، به درستی که یاری بر ترک معاصی و فعل طاعات از جانب حق‌تعالی است، و بدون توفیق او امری میسّر نمی‌شود.

یوذاسف گفت: خدای عزوجلّ دیدنی نیست، و به دیدن موصوف نمی‌گردد، و عقلها به کنه وصف او نمی‌رسند، و زبانها به آنچه سزاوار مدح و ستایش اوست قیام نمی‌توانند نمود، و بندگان احاطه به علمهای او نمی‌توانند کرد، مگر آنچه را که او تعلیم ایشان نماید به وسیله پیغمبرانش، از آنچه از صفات کمالیهٔ خود بیان کرده است فهمهای خلایق ادراک عظمت پروردگاری او نمی‌توانند نمود، جناب مقدّس او از آن رفیع‌تر و بزرگوارتر و لطیف‌تر و پاکیزه‌تر است که عقلها و وهمها نزدیک بارگاه جلال و کبریاء معرفت وشناسائیش توانند گردید، پس به توسّط پیغمبران از علوم خود بر مردمان ظاهر گردانیده آنچه را خواسته است، و صلاح ایشان را در آن دانسته است، و از وصف ذات و صفات مقدّس خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده، و عقلهای خلایق طاقت ادراک آن داشته است، و ایشان را بر شناخت خود و دریافت پروردگار خود راهنمائی فرموده است، به ایجاد اشیا از کتم عدم، و معدوم گردانیدن آنچه ایجاد فرموده.

یوذاسف گفت: چه حجّت هست بر وجود پروردگار؟

بلوهر گفت: هرگاه ببینی امر مصنوع و ساخته شده‌ای را و نبینی آن کسی را که او را ساخته است البتّه عقل تو حکم می‌کند کسی آن را ساخته است، همچنین آسمان

و زمین و آنچه در میان آنهاست دلالت می‌کند بر صانعی که ایشان را ساخته و آفریده است، و چه حجّت از این قوی‌تر و ظاهرتر می‌باشد.

یوذاسف گفت: بفرما ای حکیم آیا به قضا و قدر الهی است آنچه به مردم می‌رسد از بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات یا نه؟

بلوهر گفت: اینها همه به قضا و قدر حق‌تعالی است.

یوذاسف گفت: بفرما کارهای بد و گناهان مردم هم به قضا و قدر است یا نه؟

بلوهر گفت: خدا از اعمال سیّئهٔ ایشان مبرّاست؛ زیرا برای مطیعان ثواب عظیم مقرّر فرموده، و عذاب شدید در جزای عاصیان وعده نموده.

یوذاسف گفت: بفرما عادل‌ترین مردم کیست؟ و کسیت ظالم‌ترین مردم؟ و کیست زیرک‌ترین مردم؟ و کیست احمق‌ترین مردم؟ و کیست شقی‌ترین مردم؟ و کیست سعیدترین مردم؟

بلوهر گفت: عادل‌ترین مردم کسی است که برای مردم انصاف از نفس خود بیشتر دهد، و ظالم‌ترین مردم کسی است که ظلم و جور خود را عدل داند، و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد، و زیرک‌ترین مردم کسی است که تهیّه و استعداد آخرت خود را درست کند، و بی‌خردترین مردم کسی است که همگی همّت خود را صرف دنیا نماید و گناهان کار او باشد، و سعادتمندترین مردم کسی است که عاقبت اعمال او به خیر باشد، و شقی‌ترین مردم کسی است که ختم اعمال او به چیزی باشد که موجب غضب و خشم پروردگار او شود.

پس حکیم گفت: کسی که با مردم به نحوی معامله نماید، و جزا دهد ایشان را که اگر با او آن نحو معامله نمایند و جزا دهند او را باعث هلاک و ضرر او گردد، او خداوند خود را به خشم آورده، و مخالف رضای او عمل کرده، و کسی که با مردم چنان معامله نماید که اگر به او آن معامله نمایند باعث صلاح او باشد، او مطیع

خداوند خود است، و تحصیل رضای الهی نموده، و از غضب او اجتناب نموده است، بعد از آن گفت: زینهار کار نیک را بد مشمار هرچند آن را در بدان بینی، و کار قبیح و بد را نیک مدان هرچند در نیکان مشاهده نمائی.

یوذاسف گفت: بفرما کدام‌یک از مردم سزاوارترند به سعادت، و کدام‌یک از ایشان سزاوارترند به شقاوت؟

بلوهر گفت: سزاوارترین مردم به سعادت کسی است که به طاعتهای الهی عمل نماید، و از معاصی او اجتناب کند، و سزاوارترین مردم به شقاوت کسی است که معصیت‌های الهی را بجا آورد، و طاعتها را ترک نماید، و شهوتهای نفس خود را بر رضای الهی اختیار کند.

یوذاسف گفت: کدام‌یک از مردم خدا را فرمان‌بردارترند؟

بلوهر گفت: آن کس که بیشتر متابعت فرمودهٔ الهی کند، و در دین حق راسخ‌تر باشد، و از گناهان و اعمال قبیحه از همه‌کس دورتر باشد.

یوذاسف گفت: بیان فرما حسنات و سیّئات را.

بلوهر گفت: حسنات صدق و راستی نیّت و گفتار و کردار است، و سیّئات بدی نیّت و بدی گفتار و کردار است.

یوذاسف گفت: نیکی و صدق نیّت کدام است؟

بلوهر گفت: اعتدال و میانه‌روی در قصد و همّت است.

یوذاسف گفت: چیست بدی کردار؟

گفت: معصیت پروردگار نمودن.

یوذاسف گفت: بفرما چگونه حاصل می‌شود میانه‌روی در قصد و همّت؟

گفت: به اینکه پیوسته متذکّر فنا و زوال دنیا باشی، و همّت گماری بر ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی می‌شود.

یوذاسف گفت: سخاوت کدام است؟ گفت: سخاوت و جوان‌مردی صرف‌کردن مال است در راه رضای الهی. یوذاسف گفت: چه چیز است موجب عزیز بودن؟ گفت: تقوا و پرهیزکاری از آنچه خدا به آن نهی فرموده است.

یوذاسف گفت: کدام است بخل؟ گفت: منع‌کردن حقوق از اهلش، و گرفتن اموال از غیر محلّش. پرسید: حرص کدام است؟ گفت: میل‌کردن به سوی دنیا، و نظر انداختن به چیزهائی که باعث فساد این کس می‌شود، و عقاب الهی برآنها مترتّب می‌شود. پرسید: راستی کدام است؟ گفت: آن است که خود را فریب ندهی، و به خود دروغ نگوئی. پرسید: حماقت کدام است؟ گفت: آن است که دل به دنیای فانی دهی، و آخرت که دایم و باقی است ترک نمائی. پرسید: دروغ چیست؟ گفت: آنکه آدمی با خود دروغ گوید، و خود را به آن فریب دهد، و پیوسته به هواها و شهوات نفس خود مشعوف و خوشحال باشد، و امور دین خود را به تأخیر اندازد به طول امل.

پرسید: کدام یک از مردم کامل‌ترند در صلاح و شایستگی؟ گفت: آن کس که عقلش کامل‌تر است، و نظر در عواقب امور بیشتر می‌کند، و دشمنان خود را بهتر می‌شناسد، و خود را از شرّ ایشان بیشتر محافظت می‌نماید.

پرسید: آن عاقب که گفتی در آن نظر می‌باید کرد چیست؟ و آن دشمنان که گفتی از ایشان حذر باید کرد کیستند؟ گفت: عاقبت آخرت است، و آن دشمنان حرص و غضب و حسد و حمیّت و شهوت و ریا و لجاجت در باطل است.

پرسید: کدام‌یک از این دشمنان که شمردی قوی‌تر است، و احتراز از آن دشوارتر است؟ گفت: در حرص خوشنودی نیست، و موجب شدّت غضب می‌گردد، و در غضب جور غالب است، و شکر اندک و کم موجب عداوت و دشمنی بسیار می‌گردد، و حسد مورث فساد دین و بدگمانی به خداوند خود

است، و حمیّت باعث لجاجت عظیم و گناهان شنیع می‌شود، و کینه سبب طول عداوت و قطع‌رحم و شفقت و شدّت قهر و سطوت می‌باشد، و ریا از همه مکری بدتر است و بسیار مخفی می‌باشد، و از همه دورغها بدتر است، و لجاجت زود آدمی را در خصومت عاجز می‌کند، و حجّت را قطع می‌نماید.

پرسد: کدام‌یک از مکرهای شیطان در هلاک کردن تمام‌تر و تأثیرش بیشتر است؟ گفت: آنکه به سبب شهوتهای نفسانی بر مردم مشتبه کند نیک و بد و ثواب و عقاب و عواقب امور ناشایست را.

پرسید: حق‌تعالی چه قوّت به آدمی کرامت فرموده است که به آن تواند غالب شد براین صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و خواهشهای هلاک‌کننده؟ گفت: آن قوّت عقل و علم است، و عمل‌کردن به هردو، و صبرکردن نفس بر ترک خواهشهای خود، و امّیدداشتن بر ثوابهائی که در شرع وارد شده است، و بسیار یادکردن فنای دنیا و نزدیکی مرگ، و پیوسته در حذربودن که به سبب امور فانی دنیا امور باقی آخرت از این کس فوت نشود، و عبرت‌گرفتن از عاقبتهای بدی که بر امور گذشتهٔ دنیا مترتّب شده، و خود را بر آداب و سنن اهل عقل داشتن، و نفس را از عادتهای بد بازداشتن، و به عبادتهای نیک و خلقهای حسن عادت فرمودن، و طول امل را از خود دورکردن، و صبر بر شدايد نمودن، و به قدر کفاف از روزی قانع شدن، و به قضاهای الهی راضی بودن، وتفکّر در شدّت عقوبات آخرت، و تسلّی‌دادن خود بر چیزهائی که در دنیا از آدمی فوت می‌شود، و ترک ارتکاب اموری که به اتمام نمی‌رسد، و بیناشدن به اموری که بازگشت او به آنهاست از امور آخرت، و راه سعادت را بر راه ضلالت اختیارنمودن، و به یقین دانستن که برکار خیر و شر ثواب و عقاب هست، و دانستن حقوق الهی و خلق، و نیک خواه مردم بودن، و نفس را از متابعت هوا و شهوتها نگاه‌داشتن، و کارها را از روی فکر و تدبیر کردن، که اگر

فسادی بر آن مترتّب شود چون تفکّر و تدبّر نموده معذور باشد، اینهاست قوّتها و لشکرهائی که به اینها بر آن دشمنان غالب می‌تواند شد.

یوذاسف گفت: کدام خصلت خلایق پسندیده‌تر و نایاب‌تر است؟ بلوهر گفت: تواضع و فروتنی و نرمی سخن با برادران مؤمن. پرسید کدام عبادت بهتر است؟ گفت: دل به یاد خدا و محبّت او داشتن. پرسید: کدام خصلت افضل است؟ گفت: محبّت صالحان. پرسید: کدام سخن بهتر است؟ گفت: امر به معروف و نیکی‌ها، و نهی از منکر و بدیها. پرسید: کدام دشمن است که دفعش دشوارتر است؟ گفت: گناهان. پرسید کدام‌یک از فضیلتها افضل است؟ گفت: راضی شدن به آنچه کافی باشد از روزی.

پرسید: کدام‌یک از آداب بهتر است؟ گفت: آدابی که از دین و شرع ظاهر شود. پرسید: کیست آن کسی که جفا کارتر است؟ گفت: پادشاه ظالم، و دلی که در آن رحم نباشد. پرسید: چه چیز است که به نهایت نمی‌رسد؟ گفت: چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا سیر نمی‌شود. پرسید: کدام است چیزی که عاقبتش از همه‌چیز بدتر است؟ گفت: متابعت رضای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهی است.

پرسید: کدام چیز است که زودتر از حالی به حالی می‌گردد و ثبات نمی‌دارد؟ گفت: دل پادشاهانی که کارهای ایشان برای دنیا باشد. پرسید: کدام‌یک از گناهان رسواتر است؟ گفت: پیمان الهی را شکستن، و مکر با خدا. پرسید: چه‌چیز است زودتر منقطع می‌گردد؟ گفت: محبّت عاشق. پرسید کدام چیز خائن‌تر است؟ گفت: زبان دروغ‌گو.

پرسید: چه‌چیز است که بیشتر پنهان می‌باشد؟ گفت: بدی ریاکننده‌ای که مردم را به ظاهر خود فریب دهد. پرسید: چه‌چیز شبیه‌تر است به احوال دنیا؟ گفت:

خوابهای پریشان. پرسید: کدام‌یک از مردم پسندیده‌تر است؟ گفت: آن کس که گمانش به پروردگار خود نیکوتر باشد، و ترک محرّمات الهی بیشتر نماید، و غفلتش از یاد خدا و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد.

پرسید: چه‌چیز است که در دنیا بیشتر موجب روشنی چشم و خوشحالی می‌شود؟ گفت: فرزند صاحب ادب، و زن سازگار موافقی که یاور باشد بر تحصیل آخرت. پرسید: کدام درد علاجش مشکل‌تر است در دنیا؟ گفت: فرزند بد و زن بد که خلاصی از این دو بلا حاصل نمی‌شود. پرسید: در کدام آسایش راحت بیشتر است؟ گفت: راضی بودن آدمی به بهرهٔ خود در دنیا، و در تحت حمایت و فرمان پادشاهان صالح بودن.

یوذاسف گفت: ای حکیم خاطر خود را با من دار که می‌خواهم از تو سؤال کنم از چیزی که اهتمام من به آن از همه چیز بیشتر است، بعد از آنکه حق‌تعالی مرا به کار خود بیناگردانید، و دانستم از امور خود چیزی چند راکه نمی‌دانستم، و روزی کرد مرا از امور دین آنچه راکه از آنها ناامید بودم.

بلوهر گفت: بپرس از آنچه خواهی.

یوذاسف گفت: مرا خبرده از حال کسی که در طفولیّت بـه پـادشاهی رسیده باشد، و دین او بت‌پرستی باشد، و به لذّات دنیا پیوسته پرورش یافته و به آنـها معتاد شده، و در نعمت و راحت نشو و نماکرده باشد تا سنّ پیری، و در مدّت عمر خود خدا را نشناخته باشد، و یک لحظه خود را از شهوات و لذّات نفس بازنداشته باشد، بلکه پیوسته همّت او مصروف باشد برآنکه هر لذّتی را به نهایت رساند، و اقصای مراتب هر شهوتی را تحصیل نماید، و خواهشـهای نـفس را بـرهمه چـیز ترجیح دهد، و رشد و صلاح خود را در غیر آنها نداند، و چندان که عمرش زیاده شود حرصش به این امور زیاده گردد، و به دنیا فریفته‌تر شود، و آن دین باطل در

نفسش راسخ‌تر گردد، و اهل دین باطل خود را دوست‌تر دارد، و امر آخرت را نداند، و غافل باشد از آن، و فراموش کرده باشد آن را، به سبب قساوت قلب و بدی نیّت و فساد اعتقاد، و روز به روز عداوتش زیاده گردد به جماعتی که مخالف دین اویند و بر دین حق ثابتند، و از ترس او حق را اظهار نمی‌کنند، و از ظلم و عداوت او خود را پنهان کرده‌اند و انتظار فرج می‌کشند.

آیا چنین کس با این اوصاف را امّید هست که در آخر عمر آن مذهب باطل را ترک نماید، و از آن اعمال قبیحه نجات یابد، و میل کند به جانب امری که فضیلت آن ظاهر است و حجّت حقیقت آن واضح است، و فوائد و بهره‌ها در آن بسیار است، یعنی اختیار نماید آنچه تو می‌دانی از دین حق، و برسد به مرتبه‌ای که گناهان گذشته‌اش آمرزیده شود، و امّید ثوابهای اخروی داشته باشد؟

بلوهر گفت: دانستم صاحب این اوصاف را، و دانستم این سؤال را برای چه کردی.

یوذاسف گفت: این دریافت و فراست از تو بعید نیست، با آن درجهٔ فهم که خدا به تو کرامت فرموده، و آن رتبهٔ علم که تو به آن مخصوصی.

بلوهر گفت: صاحب آن اوصاف پدر تو است، و باعث تو براین سؤال محبّتی است که به او داری، و اهتمامی است که در امر او به عمل می‌آوری به سبب شفقت بر پدر، و رعایت حقّ او، از ترس آنکه مبادا معذّب شود در آخرت به عذابهائی که حق‌تعالی مثل آن را وعده فرموده است، و می‌خواهی که مثاب شوی در این اهتمام، و ادا کنی حقّی را که خدای‌تعالی برای پدر بر تو لازم کرده است از شفقت براو، و گمان دارم در خاطر داری که نهایت سعی و اهتمام بجا آوری در هدایت پدر خود، و خلاصی او از هولهای عظیم و عذابهای نامتناهی، و رسانیدن او به سلامت و راحت، و نعمت ابدی، که حق‌تعالی در ملکوت سماوات برای مطیعان مقرّر فرموده است.

یوذاسف گفت: یک حرف را خطا نکردی، و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی، پس آنچه اعتقاد داری در امر پدرم بیان فرما که می‌ترسم او را مرگ در رسد، و به حسرت و ندامت گرفتار شود، در وقتی که پشیمانی او را هیچ ثمره‌ای نبخشد، و از من هیچ نفعی به او نتواند رسید، و مرا در این امر صاحب یقین گردان، و این عقده را از خاطر من بگشا که بسیار غمگینم در این امر، و چاره‌اش را نمی‌دانم.

بلوهر گفت: اعتقاد ما آن است که هیچ مخلوقی را از رحمت پروردگار خود دور نمی‌دانیم، و هیچ‌کس را ناامید از لطف و احسان او نمی‌گردانیم، و امید هدایت به هرکس داریم تا زنده است، هرچند سرکش و طاغی و گمراه باشد؛ زیرا حق‌تعالی خود را برای ما وصف فرموده است به رحمت و مهربانی و شفقت، و ما به این نحو او را شناخته‌ایم، و به این اوصاف ایمان به او آورده‌ایم، و امر فرموده است جمیع عاصیان را به استغفار و توبه، به این سبب ما امّیدواری عظیم در حصول مقصود به او داریم، اگر مشیّت الهی به آن تعلّق گرفته باشد.

و بدان ای یوذاسف نقل کرده‌اند: پادشاهی بود در زمانهای قبل که صیت علم و دانش او در آفاق منتشر، و بسیار ملایم و مهربان و عادل بود بر رعیّت خود، و پیوسته در اصلاح ایشان می‌کوشید، و مدّتی در میان ایشان با نهایت خیر و صلاح و نیکی زندگانی و جهان‌بانی کرد، پس چون اجل او دررسید، و به دار بقا رحلت نمود، رعیّت بر او بسیار جزع کردند، و او را فرزندی نبود، امّا یکی از زنان او حامله بود و منجّمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است، ایشان کسی را بر خود پادشاه نکردند، و در انتظار ولادت آن پسر بسر می‌بردند، و وزرای پادشاه سابق امور مملکت را جاری می‌ساختند.

پس موافق قول منجّمان پسر متولّد شد، و اهل آن مملکت به شادی و سروری

که از تولّد آن پسر حاصل کردند تا یک سال به لهو و لعب و سازها و انواع تنعّمات تعیّش کردند، و به فسوق و معاصی روزگار گذرانیدند، تا آنکه جمعی از علما و دانشمندان و حق‌شناسان که در میان ایشان بودند به آن گروه گفتند: این فرزند عطیّه‌ای بود که حق‌تعالی به شما کرامت فرموده بود، و سزاوار بود در برابر این نعمت شما حق‌تعالی را شکر کنید که معطی این نعمت است، شما به جای شکر او کفران نعمت کردید، و مخالفت او نمودید، و شکر شیطان کردید، و او را راضی نمودید، و خدا را به خشم آوردید، اگر اعتقاد شما این است که غیر خدا این نعمت را به شما عطا کرده است، پس شکر او بکنید.

آن گروه در جواب گفتند: ما این عطیّه را از خدا می‌دانیم، و او بر ما این نعمت منّت گذاشته، علما گفتند: پس اگر می‌دانید خدا این نعمت را به شما کرامت فرموده چرا اورا به خشم می‌آورید، و دشمن او را راضی می‌کنید؟ گفتند: ای دانایان الحال آنچه باید کرد ما را بفرمائید تا نصیحت شما را قبول و به فرمودهٔ شما عمل نمائیم؛ علما گفتند که: می‌باید ترک کنید متابعت شیطان را در خوردن مسکرات و مشغول شدن به سازها و لهو و لعب، و به طاعات و عبادات طلب خوشنودی پروردگار خود بکنید، و چند برابر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کردید شکر خداوند خود بجا آورید، تا حق‌تعالی گناهان شما را بیامرزد، رعیّت در جواب ایشان گفتند: بدنهای ما تاب تحمّل جمیع آنچه شما فرمودید ندارد.

علما گفتند: ای اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حق بر شما نداشت و معصیت می‌کنید کسی را که حقّ واجب لازم بر شما دارد، و چگونه بود که قوّت داشتید بر فعل کارهائی که سزاوار نبود، و اظهار ضعف و ناتوانی می‌کنید در اعمالی که نیکو و پسندیده و سزاوار است.

ایشان گفتند: ای پیشوایان علم و حکمت شهوتها در نفس ما عظیم و قوی

گردیده، و لذّتهای دنیا بر ما غالب شده، و چون این دواعی در نفس قوی است کارهای بد بر ما آسان شده است، و متحمّل مشقّتهای آنها می‌توانیم شد، و نیّات خیر در نفس ما ضعیف شده است، و به این سبب مشقّت طاعات بر ما گران و دشوار است، پس از ما راضی شوید که به تدریج روز به روز از یک‌یک اعمال ناشایست خود برگردیم، و به طاعات رو آوریم، و بار را بر ما گران مکنید.

علما گفتند: ای بی‌خردان شما فرزندان اهل جهالت و برادران اهل ضلالتید، لهذا شقاوت و بدبختی بر شما آسان است، و سعادت و فیروزی بر شما گران.

رعیّت گفتند: ای دانایان و پیشوایان و ای حکیمان رهنما از سرزنش شما به آمرزش پروردگار خود پناه می‌بریم، و از شدّت و عنف شما به پردهٔ عفو الهی می‌گریزیم، پس شما سرزنش مکنید ما را به ضعف و سستی، و نسبت ندهید ما را به جهالت و پستی؛ زیرا که پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است، پس اگر اطاعت او نمائیم از گناه ما عفو می‌فرماید، و اگر اطاعت او کنیم عبادات ما را مضاعف می‌گرداند، پس ما سعی می‌کنیم در عبادت و بندگی او به قدر آنچه از زمان مخالفت او کرده‌ایم و پیروی خواهشها نموده‌ایم، تا آنکه حق‌تعالی ما را به آرزوهای دنیا و عقبا برساند، و بر ما رحم کند، و خلعت مغفرت بر ما پوشاند، چنانچه بی‌طلب ما را لباس هستی پوشانید، و از ظلمت آباد عدم به ساحت وجود کشانید، پس چنین گفتند علما اقرار بر صدق ایشان نمودند، و به گفتهٔ ایشان راضی شدند.

پس ایشان یک سال تمام روزه داشتند، و نماز و عبادت کردند، و مالها در راه خدا صرف نمودند، و چون یک سال منقضی شد کاهنان گفتند: آنچه این گروه برای این مولود کردند دلالت می‌کنند که این پادشاه مدتّی فاجر و بدکردار باشد، و مدّتی صالح و نیکوکردار، و در زمانی جبّار و متکبّر باشد، و بعد از آن تواضع و

شکستگی شیوهٔ او گردد، و منجّمان نیز با ایشان در این قول اتّفاق نمودند، پرسیدند: این حال را از کجا دانستید؟ و چگونه بر شما ظاهر شد؟ کاهنان گفتند: چون رعیّت به سبب این مولود در اوّل مشغول لهو و باطل شدند، و در آخر به عبادت و بندگی رو آوردند، دانستیم که این مولود چنین خواهد بود.

و منجمان گفتند: چون در مولود او زهره و مشتری هردو در قوّت بودند، و زهره تعلّق به اهل طرب و بطالت دارد، و مشتری تعلّق به اهل علم و عبادت، دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود، پس آن طفل در نهایت قوت و تنومندی و قدرت نشو و نما کرد، و چون نشأهٔ پادشاهی یافت آغاز بدمستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تطاول نمود، و محبوب‌ترین مردم نزد او کسی بود که در این امور با او موافقت کند، و دشمن‌ترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال او کناره کند و او را نصیحت نماید، و مغرور شده بود به جوانی و صحّت و توانائی، و ظفر و نصرت بر دشمنان، و نخوت و خودبینی، و سرور و شادی او به نهایت رسید، و آنچه می‌خواست و آرزو داشت از دیدنیها و شنیدنیها دید و شنید.

تا آنکه به سنّ سی و دوسالگی رسید، پس جمع کرد زنان بسیار و پسران بی‌شمار که از اولاد پادشاهان نزد او جمع شده بودند، و پردگیان حرم خود را از کنیزان با حسن و جمال، و اسبان نفیس و مرکبهای فاخر، وکنیزان و خدمتکاران خاصّ خود را، همگی حاضر نمود و فرمود: خود را به انواع لباسها و الوان زینتها بیارایند، و امر فرمود عمارتی در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا کنند که زینتش از صحیفه‌های طلا باشد، و اصناف جواهر در آن به کاربرند، و طول آن مجلس صد و بیست ذرع، و عرض آن شصت ذرع باشد، و فرمود که: سقف و دیوارهای آن را به طلا زینت دهند، و به الوان جواهر مرصّع کنند وامر فرمود آنچه در خزاین او بود از نفایس اموال و جواهر و اسباب بیرون آورند در مجلس به ترتیب بچینند.

و فرمان داد جمیع لشکر او و امرا و سپه‌سالاران و نویسندگان و دربانان و یساولان و اشراف و بزرگان و دانشمندان اهل مملکت او همگی با نهایت زیب و زیور حاضر شوند، و فرمود: شجاعان عسکر و دلیران لشکرش بر اسبان نفیس سوار شوند، و از برای هر صنف از صنوف وزرا و لشکری و رعایا و عامّهٔ خلق مکانی مقرّر فرمود که صفها برکشیده در جاهای خود قرار گیرند، و غرض او این بود که بر منظر رفیعی برآید، و عظمت پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیّت رعیت و وسعت مملکت و کثرت عساکر خود را به نظر درآورد تا عیش و طرب او زیاده گردد.

پس چون چنین مجلس را مرتّب ساختند به مجلس درآمد و بر تخت خود بالا رفت، و بر تمام مملکت خود مشرف شد، همگی او را سجده کردند، و او را از مشاهدهٔ آن اسباب بی‌پایان و کثرت مطیعان و فرمان‌برداران سرور عظیم حاصل شد، پس به بعضی از غلامان خاصّ خود گفت که: مملکت و رعیّت خود را بر احسن وجوه مشاهده نمودم و شاد گردیدم، اکنون می‌خواهم که منظر خویش را به نظر درآورم، و از مشاهدهٔ جمال خود مسرور گردم.

پس آینه‌ای طلب کرد، و در اثنای آنکه در او می‌نگریست، و مشاهدهٔ خود می‌نمود، نظرش بر موی سفیدی افتاد که در موهای ریش او ظاهر شده بود، مانند زاغ سفیدی که در میان زاغهای سیاه نمودار باشد، از مشاهدهٔ این حال بسیار خائف و هراسان و غمگین و ترسان گردید، و اثر اندوه بر جبینش ظاهر شد، و شادیش به اندوه مبدّل گردید، و با خود اندیشه کرد که این نشانه‌ای است که جوانی به آخر رسید، و ایّام سلطنت و کامرانی به نهایت انجامیده، این موی سفید رسول ناامیدی است که خبر زوال پادشاهی را بر من می‌خواند، و پیش آهنگ مرگ است که خبر مردن و پوسیدن را به گوش جانم می‌رساند، هیچ دربانی مانع آن نتوانست شد، و

هیچ نگهبانی دفع آن نتوانست کرد، تا ناگاه بـه مـن رسـید، و خـبر مـرگ و زوال پادشاهی را به من رسانید، و به زودی سرور مرا به اندوه بدل خواهد کرد، و شادی و عیش مرا زایل خواهد نمود، و بنای قوّت و توانائی مرا درهم خواهد شکست، و حصارهای محکم و لشکر فراوان برای دفع این نفعی نخواهد بخشید.

این است رباینده جوانی و قوت، و زایل کنندهٔ توانگری و عـزّت، ایـن است پراکنده کنندهٔ جمعیّت عزیزان، و قسمت کنندهٔ میراث میان دوستان و دشمنان، این است باطل کنندهٔ عیشها، و مکدّر سازندهٔ لذتها، و خراب کنندهٔ عـمارتها، و متفرّق سازندهٔ جمعیّتها، این است پست کنندهٔ صـحبان رفـعت، و خـوار کـنندهٔ اصاحب عزّت و شوکت، اینک در رسیده، و بار خود را فرود آورده در خانهٔ من، و دام خود را برای صید من گسترده در کاشانهٔ من.

پس آن پادشاه که در محملها بر دوش گرفته بر روی تختش رسانیده بودند، با پای برهنه مضطرب از تخت خود فرود آمد، و لشکری خود را جمع و معتمدان خود را به نزدیک خود خواند، و گفت: ای گروه من چگونه پادشاهی بودم شما را؟ و با شما چه نوع سلوک کردم؟ و در ایّام دولت من شما برچه حال بودید؟ ایشان در جواب گفتند: ای پادشاه پسندیده اطوار نیکوکردار حقّ نعمت بر ما بسیار داری، و از شکر نعمتهای تو عـاجزیم، و ایـنک جـانهای خـود را در راه فـرمان‌برداری تـو گذاشته‌ایم، آنچه می‌خواهی بفرما که به جان قبول می‌کنیم.

پادشاه گفت: دشمنی که از او نهایت بیم و خوف را دارم به سرای من درآمده، و هیچ یک از شما او را مانع نشدید تا بر من مستولی گردیده، با آنکه شما معتمدان من بودید، و به شما امّیدها داشتم، ایشان گفتند: ای پادشاه آن دشمن درکجاست؟ او را می‌توان دید یا نه؟ پادشاه گفت: خودش دیده نمی‌شود امّا آثار و علاماتش را می‌توان دید، ایشان گفتند: ما برای دفع دشمنان شما مهیّا شده‌ایم، و حقّ نعمتهای

تو را فراموش نکرده‌ایم، و در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیارند، و دشمن خود را به ما بنما تا دفع شر او از تو بکنیم.

پادشاه گفت: من فریب عظیم از شما خورده بودم، و به خطا بر شما اعتماد کرده بودم، و شما را به منزلهٔ سپری می‌دانستم برای دفع دشمنان خود، و مالهای گزاف به شما بخشیدم، و شما را بر همه کس برگزیدم، و به خود اختصاص دادم که مرا از شرّ دشمنان حفظ و حراست و منع و حمایت نمائید، و برای اعانت و یاری شما براین امر شهرهای محکم بنا کردم، و قلعه‌ها استوار گردانیدم، و اسلحه‌ای که برای دفع اعادی در کار است به شما عطا کردم، و غم تحصیل مال و روزی را از شما برداشتم که شما را اندیشه‌ای به غیر از محافظت من نباشد، وگمان من این بود که با وجود شما آسیبی به من نخواهد رسید، و آنکه شما برگرد من باشید رخنه‌ای بر بنیان وجود من راه نخواهد یافت، و اکنون با وجود جمعیّت شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته است، اگر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید، پس من در استحکام کار و فکر روزگار خود خطا کرده‌ام که شما را با این ضعف یاور خود کرده‌ام، و اگر شما قادر بر دفع آن بوده‌اید و غافل شده‌اید، پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده‌اید.

ایشان گفتند: ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع آن نداشته باشیم به سلاح و حربه و اسبان و قوّت و تهیّهٔ خود به مشیّت الهی نخواهیم گذاشت که ضرر آن به تو برسد تا ما حیات داریم، و امّا چیزی که به دیده در نیاید ما علم به آن نداریم، و قوّت ما به دفع آن وفا نمی‌کند.

پادشاه گفت: آیا من شما را نگرفته‌ام برای اینکه دفع دشمنان از من بکنید؟ گفتند: بلی، گفت: پس از چه قسم دشمنان مرا محافظت می‌نمائید؟ از دشمنی که ضرر به من می‌رساند، یا دشمنی که ضرر به من نتواند رسانید؟ گفتند: از دشمنی که

ضرر رساند، پادشاه گفت: آیا از هر ضرر رساننده‌ای نگاه می‌دارید، یا از بعضی دشمنان ضرر رساننده؟ گفتند: از هر دشمنی که ضرر رساند.

پادشاه گفت: اینک رسول مرگ در رسیده، و خبر خرابی و پوسیدگی بدن و زوال ملک و پادشاهی به من می‌دهد، و می‌گوید: من می‌خواهم آنچه تو آبادان کرده‌ای، ویران گردانم، و آنچه بناکرده‌ای خراب کنم، و آنچه جمع کرده‌ای پراکنده نمایم، و آنچه به اصلاح آورده‌ای فاسد کنم، و آنچه اندوخته‌ای قسمت کنم، و کرده‌های تو را برهم زنم، و تدبیرهای تو را باطل گردانم، و این رسول خبر آورده از جانب مرگ که عن‌قریب دشمنان را بر تو شاد خواهم کرد، و از فنای تو دردها و کینه‌های سینهٔ ایشان را دوا خواهم نمود، و زود باشد که لشکر تو را پراکنده کنم، و انس تو را به وحشت مبدّل کنم، و تو را بعد از عزّت خوار گردانم، و فرزندان تو را یتیم کنم، و متفرّق سازم جمعیّت تو را، و به مصیبت تو نشانم برادران و اهل‌بیت و خویشان تو را، و پیوندهای بدنت را از هم بپاشم، و دشمنان تو را در خانه‌های تو بنشانم.

آن گروه گفتند: ما تو را از شرّ مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت می‌توانیم نمود، امّا مرگ و کهنگی و زوال را چاره‌ای نمی‌توانیم کرد، و قوّت دفع آن را نداریم، و از خود نیز آن را منع نمی‌توانیم نمود.

پادشاه گفت: آیا چاره‌ای بر دفع این دشمن هست؟ گفتند: نه، پادشاه گفت: دشمنان دارم از این دشمن خُردتر، آیا دفع آنها می‌توانید کرد؟ گفتند: کدامند آنها؟ گفت: دردها و بلاها و غمها و المها؟ گفتند: ای پادشاه اینها همه به تقدیر خداوند عظیم‌الشأن قادری نازل می‌شود و اسبابشان از بدن و نفس برانگیخته می‌شود، و هیچ‌کس بر دفع آنها قادر نیست، و به حاجب و دربان و حارس و نگهبان ممنوع نمی‌گردند.

پادشاه گفت : آیا قادر هستید بر دفع اموری که به قضا و قدر الهی بر من مقدّر شده است ؟ گفتند : ای پادشاه کیست که پنجه در پنجهٔ قضا افکند و مغلوب آن نگردد ، و کیست که با قدر حق‌تعالی ستیزه نماید و مقهور نشود ، پادشاه گفت : هرگاه شما چارهٔ قضا و قدر نمی‌توانید نمود ، و جمیع امور به قضا و قدر است ، پس چه نفع از شما به من می‌تواند رسید ؟ گفتند : ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم ، و تو توفیق یافته‌ای و به حقایق امور پی برده‌ای ، و آنچه می‌گوئی حق است ، اکنون بگو چه اراده داری ؟

پادشاه گفت : اراده دارم به عوض شما اصحاب و یارانی بگیرم که مصاحبت ایشان با من دائمی باشد ، و وفا در عهد و پیمان ایشان باشد ، و برادری ایشان با من همیشه باقی باشد ، و مرگ پیوند من و ایشان را قطع نکند ، و بعد از مندرس شدن بدن صحبت من و ایشان باقی باشد ، و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند ، و در زندگی ترک یاری من ننمایند ، و از من دفع نمایند ضرر مرگ را که شما از دفع آن عاجزید .

گفتند : ای پادشاه کیستند این جماعتی که اوصاف ایشان را بیان کردی ؟ گفت : ایشان گروهی چندتد که ایشان را برای اصلاح شما فاسد کردم ، گفتند : احسان خود را از ما باز مگیر ، و با ما و ایشان هردو نیکی و ملاطفت کن ، که ما پیوسته اخلاق تو را پسندیده و کامل و مهربانیهای تو را عظیم و شامل یافته‌ایم ، گفت : صحبت شما سمّ قاتل است ، و اطاعت شما موجب کری و کوری است ، و موافقت شما زبان را لال می‌گرداند ، گفتند : چرا چنین است ای پادشاه ؟

گفت : زیرا مصاحبت شما با من در بسیاری ملک و اموال و اسباب دنیاست ، و موافقت شما با من در جمیع خزاین و اسباب عیش و نعمتهاست ، و اطاعت شما مرا در اموری است که موجب غفلت از امور آخرت است ، و شما مرا از فکر آخرت دور افکندید ، و دنیا را در نظرم زینت دادید ، اگر خیرخواه من بودید مرگ را به یاد

من می‌آوردید، و اگر به من مشفق و مهربان بودید زوال و فنا و کهنگی را در خاطر من جا می‌دادید، و امر باقی را برای من تحصیل می‌نمودید، و مرا به امر فانی مشغول نمی‌ساختید، به درستی که آنچه شما نفع من می‌دانید برای من ضرر است، و آنچه گمان دوستی می‌کنید محض دشمنی است، و جمیع آنچه شما برای من تحصیل کرده‌اید همه را به شما گذاشتم، و مرا به آنها حاجتی نیست.

گفتند: ای پادشاه پسندیده افکار نیکوکردار، سخن تو را فهمیدم، و عزم داریم آنچه بفرمائی اجابت کنیم، و ما را اصلاً بر تو حجّتی نیست؛ زیرا که حجّت تو تمام و غالب است، ولیکن سکوت ما در برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و باطل‌شدن دنیای ما و شماتت دشمنان ما می‌گردد، و بر ما کار بسیار دشوار شده است، و در چارهٔ کار تو حیران شده‌ایم به سبب فکری که تو را سانح گردیده، و امری که تازه بر آن عازم شده‌ای.

پادشاه گفت: آنچه شما را به خاطر می‌رسد بگوئید، و ایمن باشید از ضرر من، و هر حجّت که دارید بیان فرمائید، و از من نترسید که من تا امروز مغلوب حمیّت و تعصّب بودم، و امروز بر هردو غالبم، و تا امروز هردو بر من مسلّط بودند، و اکنون بر ایشان مسلّط شده‌ام، و تا امروز پادشاه شما بودم، ولیکن بنده‌ای بودم امروز از بندگی آزاد شدم، و شما را نیز از فرمان‌برداری خود آزاد کردم.

گفتند: کیست آنکه تو در زمان فرمان‌روائی ما بنده‌ای بودی؟ گفت: من در آن زمان بندهٔ خواهشهای نفسانی خود بودم، و مقهور و مغلوب جهل و نادانی گشته بودم، و بندگی شهوتهای خود می‌کردم، امروز این بندگیها و اطاعتها را از خود بریدم، و به پشت سر خود افکندم، و آزاد شدم.

گفتند: بگو ای پادشاه اکنون چه عزم داری؟ گفت: عزم دارم به قدر ضرورت قناعت نمایم، و در خلوتی مشغول تحصیل آخرت خود گردم، و دنیای فریبنده را

ترک نمایم ، و این بارهای گران را از پشت خود بیندازم ، و مهیّای مرگ شوم ، و تهیّهٔ سفر آخرت بگیرم ، که اینک پیک مرگ در رسیده و می‌گوید که فرموده‌اند از تو جدا نشوم با تو باشم تا مرگ تو برسد ، گفتند : ای پادشاه آن پیک که از جانب مرگ آمد کدام است که ما او را نمی‌بینیم ، و از مقدّمهٔ مرگ است ؟

گفت : امّا رسول مرگ این موی سفید است که در میان موهای سیاه ظاهر شده ، و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در داده ، و همه اجابت او نموده‌اند ، و امّا مقّدمهٔ مرگ ضعف و سستی است که این موی سفید نشانه آن است .

گفتند : ای پادشاه چرا مملکت خود را باطل می‌کنی ؟ و رعیّت خود را مهمل و سرگردان می‌گذاری ؟ و از وبال گناه این نمی‌ترسی که رعیّت را معطّل و ضایع بگذاری ، مگر نمی‌دانی که تو بهترین ثوابها به اصلاح آوردن امور خلق است و سرنیکیها و بهترین عبادتها متابعت امّت و جماعت است ، و چگونه نمی‌ترسی گناهکار باشی ؟ و حال آنکه در ضایع گردانیدن عامّهٔ خلق گناه زیاده از ثوابی است که در اصلاح نفس خود توقّع داری ، آیا نمی‌دانی که بهترین عبادتها عملی است که دشوارتر باشد ، و دشوارترین عملها سیاست رعیّت است ، تو ای پادشاه به عدالت در میان رعیّت سلوک کرده‌ای ، و پیوسته به تدبیر صواب خود اصلاح امور ایشان نموده‌ای ، و به قدر آنچه امور ایشان به صلاح پیوسته تو مستحقّ ثواب شده‌ای .

ای پادشاه صلاح این گروه در دست توست ، و اکنون می‌خواهی ایشان را بگذاری که فاسد شوند ، و از فساد ایشان گناه به تو عاید می‌شود زیاده از ثوابی که به سبب اصلاح خود به تنهائی تحصیل می‌نمائی ، مگر نمی‌دانی دانشمندان و علما گفته‌اند : هرکه شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد خود گردیده ، و هرکه شخصی را به اصلاح آورد موجب صلاح نفس خود شده ، و کدام فساد از این

شامل‌تر و بیشتر می‌باشد که تو ترک می‌نمائی جمیع این رعیّت را که تو پیشوای ایشانی، و می‌روی از میان گروهی که تو باعث انتظام امور ایشانی؟ زینهار که از خود میفکن لباس سلطنت راکه وسیلهٔ شرف دنیا و آخرت تو است.

پادشاه گفت: فهمیدم آنچه گفتید، و درک کردم آنچه بیان کردید، اگر من پادشاهی را میان شما اختیار کنم، برای اینکه عدالت در میان شما جاری سازم، و از خدا مزد طلب نمایم در اصلاح شما، و داشتن شما را به خیرات و خوبیها بی‌اعوان و یاران که با من مهربانی کنند، و بی‌وزرا که بعضی از امور مرا متکفّل شوند، و ایشان نیز در آن مطلب خیرخواه و معاون من باشند، گمان ندارم به تنهائی چنین مهمّی را در میان شما به راه توانم برد، و حال آنکه همگی شما مایلید به دنیا، و راغب شده‌اید به شهوتها و لذّتهای آن.

و با این حال شما اگر من در میان شما باشم از حال خود ایمن نیستم که مایل گردم به دنیائی که اکنون قصد دارم ترک نمایم، و به اهلش واگذارم، و فریفتهٔ آن گردم تا هنگامی که مرگ برسد، و مرا از تخت پادشاهی به زیر زمین رساند، و بعد از جامه‌های حریر و دیبا و لباسهای مطرز به طلا جامه خاک در من پوشاند، و به عوض جواهرگرانبها سنگ و کلوخ بر من افشاند، و بعد از منازل وسیعه در قبر تنگ ساکن گرداند، و بپوشاند به من از خلع لباس مکرمت جامهٔ خواری و مذلّت.

پس در آنجا بمانم بی‌کس و هیچ یک از شما با من نباشید، و مرا از آبادانی بدر برید، و به محل خرابی و ویرانی تنها بیندازید، و بدن مرا به جانوران زمین واگذارید، که گوشت و پوست مرا بخورند، و بدن من تمام کرم و مردار و گندیده شود، و عزّت از من بیگانه و خواری یاری من گردد، و دوست‌ترین شما نسبت به من در آن حال کسی باشد که زودتر مرا دفن کند، و مرا با کرده‌های بد خود واگذارد و برود، و در آن حال به غیر حسرت و ندامت ثمره‌ای براین دوستان و یاران مترتّب نشود.

و شما پیوسته مرا وعده می‌کردید که دشمنان ضرر رساننده را از من دفع نمائید، و اکنون اعتراف می‌کنید که نفعی از شما به من نمی‌رسد، و قادر بر دفع ضرری از من نیستید، و چاره‌ای برای من نمی‌دانید، پس ای گروه من امروز چارهٔ کار خود می‌کنم، چون شما با من مکر کردید و دامهای فریب برای من گسترده بودید، خود را از مکر شما نجات می‌دهم.

ایشان گفتند: ای پادشاه نیکوکردار ما آن نیستیم که پیشتر بودیم، چنانچه تو آن نیستی که پیشتر بودی، آن کسی که تو را از حال بد به حال نیک آورده ما را نیز متبدّل ساخته، و راغب بی‌خیر و خوبی گردانیده، پس توبهٔ ما را قبول فرما، و خیرخواهی ما را ترک مفرما.

پادشاه گفت: تا شما بر سر قول خود هستید من در میان شما می‌باشم، و هرگاه بر خلاف این وعده عمل نمائید از میان شما بیرون می‌روم، پس آن پادشاه در ملک خود ماند، و لشکر او همگی بر سیرت و بندگی حق سبحانه و تعالی مشغول شدند، پس حق‌تعالی ارزانی و فراوانی در بلاد ایشان کرامت فرمود، و دشمنان ایشان را مخذول کرد، و مملکت آن پادشاه زیاده شد، و سی و دوسال دیگر براین سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد، و به رحمت ایزدی پیوست، و تمام عمر او شصت و چهارسال بود که نصف آن را به ظلم و فساد گذرانید، و نصف دیگر را به صلاح و سداد.

یوذاسف گفت: به شنیدن این مثل بسی مسرور شدم، از این باب مثلی دیگر بیان فرما که موجب زیادتی خوشحالی من گردد، و شکر الهی را زیاده بجا آورم.

بلوهر گفت: نقل کرده‌اند که پادشاهی بود از پادشاهان فاسق، و در میان رعیّت او شدّت و تفرقه و پراکندگی بود، و دشمنان بر ایشان مستولی بودند به سبب فسق و فساد ایشان، و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صلاح و سداد، و حق‌شناسی و

خداترسی، و آن رعیّت را به خوف الهی و پرهیزکاری از گناهان راغب می‌کرد، و امر می‌فرمود ایشان را به یادکردن خدا در جمیع احوال، و پناه‌بردن به او در دفع دشمنان و رفع شداید، و چون پدرش از دنیا برفت و او بر سریر سلطنت مستقر گردید، حق‌تعالی دشمنان او را منکوب گردانید، و رعیّتش به رفاهیّت و امنیّت مجتمع گردیدند، و ملکش آبادان و معمور گردید، و امور پادشاهیش منظّم شد.

و وفور این نعمتهای بی‌پایان باعث طغیان و فساد او گردید، به حدّی که بندگی خدا را ترک کرد، و نعمتهای خدا را کفران می‌نمود، و هرکه به او عناد می‌ورزید مسارعت به قتلش می‌نمود، و براین حال پادشاهی او به طول انجامید، و روز به روز فساد او و رعیّت او زیاده می‌شد، تا آنکه همگی فراموش کردند دین حقّی را که پیش از پادشاهی او داشتند، و آنچه او امر می‌فرمود از باطل و ظلم همگی اطاعت او می‌نمودند، و در ضلالت و گمراهی مسارعت می‌کردند، و براین حال ماندند تا آنکه فرزندان ایشان براین جهالت و بطالت نشو و نما کردند، و عبادت الهی از میان ایشان بالکلیّه برطرف شد، و نام مقدّس الهی بر زبان ایشان جاری نمی‌شد، و در خاطر ایشان خطور نمی‌کرد خداوندی و معبودی به غیر آن پادشاه دارند.

وآن پادشاه در حیات پدرش با خدا عهد کرده بود، که اگر او پادشاه شود اطاعت الهی به نحوی بکند که هیچ یک از پادشاهان گذشته نکرده باشند، و فرمان‌برداری خدا چندان بکند که فوق طاقت همه‌کس باشد، پس چون به پادشاهی رسید، غرور سلطنت آن نیّت را از خاطرش محو نمود، و مستی فرمان‌روائی چندان او را بی‌هوش کرد که چشم نگشود، و به جانب حق اصلاً نظر نیفکند.

و در میان امرای او مرد صالحی بود که قرب و منزلتش نزد آن پادشاه زیاده از دیگران بود، دلش بسیار بدرد آمد و دلتنگ شد از آن گمراهی و ضلالت و مستی و

بطالت که در آن پادشاه می‌دید ، و می‌خواست که به یاد پادشاه بیاورد پیمانی راکه او با خداوند خود کرده بود ، او را پند دهد و نصیحت کند ، ولیکن از شدّت صولت و غفلت او حذر می‌نمود ، و جرأت نمی‌کرد ، و از اهل دین و صلاح در مملکت پادشاه کسی نمانده بود به غیر او و یک شخص دیگر که در اطراف مملکت آن پادشاه مخفی بود ، وکسی نام و نشانش را نمی‌دانست .

پس روزی آن مرد مقرّب جرأت کرد وکلّهٔ مردهٔ پوسیده را برداشت و در جامه‌ای پیچید و به مجلس پادشاه درآمد ، و چون بر جانب راست پادشاه نشست آن کلّه را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت ، و پا برآن می‌زد تا آنکه ریزه‌های استخوان تمام آن مجلس راکثیف کرد ، پادشاه از آن عمل بسیار در خشم شد ، و اهل مجلس همگی متحیّر شدند ، و جلاّدان شمشیرهاکشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند ، که چون اشاره نماید او را پاره پاره کنند ، و پادشاه با آن شدّت غضب و خشمی که داشت و او را از جا بدر آورده بود ضبط خود می‌نمود ، و امر به قتل او نفرمود ، و پادشاهان آن زمان شیوهٔ ایشان این بود که با وجود تکبّر و تجبّر وکفر و ضلالت نهایت حلم و بردباری می‌نمودند ، و مبادرت به سیاستها و تأدیبها نمی‌کردند برای تألیف دلهای رعیّت و آبادی مملکت ؛ زیراکه انحراف قلوب ایشان موجب تزلزل بنیان سلطنت می‌گردد ، و خرابی مملکت موجب نقصان مال و خراج پادشاه می‌شود ، و به این سبب پادشاه ساکت ماند تا از مجلس برخاست .

و آن مرد روز دیگر در مجلس پادشاه همان عمل کرده ، و پادشاه با او هیچ در این باب سخن نگفت ، چون آن مرد دید که پادشاه از سبب آن کار هیچ نمی‌پرسد روز چهارم همان کلّه را برگرفت با ترازوئی و قدری از خاک ، و چون به مجلس درآمد و با کلّه آن کرد که هرروز می‌کرد ، ترازو را برگرفت و در یک کفّهٔ آن درمی گذاشت ، و در کفّهٔ دیگر خاک ریخت آنقدر که برابر آن درم شد ، پس آن خاک را در چشم آن کلّه

ريخت، و يک كف خاک برداشت، و در دهان آن كلّه ريخت.

در آن حال پادشاه را ديگر طاقت صبر نماند بی‌تاب شد، و گفت: می‌دانم كه باعث تو بر اين اعمال در مجلس من زيادتی قرب و منزلت است كه نزد من داری، و می‌دانی كه تو را عزيز و گرامی می‌دارم، و از تو می‌گذرم چيزی چند را كه از ديگران نمی‌گذرم، و گمان دارم كه در اين اعمال غرضی و مطلبی داری.

پس آن مرد پای پادشاه را بوسه داد، و گفت: ای پادشاه ساعتی رو به من دار، و عقل خود را همگی متوجّه من گردان كه با تو سخنی دارم، به درستی كه مثل سخن حكمت مثل تير است كه اگر بر زمين نرمی اندازد می‌نشيند و جا می‌كند، و اگر به سوی سنگ سخت اندازند تأثير نمی‌كند و جا نمی‌گيرد و برمی‌گردد، و همچنين كلمهٔ حق مانند باران است، اگر بر زمين پاكيزه كه قابل زراعت باشد ببارد از آن گياه می‌رويد، و اگر بر زمين شوره ببارد ضايع می‌شود، و به درستی كه در مردم هواها و خواهشهای مختلف می‌باشد، و پيوسته در دل آدمی عقل نورانی با خواهش‌های نفسانی معارضه و مجادله می‌نمايد، پس اگر خواهش بر عقل غالب گرديد حق را قبول نمی‌كند و از جا بدر می‌آيد، و سفاهت و تندی می‌كند، و اگر عقل بر شهوت نفس غالب شد آدمی حق را می‌يابد و او را لغزشی و خطائی حاصل نمی‌شود.

بدان كه من از هنگام طفوليّت تا حال دوستدار علم و دانش بودم، و به تحصيل علوم راغب بودم، و برهمه چيز آن را اختيار می‌نمودم، و هيچ علمی نماند مگر آنكه از آن بهرهٔ وافی بردم، تا آنكه روزی در قبرستان می‌گرديدم، اين كلّهٔ پوسيده را ديدم بيرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان، و چون به پادشاهان محبّت عظيم دارم از مشاهدهٔ كلّه براين حال و جدا شدن آن از بدن و افتادن آن بر خاک مذلّت و خواری متأثّر شدم، پس آن را برداشتم در برگرفتم و به خانهٔ خود بردم، و ديباچهٔ حرير برآن پوشانيدم، و گلاب برآن پاشيدم، و برروی فرش نيكو گذاشتم و با خود

گفتم اگر این کلّه از سر پادشاهان است این اکرام در او تأثیر می‌کند و به حسن و مال خود بومی‌گردد، و اگر از سرهای فقرا و درویشان است بر همین حال می‌ماند، و اکرام من نفعی به آن نمی‌رساند، پس چندروز با او چنین سلوک کردم، و در اکرام و احترام و زینت آن اهتمام کردم هیچ تغییری در آن نشد، و هیچ جمالی آن را حاصل نگردید، چون دیدم گرامی داشتن در آن تأثیری نمی‌کند طلبیدم یکی از غلامان خود را که از سایر غلامان نزد من کم قدرتر بود، فرمودم که خواری بیش از بیش به آن سر رسانیدم، دیدم این حالت نیز در آن هیچ تأثیری نکرد، دانستم اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت به حال آن سر یکسان است.

پس چون این حالت را در آن مشاهده کردم به نزد حکما و دانایان رفتم، و از احوال آن کلّه از ایشان سؤال نمودم، ایشان نیز علمی به احوال آن نداشتند، و چون می‌دانستم که پادشاه منتهای دانش و علم و معدن بردباری و حلم است به نزد تو آمدم که از تو سؤال نمایم، و از جان خود می‌ترسیدم، و جرأت سؤال نمی‌نمودم، تا آنکه خود پرسیدی.

اکنون التماس دارم مرا خبردهی که این کلّه سر پادشاهان است یا گدایان؟ و چون درمانده شدم در تفکّر در حال این کلّه با خود اندیشه کردم که دیدهٔ پادشاهان را هیچ چیز پر نمی‌کند، و حرص ایشان به مرتبه‌ای است که اگر تمام زیر آسمان را به تصرّف درآورند قانع نمی‌گردند، و همّت بی‌تسخیر بالای آسمان می‌گمارند، و دیدهٔ این کلّه را که ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پرشد، و همچنین نظر کردم به دهان این کلّه که اگر دهان پادشاهان باشد به هیچ چیز پر نمی‌شود، و چون ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پرشد.

پس اگر می‌گوئی این سر مسکینی است حجّت برتو تمام می‌کنم که این را از قبرستان پادشاهان برداشتم، و اگر باور نمی‌کنی می‌روم و کلّه‌های پادشاهان و

مسکینان همه را بیرون می‌آورم و نزد تو حاضر می‌گردانم ، اگر فضیلتی و شرفی در کلّه‌های پادشاهان بر من ظاهر می‌سازی من به گفتهٔ تو قائل می‌شوم ، و اگر می‌گوئی این کلّهٔ سر پادشاهی است ، پس بدان ای پادشاه این کلّهٔ اوست ، از شوکت و پادشاهی وزینت و رفعت و عزّت مثل آنچه تو داری در حال حیات خود داشته است ، و اکنون به این حال رسیده .

و نمی‌پسندم به تو ای پادشاه روزی راکه تو نیز به این حال افتاده باشی ، و پامال دوست و دشمن و با خاک یکسان شده باشی ، وکرم بدنت را خورده و جمعیّتت به تنهائی و عزّتت به خواری بدل شده باشد ، و تو را در خانه‌ای جا دهند کمتر از چهار ذرع ، و پادشاهیت به میراث ببرند ، و یاد تو از میان مردم برود ، و هرکه را گرامی داشته باشی خوار گردد ، و هرکه را خوار کرده باشی گرامی گردد ، و دشمنان تو شاد شوند ، و یارانت گریزان شوند ، و خاک بر رویت بریزند ، و به حالی گرفتار شوی که اگر تورا آواز دهند نشنوی ، و اگر تو را گرامی دارند نیابی ، و اگر تو را خوار گردانند به خشم نیائی ، و فرزندانت یتیم گردند ، و زنانت بی‌کس شوند ، و گاه باشد که شوهران دیگر گیرند .

پس پادشاه از استماع این سخنان هراسان شد ، و اشک از چشمش فروریخت ، و فریاد واویلاه برآورد ، و بسیار بگریست ، و چون آن مرد دید که سخنش در پادشاه تأثیر کرد ، دیگر از امثال این سخنان بسیار گفت ، پس پادشاه گفت که : خدا تو را جزای خیر دهد ، و این جمعی که برگرد من برآمده‌اند از بزرگان خدا ایشان را به بلای بد گرفتار گرداند ، به جان خود سوگند می‌خورم مطلب تو را فهمیدم ، و به خیر خود بینا شدم .

پس ترک شهوات و معاصی نمود ، و به طاعات و خیرات راغب گردید ، و آوازهٔ نیکی و صلاح او در آفاق منتشر شد ، و اهل فضل و علم از همه طرف رو به او

آوردند ، و عاقبت او به خیر و صلاح انجامید ، و بر این حال ماند تا از دنیا مفارقت نمود .

یوذاسف گفت : دیگر از اینگونه مثلی بفرما .

بلوهر گفت : نقل کرده‌اند در ازمنهٔ گذشته پادشاهی بود فرزند نداشت ، و بسیار میل داشت که از او فرزندی حاصل شود ، به هرگونه علاجی که گمان می‌برد براین مطلب خود را معالجه می‌نمود و فایده نمی‌بخشید ، تا آنکه در آخر عمر او یکی از زنانش حامله گردید ، و پسری از او متولّد شد ، پس چون نشو و نما کرد و به راه افتاد ، روزی گامی برداشت ، و گفت : به روز معاد و بازگشت خود جفا می‌کنید ، پس گام دیگر برداشت وگفت : پیر خواهید شد ، وگام سوّم برداشت وگفت : بعد از آن خواهید مرد ، پس به حال خود بازگشت ، و به طور اطفال مشغول بازی و لهو شد .

پادشاه از مشاهدهٔ این حال بسی متعجّب شد ، و منجّمان و علما را طلبید و حال آن فرزند را نقل کرد ، و گفت : طالع فرزند مرا ملاحظه نمائید ، و در این اطوار او تأمّل کنید ، و احوال او را برای من بیان کنید ، آن گروه آن قدر در استعلام احوال او اندیشه کردند که مانده شدند ، و از احوال او چیزی استنباط نتوانستند نمود ، پس چون پادشاه دانست نیز در امر او حیرانند ، او را به دایگان داد که تربیت کنند ، یکی از منجّمان گفت : این طفل پیشوائی از پیشوایان دین خواهد شد .

پس پادشاه نگهبانان برآن فرزند گماشت که از او جدا نشوند ، تا آنکه پسر به سنّ شباب رسید ، روزی خود را از دست پاسبانان خلاص کرد و به بازار آمد ، ناگاه نظرش بر جنازه‌ای افتاد ، پرسید که : این چه چیز است ؟ گفتند : این آدمی است که مرده است ،پرسید : چه چیز باعث مرگ او شده است ؟ گفتند : پیر شد و ایّام عمرش به سرآمد واجلش رسید و مرد ، پرسید : پیشتر صحیح و زنده بود و

می‌خورد و می‌آشامید و راه می‌رفت ؟ گفتند : بلی .

چون پاره‌ای دیگر راه رفت نظرش بر مرد پیری افتاد ، از روی تعجّب نظر بسیار بر او می‌کرد ، و ملاحظهٔ احوال او می‌نمود ، پس پرسید : این چه‌چیز است ؟ گفتند : مردی است که سنّ بسیار دارد ، و پیری او را دریافته ، و اعضاء و قوایش ضعیف و باطل گردیده ، پرسید که ، این مرد اوّل طفل بوده به این حال رسیده است ؟ گفتند : بلی ، پس از آن درگذشت ، ناگاه به مرد بیماری رسید از حال او پرسید ، گفتند : مردی است بیمار شده است ، گفت : صحیح بود و بعد از آن بیمار شد ؟ گفتند بلی ، گفت : والله که اگر شما راست می‌گوئید آنچه می‌گوئید همهٔ مردم عالم دیوانه‌اند .

ناگاه پرستاران و پاسبانان به فکر آن پسر افتادند ، و تفحّص کردند او را در خانه نیافتند ، به بازار آمدند و او را گرفتند به خانه بردند ، چون به خانه درآمد بر پشت خوابید ، پس نظرش به چوبهای سقف خانه افتاد ، پرسید اوّل این چوبها چگونه بوده است ؟ گفتند : اوّل نهالی بوده از زمین روئیده ، و بعد از آن بزرگ شده و درختی شده ، بعد از آن آن را بریده‌اید ، و دیوارهای این خانه را بلند کرده‌اند ، و این چوبها را بر روی آنها انداخته‌اند .

و در این سخن بودند که پادشاه فرستاد به نزد موکّلان که ملاحظه کنید پسر من به سخن آمده است ؟ گفتند : بلی سخن می‌گوید ، و سخنی چند می‌گوید مثل سخن سودائیان و وسواسیان ، پس چون آن سخنان را به پادشاه نقل کردند ، علما و منجّمان را بار دیگر طلبید و از حال او سؤال نمود ، ایشان حیران ماندند مگر همان منجّم اوّل که بازگفت : او پیشوا و راهنمای اهل دین خواهد بود ، پادشاه را از سخن او خوش نیامد .

پس بعضی از دانایان گفتند : ای پادشاه اگر زنی را به تزویج او درآوری این حالت سودا را از او زایل می‌گرداند ، و عاقل می‌شود ، و به کار خود بینا می‌شود ، پادشاه

سخن ایشان را پسندید، و تفحّص نمود در اطراف زمین، زنی با نهایت حسن و جمال که از آن بهتر نتواند بود برای او به هم‌رسانید، و به عقد او درآورد، و برای زفاف او مجلس آراست، و سازندگان و نوازندگان و بازیگران بسیار جمع کرد، و هریک به کار خود مشغول شدند.

چون نغمه‌ها و ترانه‌های ایشان بلند شد، پسر پرسید: این صداها چیست؟ گفتند: اینها ارباب نغمه و ترانه و لهو و لعب و بازی و طربند که برای عروسی تو ایشان را جمع کرده‌اند که خاطر تو شاد گردد، پسر ساکت شد و جواب نگفت، و چون شب شد پادشاه عروس را طلب نمود، و گفت: فرزندی به غیر این پسر ندارم، و بسیار او را عزیز می‌دارم، می‌خواهم چون تو را به نزد او برند به شیوهٔ مهربانی و ملاطفت و به افسون شیرین‌زبانی و حسن مصاحبت دل او را به سوی خود مایل کنی، پس چون زن را به نزد او بردند و خلوت شد، زن به نزدیک او رفت، و شروع به مهربانی و ملاطفت نمود، و پردهٔ حیا را از پیش برداشت، و دست درگردنش درآورد.

پسر گفت: شتاب مکن که شب دراز است و ایّام صحبت بسیار است، خدا بر تو مبارک گرداند این مواصلت را، صبرکن تا بخوریم و بیاشامیم، و به صحبت مشغول شویم، آن جوان مشغول طعام خوردن شد، و زن مشغول شراب خوردن گردید، آن جوان آنقدر صبر کرد که مستی آن زن را ربود و به خواب رفت، پس دربانان و پاسبانان را غافل کرد، و از خانه بیرون آمد و به شهر درآمد و درکوچه‌ها می‌گردید، تا آنکه به پسری هم‌سنّ خود از اهل آن شهر برخورد، و جامه‌های خود را انداخت، و بعضی از جامه‌های آن پسر را پوشید که کسی او را نشناسد، و آن پسر را برداشت با یکدیگر از آن شهر بیرون رفتند، و در تمام آن شب راه می‌رفتند، چون نزدیک صبح شد ترسیدند که از عقب ایشان بیایند، و ایشان را بیابند درگوشه‌ای پنهان شدند.

وقت صبح خدمتکاران پسر پادشاه به نزد عروس آمدند، او را در خواب یافتند و پسر را ندیدند، از عروس احوال داماد را پرسیدند، گفت: شب نزد من بود، من به خواب رفتم نمی‌دانم به کجا رفته است، چندان که او را طلب کردند نیافتند، پس چون شب درآمد پسر پادشاه با رفیق خود از مسکن خویش بیرون آمده به راه افتادند، و پیوسته چنین می‌کردند که روزها مخفی می‌شدند و شبها طیّ مسافت می‌نمودند، تا آنکه از مملکت آن پادشاه بیرون رفتند، و به ملک پادشاه دیگر داخل شدند، و آن پادشاه را دختری بود در نهایت حسن و جمال، و از بسیاری محبّتی که به آن دختر داشت عهد کرده بود با او که او را به شوهر ندهد مگر به کسی که او بپسندد، و به این سبب غرفهٔ بسیار رفیع و عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود.

آن دختر پیوسته در آنجا نشسته بود، و بر مردمی که از شارع عبور می‌نمودند نظر می‌کرد، تا اگر کسی را بپسندد پدر خود را اعلام نماید که او را به عقدش درآورد ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با آن جامه‌های کهنه پوشیده با رفیق خود سیر می‌کند، چون نور نجابت صوری و معنوی از جبین آن پسر ساطع بود، محبّت او در دل آن دختر قرار گرفت، و نزد پدر فرستاد که اینک من کسی را برای شوهری خود اختیار کرده‌ام، اگر مرا به کسی تزویج خواهی کرد به این جوان بده، و الاّ به دیگری راضی نخواهم شد.

در آن حال مادر دختر به نزد او آمد به او گفتند: دخترت شخصی را پسندیده است برای شوهری خود، و می‌گوید به دیگری راضی نخواهم شد، مادر از استماع این سخن مسرور شد، و او نیز نظر کرد آن پسر را مشاهده نمود، به سرعت تمام به خدمت پادشاه رفت، و حقیقت حال را عرض نمود، پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و به قصر دختر آمد، و گفت: آن جوان را به من بنمائید، چون او را نشان دادند

و از دور مشاهدهٔ او نمود از قصر فرود آمد و تغییر لباس داد به نزد پسر آمد با او سخن گفت ، و از احوال او پرسید که کیستی ؟ و از کجا آمده‌ای ؟ گفت : تو را با من چه کار است ؟ و چه سؤال از من می‌کنی ؟ من مردیم از فقرا و مساکین ، پادشاه گفت که : تو غریب می‌نمائی رنگ تو به رنگ مردم این شهر نمی‌ماند ، پسر گفت : من غریب نیستم ، پادشاه هرچند سعی نمود که او را به راستی احوال خود را بیان فرماید ابا نمود ، و بیان حال خود نکرد .

پس پادشاه جمعی را موکّل او گردانید ، که از احوال او باخبر باشند به نحوی که او نداند ، و مطّلع باشند به کجا می‌رود و در کجا قرار می‌گیرد ، و به حرم‌سرای خود بازگشت ، و گفت : جوانی را دیدم در نهایت عقل و فراست ، و گویا پسر پادشاهی است ، و چنان می‌یابم که او را میلی و خواهشی نباشد به ازدواج زنان ، پس کس به طلب او فرستاد که او را حاضر گردانند ، ملازمان پادشاه به نزد او آمدند ، و گفتند : پادشاه تو را می‌طلبد ، پسر گفت : مرا با پادشاه چه کار است ؟ و برای چه مرا می‌طلبد ؟ مرا به او حاجتی نیست ، و او مرا نمی‌شناسد ، ملازمان سخن او را گوش نکردند ، و به اکراه او را به مجلس پادشاه حاضر ساختند ، پادشاه او را گرامی داشت ، و فرمود : کرسی برای او گذاشتند ، و او را بر کرسی نشاندند ، و پادشاه فرمود که دختر و زنش را به پس پرده آوردند ، و به پسر گفت : ای جوان تو را برای کار خیری طلبیده‌ام ، دختری دارم که تو را برای شوهری خود پسندیده ، و می‌خواهم او را به عقد تو درآورم ، و از فقر و بی‌چیزی پروا مکن که ما تو را غنی می‌گردانیم ، و شرافت و بزرگی و رفعت به تو ارزانی می‌داریم ، پسر گفت : مرا به آنچه می‌گوئی احتیاجی نیست ، ای پادشاه می‌خواهی برای تو مثلی بیان کنم ؟ پادشاه گفت : بگو .

آن جوان گفت : نقل کرده‌اند پادشاهی بود پسری داشت آن پسر مصاحبان و

دوستان داشت ، روزی آن مصاحبان طعامی مهیّا کردند ، و پسر پادشاه را به ضیافت طلبیدند ، چون به مجلس ایشان درآمد به شراب خوردن مشغول شدند ، تا آنکه همگی مست شدند و افتادند ، پسر پادشاه نصف شب از خواب بیدار شد ، و هوای خانهٔ خود بر سرش افتاد ، و بیرون آمد که به خانهٔ خود بازگردد ، و هیچ یک از آن مصاحبان را بیدار نکرد ، و مستانه به راه می‌آمد ، در عرض راه گذارش بر قبری افتاد ، و در عالم مستی و بیهوشی چنین به نظرش آمد که آن خانهٔ اوست ، پس به آن قبر داخل شد ، و گند مرده به مشامش رسید ، از غایت بی‌هوشی و بی‌خبری گمان کرد بوهای خوشی است که در خانه برای او مهیّا کرده‌اند ، و استخوانهای پوسیده‌ای که در آن قبر به نظرش آمد ، گمان کرد که فرشهای بزرگانه است که در منزل برای او گسترده‌اند ، و دید که مرده‌ای تازه در آن دفن کرده‌اند و متعفّن گردیده ، چنان به خیالش رسید که معشوقهٔ اوست ، دست به گردنش درآورد ، و تمام شب او را می‌بوسید ، و با او بازی می‌کرد .

چون صبح شد و به هوش بازآمد و نظر کرد ، دست خود را در گردن مردهٔ گندیده دید ، و جامه‌های خود را به انواع کثافات و چرک و خون آلوده یافت ، و از گند بی‌تاب شد ، و از آن حال دهشت عظیم به هم رسانید ، بیرون آمد با نهایت بدحالی متوجّه خانهٔ خود شد ، و از شرمندگی و انفعال آن حال ناخوش خود را از مردم پنهان می‌کرد ، تا به خانهٔ خود رسید ، و بسی شاد شد که کسی او را بر آن حال مشاهده نکرد ، پس جامه‌های خود را افکند ، و خود را پاکیزه گردانید ، و جامه‌های نو پوشید ، و به بوهای خوش خود را خوشبو کرد ، خدا تو را عمر دهد ای پادشاه گمان داری کسی که چنین حالی بر او گذشته باشد ، دیگر به اختیار خود به آن قبر به چنین حالی می‌رود ، و چنین حالی را اختیار می‌نماید ؟ پادشاه گفت : نه ، گفت : حال من نیز مثل حال آن پسر پادشاه است .

پس پادشاه به جانب زن التفات نمود و گفت: نگفتم این جوان به آنچه شما می‌خواهید رغبت نمی‌نماید، مادر دختر گفت: اوصاف و کمال دختر مرا چنانچه باید برای او بیان نفرمودی، و به این سبب به او رغبت ننمود، اگر رخصت می‌فرمائی من بیرون آیم و با او سخن بگویم، پادشاه به آن پسر گفت: زن من می‌خواهد نزد تو آید و با تو سخن بگوید، تا امروز او به حضور کسی نیامده و با کسی سخن نگفته است، پسر گفت: اگر خواهید بیاید، پس زن بیرون آمد و نشست، و گفت: از این معامله ابا مکن که حق‌تعالی خیر فراوان و نعمت بی‌پایان به سوی تو فرستاده، و ردّ چنین نعمتی سزاوار نیست، قبول کن که دختر خود را به عقد تو درآورم به درستی که اگر ببینی که پروردگار چه بهره‌ای از حسن و جمال و زیبائی و رعنائی و کمال به او کرامت فرموده قدر این نعمت را خواهی دانست، و اگر او را اختیار نمائی محسود عالمیان خواهی شد.

پسر رو به پادشاه کرد، و گفت: می‌خواهی برای این حال مثلی بیان کنم؟ پادشاه گفت: بلی، آن جوان گفت: جمعی از دزدان با یکدیگر اتّفاق کردند که به خزانهٔ پادشاه روند به دزدی، پس نقبی زدند و از زیر دیوار خزانه داخل شدند، متاعها دیدند که هرگز ندیده بودند، و در میان آنها سبوی بزرگی بود از طلا، و مهری از طلا برآن زده بودند، به یکدیگر گفتند: در متاعهای این خزانه از این سبو بهتر چیزی نیست، از طلا ساخته‌اند و مهر طلا برآن زده‌اند، و آنچه دراین سبو است البتّه از سایر امتعهٔ این خزانه بهتر خواهد بود، پس آن سبوی طلا را برگرفتند و بردند به نیستانی، و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند، پس چون در آن سبو را گشودند چند افعی کشنده در آن سبو بود برآن جماعت حمله کردند و همگی را کشتند، خدا تو را عمر دهد ای پادشاه گمان داری کسی که احوال آن جماعت را شنیده باشد، و حال آن سبو را داند، دیگر بر سر آن سبو برود؟ پادشاه

گفت : نه ، گفت : حال من همین حال است .

پس دختر به پدر خود گفت : مرا رخصت‌فرما که بیرون آیم با او سخن گویم ؛ زیرا اگر ببیند که حق‌تعالی چه مرتبه‌ای از حسن و نیکوئی و زیبائی به من عطا فرموده است البتّه بی‌اختیار قبول خواستگاری من خواهد کرد ، پادشاه به آن جوان گفت : دختر من می‌خواهد به حضور تو آید و بی‌حجاب با تو سخن گوید ، و تا امروز در برابر کسی نیامده ، و با بیگانه سخن نگفته ، آن جوان گفت : اگر خواهد بیاید ، پس دختر با نهایت حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بیرون خرامید ، و به آن پسر گفت : آیا هرگز کسی مثل من دیده‌ای در نیکوئی و خوشروئی و بهجت و نضارت و حسن و طراوت ، و من تو را پسندیده‌ام ، و محبّت تو را به جان خریده‌ام ، با من جفا مکن ، و چون منی را به فراق خود مبتلا مکن ، جوان رو به پادشاه کرد ، و گفت : می‌خواهی برای تو مثلی بیان کنم که شاهد حال من باشد ؟ پادشاه گفت : بلی .

جوان گفت : نقل کرده‌اند پادشاهی بود و دو پسر داشت ، پس این پادشاه را با پادشاه دیگر محاربه‌ای رو داد ، و در حرب‌گاه یکی از آن دو پسر اسیر پادشاه دیگر شد ، پس فرمود که : آن پسر را در خانه‌ای حبس کردند ، و حکم کرد که هرکه بر او بگذرد سنگی بر او زند ، و آن پسر براین حال مدّتی در حبس ماند پس برادر آن پسر به پدر خود گفت : رخصت ده مرا که بروم به جانب برادر خود شاید به حیله‌ای او را خلاص کنم ، پادشاه گفت : برو و آنچه خواهی از اموال و امتعه و اسبان با خود بردار ، و تهیّهٔ سفر خود را درست کن ، و اسبان و امتعهٔ بسیار و زنان خواننده و نوازندهٔ بی‌شمار با خود برداشت ، و متوجّه ملک آن پادشاه شد ، و چون به نزدیک شهر آن پادشاه رسید ، پادشاه از قدوم او باخبر شد ، و مردم شهر را امر کرد که او را استقبال نمایند ، و در بیرون شهر منزلی مناسب برای او تعیین فرمود .

و چون پسر پادشاه در آن منزل قرار گرفت ، متاعهای خود را گشود ، و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش شوند ، و در سودا و معامله با ایشان مساهله نمایند ، و متاعها را به قیمت ارزان به ایشان فروشند ، و چون همگی مردم آن شهر به معامله مشغول شدند ، پسر پادشاه ایشان را غافل کرد و به تنهائی به شهر درآمد ، و زندان برادر خود را دانسته بود به نزد آن زندان آمد ، و سنگ‌ریزه‌ای برداشت در آن زندان افکند که معلوم نماید برادرش حیات دارد یا نه ، چون سنگ‌ریزه بر او خورد فریاد برآورد و گفت : مرا کشتی .

پس زندانبانان بر سر او جمع شدند ، و پرسیدند چرا فریاد کردی ، و تو را چه پیش‌آمد که چنین فزع نمودی ، و در این مدّت‌ها ما تو را عذابها و سیاستهای عظیم کردیم ، و مردم بر تو سنگهای گران انداختند جزع نکردی ، و به فریاد نیامدی ، اکنون از سنگریزهٔ این مرد چرا به فریاد آمدی ؟ گفت : آنها بیگانه بودند مرا نمی‌شناختند این مرد آشنا می‌نماید ، پس برادرش به منزل خود برگشت ، و به مردم شهر گفت : فردا نیز بیائید متاعی برای شما بگشایم که هرگز مثل آن ندیده باشید ، چون روز دیگر شد تمام مردم شهر به سوی آن شتافتند برای سودا ، پس فرمود : متاعهایش را برای ایشان گشودند ، و سازنده‌ها و نوازنده‌ها و بازیگران و لعبت‌بازان و ارباب طرب و اصحاب لهو و لعب را فرمود که هریک به شیوه‌ای مردم را مشغول خود کنند .

چون دید مردم همگی مشغول خرید و سودا و عیش و تماشا شدند ، به مثل روز گذشته عمل نموده مخفی به شهر درآمد ، و به زندان برادر داخل شد ، و زنجیرهای او را برید ، وگفت : غم مخور که تو را مداوا می‌کنم ، و جراحتهای تو را مرهم می‌گذارم ، و او را برگرفته از شهر بیرون آورد ، و بر جراحتهای او مرهم گذاشت ، و چون اندکی به اصلاح آمد و قدرت حرکت بهم رسانید ، او را بر سر راه آورد وگفت :

برو از این راه که به دریا می‌رسی کشتی مهیّا کرده‌ام برای تو برآن کشتی بنشین، و به جانب وطن خود روانه شو.

و چون آن برادر محبوس قدری راه آمد، به طالع منحوس خود راه را گم کرد، و در چاهی درافتاد که در آن چاه اژدهای عظیمی بود، و در آن چاه درختی بود، چون نظر به آن درخت افکند دید بر سر درخت دوازده غـول مأوا دارنـد، و بـر ساق درخت دوازده شمشیر برهنه تعبیه کرده‌اند، و می‌بایست بر آن درخت بالا رود تا از چاه و اژدها خلاصی یابد، پس سعی بسیار کرد به انواع حیله‌ها از ساق آن درخت بالا رفت، و خود را به شاخی از شاخهای آن درخت رسانید، و به صد افسون از آن غولان خلاصی یافت، و چون به دریا رسید بر کشتی سوار شده، و به خانهٔ خود رفت، خدا عمر تو را دراز کند ای پادشاه گمان داری که چنین کسی دیگر به اختیار خود به چنین جائی برگردد، و خود را به چنین مهلکه بیفکند؟ پادشاه گفت: نه، جوان گفت: حال من نیز مثل حال آن جوانی است کـه حـالش را شـنیدی، پس پادشاه و زن و دختر همگی از قبول آن جوان مأیوس شدند.

در این حال پسری که رفیق پسر پادشاه شده بود به نزد پسر پادشاه آمد، و سر در گوش او گذاشت و گفت: هرگاه تو آن دختر را قبول نمی‌فرمائی، التماس دارم که برای من خواستگاری نمائی، شاید به نکاح من درآورند، پسر پادشاه به پـادشاه گفت: رفیق من می‌گوید اگر پادشاه مصحلت می‌داند این سایهٔ مرحمت را بر سر من افکنده، و دختر خود را به عقد من درآورد.

ولی مثل این رفیق من به آن مثل می‌نماید که: مردی رفیق جمعی شده بود، پس همگی به کشتی نشستند، و کشتی را روانه کردند، چون پاره‌ای راه رفتند، کشتی ایشان شکست نزدیک جزیره‌ای که در آنجا غولان بسیار بودند، و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند، و دریا او را به آن جزیره افکند، و آن غولان بر دریا مشرف شده

بودند و نظر می‌کردند، پس غول ماده نزدیک آن مرد آمد، او را دید عاشق او شد، او را به نکاح خود درآورد و با او صحبت داشت تا صبح، و چون صبح شد آن مرد را کشت، و قسمت کرد اعضای او را میان یاران و مصاحبان خود.

و بعد از زمانی که مثل این واقعه رو داد شخص دیگر راگذار به آن جزیره افتاد، و دختر پادشاه غولان عاشق او شد، او را برد در آن شب تا صبح او را تکلیف مباشرت می‌نمود، آن مرد چون از واقعهٔ آن مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس خواب نمی‌کرد، و چون صبح شد آن غول به تهیّهٔ قتل برخاست، آن مرد گریخت و خود را به ساحل رسانید، اتّفاقاً کشتی در کنار آن جزیره حاضر شد، پس فریاد زد اهل کشتی را و به ایشان استغاثه نمود، ایشان بر او رحم کردند، و او را سوار کشتی کردند با خود بردند، و به اهلش رسانیدند، و چون صبح شد غولان به جانب آن غول آمدند پرسیدند چه شد آن مردی که با او شب به روز آوردی؟ گفت: از من گریخت، غولان تکذیب او نمودند، و گفتند: البتّه او را تنها خورده‌ای و به ما حصّه نداده‌ای، ما تو را در عوض او می‌کشیم اگر او را حاضر نسازی نزد ما.

آن غول به ناچار بر روی آب سفر کرد تا به خانهٔ آن مرد آمد و به نزد او نشست، و گفت: این سفر تو چگونه گذشت؟ گفت: در این سفر بلای عظیمی روداد، و حق‌تعالی به فضل خود مرا از آن نجات بخشید و قصّهٔ غولان را به او نقل کرد، آن غول گفت: اکنون به یقین از ایشان خلاص شده‌ای و خاطرجمع کرده‌ای؟ گفت: بلی، گفت: من همان غولم که شب نزد من بودی، و آمده‌ام تو را ببرم، آن مرد شروع به تضرّع و استغاثه کرد، و آن غول را سوگند داد که از کشتن من بگذر، من به عوض خود تو را به کسی دلالت می‌کنم که به‌از من باشد، آن غول بر او رحم کرد، و التماسش را قبول کرد، و با یکدیگر به خانهٔ پادشاه رفتند.

غول گفت: ای پادشاه سخن مرا بشنو، و ماین من و این مرد حکم کن، من زن

این مردم، و او را بسیار دوست می‌دارم، و او از من کراهت دارد، و از صحبت من دوری می‌کند، ای پادشاه موافق حق میان من و این مرد حکم کن، و چون پادشاه آن زن را با نهایت حسن و جمال مشاهده نمود بسیار پسندید او را، و فریفتهٔ او شد، آن مرد رابه خلوت طلبید، و گفت: اگر تو این زن را نمی‌خواهی به من واگذار که من بسیار فریفته و عاشق او شده‌ام.

گفت: هرگاه پادشاه را میل صحبت او هست من دست از او برمی‌دارم، و الحق لیاقت صحبت پادشاه دارد، و چنین زنی مناسب پادشاهان است، و امثال ما مردم فقیر قابل او نیستیم، پادشاه او را به خانه برد، و شب با او عیش کرد، و چون سحر پادشاه به خواب رفت غول او را پاره پاره کرد، و گوشت او را به جزیره برده میان یاران خود قسمت کرد، ای پادشاه گمان نداری کسی را که چنین حالی را داند بار دیگر به آن وضع برگردد، و خود را گرفتار آن غولان کند؟ پادشاه گفت: نه، چون آن پسر این سخن را از پسر پادشاه شنید گفت: من از تو جدا نمی‌شوم، و این دختر را نمی‌خواهم.

پس هردو از نزد پادشاه مرخّص شدند و بیرون آمدند، و پیوسته عبادت حق‌تعالی می‌کردند، و در اطراف زمین سیاحت می‌نمودند، و از احوال جهان عبرت می‌گرفتند، تا آنکه حق‌تعالی به وسیلهٔ ایشان گروه بسیار را به راه دین هدایت فرمود، و درجهٔ آن پسر بسیار بلند شد، و آوازهٔ علم و عبادت و زهد و ورع و کمالات او در آفاق عالم منتشر شد.

پس به فکر پدر خود افتاد که او رااز گمراهی نجات بخشد، رسولی به نزد پدر خود فرستاد، چون رسول به نزد پدرش آمد گفت: فرزندت سلامت می‌رساند که حق‌تعالی ما را به دین حق هدایت فرموده، و ما به توفیق الهی گروه بسیار را به راه حق درآورده‌ایم، و به بندگی الهی راهنمائی کرده‌ایم، سزاوار نیست که تو در این

جهالت و ضلالت بمانی ، و از این سعادت محروم گردی ، پس پدر قبول نمود ، و با اهل‌بیت خود به خدمت او شتافت ، و به دین او درآمد ، و طریقهٔ او را پیش گرفتند ، و به سعادت اخروی فائز شد .

چون بلوهر سخن را به اینجا رسانید یوذاسف را وداع نمود ، و به منزل خود مراجعت کرد ، و چندروز دیگر به خدمت او تردّد می‌نمود ، تا آنکه دانست ابواب خیر و فلاح و هدایت و صلاح بر روی او گشاده شده ، و به راه حق و دین مبین هدایت یافته ، پس او را وداع نمود ، و از آن دیار بیرون رفت ، و یوذاسف تنها و دلگیر و غمگین ماند ، تا آنکه هنگام آن شد که به جانب اهل دین و عبادت رود ، وعامّهٔ خلق را هدایت نماید .

پس حق‌تعالی ملکی از ملائکه را به سوی او فرستاد ، و در خلوت بر او ظاهر شد ، و بنزد او ایستاد و گفت : برتو باد خیر و سلامتی از جانب حضرت ایزدی ، به درستی که تو انسانی در میان بهائم و حیوانات گرفتار شده‌ای که همگی به فسق و ظلم و جهالت گرفتارند ، آمده‌ام به سوی تو با تحیّت و سلام از جانب حق‌تعالیٰ ، که پروردگار جمیع خلایق است ، که تو را بشارت دهم به کرامتهای الهی ، و به تو تعلیم نمایم امری چند راکه بر تو پنهان است از امور دنیا و آخرت ، پس بشارت مرا قبول‌کن ، و مشورت مرا اختیار نما ، و ازگفتهٔ من بیرون مرو ، لباس دنیا را از خود بیفکن ، و شهوتهای دنیا را رها کن ، و ترک کن پادشاهی زایل و سلطنت فانی را که ثبات ندارد ، و عاقبت آن به جز پشیمانی و حسرت نیست ، و طلب کن پادشاهی را که زوال ندارد ، و شادی را که هرگز منقضی نمی‌شود ، و راحتی را که هرگز متغیّر نمی‌گردد ، و راستگو باش در اقوال و افعال ، و عدالت را پیشهٔ خود کن ، به درستی که تو پیشوا و امام مردم خواهی بود ، که ایشان را به سوی بهشت دعوت نمائی .

چون یوذاسف از ملک آن بشارتها شنید به سجده درافتاد ، و حق‌تعالی را شکر

کرد ، و گفت : من آنچه را پروردگار می‌فرماید اطاعت می‌کنم ، و از فرمودهٔ او تجاوز نمی‌نمایم ، پس آنچه صلاح من می‌دانی مرا به آن امر فرما که تو را حمد می‌کنم ، و پروردگار خود را که تو را برای اصلاح من فرستاده شکر می‌کنم ؛ زیرا که او به من رحم و مهربانی فرموده ، و مرا از شرّ دشمنان دین نجات بخشیده ، و من پیوسته در اندیشهٔ همین امر بودم که تو برای آن نازل شده‌ای .

ملک گفت که : من بعد از چند روز دیگر نزد تو خواهم آمد ، و تو را بیرون خواهم برد ، مهیّا باش از برای بیرون رفتن ، پس یوذاسف عزم بیرون رفتن را با خود درست کرد ، و همگی همّتش برآن مصروف بود ، و هیچ کس را بر آن معنیٰ مطّلع نساخت پس چون وقت بیرون رفتن درآمد ، آن ملک در نصف شب بر او نازل شد در هنگامی که مردم همه در خواب بودند ، وگفت : برخیز که دیگر تأخیر جایز نیست ، یوذاسف برخاست و افشای آن راز به احدی نفرمود به غیر از وزیر خود .

و چون خواست سوار شود جوان زیباروئی که حاکم بعضی از بلاد ایشان بود به نزد او آمد ، و او را سجده کرد و گفت : کجا می‌روی ای پسر پادشاه که ما را در این ایّام شدّت و تنگی روخواهد داد ، و به درستی که تو مصلح احوال رعیّت و دانا و کامل بودی ، رعیّت و ملک بلاد خود را می‌گذاری وما را به محنت می‌اندازی ، نزد ما باش که از آن روز که متولد شده‌ای تا حال با ما به آسایش و فراوانی و نعمت گذرانیده‌ایم ، و بلائی و آفتی و تنگی به ما نرسیده .

یوذاسف او را تسلّی فرموده ساکت گردانید ، وگفت : تو در بلاد خود باش ، و با اهل مملکت خود نیکو سلوک نما ، و با ایشان مداراکن ، و مرا به آنجاکه فرستاده‌اند می‌باید رفت ، و به امری که فرموده‌اند عمل می‌باید نمود ، و اگر تو مرا در آن امر مدد و همراهی نمائی از عمل من بهره و نصیبی خواهی داشت ، این را به او گفت و سوار شد ، و آن قدر راه که مأمور بود سواره برود رفت ، و بعد از آن از مرکب فرود

آمد و پیاده به راه افتاد، و زیر اسب او را می‌کشید و به آواز بلند می‌گریست و بی‌تابی می‌کرد، و می‌گفت به چه رو پدر و مادر تو را ببینم، و چه جواب به ایشان بگویم، آیا به چه عذاب مرا سیاست کنند؟ و به چه خواری مرا بکشند، و تو چگونه طاقت سختی و مشقّت و آزار خواهی داشت که هرگز به آن عادت نکرده‌ای، و چگونه بر وحشت و تنهائی صبر خواهی کرد که یک روز تنها نبوده‌ای و بدن نازک تو چون تاب گرسنگی و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن خواهد داشت.

پس یوذاسف او را ساکت کرد، و تسلّی داد، و اسب و کمربند خود را به او بخشید، وزیر بر پای یوذاسف افتاد، و پاهایش را می‌بوسید و می‌گفت: ای سیّد و آقای من مرا مگذار و با خود ببر به هرجا که می‌روی؛ زیرا مرا بعد از تو کرامتی و حرمتی در میان این قوم نخواهد بود، و اگر مرا بگذاری و با خود نبری به صحراها خواهم رفت، و هرگز به خانه نخواهم رفت که آدمی در آنجا باشد.

بار دیگر یوذاسف او را دلداری نمود، و تسلّی فرمود و گفت: بدی به خاطر خود راه مده که انشاءالله ضرری به تو نخواهد رسید، و به غیر خیر و خوبی نخواهی دید، و من کسی به نزد پادشاه خواهم فرستاد، و سفارش تورا به او پیغام خواهم کرد که تو را گرامی دارد، و با تو نیکی و احسان نماید.

پس یوذاسف جامه‌های پادشاهی را از بر خود کند، و به وزیر بخشید، وگفت: جامه‌های مرا بپوش، و به او داد یاقوت گران‌بهائی را که بسیار باارزش بود، و به وزیر گفت: اسباب و مرکب و لباس مرا بردار و به نزد پادشاه رو، و چون برسی او را از روی تعظیم سجده کن، و این یاقوت را به او بده، و سلام مرا به او و همگی امرا و اشراف برسان، و بگو به پدرم که چون من در حال دنیای فانی و آخرت باقی نظر کردم، و در میان آنها متردّد شدم در باقی رغبت کردم، و فانی را ترک کردم، و چون

اصل و حسب خود را دانستم، و دوست و دشمن خود را شناختم، و تمیز میان یار و بیگانه کردم، دشمنان و بیگانه گان را ترک کردم، و به اصل و حسب خود پیوستم، و بدان که پدرم چون این یاقوت را می‌بیند خاطرش جمع می‌گردد، و خوشحال می‌شود، و چون جامه‌های مرا در بر تو می‌بیند یاد می‌آورد مرا و محبّت مرا نسبت به تو، و این معنیٰ او را مانع می‌شود از اینکه آسیبی و مکروهی به تو برساند.

پس وزیر به سوی شهر برگشت، و یوذاسف رو به راه آورد، تا آنکه به صحرای گشاده‌ای رسید، و درخت عظیمی در آنجا دید که بر لب چشمه‌ای رسته، چون به نزدیک آمد چشمه‌ای دید در نهایت صفا و پاکیزگی، و درختی مشاهده نمود در غایت نیکوئی که هرگز به آن خوبی درخت ندیده بود، و آن درخت شاخه‌های بسیار داشت، و چون میوهٔ آن درخت را چشید از جمیع میوه‌های عالم شیرین‌تر یافت، و دید که مرغان بی‌شمار برآن درخت جمع آمده‌اند، و از مشاهدهٔ آن احوال بسی شاد شد، و در زیر آن درخت ایستاد، و با خود تعبیر این حال را می‌کرد، پس تشبیه نمود درخت را به بشارت نبوّت که به او رسیده بود، و چشمهٔ آب را به علم و حکمت، و آن مرغان را به مردمی که نزد او جمع شوند، و از او حکمت و دانش آموزند و به او هدایت یابند.

یوذاسف در این اندیشه بود، که ناگاه چهار ملک را دید که در پیش روی او پیدا شدند و به راه افتادند، و او از عقب ایشان روان شد، پس او را بلند کردند به سوی آسمان، و حق‌تعالی از علوم و معارف آن‌قدر بر او افاضه نمود که احوال نشأهٔ اولیٰ که عالم ارواح است، و نشأهٔ وسطیٰ که عالم ابدان است، و نشأهٔ اخریٰ که قیامت است همگی بر او ظاهر گردید، و احوال امور آینده را دانست، پس او را بر زمین آوردند، و یکی از آن چهار ملک را حق‌تعالی مقرّر فرمود که پیوسته با او باشد، و مدّتی در این بلاد ماند و مردم را به حق هدایت کرد.

بعد از آن برگشت به زمین سولابط که مملکت پدرش بود، چون پدرش خبر قدوم او را شنید، با اشراف امرا و اعیان مملکت به استقبال او بیرون آمد، و او را گرامی داشتند، و توقیر و تعظیم او نمودند، و خویشان و دوستان و لشکریان و اهل بلد جمیع به خدمت او آمدند، و بر او سلام کردند، و نزد او نشستند.

پس سخنان بسیار به ایشان گفت، و مؤانست و مهربانی نسبت به همگی نمود، و گفت: گوشهای خود را با من دارید، و دلهای خود را از غرضهای فاسد فارغ سازید برای استماع سخنان حکمت ربّانی که نوربخش جهان و جانهاست، و قوّت یابید به علمی که دلیل و راهنمای شماست به راه نجات، و عقلهای خود را از خواب غفلت بیدار سازید، و بفهمید سخنی را که جداکنندهٔ حق و باطل و ضلالت و هدایت است، و بدانید که آنچه من شما را به آن دعوت می‌نمایم دین حقّی است که حق‌تعالی بر انبیاء و رسل فرستاده است در قرنهای گذشته، و خدا ما را در این زمان به آن دین امتیاز داده، و مخصوص گردانیده است، به سبب رحمت و شفقت و مهربانی که بر من و سایر اهل این زمان دارد، و به متابعت این دین خلاصی از آتش جهنّم حاصل می‌شود.

و به درستی که کسی به آسمانها نمی‌رسد، و مستحق دخول بهشت جاوید نمی‌گردد، مگر به ایمان و عمل صالح، پس جهد کنید در این دو امر تا دریابید راحت دایمی و حیات ابدی را، و هرکه از شما ایمان آورد باید که ایمان او برای طمع زندگانی دنیا یا امید پادشاهی زمین یا طلب عطا و بخششهای دنیوی نباشد، بلکه باید ایمان شما برای تحصیل ملکوت سماوات و پادشاهی نشأهٔ باقی آخرت و امّید خلاص از عذاب الهی و طلب نجات از ضلالت و گمراهی و رسیدن به راحت و آسایش آخرت باشد؛ زیرا که ملک زمین و پادشاهی آن زایل و فانی است، و لذّتهای آن به زودی منقطع می‌شود، و هرکه فریب دنیا و لذّت آن را خورد به زودی

هلاک می‌شود ، و رسوا می‌گردد در هنگامی که نزد جزا دهندهٔ روز جزا بایستد ، به درستی که او جزا نمی‌دهد مگر به حق و عدالت .

و بدانید که مرگ قرین بدنهای شماست ، و پیوسته در کمین شکار جانهای شماست ، که از بدنها برباید و بدنها را سرنگون در کوره‌ها دراندازد ، و بدانید چنانچه مرغ قادر بر زندگانی و نجات از شرّ دشمنان نیست از امروز تا فردا مگر به قوّة بینائی و دوبال و دوپا ، همچنین آدمی قادر بر حیات ابدی و نجات دایمی نیست مگر به ایمان و اعمال صالحه و نیّات حسنه .

پس اندیشه کنید و تفکّر نمائید ای پادشاه و ای گروه اکابر و اشراف در آنچه شنیدید ، و به عقل درست بفهمید ، و از دریا عبور کنید تا کشتی حاضر و مهیّاست و می‌توانید گذشتن ، و راه را قطع کنید مادام که راهنما و توشه دارید ، و در این ظلمت آباد تا چراغ دارید غنیمت شمارید ، و منزل را طی کنید ، و به معاونت اهل دین و عبادت گنجها برای خود بیندوزید ، و شریک ایشان شوید در اعمال صالحه و عبادات شایسته ، و نیکو متابعت ایشان نمائید ، و مددکار ایشان باشید ، و شاد گردانید ایشان را به کردارهای نیک خود تا شما را به عالم نور و سرای سرور برسانند ، و فرایض و واجبات الهی را محافظت نمائید ، و با آداب و شرایط بجا آورید ، و بر املها و آرزوهای دنیا اعتماد مکنید ، و بپرهیزید از شراب‌خوردن و زناکردن ، و از سایر اعمال قبیحه که حق‌تعالی از آنها نهی فرموده است ، که آنها هلاک کنندهٔ جان و بدنند ، و بپرهیزید از حمیّت و تعصّب و غضب و عداوت ، و آنچه راضی نباشید که نسبت به شما واقع شود نسبت به هیچ کس واقع مسازید ، و دلهای خود از صفات ذمیمه طاهر و مصفّا گردانید ، و نیّتهای خود را خالص و درست سازید ، تا چون شما را اجل دریابد در راه راست باشید .

پس از آنجا سفر کرد ، و به شهرهای بسیار رفت ، و مردم را هدایت فرمود ، تا آخر به شهر کشمیر رسید ، پس زمین کشمیر را آبادان کرد ، و تمام آن ولایت را

هدایت نمود در آنجا ماند، تا آنکه اجلش در رسید، و روح پاکش از بدن خاکی مفارقت نموده به عالم انوار پیوست.

و قبل از فوتش شاگردی از شاگردان خود را طلبید که او را «یابد» می‌گفتند، و پیوسته در خدمت و ملازمت آن بزرگوار می‌بود، و در علم و عمل کامل گردیده بود، و وصیّت کرد به او، وگفت: پرواز روح من به عالم قدس نزدیک شده است، باید که فرایض الهی را در میان خود محافظت نمائید، و از حق به باطل میل مکنید، و چنگ زنید به عبادت و بندگی الهی، پس یابد را امر فرمود که برای مدفن او عمارتی بسازد، و سر خود را به جانب مغرب گذاشت، و پاهای خود را به جانب مشرق درازکرد، و به عالم بقا رحلت فرمود[۱].

ای عزیز این قصّهٔ شریفه که بر حکم طریفه و امثال وافیه مشتمل است، وگنجی است ازگنج‌های حکمت ربّانی، اگر در مواعظ و حکمتهای آن نیکو تأمّل و تدبّر کنی، و به دیدهٔ بصیرت در آن نظر نمائی، برای قطع محبّت دنیا، و رفع علایق آن، و دانستن معایب آن کافی است.

و حکمتی که حکیمان الهی برای مردم بیان می‌فرموده‌اند این قسم حکمتها و سخنان حق بوده است، که موجب نجات از عقوبات وفوز به مثوبات و زهد دنیا و رغبت به آخرت می‌شده است، نه دانستن مسئلهٔ هیولیٰ و صورت و مانند آن، که موجب تضییع عمر و تحصیل شقاوت ابدی گردد، چنانچه حق‌تعالی لقمان را به حکمت وصف فرموده، و از حکمتهای او که نقل نموده معنی حکمت ظاهر می‌شود که چیست، و حکیم کیست، امّید که حق‌تعالی جمیع مؤمنان را عقل مبرّا از شهوتها، و دیدهٔ بینا وگوش شنوا و زبان به حقایق و معارف گویا کرامت فرماید، تا از این معارف و حکمتها منتفع گردند.

---

(۱) بحارالانوار ۳۸۳/۷۸ ـ ۴۴۴ ازکمال‌الدین شیخ صدوق ص ۵۷۷ ـ ۶۳۸.

فهرست مطالب